

بولتن بحث : سوسیالیزم و انقلاب

شماره ۶

تابستان ۱۳۶۳ ، دوره ۶ دوم

☆ مسألهٔ مرحلهٔ انقلاب

☆ متدولوژی مرحلهٔ انقلاب

☆ پروتاریا و مسأله تسخیر قدرت

☆ درس‌های جنبش زنان در ایران

☆ نگاهی به اوضاع کنونی ایران

☆ تفسیر تروتسکی از استالینیزم

☆ تقدم سیاست در جوامع فرا انقلابی

☆ مارکس و اقتصاد

☆ بولتن بحث : منشاء و ممیزه‌ها

☆ بولتن بحث : برش از کدام گذشته ؟

☆ چرا سوسیالیزم و انقلاب ؟

## فهرست مطالب

۳		مقدمه
۴	ش - والامنش	بولتن بحث : منشاء و ممیزه ها
۷	الف - بانی	بولتن بحث : برش از کدام گذشته ؟
۱۳	ت . ث .	چرا سوسیا لیزم و انقلاب ؟
۱۷	از نشریه کندوکا و	مسأله مرحله انقلاب
۳۷	از رزمندگان (م. ل.) سابق	متدولوژی مرحله انقلاب
۵۷	سا سان	پرولتاریا و مسأله تسخیر قدرت
۵۹	بخش دوم بیانیه گروهی از زنان سوسیا لیست	درس های جنبش زنان در ایران
۶۷	ناصر	نگاهی به اوضاع کنونی ایران
۷۳	پری آندرسن ترجمه : خسرو	تفسیر تروتسکی از استالینیزم
۷۷	المار آلتفاتر : خسرو	تقدم سیاست در جوامع فرا انقلابی
۸۳	ارنست مندل : صابر	مارکس و اقتصاد

سوسیالیسم و انقلاب انتشار خود را از سر می‌گیرد. این سواگامی است در راستای اهدافی که در آغاز زیشاروی خود نهاده بود و از سوی دیگر تولدی است تازه و نقطه عطفی در زندگی آن .

انتشار در دوره نخست با مشکلات و مسائل بسیاری همراه بود. مشکلاتی که سرانجام آن را به توقف کشاند. پرداختن به این مسائل و درس آموزی از آنها یکی از وظایف سوسیالیست‌های انقلابی برای راه‌یابی به آینده‌ای روشن تر و برهیز از اشتباهات بوده و هست. از این رو، دوره‌ای از بحث درونی ضرورت یافت. نتیجه این بحث همانا آغاز انتشار در دوره دوم است. اما، نمی‌توان گفت که بحث به نتایج قطعی خود رسیده است. داوری درباره این مسائل، ریشه‌ها، ابعاد و برآیندهایش گونه‌گون است. نمی‌تواند یک دست هم باشد. کسانی از بیرون دیده‌اند، کسانی در درون آگاهی کامل نداشته‌اند، و کسانی خود ناظر و عامل بوده‌اند. پس باب بحث و برخورد درباره اصول و روش کار سوسیالیسم و انقلاب با زانست. نقد و بررسی تجربه گذشته و ارزیابی از دلایل توقف آن را در خودنشریه ادامه می‌دهیم. در صورت امکان و بنا به توافق کسانی که تاکنون در بحث‌های درونی درگیر شده‌اند، اسناد آن را حداقلاً به منتشر خواهیم کرد.

دوره دوم کار با این سواگامی که تدارک نظری، سیاسی و سازمانی گروه‌بندی نوین سوسیالیست‌های انقلابی دست‌کم با آنها که هنوز بندها و توهما ت انقلاب مرحله‌ای از دست و پای خود نگسته‌اند و در عمل با بورژوازی از در سازش درآمده‌اند، با آنها که مطمئن خود را به نقد در "اردوگاه سوسیالیسم" یافته‌اند و با آنها که در مقام "شریک گذشته" قدم در راه نمی‌مارکسیم انقلابی گذاشته‌اند، می‌رسد. جریانی که هدف خود را ایجاد حزب انقلابی پرولتری و مبارزه در راه پیروزی انقلاب پرولتری سوسیالیستی قرار داده است، نمی‌تواند نشانه‌های خود را بر چنین تمایلاتی استوار سازد. در چپ‌سوی و بر اساس اصول دموکراسی کارگری و پذیرش حق گرایش دیگران را به مشارکت حدی و گسترده دعوت می‌کنیم .

این، اما، چارچوبی است که ما برای آغاز کار لازم تشخیص داده‌ایم، و قابل بحث. صفحات نشریه را به روی این بحث سرباز می‌کنیم. امر دقیق و تدوین اصول و معیبه‌های سوسیالیسم انقلابی در هر حال با بداد ما داشته‌باشد. ما این امید که در هر قدم به راستی بیشتر کنیم .

\* \* \*

از آنجا که معتقد هستیم به مقدمه گرایش‌های موجود سوسیالیستی انقلابی در این بولتن بحث حضور دارند، آن را هنوز بولتن بحث سوسیالیست‌های انقلابی نمی‌نامیم. در جهت تحقق آن تلاش می‌کنیم. بدین ترتیب، امر تشکیل هیات تحریریه‌ای که بتواند از عهد و وظایف این دوره برآید، هنوز در مقابل ماست. چگونگی شکل‌گیری آن را در خودنشریه به بحث می‌گذاریم. فعلاً، آسپاهی که با همین اصول اولیه موافقیم، کار را آغاز می‌کنیم - بر اساس حقوق مساوی برای همه همکاران بشریه و بدون در نظر گرفتن حق ویژه برای کسی یا کسانی. هرگونه توافق جدیدی را نیز در خودنشریه منعکس خواهیم کرد.

همه مقالات با نام نویسنده منتشر خواهند شد. دلیل انتخابشان نیز در خودنشریه عنوان می‌شود. نیز، مقالاتی که دریافت کرده‌ایم، اما، به دلایلی قادر به انتشارشان نبوده‌ایم. مقالات رده‌را در صورت تمایل نویسنده در اختیار سایر همکاران می‌گذاریم و چنانچه برای حتی اقلیت قابل ملاحظه‌ای بر انتشار آن قرار گرفت، منتشر می‌کنیم .

به منظور تسهیل امر مدال‌خه همه همکاران نشریه در کلیه امور و تصمیمات، به انتشار بولتن بحث و اخبار داخلی سوسیالیسم و انقلاب نیز می‌پردازیم. همه انتقادات و پیشنهادات از این طریق در اختیار همگان قرار خواهند گرفت. از تصمیم‌گیری جمعی ما نیز همین خواهد بود.

همکاران این شماره

\* سه‌شوشه درباره اهداف، اصول و مسائل سوسیالیسم و انقلاب. به‌عنوان گامی اولیه برای گشودن بحث درباره خودنشریه. و در ضمن، نمونه‌ای از استنباط‌های موجود در میان همکاران قدیم و همکاران دوره جدید. هر کدام بر جنبه خاصی تاکید کرده‌اند و امیدواریم که بحث انگیز باشد.

\* متن دو سخنرانی که در سمیناری درباره ریس درباره مسائل مرحله انقلاب ایراد شدند. مسوولین برگزاری این سمینار قرار بر بوده (وهست) که متن کامل همه سخنرانی‌ها را منتشر کنند.

به لحاظ اهمیت این دو مطلب در زمینه بحث استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی، آنها را منتشر می‌کنیم. و همچنین، مقاله مخمصری درباره مساله تسخیر قدرت توسط پرولتاریا که به همین بحث مربوط می‌شود. این بحث، البته، ادامه خواهد داشت.

\* بخش دوم سیانیه گروهی از زنان سوسیالیست در ایران که بخش اول آن در شماره ۴ انتشار یافت. در آن بخش، به طرح کلیات نحوه تعلق خود از مساله ستم کشیدگی زنان پرداخته بودند. در این بخش، بر مسائل و درس‌های جنبش زنان در ایران تاکید کرده‌اند و پیشنهادات خود را برای دوره کنونی به بحث گذاشته‌اند.

\* تحلیل اولیه‌ای درباره اوضاع کنونی ایران و چشم انداز مبارزات کارگری که هر چند مدت زیادی از زمان نگارش آن می‌گذرد، برای باز کردن بحث در این زمینه انتشار آن را ضروری یافتیم. باید همواره در نشریه به این موضوع بپردازیم .

\* از لحاظ اهمیت بحث‌های مربوط به مساله استالین و ماهیت طبقاتی دولت شوروی، ما در این شماره دو ترجمه از آثار مارکسیست‌های اروپایی را منتشر می‌کنیم. به نظر ما مقدار زیادی از اغتشاش نظری در چپ ایران، ناشی از بی‌اطلاعی از نظرات موجود در سطح بین‌المللی است. بنابراین، در کنار باز کردن بحث جدی درباره این مسائل، به معرفی نمونه‌هایی از نظرات موجود نیز خواهیم پرداخت. مقاله اول به نقد تفکرات تروتسکی از استالینیزم در تجربیات تاریخ بخیم قرن اخیر پرداخته‌است. مقاله دوم به تحلیل ویژگی‌های جوامع نظیر شوروی در مقایسه با جوامع سرمایه‌داری پیشرفته مربوط می‌شود.

\* ترجمه‌ای نیز درباره اقتصاد سیاسی مارکسیستی منتشر می‌کنیم این مطلب که به مناسبت صدمین سال درگذشت مارکس نوشته شده، از آنجا که جمعیتی مختصری از اغلب مسائل مورد بحث در قرن اخیر را ارائه داده و از آنجا که از لحاظ منابع و ماخذ غنی است، می‌تواند کمک‌مکی برای رفقای ما بیل به مطالعه و تحقیق در این زمینه باشد.

مقالات دریافت شده :

- ۱- درس‌های انقلاب چین (پیرروسو) (فرانسوی) - متاسفانه هنوز ترجمه نشده است. (مسعد: ت ن)
- ۲- درس‌های انقلاب کوبا (سریم) - متاسفانه به نکل فعلی قادر به انتشار آن نیستیم و هنوز به نویسنده آن دسترسی نیافته‌ایم. (منعد: د ن)
- ۳- راه رشد غیر سرمایه‌داری (نیکو) - (د ن)
- ۴- پرولتاریا و مساله سازماندهی (جان راس) (انگلیسی) - (ت ن)
- ۵- دلایل انحطاط کمینترن (مازبار) - متاسفانه در دست همکاران دوره سابق نشریه است.
- ۶- در کردستان اشغالی چه می‌گذرد (ثاوشه ل ف) - (د ن)
- ۷- اعتصاب عمومی سیاسی (حیین) - (د ن)
- ۸- چپ در ترکیه (ماسیس) (ترکی) - (ت ن)
- ۹- اوضاع لبنان (جابر) (فرانسوی) - از لحاظ تاریخی کهنه شده است.
- ۱۰- مفهوم دیکتاتور پرولتاریا (جابر) (فرانسوی) - (ت ن)
- ۱۱- درباره جنگ ایران و عراق (صابر) (انگلیسی) - (ت ن)
- ۱۲- درس‌های انقلاب ایران (مآثر) (انگلیسی) - نویسنده فعلاً بی‌گرفته است. (ت ن ب)

# بولتن بحث : منشاء و ممیزه‌ها

ش - و الامنش

فارغ از گروه‌بندی های فرقه‌گرای گذشته و دستگای هیای تئوریک انسان است . این گروه ، بدین ترتیب ، حرکت خود را از نقطه‌ای که گفتم آغاز کرده و به ابتدای دوره ای رسیده اند که به شکل یک دوره انفعال خود را می‌نمایند . از این نقطه که نگاه می‌کنند ، چشم‌انداز روشن است : پاسخ = برنامہ انقلابی . اما تا آنجا که یک شکاف هست ، که نمی‌توان به راحتی با یک گام ساده از روی آن گذشت . با یاد پرش کردیا از رویش برید . چگونه ؟ به یاد و رمن با پاسخ به این پرسش : آیا نطفی گذشته به معنی خط زدن (اصطلاح انگلس - آنتی دورینگ ) گذشته است ؟ یا نطفی دیا لکتیکی آن ؟ یعنی حفظ و تاکید بر عناصر لنده در پدیده و غلبه بر عناصر میرنده .

روشن تر : آیا شعار تشکیل حزب طبقه کارگر (شعار تقریباً تمامی گروه‌های جب ) نادرست بوده است ؟ و حالاً باید آن را خط زد ؟ یا آنکه شیوه ، حرکت ، میزان آگاهی ، مضمون و شیوه تشکیل آن نادرست بوده است ؟ اگر گروهی شعار تشکیل حزب طبقه کارگر را می‌داد ، آیا است ، ولی خود را جانشین حزب می‌کرده (ومی‌کنند) ، دلیل بر نادرستی شعار است ؟ یا دلیل بر فقدان آگاهی و شناخت از نقش و عملکرد و مضمون حزب ؟ آیا شعار بردن آگاهی کمونیستی به درون طبقه کارگر (ادعای همدیسا اغلب گروه‌ها ) نادرست است یا ترجمه آن به بیوند اکونومیستی یا طبقه کارگر ؟ کدامیک ؟

آنها که به آن پرسش پاسخ نخست را می‌دهند ، تنها وضع موجود را تئوریزه می‌کنند و چون فکرمی‌خواهند آنرا خط بزنند ، به آن تسلیم می‌شوند . ناگزیر از فقدان پرنسیپ آغاز می‌کنند . از شکافی هم که در برابرشان دهان می‌گشاید ، می‌خواهند با پروازی عالمانه - تخیلی بجهند . اما آنها که پاسخ دوم را دارند ، معتقدند که تا این شکاف پسر نشود ، یعنی تا خط بیوسته (اننگره) تحول نظری (مناسب و به موازات مبارزه طبقاتی) طی نشود ، هیچ پاسخی بدست نخواهد آمد . اینان می‌خواهند واقعیت موجود را تغییر دهند ، یعنی در برابر آن آگاهی را می‌گذارند . دیا لکتیک یعنی همین .

این در پاسخ در حوزه عملی نیز ، راه حل های ویژه خود را دارند :

پاسخ نخست از اینجا آغاز می‌کنند که هیچ کار آگاهانه و بازمانده نمی‌توان کرد . در وضعیتی قرار داریم که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود . هیچکس هیچکس را قبول ندارد . همه چیز زیر سؤال است . (همه چیز را خط می‌زنند) . پس باید از ابتدا آغاز کرد و چه باک اگر این ابتدای زندگی زنبور عسل باشد . فعالیت مستقل و "علمی" . مستقل از ضرورت پاسخ به مضامین برنامہ انقلابی . (این را البته آشکار نمی‌گویند) . چنین تفکری دوسر دارد . با هم تفاوت چندانی ندارند . یک سر ، غرق در غرقاب وضع موجود (سنگ روی سنگ بند نمی‌شود) منتظر است تا امام دوازدهم ظهور کند و برنامہ انقلابی را که هلال تقسید س مارکسیسم از اطراف چهره مقدسش می‌تابد ، بهمراد بیاورد و اوبسان گرونده ای سینه چاک بدان بگردد ؛ و سردیگر ، خود را در امام موعود حلول با فتنی یا بدو "برنامہ انقلابی" راهم نقدا در دست دارد . تا ریح برای جماعتی که در انتظار موعودند ، همیشه "معموم سبزدهم" می‌ازد . این هر دو سرازیک جنس اند . ند اولی خود را نطفی می‌کنند و دومی از نطفی وضع موجود به نتیجه می‌رسد . روش ، مکانیسم الکتیکی است . محور الکتینگ هم در دوره انفعال است .

پاسخ دوم ، نقد واقعیت موجود ، "نقدی که از نتایج خود هراس نداشته باشد" را با مشارکت همه آنها که به ابتدای دوره انفعال رسیده اند ، پرنسیپ خود قرار می‌دهد . شیوه عملی آن نیز ، کار و مبارزه

فریادهای عاصی آذرخش  
هنگامیکه تگرگ

در بطن بی قرار اسیر  
نطفه می بندد

و در دغا مو شوارساک  
هنگامیکه غوره خرد

در انتهای شاخه طولانی پیچ پیچ  
جوانه می زند .

- شاملو -

بحران سراپای جبرادرنور دیده است . بحران فکری - مفاهیم - دستگای تئوریک - در کنار مصداق دقیق زنده ، حاضر ، عامل با پرچم مشخص طبقاتی و بحران ناتوانی مفاهیم تعیین گرا ، در یافتن مصداق خود .

پاسخ بحران نیز ، در بطن او نطفه می‌بندد و برگردده منطلق حل تناقض پدیده ، در راستای نیروی تاریخ پیشترو ، بدیدار می شود . پاسخ بحران ، نطفی بحران است و سنتز آن برنامہ انقلابی .

ضرورت برنامہ انقلابی را ، همه آنها که به وجود بحران اعتراض دارند ، می‌پذیرند . آنچه که متمایزی می‌آفریند ، شیوه حصول آنست . به یاد و رمن ، تمایز بین تاکید بر آگاهی و تاکید بر خرد ؛ و در جلوسه ؛ دیگرش ، تمایز بین "دیا لکتیسیسم" و "مابینتی - سیسم" است . به اعتقاد من ، در بخش دوم ، بین آنها که نقدا به پاسخ دست یافتند ، با آنها که از همان راه می‌کوشند تا به پاسخ دست یابند ، تفاوت چندانی نیست . اگر هم هست ، تفاوت در میزان وسواس روشن فکرانه است .

آنها که به بحران باور دارند ، تا بسته طنز زیبایی هستند که می‌گویند : آنها آنقدر عقب اندکده حتی گنج هم نشده اند . به راستی آنچه که امروز گیجی نامیده می‌شود ، یعنی فروریختن اعتبار دستگای هیای تئوریک - سیستم مفاهیم - مصنوعی و مکاشف برای راهبانی بد عناصر دستگای تئوریک توضیح دهنده - دگرگون کننده ، گامی بد پیش است . مسئله ، اما برابری نیست که از این وضع (واقعیت) - کدیر آن دوره گیجی ، انفعال ، برتر از گذشته و توقف در برابر آینه های ناروشن ، وسواس های روشن فکرانه و ... نام گذاشته اند - چگونه می‌توان بیرون رفت . یعنی ، چگونه می‌توان پاسخی رایاست که نتیجه سیریکیا رجه (اننگره) این حرکت از گذشته به آینه باشد . به یاد و رمن ، نمی‌توان حرکتی را که از گذشته آغاز شده (یعنی نقطه شروعش برش از دستگای تئوریک گذشته بوده و ادامه حرکتش به بهام بازنده امروز رسیده است) متوقف ساخت و سپس با یک انفعال ، جلوه ای از آینه (پاسخ) را ساخت و در برابرش تنها دوازدهم خواست که آنرا بپذیرد . این دوره انفعال چشم اسفندیار تفکر نوع دوم و مشکل گشای تفکر نخست است . چرا ؟ از همین جا آغاز می‌کنم :

بسیاری از عناصر و محافل جبرادروز به این نتیجه رسیده اند که آلترنا تیبورولتری شکل نگرفتد است . یعنی ، دستگای هیای تئوریک گذشته (مفاهیم) نتوانسته اند با وجود حضور عینی نیروی اجتماعی (طبقه کارگر - مصداق) آلترنا تیبوانقلابی را بسازند . انگیزه این شکست زاهم پیوپولیسیم یا سنتریسیم یا اکونومیسم یا آنارکواکونومیسم (حتی) یا ... ترکیبی از آنها می‌دانند . نیز ، به این نتیجه رسیده اند که می‌بایست چنین آلترنا تیوی را ساخت و معتقدند که گروه بندی نوین ،

تئوریک هدفمند است. کاری که از سطح موجود نظری و از دستاوردهای تجربی آغاز می‌کند و با حرکتی آگاهانه و سازمانده، تحقیق علمی، هماهنگی ساختاری و نهایتاً تدوین برنامه انقلابی را هدف می‌گیرد. پاسخ دوم، یعنی کارومبارزه تئوریک بر سرسوالیسم، اقتصاد سیاسی، دوران، ساخت، استراتژی و تاکتیک انقلابی، حزب، دولت، جنبش بین‌المللی کمونیستی، فلسفه و... مفاصل برنامه‌های دیگر\*.

ضرورت انتشار بولتن بحث، به عنوان شیوه عملی و محصل و ابزار (یکی از ابزارهای) تحقق این پاسخ، از اینجا ناشی می‌شود.

بولتن بحث می‌تواند افراد، عناصر و محافل را که این شیوه کار را برگزیده‌اند، به یکدیگر پیوند دهد و محل برخورد دستاوردهای نظری آنها، جهت شکل نطفه‌ای و آغازین، وجه شکل‌گرایش مجموعه‌های مختلف باشد. از طریق بولتن بحث (تکرار می‌کنم به عنوان محل و وسیله کارومبارزه تئوریک هدفمند) است که می‌توان، قدم در راه شکل‌بندی قطب‌های ایدئولوژیک واقعی آنها و نظریات پراکنده، ناقص، نامحوظ و احوال‌حاذبه محوری گرایشهای گوناگون انجام بخشید. از طریق بولتن بحث است که می‌توان با اتکا به دمکراتیسم پرولتری، مبارزه ایدئولوژیک سالم و انقلابی این گرایشها را تساهل و تدوین برنامه انقلابی پیش برد.

بولتن بحث (آگاه‌گروها زمانه) پاسخ عملی مشخصی به آن دوره انفعال است که کوشیدیم ابعاد، ابتدا و انتها و جایگاه و نقشش را ترسیم کنیم.

روشن‌تر: گروهی که از گذشته خود بریده است و بدین ترتیب به مسیر حرکتی به پیش، گامی برداشته است، گام دیگر خود را در دوره انفعال آگاهی بر نمی‌دارد. بلکه با تداوم نقد خود به گذشته - به صورت بحث و برخورد نظری مداوم در ارگانی به همین منظور - فرایند نفی را طی می‌کند. در این شیوه عمل، فرایند نفی، دچار انقطاع نیست، بلکه در حرکتی پیوسته است که مشخصه هر نقطه آن (در زمان و مکان) آگاهی نسبی - فزاینده خواهد بود.

این نکته‌ها نیز اهمیت بسیار است، زیرا بولتن بحثی با این مشخصات، بولتن بحث برای بحث نیست. نمی‌تواند هم باشد. چرا که در هر لحظه نماینده آگاهی نسبی - فزاینده است که در یک رابطه عمومی تعیین می‌شود تا کز برای است که پیوند ارگانیک مناسب با خود را (جمع‌های بهم نزدیک تر - گرایشها - قطب‌های ایدئولوژیک) بسازد، خلقت سازماندهی بولتن نیز از اینجا ناشی می‌شود.

بر ضرورت بولتن بحث، با عملکرد و مشخصاتی که نشان دادیم، بیشتر از اینجا می‌توان پای افشرد، اما اینجا تا همین حد کافی است. جزع‌انسان، جز منتظران ظهور موعود و جز معصومان، هم‌دبا بولتن بحث موافقتند. آنچه می‌انداممیزه‌هاست. یعنی، آنهائی را که می‌خواهند در این کار درگیر شوند، چه معیارها و چه مرزهایی از دیگران جدا می‌کنند و چگونه می‌توان این معیارها را تعیین کرد.

این مسئله که آیا اصولاً نیازی به ممیزه و معیار تمیز هست یا نه، نیاز به بحث و جدل بسیاری ندارد. آنها که تالی کارومبارزه نشو-ریک برای حصول بدین برنامه انقلابی از طریق حرکت مداوم بحث و برخورد

\* از آنجا که هیچ فرد یا محفل و گروهی نیز به تنهایی نمی‌تواند برای همه این پیرشها، پاسخ روشن، درست و هماهنگ در چارچوب یک برنامه انقلابی بیابد و این کار بر عهده جمع وسیعی با مشخصات نسبی است، عمده‌کردن ترتیب تقدم و تاخیر پرداختن به این مضامین نیز، بی‌معنی است. هر فرد، یا جریان یا محفل ناگزیر برنامه‌های انشایی شخصی با سابقه و تجربه بیشتر برای کار روی هر زمینه، بخشی از آن را به عهده خواهد گرفت و حاصل آنرا در اختیار دیگران قرار خواهد داد. آنچه اهمیت دارد، مبارزه‌ای نظری است که در هر لحظه، در نقطه رسدنی معین از کار جمعی، صورت می‌گیرد و آنرا به پیش می‌برد.

آمده‌اند، به ضرورت ممیزه‌ها با وارد دارند. با کسی که مدعی است این برنامه را نقد درست دارد، با آنکه خود را تنها نماینده نامونام طیفه کارگرایان می‌داند، نمی‌توان آغاز کرد و به پیش رفت. از این سو هم، با کسی که نقطه شروع را زندگی زنیور عمل گذاشته است، نمی‌توان آغاز کرد. چنین کسی هم‌ناید (از راهی که البته من نمی‌دانم) به همان نتیجه برسد! اما دست کم نمی‌توان با او هم‌سفر شد.

آنها هم که اصولاً به ضرورت کارومبارزه تئوریک باورند؛ بر ضرورت ارگان بحث رانمی‌پذیرند، با پدیدایی برای استدلال نخست داشته باشند.

اما، همه با برهمه ممیزه‌ها اتفاق دارند؟ نه. بسیاری می‌پذیرند که ممیزان گروه از دیگران: اعتقاد به وجود بحران ایدئولوژیک، فقدان آلترنا تیبو پرولتری، ضرورت نفی بحران، ضرورت ایجاد گروهی نوین و ضرورت تدوین برنامه انقلابی است. تا اینجا هم که بیش اختلافی نیست. گرفتاری عمدتاً از آنجا آغاز می‌شود که بر اینها، برش از گذشته، نفی انقلاب مرحله‌ای و پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی به عنوان دستاورد تجربی مبارزه طبقاتی در ایران نیز افزوده می‌شود. سببیم این اصل:

۱- از کجا آمده است؟ ۲- تا چه حد ممیز است؟ ۳- ایراداتی که به آن می‌گیرند چیست؟

۱- از کجا آمده است؟

این اصل، البته از آسمان نازل نشده است. اگر شده بود، یعنی اگر از آسمان آمده، مطلق آمده بود، حتی اگر درست بود، نمی‌توانست ممیز قرار بگیرد.

برای یافتن منشاء این اصل می‌بایست نخست ببینیم که آن اصول دیگر - که بر آنها اتفاق نظر بیشتر و عمومی‌تری هست - از کجا و به چه شیوه حاصل شده‌اند. پذیرش وجود بحران ایدئولوژی، یکا فقدان آلترنا تیبو پرولتری نتیجه بلافاصله تجربی از برخورد به واقعیت هستند. اما از آنجا که دریافت تجربی (نسبی) وجود فقدان آنها، آنچنان آشکار یا قابل احساس بوده است، با آگاهی به وجود فقدان آنها یکی گرفته شده است. یعنی، تجربه وجودی عدم یک بدیده، آنچنان گواهی داده است که بیش از برآمدن فرایند شناخت، به عنوان ممیز آگاهانه از مورد خلاص پذیرفته شده است. حال آنکه فرایند شناخت، تنها پس از تجربیات تجربه، تبدیل کردن آن به مفهوم و نمایان شدن ضرورت هستی آن، قطعیت می‌یابد و آگاهی تبدیل می‌شود. فقدان آلترنا تیبو پرولتری، تنها پس از اثبات ضرورت وجود آن، و پس از نمایان شدن هستی موجودش، به حوزه آگاهی به عنوان عامل محلی آگاهانه از مورد خلاص، راه می‌یابد.

استراتژی انقلاب سوسیالیستی نیز، دقیقاً دارای چنین وضعی است. یعنی، ریشه‌اش خود واقعیت مبارزه طبقاتی و شیوه حصولش هم، همان است که در بالا گفتیم. اما شناخت (دریافت) تجربی - حتی آن، به میزان موارد دیگر، توسعه یافته یا از نظر ذهن ناظر، عیان نبوده است تا آنرا با آگاهی بدان یکی بگیرد.

توضیح می‌دهم: فرازهای گوناگون مبارزه طبقاتی پس از قیام بهمن ۵۷ را می‌توان مورد توجه قرار داد. بدینا ورم، یکی از متسلوثرترین فرازها، حوادث پیش و پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ است. در لحظاتی که بنظر می‌رسد پایه‌های حکومت لرزان شده‌اند، بر بستر شدت نناقضات بالایی‌ها برای احاله مطلق قدرت به یک بخش، محاهدیسی به خیالمان می‌آیند و خود را بصورت آلترنا تیبو مطرح می‌کنند. (وارد جزئیاتی نمی‌شوم و قصد بر نمایانن موضع و موقع محاهدین در رابطه با این حرکت نیست. هر چه هست، کسی ساورندارد که محاهدین آلترنا تیبو پرولتری بودند!) ایدئولوژیهای موجود - داعیان ایدئولوژی پرولتری - در منگنه‌نار می‌گیرند\*. بخشی وا می‌نهند. پیش از آن بحر آنها را از پای در آورده است. معتقدان انقلاب دمکراتیک بدرهبری

پرولتاریا ( البته یعنی خودشان ) ناگزیر از مداخله اند. "خسره - بورژوازی انقلابی" (مجاهدین) به میدان آمده است. فعلاهم نمی‌تود بر آنها اعمال هژمونی کرد، پس با بددنیا نشان برآید افتاد. پس - جوخه رزمی می‌آزند. برایشان مطرح نیست که در صورت پیروزی مبارزه‌ای که برگزیده اند، قدرت سیاسی را چه طبقه‌ای به دست خواهد آورد، مسلما، آن طبقه پرولتاریا نیست. آنها که با مصالح چپ ترسند نمی‌توانند در کنار حزب جمهوری اسلامی یا لیبرال ها قرار بگیرند.\* در نتیجه شعار دادند: رنده با دپیکا رتوده ها. توده‌ها یعنی کسی؟ اگر توده‌ها پیروز شوند، چه کسی قدرت سیاسی را کسب می‌کند؟ توده‌ها؟ آنها که معتقد بودند دولت ارگان سلطه طبقه‌ای است. توده‌ها چه طبقه‌ای بوده‌اند؟ اطلاع مقوله‌ای بودند؟ مسلما طبقه‌ها را گرفتار نبودند.

عده‌ای خطاب به کارگران و زحمتکشان فریاد زدند که "بسترای فتح سنگرهای انقلاب آماده شوید". اما چگونه؟ با کدام ابزار؟ معلوم نبود.

پیش از آن، در ۲۲ بهمن ۹۹، از توده‌ها خواستند که زیر پرچم سرخ پرولتاریا، با روز قیام را برگزینند. پرچم مهم در میدان انقلاب چند ثانیه به اهتزاز درآوردند، همان زمان، یکی از گروه‌هایی که خود در این تاکتیک سهیم بود، بدرستی و با عداقت انقلابی نوشت: وقتی که ما پرچم سرخ پرولتاریا را در میدان انقلاب به اهتزاز درآوردیم، پرولتاریا از زیر آن می‌گذشت و به میدان آزادی می‌رفت تا به سخرانی بورژوازی (بنی‌صدر) گوش کند. تفکر دمکرات خلقی بی‌بافتی خود را آشکار می‌کرد. تفکری که برای انقلاب مرحله‌ای - اشی، ناچار است دائما خرده‌بورژوازی را یدک بکشد، چاره‌ای جز این ندارد.

آنها هم که در ایدئولوژی رسمی خود به استراتژی انقلاب سوسیالیستی باور داشتند، با آنقدر اعتقاد نشان التقاطی بود و هست که از ما جراحی خیابانی چنان بدهیجان آمدند که ویژه نامه "رواندمیا رزات نوده‌ای منتشر کردند و چنان تعیین گرایانه به نتایج تئوریک خود رسیده بودند که یا هوادار رژیم شدند و یا مادیق مناسبی برای مفاهم درست خود نیافتند.

اگر این تجربه، شناخت تجربی نسبت به فقدان آلترنا تیسو پرولتاریا آنچنان عمیق کرد که امروز با آنها هم بیکی گرفتار می‌شود، نا توانی استراتژی انقلاب مرحله‌ای و انقلابیهای دموکراتیک رنگارنگ (با همکاری خرده بورژوازی) را نیز نشان داد. نمی‌گویم اثبات کرد. بهمین ترتیب، خلا استراتژی انقلاب سوسیالیستی - به معنای استقرار در طبقه، سازماندهی مستقل پرولتاریا، ایجاد ارگانهای اعمال قدرت کارگری (شوراها) و... را نیز نمایان ساخت. این نیز، حاصل تجربی همان واقعیت بود، اما از آنجا که برای تبدیل شدن به شناخت آگاهانه، به طی فرایند شناخت نیاز داشت (و این البته فرا - بندی پیچیده بود و هست)، نمی‌توانست با همان قطعیت پذیرفته شود. در نتیجه قطعیت فقدان آلترنا تیسو پرولتاریا دقیقا از نوع قطعیت استراتژی انقلاب سوسیالیستی است. آنچه هر دوی آنها راه آگاهی تبدیل می‌کنند شناخت دقیق مضمون آنها و نشان دادن رابطه هماهنگ ساختاری

+ یکی از بارزترین خصلت‌های مبارزه طبقه‌ای پس از قیام ۵۷ اینست که همه نیروهای اجتماعی، بی کم و کاست و همه با علم و کتلت خود به میدان می‌آیند و حل‌تفاضله عمده آنها نیز، در کسب قدرت دولتی است. با سخ پرولتاریا نیز چیزی غیر از این نمی‌تواند باشد، یعنی پرولتاریا هم می‌خواهد تفاضله را با کسب قدرت سیاسی حل کند، اما نه آماجگی ذهنی. آنرا در دونه‌نما بنده سیاسی اش را.

\* واقعا هم چنین چیزی برای نشان امکان پذیر نبود. زیرا چگونه می‌توانستند استقلال خود را حفظ کنند. پایه‌های مادیشان در کدام شکل عینی متجلی بود. مسلما روحیه انقلابی داشتند. می‌خواستند مبارزه کنند. اما این خواست به تنهایی کافی نبود. آنها آنچه را که وعده کرده بودند، نساخته بودند. به باور من، نمی‌توانستند بسازند.

آنها با دیگر مفا مین برنا مه است؛ و این چیزی است که با ید حاصل کار و مبارزه تئوریک باشد.

تدین ترتیب جا بجا استراتژی انقلاب سوسیالیستی به عنوان یک ممیز، در روش شناخت ما، روشن می‌شود. نمی‌توان این تجربه زنده مبارزه طبقه‌ای را نادیده گرفت، گرایشی که امروز در بین عناصر فعل چپ، حتی در درون سازمان‌های موجود بطور آشکار و پنهان به استراتژی انقلاب پرولتاریا وجود دارد، تصادفی نیست. اما، از سوی دیگر نمی‌توان آنرا از پیش تعیین شده دانست، بلکه باید آنرا در جایگاه واقعی و مناسب در فرایند شناخت قرار داد. رویدادهای تاریخی را نمی‌توان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را شناخت و در مسیر آنها و آهنگ حرکت آنها، مداخله آگاهانه نکرد. چه آنها که این تجربیات را نادیده می‌گیرند و چه آنها که از پیش پا سخای آماده دارند، دچار تفکری تعیین گرایانه (نقد بر گرایانه) هستند.

۲- تا چه حد ممیز است؟

این پرسش بسیار اساسی است. آیا باور به استراتژی انقلاب پرولتاریا در این دوره، کارمرزی قاطع و گریزنا پذیر را می‌آورد؟ هم آری و هم نه. این پاسخ مشخصه دوره کنونی کار است. دوره آگاهی نسبی - فزاینده.

اگر قطعیت انقلاب پرولتاریا به عنوان حاصل تجربی مبارزه طبقه‌ای در فرایند شناخت قلمداد می‌شود پاسخ آری است. قطعا آری. اما اگر به عنوان حاصل این فرایند بحساب بیاید، پاسخ نه است. قطعا نه. چاره‌ای هم نیست، کسانی که فکر می‌کنند در این دوره، کار می‌توان چنان مرزهای قاطع و ممیزی نهاد که امکان تخطی از آن نباشد، یا جزو منتظرانند یا موعودان. یعنی یا منتظرند این ممیزه (های مطلق) ساخته شود یا آنها را به نقد آماده دارند. به باور من، وقتی در یکی از متبلورترین برآمدهای مبارزه طبقه‌ای، استراتژی انقلاب سوسیالیستی نمی‌توان چنین قطعیتی را بوجود آورد، مرزهای دیگر تردید آمیز ترند. مساله روشنی این است که ما از استغناء واقعیت به یک برنهما در دیده ایم (این برنهما ممیز است) می‌کوشیم تا با طی فرایند شناخت، آنرا به آگاهی تبدیل کنیم. آنچه بدست می‌آید، حاصل کار ما خواهد بود. گمان نمی‌برم که این کار تخطی از روش دیا لکتیک باشد.

۳- ایراداتی که به آن می‌گیرند چیست؟

عده‌ای می‌گویند که بهتر است در در "انقلاب پرولتاریا" زارها کنیم. هر کسی که چنین احساسی دارد (حتی اگر خودمان هم داریم) برای خودش نکه دارد و آنرا ممیزه قرار ندهیم. گمان می‌کنم پاسخ این ها در بخش ۲ باشد.

اما یکی از عمده ترین ایراداتی که به این ممیزه گرفتار می‌شود، اینست که چطور می‌شود قطعیت انقلاب پرولتاریا را پذیرفت، اما هیچ حرفی درباره ساخت یا حاکمیت یا... نزد؟ آیا مگر می‌شود بدون شناخت ساخت یا ماهیت دولت (طبقه حاکم)، استراتژی انقلاب را تعیین کرد؟ و نتیجه می‌گیرند: اگر چنین نیست و این ممیزه خود معرف نوعی شناخت تجربی از ساخت یا ماهیت دولت نیز هست، چرا آنها را ممیزه قرار ندهیم؟

این پرسش بظا هرا سطقس محکمی دارد. راستی هم بدون شناخت ساخت جا معد چگونه می‌توان درباره استراتژی انقلاب سخن گفت؟ اما نکته در کجاست؟ نخست باید گفت که نا هماهنگی ساختاری در نظریات چپ (که ارزیابی ریشه‌ها بیش محبت بسیار مهمی است و جای ویژه خود را دارد) باعث شده است که صرف اعتقاد به یک استراتژی انقلابی مشخص، ضرورتا ارزیابی یکسانی از بقیه مفا مین برنا مه‌ای ایجاد نکند.

روشن تر: ارزیابی ماهیت دولت به عنوان ارگان سازش خرده بورژوازی - بورژوازی (سازمان جریکهای فدائیان خلق ایران)، بلوک خرده بورژوازی مرفه سنتی - بورژوازی لیبرال (سازمان

بقیه در صفحه ۷۳

# بولتن بحث : برش از کدام گذشته ؟

الف - بانی

نظرات و پیشگویی های اودارم ، ولی با این وجود به کما نم مبارزه و کارشوریک پانزده ساله و سرانجام تدوین "برنامه انتقالی" او را باید از جمله دستاوردهای تئوریک انباشت شده جنبش مارکسیستی به حساب آورد. حتی تدوین برنامه ای نوین بدون نقد و بررسی نظرات تروتسکی در دهه های ۲۰ و ۳۰ حاصل چندان سیار نخواهد آرد، چه او به راستی یک تراژدی است. از زنده ای از انکشافات مبارزه طبقاتی و اوضاع عمومی سرمایه داری تا او از دهه ۳۰ را تنظیم و آرا شده نمود بدین وسیله اند - بشه سبب آن دوره را در حد توان خویش تکامل داد و بطور فشرده در "برنامه انتقالی" منعکس ساخت.

هر چند تغییرات مادی بعد از جنگ شرایط را بوجود آوردند - که با بعضی پیشگویی های تروتسکی در تضاد قرار گرفت ، ولی این امر ارزش انقلابی و تئوریک کارهای او را نفی نمی کرد، بلکه ارزیابی محدود آنها در پرتو شرایط نوین را در دستور کار قرار می داد، کاری که منافساند پیروانش انجام ندادند و این خودبخود در تعمیق ضعف و ناتوانی جنبش مارکسیستی جهت دفع بحران رهبری انقلابی موثر بوده است.

**دوره سوم :** این دوره آغازش بعد از جنگ جهانی دوم است : در این دوره ، نخست استالینیزم بسط می یابد ، سرمایه داری تشبیت می شود و در نتیجه در صوف آنتی استالینیزم ها اغتشاشات تئوریک و تزلزلات ایدئولوژیک بروز می کنند . این دوره با رنگین تمام می شکست های دوره قبل و از طرف دیگر فشار بورژوازی تسلط یافته بر بحران را متحمل می شود . بیشترین عقب نشینی ها در عرصه تئوری و پراتیک در این دوره صورت می گیرد . در همین دوره است که استالینیزم در هیئت موجودیت ذهنی و تئوریک - سیاسی حزب توده - سر جنبش روشنفکری چپ و کارگری ایران تسلط می یابد و در مدت کوتاهی به اندیشه سیاسی و تفکر غالب و بلا منازع چپ تبدیل می شود ، که حاکمیتش تا شکست انقلاب ۵۷ ادامه می یابد ! شکست طبقه کارگر پس از دستن فاشیسم و استالینیزم سبب گردید تا مارکسیسم به عنوان یک نیروی زنده از درون جنبش کارگری ریشه کن شود . و این خود شرایط لازم جهت نزول روحیه ایدئولوژیک طبقه کارگر و دنباله آن عقب نشینی های تئوریک در جنبش مارکسیستی را فراهم نمود .

تشبیت مجدد سرمایه داری بعد از جنگ که تروتسکی احتضار آن را در او آورده ۳۰ نزدیک می دید و انترناشونال چهارم همچنان بر آن پای می فشرده ، به معنای رشد و بسط تولید کاپیتالیستی و در نتیجه آغاز یک دوره نوین انباشت سرمایه در عرصه جهانی بود . و از این جا بود که بورژوازی موفق شد انترناشونال را جهت تسلیم ختن طبقه کارگر پیش گذارد : مهاجرت جنبش کارگری از طریق نفوذ هر چه گسترده تر عملی - سیاسی در اتحادیه های کارگری و ترویج ایده فرمیسم از طریق دولت که حالا دیگر دشمن تولید و توزیع و اشتغال داخلی می نمود . غلبه ایدئولوژی فرمیستی بر جنبش کارگری در جنبش چپ نیز بازتاب یافته ای یافت . از طرف دیگر بورژوازی به تبلیغات دامنه دار آکاد - میک پیرامون غلبه یافتنش بر بحران و بسط و توسعه مجدد تولید ، دست زد . در نتیجه از اواسط همین دوره به بعد است که بدتدریج مفاهیم بورژوازی در مارکسیسم نفوذ می کنند . این نفوذ به خصوص بیشتر از همه در عرصه اقتصاد سیاسی مشهور است . این در مواردی به چنان گذ -

شت های تئوریک منجر می شد که برخی تئوریسین های اقتصاد مارکسیستی از اوج ارتقاء "علم خویش باطمینان و جسارتی تمام ، برخی ستون ها و ارکان اساسی دکتترین مارکس را به نام این که دیگر کهنه شده و کارا نمی توانستند بود بدون سر و صدا فروریخته و خود را زنیه بنا نهادن ارکان جدیدی اقدام می نمودند ! دفاع ارتدکسی یک جانبه ای هم که برخی دو

در این هنگام که مقصد را بیم از سنت دگما تیبستی چپ ایران و نیز آسنت امپریک که متدارتدکسی با ده گرایانه را در دفاع از مارکسیسم و تکامل بیشتر آن به کار می گیرد ، برش نما شیم تا به تجدید عهد با مارکسیسم انقلابی عصر امپریالیسم بپردازیم ؛ آشکارا سه دوره از نظرها نمی گذرد :

**دوره نخست ،** که لنینیزم با عقب نشاندن رویزیونیسم و استوار ساختن مارکسیسم پیکا رجوتولدمی یا بدور شد می کند و سپس با استقرار دیکتاتور پرولتاریا در کشورها به اوج تکامل خویش نزدیک می شود . این دوره مملو از خیزش ها و تلاطمات اجتماعی است . دوره برآمدن آشکار مبارزه طبقاتی در بسیاری از کشورها و خاصه اروپا است . لنینیزم همپای رشد و انکشاف مبارزه طبقاتی ، همپای انقلابات پرولتری تکامل یافت و در اوج پیروزی انترناشونال انقلابی پرولتری ، یعنی کمینترن سال های نخست را بنیاد نهاد .

در این دوره هر چند برای نخستین بار در تئوری و پراتیک سنگین ترین حملات از جانب رویزیونیسم به مارکسیسم صورت گرفت ، ولی با این وجود مارکسیسم انقلابی موفق گردید هم در تئوری تکامل داده شود هم در عمل به پیروزی ها و دستاوردهای چشمگیری نائل گردد ؛ برای نخستین بار در تاریخ بشری بردگان در قرن بیستم موفق شوند قدرت سیاسی را از جنگ برده داران بدر آورند و به یکی از بزرگترین آرزوهای مارکس جامعه عمل ببوشانند .

در عرصه تئوری مارکسیسم موفق گردید به انکشافاتی در تئوری حزب ، مساله ملی ، تئوری امپریالیسم ، تئوری دولت ، استراتژی انقلاب و تدقیق و تشریح ماهیت عصر نوین ، یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری دست یابد .

در عین حال این دوره را باید آغاز زیورش با زمان یافته و جدی رویزیونیسم و پیوند آن با سرمایه داری انحصاری دانست . تغییرگر - فی که علیه انقلاب پرولتاریا در اروپا و آمریکا صورت گرفت این بود که در صفوف پرولتاریای جهانی انشعابی عظیم روی داد . بورژوازی امپریالیستی موفق شد در طی دهه های آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در بخش اشرافیت کارگری بطور قابل ملاحظه با زمان یافته ای نفوذ کند ، و در نتیجه این بخش عملا به پایگاه امپریالیسم در درون طبقه کارگر تبدیل گردید . این پایگاه ، یعنی فشار اشرافیت کارگری و امپریالیسم در مجموع از فرمیسم در مقابل انقلاب احتیاطی به دفاع بر - خاست . و این مرخوب بحران رهبری انقلابی پرولتاریا را سبب گردید ، بحران که هر چند لنینیزم برای مدت کوتاهی بر آن غلبه نمود ، ولی پرولتاریا همچنان تا به امروز آن رنج می برد .

**دوره دوم ،** دوره فروکش و شکست جنبش های انقلابی پرولتری ، دوره تولد ، رشد و تکامل استالینیزم از یک طرف و شکل گیری و رشد و به قدرت رسیدن فاشیسم از طرف دیگر است . در این دوره حزب رسمی کمینترن به نام بلشویزه شدن ، همگی بوروکراتیزه گردید و گام به گام از لنینیزم دور افتادند . مارکسیسم در این دوره از علمی زنده و انقلابی که قرار است "راه عمل" باشد به شریعت بی جانی تبدیل می گردد که صرفا خواسته های سیاسی رهبران رسید از انقلاب و فشار اشرافیت کارگری را بیان می کند .

در این دوره آنان که به درجات گوناگون حمله به مارکسیسم و لنینیزم را حق و یاد کرد می کردند ، بنا بر میزان آمادگی و نوع سلیقه و متدشان ، به دفاع از این اندیشه ها برخاستند . بدون تردید باید بلندترین صدا و جسورانه ترین مبارزه در دفاع از سنت انقلابی مارکسیست و بلشویسم را از آن تروتسکی دانست . من هر چند انتقاداتی بد بعضی

مقابل این حملات اتحادی کردند، اما سادی موثرو توانا را بی‌وجود دنیا آورد.

به نظر من آن دو عامل بر شمرده یکی، ریشه کن شدن مارکسیزم از درون جنبش کارگری و دیگری نفوذ مفاهم بورژوازی در مارکسیزم، باعث بروز نوعی بحران درون آن گردیدند. به باور ما این "بحران"، بحران دکتترین مارکسیزم نبوده و نیست. این "بحران خودتئوری" نیز نبوده و نیست. این "بحران" در نتیجه غلبه اغتشاشات تئوریک و تزلزلات ایدئولوژیک بر اندیشه کمونیست‌ها که خود ناشی از عدم شناخت ما تریالیستی شرایط و پدیده‌های نوین و ناتوانی در کار بست تئوری مارکسیزم است، شکل گرفت. تثبیت سرمایه‌داری بعد از جنگ، ظهور احزاب استالینیست به عنوان سازمان‌های رهبری کننده طبقه کارگر در فرانسه و ایتالیا، رشد دولت‌های استالینیستی در اروپای شرقی و فرمیزی که نیرو و توانش تجدید حیات یافته بود، همگی سبب بروز بحران جدی درونی از برای مارکسیست‌های آن‌تنه استالینیست گردید. این مارکسیست‌ها نتوانستند دستاوردهای تئوریک قبل از جنگ را بطور خلاق و دیالکتیکی در تجزیه و تحلیل پدیده‌ها و رویدادهای نوین به کار گیرند. در آن مواردی هم که شرایط مادی نوین با پیشگویی‌های قبلی مغایرت داشتند، مارکسیست‌ها به عوض بررسی مجدد آنها در پرتو واقع و شرایط جدید و کوشش جهت تصحیح و تکامل ایده‌های قبلی، عمدتاً به تکرار دگما تیک تئوریک کهنه شده پرداختند. این برخورد‌های بی‌روح و بیگانه‌ها زندگی واقعی در شرایط غلبه فرمیزی بر جنبش کارگری و تسلط مجدد بورژوازی، هر چه بیشتر بی‌آشنگی و سیرت‌هفراشی اندیشه مارکسیستی منجر شد. خلاصه کلام این پراکندگی و انحطاط فکری زنده‌ترین بیان بحران داخلی مارکسیزم بود.

در این اوضاع و احوالی که وضعیت ایدئولوژیک چپ در حال نزول و انحطاط بود، بورژوازی حمله‌اش به مارکسیزم را با کوشش در شش دهه‌های جدید به نام "مارکسولوژی" (مارکس‌شناسی) در بسیاری از دانشگاه‌های معروف - به خصوص دانشگاه‌های آمریکا - کاملاً گردانید. از این پیراسته که ما لانه‌ها را به دکتر اوکتب تحقیقاتی انتشار می‌یابد که هر یک مدعی کشف چند تناقض و اشتباه در آراء و اندیشه‌های مارکس هستند. جامعه‌شناسان و فلاسفه‌ای که نظراتشان در بحث تئوریک با بنیادگذاران سوسیالیسم علمی بی‌اعتبار و ورشکسته از آب درآمده بودند، دوباره از نو زنده می‌گردند و توسط مارکسولوژیست‌ها به عنوان پرچمداران سنن واقعی و راستین پژوهش‌های علمی معرفی می‌گردند!

از طرف دیگر بحران استالینیسم دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با عبث می‌گردید که برخی از پیروانش به تجدید نظر درباره "جنبش کمونیستی جهانی" پرداختند. برخی مارکسیست‌های بریده از احزاب استالینیست در پیرویه نقد خویش از استالینیسم سرانجام به نقد مارکسیسم رسیدند. و بدین ترتیب علاوه بر حملات آکادمیسین‌ها و تئوریسین‌های بورژوازی، از درون نیز به مارکسیسم انقلابی حمله آغاز می‌شود. عدای از این‌ها بدین نتیجه رسیدند که استالینیسم عبارت از "یکی از اشکال افراطی تبدیل مارکسیسم بلشویک به یک ایدئولوژی از ریتسه ضد انقلابی یعنی ایدئولوژی ضد انقلاب استالینی" (۱)

تمایز مارکسیسم و استالینیسم فقط در "شکل" است و مگر نه از نظر سراینان مضمون هر دو یکی است! در واقع این‌ها معتقدند که "مارکسیسم وجود ندارد" و آن چه موجود است جز "اسطوره مارکسیسم" نیست. این نظرات انقلاب اکتبر را نیز به عنوان انقلاب پرولتاری - سوسیالیستی نمی‌شناسد، بلکه آن را نوعی انقلاب بورژوازی - سوسیالیستی می‌داند. امروزه پژوهشگران این نظرها می‌توانند در برخی عناصر جبار ایران که به تازگی برش از استالینیسم را آغاز کرده‌اند، مشاهده نمود:

"استالینیسم، یک شکل ضد انقلابی مارکسیزم است" (۲)

"چرا اسطوره‌ی یک مارکسیسم، چرا توهم سیاسی ریشه دار رسیده است؟" (۳)

عده‌ای دیگر از این‌ها در پیرویه نقد استالینیسم به کشف تناقضاتی در اندیشه مارکس‌ناث شدند و بدین نتیجه رسیدند که یک "گسست" اپیستمولوژیک " (گسست شناخت‌شناختی) اندیشه‌های دوران بلوغ مارکس را از اندیشه‌های نخستین او جدا می‌کند. اینان گمان نمودند این "کشف بزرگ‌شان" مشکل‌گشای بحران غالب بر "جنبش کمونیستی جهانی" تواند بود. بر این بنیاد ارشدند که این شقه نمودن اندیشه مارکس، و کناره‌ها در شق نخست آن می‌تواند مارکسیست‌های این دوره را صلح بد آنچنان ایزار و مستدی گرداند که بر استالینیسم و دیگر اندیشه‌های غیر مارکسیستی غلبه نمایند. ولی این دیدگاه در حرکتش دچار تناقضات گوناگون شد: اولاً زمان "گسست" از سال ۱۸۴۴، به جلورفت، به جلورفت تا سال ۸۰ - ۱۸۷۹ نزدیک شود و در واقع مارکسیسم چندین شقه شد! ثانیاً بنیان این نظر در تقابلش برای تهیه‌سیانی مستدل به منظور غلبه بر این تناقض خویش، کل دکتترین مارکس را زیر سوال کشیدند و آن را بی اعتبار اعلام کردند: "در طول این بررسی هر دفعه وقتی که مارکس، لنین و کرامشی را می‌خواندیم تا از میان آن‌ها مارکسیسم را که استالین حقه ساخته بود جدا کنیم به این نقطه می‌رسیدیم که این خود سنت تئوریک ما است که مملو از شکاف و تضاد می‌باشد، تضادهایی که در بروز بحران نقش داشته‌اند، همانگونه که در اثرا سونال دوم، آغاز اثرا سونال سوم و همچنین در مورد لنین. از این جهت ما یل هستیم که از ترننن فرا تر روم و بگوئیم ما امروز در مقابل ضرورتی حیاتی برای تجدید نظر در نظراتمان قرار داریم. در نظریاتی که از نویسندگان و کلاسیک‌ها برای ما خود ساخته‌ایم." (۴)

آلتوسر در مواردی حتی بطور مشخص نیز به این "تجدید نظر" در مارکسیزم اشاره می‌کند: "ما باید درباره آن (نظرمان راجع به مارکس - م) خیلی رک باشیم: در واقع تئوری مارکسیستی دولست، اصلاً وجود ندارد." (۵)

بدین ترتیب مشاهده "گسست اپیستمولوژیک" در اندیشه مارکس، آلتوسر را به ایدانجا هدایت نمود که سرانجام کل "سنت تئوریک" مارکس را "مملو از شکاف و تضاد" می‌داند و "بحران" را نیز همین "تضادها" و خود "بحران" را هم "بحران خودتئوری" مارکس منجسب دهد و در نتیجه رویزیونیسم را جایگزین مارکسیسم نماید!

بخش‌هایی از این نظرات حدودی در آراء برخی نویسندگان و پژوهشگران چپ ایران نیز نفوذ یافته است: "درک فلسفی، از جگونگی تحول فکری مارکس را ما از زمینه‌های اساسی شناخت از بحران مارکسیسم معاصر دانسته‌ایم و یکی از پرابلم‌های ما می‌دانیم که امروزه مارکسیسم با آن روبروست." (۶)

این تفکر ریشه "بحران مارکسیسم" امروزی را در "تحول فکری مارکس" جستجو می‌کند، کاری که در دهه گذشته توسط آلتوسر و عده‌ای دیگر صورت گرفته و تراژدی ما فعلیت تئوریک آنها تا حدود زیادی روشن شده است. بدون تردید نمی‌توان ضرورت مطالعه و تحقیق راجع به "تحول فکری مارکس" را رد کرد. ولی این نباید به هیچ معنی معادل این باشد که ما این عمل را با انگیزه و هدف جستجوی ریشه بحران امروزی در تئوری در تئوری‌های مارکس انجام دهیم. این دیدار بحران در واقع عبارت از انتقال مرکز ثقل بحران امروزی که از شکست‌های متعدد طبقه کارگر و نفوذ مفاهم بورژوازی در مارکسیسم در شرایط مادی چند دهه اخیر نشات می‌گیرد، به شرایطی کاملاً متفاوت قرن نوزدهم است. دیگر مدتی است که "مراجعه به مارکس" هم‌بخشاً به منظور کشف تناقضات در کارهای او صورت می‌گیرد و نه حل مسائل امروزی و تعیین وظایف مبرم کمونیست‌ها!

این واقعیتی است که بیش از ۶۰ سال عقاید رویزیونیستی و ضد مارکسیستی به نام مارکسیسم ترویج و تبلیغ شده‌اند. این واقعیتی است که مارکسیسم از اوایل دهه ۳۰ به دست احزاب استالینیست به چند فرمول قالبی و بی‌روح تقلیل یافت و متأسفانه مدافعین آن هم از حد تکرار ارتدکسی و ساده‌گرایانه احکام و بیرون‌ها می‌پیشین نتوانستند



گامی فرا تر روند. این واقعیتی است که از آن زمان که مارکسیزم قادی بود " آخرین کلام در علوم اجتماعی " را با انقلابی گری پرولتری پیوند زدنند. هاست که می گذرد و با دیدن کامل صراحت پذیرفت که مارکسیزم مدتی است که از " آخرت کلام " در علم اقتصاد دنیسز در مباحثات علمی و فلسفی هم عقب افتاده است. البته این ها همه واقعت های تلخی هستند که هرگز نمی توان بدانها بی اعتنا بود، بلکه بالعکس باید برای غلبه بر آنها با تمام تلخی حشان کرد و در صدد شناخت و پرداختن برآمد. بعلاوه از چند ده گذشته بورژوازی از نسو مبارزه ای ایدئولوژیک بر علیه مارکسیزم را آغاز نمود، و با چنان روحیه تهاجمی بدان حمله ور شد، که تا حد زیادی منجر به نفوذ مافهم بورژوازی در مارکسیزم گردید و بر سر تر روحیه شکست خورده طبقه کارگرو سلطه فرمیزم بر آن موجب بروز بحران داخلی مارکسیزم گردید.

به گمان ما علیرغم عقب نشینی های تئوریک توسط مارکسیست ها، و علیرغم شکست های متعدد طبقه کارگر، اساس دکتترین مارکسیست ها، عنوان شالوده و سنگ بنای سوسیالیسم علمی همچنان معتبر و پایدار است. این دکتترین بنا بر نظر بنیادگذارانش باید " راهنمای عمل " باشد و نه " شریعتی بی جان " ! و بنا بر نظر همان ها هرگز قرار نبوده دست نخورده و ولایت غیر ما ندو تکامل نیافتد. در اینجا سخن می رسد مسائل نوین باشد. بالعکس این دکتترین به عنوان رهنمون زنده عمل اگر می خواست همبای زندگی پیش رود، حتما می بایست تکامل داده می شد، کاری که متاسفانه صورت نگرفته و سرانجام به وضع آشفته فعلی انجامید.

حال این سوال پیش می آید که چپ در سطح جهان و خاصه چپ انقلابی بعد از انقلاب اخیر ایران چگونه می تواند از این بحران خارج شود؟ آیا امیدی به غلبه بر این بحران هست؟ به عبارت ساده تر پاسخ ما به سوال چپا بدکرد، چیست؟

پاسخ من این است که با دیدن وجودی و پیگیری و با انکا به اصول اساسی دکتترین مارکسیست به کار دفع " بحران " پرداخت تا قادر شد بر نامه ای انقلابی و درخور شرایط امروزی تدوین نمود. چرا من به انجام این کار سترگ ایمان دارم؟ زیرا از شکست های گذشته را در عدم درک و عدم کار بست متد ما رکن و راز پیروزی ها و دستاوردها را در درک زنده و کار بست بجای آن یافتم.

آنچه ده ها سال سخت مورد ستیاز بوده، همانا بررسی مجدد دستاوردهای تئوریک و بر نامه های گذشته جنبش مارکسیستی در پر توشرا بیست نوین بعد از جنگ جهت تدوین بر نامه ای انقلابی است. آنان که به عوض انجام این وظیفه حیاتی با ارتدکسی ساده گرایی نه ای به تکرار شعارها و بر نامه های قبلی برآمدند، در واقع در کفکردن دکتکسی را با دیدن متد جدید و نه در بر نامه های که ساخته و پرداخته و متعلق به شرایط متفاوتی است! و در عمل این شیوه برخورد نه تنها کمکی به دفع اغتشاش ایدئولوژیک موجود ننمود، بلکه حتی نتوانست مانع گسترش و تعمیق بیشتر آن گردد. به گمان ما با دیدن یک طرف روی اهمیت، ضرورت و صحت متد ما رکیستی در مقابل بقیه متدهای که آن را آشکارا و صریحا و با پنهانی و تلویحا رد می کنند یا فشاری نمود و از طرف دیگر کوسبدا بین متد ما برای تجزیه و تحلیل ما تریالیستی گذشته و خاصه از جنگ جهانی دوم به بعد کار بست. کار تئوریک این دوره ما نیز از همین حائز آغاز می شود و شکل می گیرد: برش از مافهم تئوریک سنتی و دکما تئوریک و از شیوه برخورد ارتدکسی ساده گرایی از یک طرف و دفاع اردکتترین مارکسیست برای زدودن مافهم بورژوازی نفوذ یافته در آن و تکامل دادن هر چه بیشتر مارکسیزم انقلابی از طرف دیگر.

خیلی ها " برش از گذشته " را به عنوان نقطه عزیمت برای دستیابی به مارکسیزم انقلابی بر می گزینند. این در عین این که تحولی است در اندیشه چپ، ولی ضعف خویش را نیز با خود حمل می کند: تقریبا هیچکدام نمی گویند این " گذشته " چیست و خصوصیات، ویژگی ها، دستاوردها، انحرافات و اشتباهات آن چه بوده است. خلاصه کمتر کسی مضمون این " گذشته " را توضیح می دهد و یا می شگافد. و

این به گمان من در عمل ما را از یک متد ما تریالیستی دور می سازد، زیرا از چیزی به عنوان سکان برش سخن می رود که هم می تواند خدایا لیا - ختگی باشد و هم می تواند دنا را، بدونا درست برگزیده شده باشد! بنا بر این می توان گفت برای کسب یک متد ما تریالیستی با دیدن درجه نخست با توجه به تجربیات واقعی " گذشته " - آنهم چند دهه پیش و حداقل از جنگ به بعد - به تجزیه و تحلیل مرحله فعلی پرداخت. بر خورد نقادانه، زنده و علمی به " گذشته " پیش شرط هرگونه " برش " واقعی از سنن غیر مارکسیستی پیشین است. و درست در پروسه این " برش " است که ما قادر خواهیم شد در جهت " تدوین دیدگاه سوسیالیزم انقلابی " حرکت نماییم، در غیر این صورت ما همچنان اغتشاشات ایدئولوژیک گذشته ای که نیست " برش " از آن را داریم در عمل و زندگی با خود حمل خواهیم نمود، منتهی در اشکال جدید.

به نظر من چپ انقلابی بدون پی بردن به اشتباهات گذشته، هرگز قادر نخواهد شد به مسائل بنفرض و پیچیده امروزی پاسخ های صحیح مارکسیستی بدهد. با دیدن دیاکتیک ارتباط بین گذشته و حال هم تود - جد دقیق مبذول داشت. یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی می کوشد تا در بیات گذشته را از با نگاه آخرین مرحله تکامل درک کرده و از این طریق درس هایی کلی از نقطه نظر امروزی ارائه نماید. در واقع ما از درک امروزی ما به منظور فهم گذشته آغاز می کنیم. مثلا در عرصه جهانی، ادراک امروزی ما یعنی پایان رونق بعد از جنگ، به ما اجازه می دهد تا به اشتباهات گذشته معنی و مفهوم بدهیم و آنها را به صورت اندیشه انتزاعی بیان داریم. یا مثلا در مورد " جنبش کمونیستی ایران "، ادراک امروزی ما، یعنی شکست چپ در ایران بعد از انقلاب، به ما اجازه می دهد، تا به اشتباهات گذشته مان معنی و مفهوم بدهیم و با تحریک علمی تئوریک ما تریالیسم: ما به گذشته با وضوح و بینشی که زمان حاضر نسبت به گذشته به ما ارزانی می دارد، می نکریم. با ددا - شت های مارکسیست در باره متد، که بخشنا در مفید و ندریسه آمده است می تواند و با یدرا همنای حرکت در این مورد قرار گیرد: " جامعیه بورژوازی تکامل یافته ترین و پیچیده ترین سازمان تاریخی تولید است. در نتیجه مفلاتی که مناسبات آن را بیان می دارند، درک ساختار آن، همچنین احازه فهم با ختا رومنا سیات تولیدی کلیه صور - تبتدی های اجتماعی منهدم شده که جامعیه بورژوازی خود را بر خرابه ها و عناصر آنها استوار ساخت و همچنان بخشا با یای هنوز فتح نشده مان درون آن حمل می شوند، و غیره را می دهد. آناتومی انسان کلید آناتومی میمون را به دست می دهد. با این وجود، نشانه های از انکشاف عالیتر نژاد نواع بست ترا، فقط بعد از آن که انکشاف علی تر شناخته شد، می توان فهمید. بنا بر این اقتصاد بورژوازی کلید فهم جوامع باستان و غیره را به دست می دهد. " (۷)

به خوبی آشکار است که اگر بر مبنای متد ما رکیست به گذشته بر - خوردن ما تریالیسم، اولاد بدون تردید ما را دراک امروزه را برگزیده تا با - نده و در نتیجه قادر خواهیم شد واضح تر، دقیق تر و عمیق تر اشتباهات و انحرافات را ببینیم. ثانیا با درس گیری های تئوریک هر چه عمیق تر از گذشته خواهیم توانست، ادراکات فعلی خود مان از مسائل اساسی جهان امروزی را به اندیشه های مجرد تکامل داده و انکا همانگونه که نین در " یادداشت های فلسفی " اش خاطر نشان می سازد می توانیم به پراکتیک، یعنی مبارزه طبقاتی و انکشافات سرمایه داری در دهه های اخیر مراجعه نماییم: " از ادراک زنده به اندیشه انتزاعی، و از این به پراکتیک، - چنین است سردیالکتیکی شناخت حقیقت شناخت واقعت عینی. " (۸)

عامل دیگری که ما را امیدوار به پیروزی راهمان می سازد تغییر اوضاع جهانی بر علیه بورژوازی و ضد انقلاب است. اگر اهنمای حرکت ما متد ما تریالیستی باشد، دیگر نقطه شروع خود را نه از مافهم مجرد، که از واقعت های اجتماعی استیاط و استخراج می نماییم. ما وظیفه بس سترگ غلبه بر بحران موجود و تدوین بر نامه ای انقلابی به صورت استوار ساختن مارکسیزم پیکار حورانه بر مبنای آرزوهای خود، که بر با به حدت با بی و تعمیق رشدیابنده بحران جهان سرمایه داری

امروزی و تشدید تفاذهای طبقاتی در عرصه جهانی مطرح می‌سازیم . درست عکس این متدی که بحران را " بحران خودتئوری " مارکسس دانسته و هیچ نقش مهم و چشم‌ناپوشیدنی برای مبارزه طبقاتی و تائیرش بر تئوری انقلابی نمی‌بیند . این متدیگرما رکیستی از ما هم شروع می‌کند ، بحران را در ما هم کشف می‌کند و راه حل را نیز در انتخاب ما هم درست و مناسب از نظر ذهنی می‌داند .

اکنون سال‌های زیادی است که از شکست طبقه کارگر و انحلال مارکسیزم درون آن و نیز مدتی است که از آغاز حمله به مارکسیزم انقلابی می‌گذرد و ما شاهد گذشته‌های تئوریک چند از جانب تئوریسین‌های کلاسیک در غرب هستیم ، و تئوریت‌های ایدئولوژیک شده‌اند ، بوده ایم . نکته قابل توجه این است که ما امروز در شرایط نوینی نسبت به دوره دهه قبل قرار گرفته ایم : جهان سرمایه‌داری که در دوره رونق بعد از جنگ رهبری و ابتکار حمله به مارکسیزم را در تئوری و پراکتیک در دست داشت ، امروزه خود گرفتار بحران رشدیابنده اقتصادی گشته که انعکاس آن در محافل روشنفکری و آکادمیک دانشگاهی به صورت بروز بحران ایدئولوژیک و بی‌مخوردن آن نظم و شایسته‌نسی پیشین گشته است . اقتصاددانان دانشگاهی و آکادمیک برای شناخت ماهیت بحران دهه اخیر اجباراً برخی مفاهیم اقتصادی مارکسیستی را در ادبیات بورژوازی منعکس ساخته‌اند و این به بروز و تعمیق بحران بورژوازی انجامیده است . به علاوه طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که تا یک دهه پیش در سازش با بورژوازی " خودی " بودند ، اکنون مدتی است که وارد نبرد خودانگیخته و در حال گسترش بر علیه آن شده‌اند .

بنابراین دو عامل مهمی که از نظر ما بحران مارکسیزم را سبب گشته بودند ، امروزه دیگر به حالت سابق وجود ندارند و خود در تغییرات مهمی شده‌اند . البته این تغییرات به خودی خود نمی‌توانند سبب دفع این " بحران " شوند ، ولی در عین حال آن چنان شرایطی را به وجود آورده‌اند که از یک طرف به بحران بورژوازی در تمام عرصه‌ها دامن زده و از طرف دیگر زمینه‌های مناسبی برای برآوردن مبارزه ای پیگیر جهت خروج از این بحران و تدوین برنامه " سوسیالیسم انقلابی " فراهم آورده است . نه با کار و مبارزه تئوریک صرف می‌توان برای این بحران غلبه کرد و نه صرفاً با مبارزه عملی رادیکال ، بلکه در صورت برگزیدن متد ما تریالیستی هر دو این عوامل توأم می‌توانند به راه‌گشایی بیانجامند . به گمان من در حال حاضر برای چپ‌ایران عامل تعیین‌کننده در موفقیتش همانا اتخاذ متد مارکسیستی است . این متد فعلاً تنها چراغ راهنمای حرکت ما در تاریکی‌های اشتباهات و شکست‌ها و انحرافات گذشته و در جاهای ناموفق تئوریک است . بدون آن حتی نمی‌توانیم پیروزی‌ها و دستاوردهای گذشته را بساییم و نه آن که از آنها برای حرکت به پیش بهره‌گیریم .

یک عامل دیگر هم وجود دارد که تا حدی کارسنگین و بزرگ مورد نظر راست‌گرایان ترمی‌گردد . و آن این است که ما امروز تجربه دوده‌جریاتی مختلف چپ اروپا و آمریکا که با هدف برش از ما هم سنتی و دکماتیستی پیشین و شیوه‌های ارتدکسی یک‌جانبه ، کارشان را شروع نموده‌اند ، پشت سر داریم . و این خود شاید بتواند آنقدر آن‌ها را دگرگون کند که به وجود آورد که مدتی بعد از آغاز کار تئوریک نقشه متد ما و پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک قادر گردیم گام‌های نخستین خود را در برش از گذشته برداشته و وارد آغاز دوره چهارم گردیم ، یعنی دوره غلبه بر تئوریت ایدئولوژیک ، دوره حرکت به سوی استوار ساختن مارکسیزم انقلابی ، همگی گام‌هایی که قصد دارند با همت عالی هر چه سریع‌تر و مصمم‌تر وارد دوره چهارم شوند ، با پایداری یکدیگر را بسفشارند .

امروزه ما شاهد نخستین پژواک‌های مبارزه تئوریک دوده‌ه گذشته چپ اروپا و آمریکا در بخش‌هایی از چپ ایران هستیم . برای نخستین بار بخش‌هایی از چپ شکست خورده و اتمی‌ساز شده ایران بی‌بها همیت تئوری برده و حتی کار تئوریک مقدماتی و پراکنده‌ای پیرامون بعضی مسائل اساسی و مهم را آغاز نموده . تا آنجا که این مبارزین ، پژوهشگران و نویسندگان چپ ایران با درس‌گیری از شکست‌ها و

تجربیات و دستاوردهای گذشته ، بطور جدی و پیگیری قصد تسویه حساب با افکار سنتی و شیوه‌های دکماتیستی پیشین را در سر داشته و در حال تدارک عملی به منظور دخالت در بحث‌های تئوریک جاری در سطح جهان جهت آماده‌کردن چپ برای تدوین برنامه‌های در خدمت انقلابات آتی هستند ، با یاد از این امر استقبال کرد و موجب شکوفایی هر چه بیشتر آن را فراهم نمود . " بولتن بحث " پیشین‌های خود از جمله کانال‌های است که می‌توانند محمل مناسبی برای آغاز زدن این تسویه حساب و این دخالت باشد .

به گمان من کار و شکر جهت احیای مجدد کار سنت متد مارکسیستی می‌تواند به ما یاری رساند تا هر چه بیشتر تقلاها و کوشش‌های تئوریک پراکنده و حتی جزئی چند دوره گذشته را نیز تا حدی جمع‌آوری و انباشت نموده تا بدین وسیله قادر گردیم حرکت خود را هر چه سریع‌تر و متمرکزتر رشد دهیم . چنانچه گذرا به دوره دوم و سوم که توضیح دادم ، نشان می‌دهد که حتی در این دوره‌های شکست و عقب‌نشینی بوده‌اند ما رکیست‌سنت‌ها و تئوریسین‌های انگشت‌شمار می‌توانیم که از سنن مارکسیزم به دفاع برخاسته و از خود آثاری بجای بگذاریم که امروزه با یکسکف و از آنها برای پیروی بیشتر مدد گرفت . به خصوص ما از اواسط دهه‌های شصت به بعد شاهد اعتلائی در کار تئوریک هستیم . در این مدت فعالیت‌های گسترده و وسیعی در مباحث تئوریک از قبیل امپریالیسم ، بحران سرمایه‌داری ، نقش دولت و غیره انجام گرفته است . ویژگی این دهه اخیر که با یکسکف به نوعی و تا حدی اندک پایان دوره سوم و آغاز دوره چهارم را با خود حاصل می‌کند ، در این است که علاقمندی و توجه به کار تئوریک از دست این یا آن فردنا مدار خارج و به یک فعالیت وسیع و گسترده در عرصه جهانی تبدیل شده است . و این خود تا حدی اجباراً ما را به زمانه‌های کلاسیک مبارزه تئوریک را مطرح ساخته که انعکاس آن هم امروزه در چپ ایران به صورت انتشارات چند نشریه سیاسی و یا برخی نشریات تئوریک دیگر بوده است .

همانطور که قبلاً ذکر کردم " بولتن بحث " می‌تواند خود بسترو کارنا را بوجود آورد که در آن مبارزه کار تئوریک در یک حالت با نقشه و تا حدی سازمان یافته شکل گیرد . از نظر من نخستین وظیفه و خصوصیت مهم این " بولتن بحث " روشن کردن نقطه نظرات نا روشن ، مبهم ، نامعین درون جنبش مارکسیستی است . دامن زدن به بحث تئوریک جدی و علنی از جانب رکیست‌های انقلابی ، هم‌باعت کارنا لی‌زده شدن اغتشاشات و تزلزلات در گزارشات و روندهای معین و هم‌بطور دیا - لکتیکی سبب شکل‌گیری و انجام گرایش سوسیالیسم انقلابی خواهد شد . " بولتن بحث سوسیالیست‌های انقلابی " که کار خود را مبتکرانه ( هر چند توأم با نا روشنی‌ها ، ابهامات و تناقضاتی که در جای دیگر لازم است بدان‌ها پرداخت ) نزدیک به دو سال پیش آغاز نمود و علیرغم مشکلات و مسائل فراوان موفق به انتشار چهار شماره گردید ، از جمله نمونه‌هایی است که کار دراز مدت تئوریک در جهت " تدوین دیدگاه سوسیالیسم انقلابی " را در مقابل خود نشانده بود . این " بولتن " هم‌اکنون با دربرگیری از اشتباهات و تجربیات گذشته ، زندگی نوینی را در جهت تحقق آن هدف از نو آغاز می‌کند . به گمان من کلیه کمونیست‌ها می‌توانند که عزم کرده‌اند تا در دوره سوم ، یعنی پراکنده‌گی و اغتشاشات را از میان بردارند و مارکسیزم را در جنبش‌ها و کارگری مستحکم گردانند ، جا دار و ضروری است که در این " بولتن بحث " جدید شرکت نمایند تا هر چه خلأها نه‌تر در جهت تحقق بخشیدن بدین وظیفه خطیر و حیاتی گام بردارند .

روشن است برای شروع یک " بولتن بحث " تئوریک نقطه مشترکی برای شرکت‌کنندگان لازم است . از نظر من این نقطه مشترک " برش از گذشته " به صورتی که توضیح دادم است . معتقدم همین ممیزه می‌تواند به ما قدرت انتخاب همراهان مناسب را بدهد .

اولاً ، هر نوع اندیشه‌ای که در چهارچوب استالینیزم جای می‌گیرد و بطور مشخص اندیشه پر دازان و پیروان سرخ " اردوگا سوسیالیسم " نمی‌توانند ما را در برش از گذشته سنتی و دکماتیستی یاری رسانند ، در واقع این‌کسان یا جریانات خودبخود از گذشته غیرقابل دفاع

غیرپرولتاری و غیرمارکسیستی هستند که تئوری و عملشان بایده‌زیر  
نقد مارکسیستی قرار داده شود.

ثانیا، آنها که به بعضی تفکرات اساسی استالینیستی از قبیل  
نزاع انقلاب مرحله‌ای "یا" دولت چندطبقه" و غیره معتقد هستند، ولی  
در عین حال اردوگاه سوسیالیسم را رد می‌کنند، نیز قاعدتاً در نخواهند  
ندبا مادر زدودن ایده‌های بورژوازی از مارکسیزم همراه شوند.

ثالثا، آنها هم که در نقد استالینیسم به تقدور مارکسیسم  
رسیده‌اند، نمی‌توانند یا به دفاع جدی از اصول تئوریک مارکسیسم  
برخیزند. آنها برخلاف رویزیونیست‌هایی که ملاحظه کردیم خود را  
پوشانیده‌اند، آشکارا صحبت از تجدیدنظر در دکترین مارکس می‌نمایند.  
روشن است که با این چنین نظرات هرگز نمی‌توان درین  
"بولتن بحث مشترک" کار خلاقانه را از پیش برد.

## طرح کار تئوریک

من به طور کلی با "طرح اولیه" ت. ت. که در آن "موضوعات  
بحث در سوسیالیسم و انقلاب" به صورت مجموعه‌ای ارائه شده است موافق  
هستم. این "طرح اولیه" عنوان تمامی مطالبی که سال‌ها می‌توانند  
در دست تحقیق و موضوع بحث و مباحث قرار داده‌اند. آنچه به  
نظر من کمبود آن را تشکیل می‌دهد، بی‌جواب گذاشتن مسأله چگونگی  
پیش بردن کار تئوریک و خاصه مسأله تقسیم‌کار است. عدم طرح این از یک  
طرف می‌تواند ادال بر وجود متدهای فراوان و سلیقه‌ها و علایق کاملاً  
متفاوت در کار تئوریک پراکنده فعلی باشد، ولی از جانب دیگر  
حدیثی بی‌بسیار کننده و خودباایمانی‌ها و نا روشنی‌ها در خلعت کار  
تئوریک "بولتن بحث" است. اینکه مسأله بی‌پاسخ بسیارند و فقر  
تئوریک چه پراکنده ایران هم مزید بر علت گشته و کار تئوریک ما را  
دوچندان سخت‌تر می‌گرداند، شکی نیست، ولی درست به علت وجود  
چنین وضع بغرنج و پیچیده‌ای است که دست یافتن به روش و متدها  
یا لایستی روشی جهت شکل دادن به کار تئوریک مشترک موفقیت‌آمیز  
اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند. چه بدون دستیابی به چنین روشی  
ایدئولوژیک سلطه‌اش را همچنان بر اندیشه تئوریک مبارزان چپ  
حفظ خواهد کرد.

به نظر من حتی اگر هر رفیق شرکت‌کننده در دوره نوین "بولتن  
بحث" سوسیالیسم و انقلاب متدی خاص خود داشته و آن را به  
عنوان راهنمای کار تئوریک کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت به  
کار می‌گیرد، ضروری است که این متد توضیح داده شود تا مورد قضاوت  
همگان قرار گرفته و بدین وسیله به شکل‌گیری گرایشات و روندهای معین  
کمک بهتری شود. مسلم است که بدون داشتن متدی اولیه که خود از  
دل مباحثات و مباحثات تئوریک، سیاسی بیرون آمده باشد، نمی‌توان  
گامی استوار به پیش برداشت. من خود چه در بحث سمینار پاریس درباره  
"مرحله انقلاب" و چه در صفحات قبلی این نوشته کوشیدم مختصراً توضیح  
دهم که کار را باید از تجزیه و تحلیل مائریالیستی گذشته آغاز نمود.  
گذشته را هم تنها شامل کمینترن و جریان استالینیستی نمی‌دانم،  
بلکه جریان‌های آنتی استالینیستی را نیز در بر می‌گیرد. اگر ت. ت.  
به درستی می‌گوید که بایده "تدوین دیدگاه سوسیالیسم انقلابی در  
تمام جوانب مهم و ضروری آن" پرداخت، آنگاه در نخستین نگاه بدین  
وظیفه مهم نمی‌توان به "دیدگاه" یا "دیدگاه" های سوسیالیستی موجود  
در چند دهه گذشته بی‌اعتنا بود و بدانها برخورد ننمود. همان طور که  
نمی‌توانیم بدون نقد گذشته پیشروی قابل‌اعتمادی را آغاز نمائیم،  
عما نظور هم نمی‌توانیم بدون بهره‌گیری از دستاوردهای گذشته  
گام‌های استوار و موفقیت‌آمیزی به سوی وظیفه اصلی، یعنی تدوین  
برنامه انقلابی، برداریم. اما این برای ایران که تازه می‌خواهد  
کار تئوریک جدی خویش را آغاز کند بیرویه‌ای سخت و ناممکن است. چه  
به علت پراکندگی و تشتت ایدئولوژیک موجود، اشتباهات، شکست‌ها،  
و دست‌آوردها از نظر رفقای مختلف می‌تواند متفاوت باشد و درست از همین

جاست که به نظر اصولی می‌رسد که هر رفیقی با بینش فعلی خود بکوشد  
ترازنامه‌ای از "دیدگاه" های سوسیالیستی گذشته و حال ارائه و  
درس‌های ضروری و مهم را از آن‌ها استخراج نماید، تا بدین وسیله  
از یک طرف برش خود از گذشته را به شیوه‌ای زنده و مائریالیستی معرفی  
نماید و از طرف دیگر پیوند و وفاداری خویش به دست‌آوردهای گذشته را  
نشان دهد. می‌توان انتظار داشت که این روش هم باعث روشن شدن  
هر چه بیشتر بینش‌ها و دیدگاه‌های تئوریک و سیاسی موجود در چپ گردد و  
هم به شکل‌گیری مباحثات و مباحثات و مباحثات و مباحثات بینجا مدکه در تکامل  
شان می‌توانند به زدودن اغتشاشات تئوریک و پایداری در اصلات  
ایدئولوژیک یاری رسانند. در سیر حرکت تکامل یافته‌ها خود در  
چنین راستایی است که می‌توان موفق به تدوین "دیدگاه سوسیالیسم  
انقلابی" گردید.

البته برخورد به گذشته باید در سطوح مختلف صورت گیرد، چه،  
هم مسائل و موضوعات از لحاظ شکل و مضمون گوناگون بوده و در نتیجه  
برخورد تئوریک در سطوح متفاوت را می‌طلبند، و هم چپ در حال تحول  
ایران تازه می‌خواهد برای نخستین بار وارد نخستین تجربه کار تئوریک  
جدی و مارکسیستی خود گردد.

آن چه برای مرحله آغازین مورد نظر من است، آن گونه‌سینه  
برخوردی است که ما را در دست‌یابی به مرز بندی متدولوژیک با دگما -  
تیزم وارد کسی ساده‌گرایانه یاری کند. به عبارت دیگر بایست  
کوشید در هر مرحله نخست با عام‌ترین گرایشات که در تضاد و تعارض با  
متدها رکیستی قرار دارند، تسویه حساب نمود، تا بتوان به متدی  
مائریالیستی دست یافت و با آن سلاح به مسائل امروزی برخوردی  
مارکسیستی را آغاز نمود. آن بخش‌هایی از چپ ایران که با مطالعه  
مجدد تاریخ چند دهه گذشته پی بردن به حقایق تلخ کارنامه احزاب  
استالینیستی و نیز آشنایی عمومی با چگونگی تولد استالینیسم  
ورشد و انکشاف بعدی ایده‌های سیاسی اش به برش از آن همت گمارده‌اند،  
طبعاً برای پیشروی بیشتر نمی‌توانند بدین گسست اولیه و مرفاسی و  
تا حدی سطحی اکتفا نمایند. زندگی به این‌ها فهمانده که این را باید  
تا سطح گسست متدولوژیک ارتقاء داد، و گرنه بهمان بسیاری اشعاب  
و برش‌های غیر متدولوژیک پیشین ناموفق بوده و به شکلی جدید  
تجدیدتولید همان گذشته لعنتی خواهد انجامید!

برای انجام گسست متدولوژیک باید کوشید در سطح عالی‌تر  
تجزیه، مرز بندی‌های اولیه و سیاسی را تئوریزه نمود. و این ممکن  
نیست مگر آن کدبه‌اندیشه‌های فلسفی و متدولوژیک توجیه‌کننده  
استالینیسم در رنگ‌های متفاوت شان برخوردی تئوریک و مارکسیستی  
نمود.

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که چپ در حال تحول ایران  
مدنی است در این راه گام‌نهاد و علاقمندی خویش به وارد شدن در کنکاش  
تئوریک را نشان داده است. از همین حاظ ظهور امری اجتناب‌ناپذیر  
را می‌توان دید و آن انعکاس همان پراکندگی و اغتشاشات تئوریک  
و ایدئولوژیک حاکم در دهان‌اندیشه پردازان چپ در سراسر جهان بر  
اندیشه چپ در حال تحول ایران است. و از این جا آغاز مرز بندی با  
گذشته مشترک سبب ظهور و شکل‌گیری ایده‌ها و نقطه نظرات پراکنده،  
ناممکن و گهگاه متناقض و متضاد می‌گردد. ظهور نشریات آنتی استا -  
لیستی گوناگون امروزی هم عمدتاً از این لحاظ معنی‌می‌یابد. شاید  
بتوان این را بیماری رشدنا می‌د، ولی البته آن گونه بیماری رشدی  
که اگر به موقع مداوا نشود چه بسا به سرطان منجر شود!

به نظر من گام بعدی در چپ در حال تحول ایران شکل‌گیری  
مبارزه ایدئولوژیک درون این نشریات و نیز بین خود آن‌هاست.  
به نظر می‌رسد اکنون در آستانه چنین گامی قرار داریم و با بدسی‌مان  
این باشد که آن را به بهترین، غنی‌ترین و دمکراتیک‌ترین و حیاتی  
زیبیش ببریم، چه نوشتن این چپ پراکنده و نقطه نظرات ظاهراً  
بکسان و یا ظاهراً متضاد درون آن به دست این مبارزه و کار تئوریک حول  
وحوش آن سپرده شده است. همگی باید از این مبارزه استقبال نموده و

## باقی مانده از صفحه ۶

### بولتن بحث : منشاء و ...

بیکار ... با زمان رزمندگان ... ) ، بلوک بورژوازی تجاری - بور - ژوازی لیبرال (بعدها بیکار و ... ) ، بورژوازی امپریالیستی (بهند) ، کاست حکومتی (راهکارگر) ، کاست روحانیت (راه فدايي) ، بورژوازی کمبرادور (چریکهای فداپس خلق) و ... به هیچ وجه مانع از آن نبود که همه این گروهها با یک نوع ستراتیژی ، به "مرحله انقلاب دمکراتیک" باور داشته باشند . درباره ارزیابی ماهیت دولت شوروی تفاوتها آشکارترند : سوسیال-امپریالیسم (خط ۲۰۰۳) ، رویزیونیسم خروشچفسکی (سجفخا) ، بلوک بورژوا - امپریالیستی (اتحاد مبارزان کمونیست) ، تقریباً سوسیالیستی (راهکارگر فدايي) و ... همه بر "مرحله انقلاب دمکراتیک" اتفاق نظر دارند . در مورد ساخت نیز ، این طیف سرمایه داری ، سرمایه داری وابسته ، سرمایه داری بیامون ، سرمایه داری امپریالیستی و ... را در بر میگیرد .

بدین ترتیب نمیتوان انتظار داشت که کسانی که به شناخت تجربی ضرورت انقلاب پرولتری رسیده اند ، و این دقیقاً ممیز آنها از دیگران است ، دقیقاً دیدچنین متسلوری درباره بقیه مضامین برنامه ای داشته باشند و یا اگر دارند یکسان باشد .

این پدیده که از همان منشاء آنها همگی ساختاری نظریات چپ ریشه میگیرد . یکی از مشخصه های دوره کنونی کاراست . البته ، نیاید بین آنها همگی ساختاری تسلیم شد . بلکه برعکس ، برنامه انقلابی می بایست در کل خود ، یک سیستم تئوریک همخوان باشد . به باور من ، نمی توان با درکی نادرست از ساخت جامعه با ماهیت دولت (یا حتی ماهیت دولت شوروی کنونی) به دریافت درستی از ستراتیژی انقلابی نایل آمد . اما مساله اینست که هر یک از آنها ، در چه نقطه ای از این شناخت قرار گرفته اند . ضرورت انقلاب پرولتری ، حاصل تجربی و بلافاصله دوره ای از مبارزه طبقاتی است که فقدان آلترنا - تیو پرولتری در آن ، به روشنی احساس شده است . به همین لحاظ خود را درمیرایند شناخت ، متبلور ترمی سازد و به حوزه آگاهی نزدیک تر است .

اما شناخت ساخت جامعه مکمل نیم پیچیده تری نیاز دارد که نمیتواند حاصل بلافاصلی از تجربه باشد . ستراتیژی انقلاب سوسیالیستی به عنوان حاصل تجربی مبارزه طبقاتی نیز ، اهمیت شناخت ساخت ، ماهیت دولت یا مضامین دیگر برنامها را نفی نمیکند ، بلکه تنها معیار تمیزی است برای آنها که می خواهند برای همه این مضامین ، پاسخی درست و همخوان بیابند . در این راه اگر به لحاظ شناختی یکی را سردیگری مقدم بیابند ، بر آن تا کبد بیشتری خواهند کرد . این ، نفی معیار تمیزیان نیست ●

سطح دیگر کار در پرولتری گذشته که در واقع محور کار تئوریک ما را تشکیل می دهد ، مساله بیوتزدن مشخصات عمومی عصر حاضر با پدیده های بنیادین تئوریک آن هاست . این بخش اساس کار تئوریک در از مدت ما را شکل می دهد زیرا تمامی فعالیت های بعدی ما ، چه حال و چه آینده بر آن استوار خواهد شد . شناخت عصری که در آن به سر می بریم ، گذشته اش و تغییرات حاصله در آن پایه تمامی برخورد های تئوریک و سیاسی ما را می سازد . برخوردهای متفاوت به برخی مسائل واحد مشترک ، خود در درجه نخست حکایت از درک های متفاوت از عصر حاضر دارد .

شناخت عام ترین گرایشات اساسی عصر پیش شرط لازمی جهت تدوین برنامه و ستراتیژی انقلابی است . خلاصه بدون تبیین تئوریک خصوصیات و مشخصات عصر موجود ، هیچ گونه صحبتی از چشم انداز انقلابی برای آینده نمی توان کرد . در این بخش کار تئوریک با بدنه دهنیم پیش شرط های عینی سوسیالیسم چگونه و به چه طریقی موجودیت دارند . با بدنه از یک طرف نشان دهنیم که چگونه انگشتات درون سرمایه داری جهانی امکان سوسیالیسم را میسر ساخته است و از این جا ضرورت انقلاب را به عنوان تنها راه حل مسائل مقابل طبقه کارگر مطرح سازیم . و از طرف دیگر با بدنه ایی که رشد سرمایه داری بعد از جنگ در تحکیم اپور - تونیسم و رفورمیسم درون جنبش طبقه کارگر داشته و به خصوص نقش رشد با بنده دولت را مورد بررسی قرار دهنیم . در همین جا با بدنه شناخت ضد انقلابی استالینیسم در این پرونده را اشارات کرد و رابطه آنرا با مساله گذار نشان داد .

بنابراین میتوان پایه های بنیادی تئوریکی که مشخصات عصر حاضر را معرفی می کنند این گونه خلاصه نمود :

- ۱- امپریالیسم
- ۲- دولت در عصر امپریالیستی
- ۳- مساله گذار و "سوسیالیسم واقعاً موجود"

به نظر من این بخش از کار را باید در شمار نخستین کارهای پژوهشی قرار گیرد ، چه در حقیقت امر کار تئوریک روی آن ها وزدودن اغتشاشات موجود در این عرصه هاست که ما را در جهت شکل دادن "دیدگاه سوسیالیسم انقلابی" رهنمون می سازد . پیشنها دمن این است که موجبات شرکت کلیه رفقای علاقمندان را به طریقی برای آغاز کار نقشه مند تئوریک به منظور روشن کردن مسائل با لافراهم شود تا بعد از مباحثات اولیه در باره اجزاء بحث و ارتباط آن ها با یکدیگر و نیز رابطه این ها با مسائل کنکرت و مشخص تراز قبیل انتگراسیون جوامع عقب مانده و خاصه ایران در اقامت دهجانی و غیره به تشکیل گروه های کار تئوریک و تقسیم کار بر پردازیم : آن چه فعلاً اهمیت فوق العاده ای برای پیشروی ما دارد این است که بتوانیم برای کلیه مبارزین چپ که سه به "اردوگاه سوسیالیسم" اعتقاد دارند و به تجدید نظر در مارکسیسم و نه آن که دست آورده های گذشته در مبارزه با استالینیسم و حفظ سنسن انقلابی مارکسیسم و بلشویسم را نادیده می گیرند ، تقسیم کاری حدی جهت کار تئوریک پژوهشی انجام دهنیم تا مبارزه در دفاع از اصول تئوریک مارکسیسم را هر چه با نقشه تر جلوسیریم . دستیابی به چنین تقسیم کار و شکل دادن گروه های کار تئوریک که هر یک روی موضوع مورد علاقه و منتخب خود تحقیق را آغاز کرده باشند ، اولین موفقیت در راه گام برداری به سوی تدوین "دیدگاه سوسیالیسم انقلابی" است . هر یک از این گروه ها می توانند ضروری است که از طریق جلسات بحث و یا بولتن داخلی دیگر رفقا را در جریان پیشروی کار خود قرار دهند . آن گاه که فعالیت های تحقیقی و تئوریک یک گروه به نتیجه رسید ، یعنی نظریات درون آن شکل گرفتند ، با بدنه آن ها را از طریق "بولتن بحث" علمی در معرض بهره برداری و قضاوت همگان قرار داد ●

با دادانت ها

۱ - بیلهايم : "بحران مارکسیزم و ایدئولوژی استالینیستی" سال

۱۹۸۰ ، به نقل از زمان نو شماره ۱ ص ۲۷

# چرا سوسیالیسم و انقلاب؟

ت . ث .

**سوسیالیسم و انقلاب** از همان ابتدای کارش با مسائل زیادی مواجه بوده است . کم کاری ، دست کم در مقایسه با وظایف ، کمترین ضرری است که متحمل شده ایم .

ایده اولیه بولتن بحث سوسیالیست های انقلابی را شاید بتوان در خرداد ۱۳۶۰ شکل گرفته نامید - زمانی که استراتژی سازمان مجاهدین در جلب جناحی از رژیم جمهوری اسلامی به واسطه "فرمانده کل قوا" به شکست انجامیده بود و به دنبال آن ، یورش وحشیانه ضد انقلاب حاکم بر راه افتاده بود . آغاز "فاز مقاومت مسلحانه" مجاهدین ، در واقع ، چیزی جز یکی از عوارض این شکست نبود . همان سیاست بورژوازی معامله بر سر قدرت از بالا که مسبب این شکست بود ، اینک ، به شکلی دیگر ادامه می یافت : استیصال گونه . برای بسیاری از ما روشن بود که این حرکت صرفاً باعث استقرار هر چه بیشتر ضد انقلاب خواهد شد . اما ، "چپ انقلابی" ما فسون شده بود . برخی فراخوان می دادند که ایران را "سراسر" جوخه های رزمی "کنید ، دیگران همه را به "تعرض مسلحانه" به هر شکل و وسیله ای تشویق می کردند ، برخی دیگر نیز به نقادگان های "بسیج" خود را برای مداخله در "قیام" جدید ایجاد کرده بودند . ترس از عقب ماندن از مجاهدین وجه اشتراک چپ شکست خورده ، ما بود . سیاست اپورتونیستی دسائس‌رویی از بورژوازی نیز ادامه می یافت تا شکست انقلاب را قطعی کند .

ایجاد نشریه ای سوسیالیستی برای بحث ، ترویج و سازماندهی ، جزئی از طرح کلی تر ایجاد "شورای متحدی از نیروهای انقلابی" کا رگری " بود . به وسیله این شورا می خواستیم که چارچوب لازم برای اتحاد عمل نیروهای پراکنده در سازماندهی صف مستقل پرولتاری و راهبیکالترین تیمارزاتی را فراهم کنیم . پایه های اساسی این اتحاد عمل را در میان کارگران میارزی که در حال برش از برنانه های بورژوازی و سیاست های اپورتونیستی بودند ، می یافتیم . بولتن بحث میان جریانات نظری متفاوت درگیر در این مبارزه را وسیله ای برای هر چه بهتر سازمان دادن این اتحاد عمل می دیدیم . در آن دوران اولیه ، اما ، تاکید اساسی ما بر جنبه سازماندهی هسته های مقاومت کارگری بود . بار روشن شدن هر چه بیشتر اوضاع سیاسی و عیان شدن عواقب سیاست های اپورتونیستی ، گرایش های انتقادی سوسیالیستی انقلابی نیز به تدریج شکل می گرفتند . در این دوره بود که ایده "او - لیه" بولتن بحث نیز به شکل ملموس تری مطرح شد . مبارزه برای ایجاد یک جبهه متحد مقاومت کارگری اینک می توانست از طریق ایجاد یک نشریه سوسیالیستی انقلابی تقویت گردد و جهت یابد .

پس وارد بحث شدیم . نشریه سوسیالیسم و انقلاب که عاقبت در آبان ۱۳۶۱ نخستین شماره آن منتشر شد ، نتیجه این بحث بود . هنوز هستند رفقای که معتقدند ، این بحث دراز کافی نبود ، برنامه "کا روشن نشد و درک ما از چگونگی ایجاد یک بولتن غلط بود . رفقای انقلابی فوج فوج به جوخه اعدام سپرده می شدند ، و ما سرگرم بحث بودیم . بحث ، اما ، چیزی از ایده را تغییر نداد . پس از یک سال بحث ، همان شد که از ابتدا با ایده می شد . صرفاً به تعداد اولی که گمانی که این ایده را در سر داشتند ، اندکی افزوده شد . با این تفاوت فاحش که شرایط اولیه از میان رفته بود و استحکام ضد انقلاب اوضاع را برای هر گونه فعالیت انقلابی سخت دشوار ساخته بود . و آن اندک نیز که به نیروی اولیه اضافه شد ، در شرایط جدید با انگیزه های متفاوتی آمده بود . پس ، برعکس ، تجربه ثابت کرد که آن بحث بیهوده به دراز کشید . و آن اندک ، فقط اسباب درد سر شد .

نخستین انتقاد ما از خود با بداین باشد که در شرایطی که هر روز

به شکست انقلاب نزدیک تری شدیم ، بیش از اندازه به بحث بسط دادیم و بیش از اندازه به تردیدهای روشن فکرانه تسلیم شدیم . باید با همان ها که از ابتدا آمده بودند ، کار را آغاز می کردیم و بحث با دیگران را در ضمن کار و بطور علنی ادامه می دادیم . و از رفقای که امروزه هنوز به ما ایراد دارند که چرا به اندازه کافی بحث نکردیم ، فقط می توانیم دعوت کنیم که پس از سه سال دست کم نخست طرح خود را به بحث بگذارند !

با انتشار سوسیالیسم و انقلاب تردیدها و تزلزل ها خاتمه نیافت . بلافاصله پس از بخش شماره اول و بحث هایی که در میان گروه ها و محافل چپ برانگیخت ، روشن شد که همان ها که تحقق این بولتن بحث را یک سال به تعویق انداختند ، گمان کارناز و شناسند . توافق میان نماینده جمع ما ( عمدتاً از رفقای متمایل به نشریات کتدوکا و وجد یا دیگر ) و نماینده گروهی از فدائیان ( اقلیت ) ظاهراً فقط توافقی میان ما و یک فرد ( الف . ر . ) بوده است . روشن شده برداشت های این گروه از اهداف و اصول نشریه نه تنها متغایر که حتی متضاد با توافقات "نماینده" آن است . نماینده آنها نشریه را بولتن بحث میان گرایش های متفاوت می دانست ، ولی اغلب کسانی که او را نماینده کرده بودند ، تصورشان این بود که نشریه "متعلق" به آنان است . و منظور از "بحث" ، تدقیق و تدوین نظر "عده" خاصی است و به اصطلاح برخی از ما را نیز در نشریه "راه" داده اند ( مثلاً ، ت . ث . ) که در این امر به آنها کمک کنیم . خود "نماینده" نیز در معاملات که پشت سر نشریه به نام آن صورت می گرفت ، در عمل همین تلقی را پیاده می کرد .

به ناچار با ز مدت درازی بحث کردیم . فاصله چند ماهه میان انتشار شماره اول و دوم ، نتیجه آن بود . این بار هم بحث بیشتر ، چیزی را تغییر نداد . آنچه عاقبت پذیرفتیم ، همان بود که قبلاً هم پذیرفته بودیم و در مقالات مختلف شماره اول عنوان کرده بودیم . یک بار دیگر چارچوب کار را تشریح کردیم ، اهداف و برنانه های نشریه را توضیح دادیم و بطور کتبی و علنی به تردیدها اشاره کردیم تا مطلب بازشود . ظاهراً کسی اختلافی نداشت . اما ، بزودی روشن شد که ما با این گونه توافقات نزدیک به هیچ گونه تضمینی در بر ندارد . توافق می کردیم و می نوشتیم که ما وظیفه مرکزی این دوره را مبارزه در راه ایجاد گروه بندی طراز جدید ( اتحادیه ای از سوسیالیست های انقلابی ) تلقی می کنیم و به جای خود فریبی های وجدان های بی تفاوت ، مسیر آما دگی حقیقی را پیش می کشیم . اما ، این ها فقط جملات فریبند . های بودند که برخی می پذیرفتند تا بتوانند به کار خود ادامه دهند . خود ترکیب مقالات شماره دوم و با فشاری آنها بر آن ، نشان می داد که چقدر گریبی از "مسیر آما دگی حقیقی" دارند . توگویی قرار است مسیر انقلاب پرولتری را به وسیله جنگ ادبی تاریخی ( با جاشنسی رایج "شئوریک" ) طی کنیم . باید به خود فریبی وجدان های بی تفاوت ، مردم فریبی وجدان های از دست رفته را نیز اضافه می کردیم تا شاید منظور خود را بهتر تشریح کنیم . از همان زمان ، برای ما روشن شده بود که این دوستان که این چنین ساده توافق می کنند و این چنین ساده زیر توافقات می زنند ، از تشریح توقعات دیگری دارند .

در شماره سوم ، در مقام پاسخ به انتقادات رفقای راه فدائی ، موضوع را بیشتر کا فتمیم . تحلیل خود را از اوضاع و برداشت خود از وظایف را نوشتیم : سیاه پروری سفید . نوشته های خودشان را نیز به یادشان آوردیم . به سرعت پذیرفتند . اما ، به وضوح ، پذیرشی نبود "تاکتیکی" . رقابت میان "نماینده" و "مسئول" ، اولی را به تاکید بر سر توافقاتی که با ما کرده بودند و دومی را به تاکید بر سر توافقاتی که

درون خود اعلام داشته بودند، واداشت، دومی توسط اولی "طرد" شد. اما، در واقع، دومی مادقانه تراز اولی نظر واقعی گروه را بیان نمی‌کرد. هنگامی که "رقابت" درونی فیصله یافت، به سرعت، تردیدها دوباره آشکار شدند: این بار تحت لوای "پیشنهادهای جدید". بدون توضیحی درباره پیشنهادهای که چند هفته قبل پذیرفته بودند.

نتیجه عملی پیشنهادهای "جدید" این بود که اولاً، نشریه به مجموعه بی‌هدفی از مقالات "نزدیکان" بدل شود، شایعاً، بسیاری بهترین شان مقام‌های خود ساخته یا جداگانه "ناراضی" نشوند. مسأله اهمیت توافق قبلی درباره برنامه‌ها و اهداف کارپائیزی کردیم و ضرورت سازماندهی اصولی فعالیت‌ها بر اساس یک طرح مشترک را پیش کشیدیم. و البته، به هیچ وجه پیشنهادهای را نپذیرفتیم. در ضمن این بحث آشکار شد که درک این دوستان از مسأله سازماندهی نیز لاقلاً غیرپروولتری است. طرح سازمانی آنها را می‌توان چنین خلاصه کرد: آزادی کامل عمل برای "رهبر" که بر اساس تشخیص شخصی خود را به این سمت منصوب کرده است، اطلاعات ناقص و مبهم و محدود برای "پیروان" که به شکل پراکنده با "رهبر" در ارتباطند و "مداخله" بی‌جا ندارند، "طرد" آنان که "غرو لندی خود" می‌کنند و "جذب" آنان که به وسیله "ارتقاء" مقام "دست‌آز" چون و چرا "باز" می‌کنند. ماهیت بولتن بحث چنین بود که در هر حال ما نمی‌توانستیم در مورد داخلی گروه‌ها و درگیر در آن مداخله کنیم. اما، این "اصول" تشکیلاتی نشان می‌داد که لاقلاً در تعیین ممیزه‌های سوسیالیسم و انقلاب قدری دست و دلباز بوده‌ایم. مسلم این بود که ما نه تنها نمی‌توانستیم با چنین گروهی در چارچوب یک نشریه مشترک همکاری کنیم، بلکه نمی‌توانستیم اجازه دهیم که نحوه سازماندهی باندهای شخصی در مورد نشریه تا شایعاً نگذارد.

بدین سان، دوباره چند ماه دیگر به بحث نشستیم. در ضمن این بحث متوجه شدیم که "نمایند" این گروه برای هر یک از رفقای خود داستان ویژه‌ای در باب ماهیت نشریه و نیروهای درگیر در آن تعریف کرده است. و در واقع عمده مشکلات مانا می‌آید از این است که "نزدیک" ترین رفقا "ی" ایشان نه تنها خبر نداشته‌اند که در چارچوب این نشریه با چه کسانی همکاری می‌کنند، بلکه اگر می‌دانستند، کارهایی به مراتب وخیم‌تر از "غرو لندی خود" کرده بودند. آنتی تروتسکیست‌های ضد توکل، به وسیله "دوزک" که برای همکاری ایشان با جمع ما تبدیل شده بودند، پیشنهادهای جدید "نمایند" ایشان نیز صرفاً وسیله‌ای برای خواباندن سروصدای "ناراضی" ها بود. برای بار چندم توضیح دادیم که ادامه همکاری ما فقط می‌تواند بر اساس پذیرش جدی اصول و اهداف مشترک و وفاداری عملی به تعهدات صورت بپذیرد. مدتی فکر کردند، سپس به توافق رسیدند. و با تعداد نفراتی کمتر.

در "چندکلام" در شماره چهارم، یک بار دیگر جمع بندی خود را از اهداف، اصول و ممیزه‌های نشریه بازگو کردیم. تصور می‌کردیم که دیگر جایی برای تردیدها زنگ نداشته‌ایم و منبسط کار منظم و برنامه‌ریزی شده‌ای را که همواره در مدنظر داشتیم، پی‌ریزی خواهیم کرد. و شاید به تدریج همه کارهای دوره پیشین را جبران کنیم. تنها یک مسأله را علنی نکردیم: مسأله سازماندهی. به دودلیل. اول این که به توافق شفاهی شان احترام گذاشتیم. دوم این که قرار شد در خود نشریه بحث درباره مسائل این چنانی (و انتقادات همان "نزدیک ترین رفقا") را باز کنیم. بخشی از نشریه را بسط دادن اختصاص دادیم و در ضمن، از همه دعوت کردیم که با در نظر گرفتن موضع مادر "چندکلام"، پیشنهادهای و انتقادات خود را علنی کنند. همچنین، توافق کردیم که موقع هیات تحریریه متکی بر دموکراسی باشد. خاتمه‌ها بدو طرح چگونگی تشکیل یک هیات تحریریه گسترده را باید در خود نشریه به بحث بگذاریم.

اتفاقات بعدی، اما، همه توهما را فروریخت. هنوز شماره ۴ را از چاپخانه تحویل نگرفته بودیم که با زمانگان همان‌ها که چندین بار سیر تردید بحث - توافق را پیموده بودند، این بار تیشه به ریشه خود نشریه زدند. و دیگر تمایلی به بحث نیز نشان ندادند.

نخست، معاون "نمایند" پیشقدم شد. سپس، "پیروان" آغالشگری کردند. و عاقبت "رهبر" کناره گرفت. سناریوی تعطیل نشریه ما را نیز نخست به اشتباه گشایند. اما، امروز، پس از آنچه بعدها رخ داد، برای ما ثابت شده است که از با زدن بحث بر سر مسائل سازمانی و طرح انتقادات درونی خودشان نگران بودند.

دومین انتقاد ما از خود این است که نسبت به این گروه توهم بسیاری نشان دادیم. باور کردیم که با بحث بیشتر درونی می‌توان آنان را به وفاداری به تعهدات قبلی ترغیب کرد. و باور کردیم که اگر برخی از مسائل را به بحث علنی نگذاریم، به اصلاح اشتباهات کمک بیشتری خواهد کرد. اما، نیروها و فشارهای دیگری بر آنان عمل می‌کردند که در آن زمان برای ما ناشناخته بودند. عملگردهای آنان (کارنامه‌ها را خود را داده‌اند) تضاد میان آنچه را که ادعا کرده بودند و آنچه واقعاً قضاوتشان را داشتند، آشکارا ساخته است. ارزیابی ما از میزان برش‌شان با گذشته و از کیفیت این برش اشتباه بود. برش اساساً نه با گذشته که با آینده انجام می‌گرفت. و برای چنین برشی، نیاز به انتقاد گذشته فقط پوششی برای برش گذشته انقلابی است و نه عملگردهای غلط گذشته. چنانچه هدف بازسازی فعالیت نوین انقلابی نباشد، انتقاد از روش‌های کهنه می‌تواند فقط در سطح ادبیات باقی بماند. آنچه ما هنوز درک نمی‌کردیم، این بود که کناره‌گیری آرام از فعالیت انقلابی و به گوشه‌ای در میان "اپوزیسیون" ما یوس خزیدن، امروزه هزار بار به روشن دارد. برخی نیز با پرخاشگری انقلابی همان می‌کنند که دیگران با شکوایه نویسی علیه انقلاب.

پس از زیر پا گذاشتن تعهدات قبلی خود نسبت به رفقای خود و به انقلاب، ادعا کردند که "اختلاف" دارند. اختلافات خود را، اما، هنوز توضیح ندادند. بسیاری تصور می‌کنند که ما می‌دانیم اختلافات بر چه چیزیست، اما نمی‌گوئیم. کافیت به عملگردشان نگاه می‌بندازند و ما هیئت اختلافات را خود به رای العین مشاهده کنند. نشریه‌ای که "آزادانه" و مطابق میل خود منتشر کرده‌اند، برای ما روشن می‌کنند که فقط قطره دیگری به دریای بریدگان از انقلاب افزوده شد. ما هیئت کار را فقط علائق خصوصی شرکت کنندگان در آن تعیین می‌کنند. همه ادعاهای مکتوب خود را مبنی بر مبارزه برای گروه بندی سوسیالیستی انقلابی رها کرده‌اند. و از نظریاتی، امروزه، این تنها به سود اپوزیسیون بورژوازی است. در ابتدای کار، ما این تمایلات را نمی‌دیدیم، و مسائل را درک نمی‌کردیم. اما، با بدیهه محض مشاهده، علائم آن، بحث را در خود سوسیالیسم و انقلاب بازمی‌کردیم. نباید اجازه می‌دادیم که تردید و تزلزل شان از کار اصلی ما جلوگیری کند. سهل انگاری ما باعث شده‌اند تا ناگهانی شان از بولتن بحث، مدافعین واقعی آن را دل سرد کند و مخالفین آن را حق به جانب جلوه دهد. و در ضمن، ما هیئت اختلافات واقعی پوشیده بماند. در این مورد قطعاً به ما انتقاد وارد است.

در هر حال، جدائی آنان از نشریه و "توضیحات" (بهتر است بگوئیم، شایعات) آنان در باب این جدائی، ضربه‌ای اساسی به کار همه ما زد. دست کم بحث زیادی در میان ما برانگیخت. اکنون، ادامه کار مورد تردید قرار گرفته بود. بسیاری از ما از برنامه مبارزه در راه گروه بندی جدید بریدند. برخی به کارهای پراکنده و "مستقل" روی کردند. عده‌ای نیز متقاعد شدند که کار جدی در این دوره بی‌فایده است. به ناچار دوباره با بحث درباره اهداف و وظایف بازآمدیم. هشت ماه بحث کردیم. و به هیچ نتیجه جدیدی نرسیده‌ایم. برخی کماکان تردید دارند. اما، فقط تردید. برخی خواهان ادامه بحث هستند. اما بر اساس بحثی که تاکنون شده هنوز نتایج خود را ارائه نکرده‌اند. برخی متقاعدند که با ایده‌ها کار سابق را ادامه داد. اما، بر سر این که کار چه بود، اختلاف دارند. برخی نیز پاره‌ای اصلاحات را کافی می‌دانند. تنها جمع بندی ممکن می‌توان از این بحث ارائه داد، این است: آنهایی که به ادامه کار اعتقاد دارند، بر اساس چارچوب مشترک و مورد توافق، کار را از سر بگیرند. آنهایی که میل به ادامه بحث دارند، به بحث خود ادامه دهند. آنهایی که هنوز

تردید دارند، به تدریج موضع خود را مشخص کنند.

احتمالا، کسانی با این جمع بندی مخالفت خواهند کرد. اگر به جمع بندی دیگری رسیده اند، ارائه دهند. به نظر ما در حال ادامه وضع فعلی غیر ممکن است. باید انتقادات را از سر گرفت و بحث را در آن ادامه داد. این، در واقع، کاری است که باید هشت ماه پیش می کردیم. بحث درونی مسائل را روشن نکرد. در این مورد نیز انتقادیه خود را می پذیریم. ماهیت بولتن بحث همواره جدائی ها و پیوستن های جدید را اجتنابنا پذیر می سازد. هر یک نیز ضما تحولی در کار نشریه ایجاد می کند. اما، همواره با پدیده های شندکسانی که از وقفه در کار جلوگیری کنند. آنچه این بار کم کاری ما را کمتر از گذشته انتقاد پذیر می کند، پیوستن رفقای جدیدی است با تجربیات متفاوت و نظریات متنوع که قطعاً دست آورد مهمی برای بولتن بحث خواهد بود و به تدقیق اهداف و اصول آن کمک خواهد کرد. به نظر ما آن حداقل لازم از رفقای متعددی که بتوانند تا مکار را تضمین کنند، به نقد شکل گرفته است. بنابراین، با بد دوره جدید کار آغاز کرد.

احتمالا، ایرادات بسیاری به این نحوه کار نیز گرفتار خواهد شد. از قبل واقفیم. اما، چنانچه توان به همه این ایرادات نیز در خود نشریه پرداخت؟ تنها پاسخ شاید این باشد که بسیاری تمایل به "ترکت" در نشریه، حتی در مقام طرح انتقادات خود را ندارند. این، حق دموکراتیک آنان است. قاعدتا، به شکلی که خود تشخیص خواهند داد، و از طرفی که خود می خواهند، ایرادات خود را کتبی و علنی خواهند کرد. ما قطعاً آن استقبال خواهیم کرد و در بحث در باره انتقادات به نشریه درگیر خواهیم شد. اما، حق دموکراتیک ما نیز به ما اجازه می دهد که کاری را که کم کاران بدان اعتقاد داریم، ادامه دهیم. تاکنون، بر اساس بحث های علنی و درونی، به نتیجه جز آنچه در شمارات قبلی نوشته بودیم، دست نیافته ایم. تحلیل ما از اوضاع همان است که قبلاً نوشته ایم (هر چند که اوضاع دشوار تر شده) و برداشت ما از اهداف و اصول نیز تغییری نکرده است. اگر در ضمن بحث اشتباهات ما ثابت شود، البته تغییرات ضروری را خواهیم پذیرفت و در خود نشریه اعلام خواهیم کرد. بدین ترتیب، ما به سهم خود، تا زمانی که راه دیگری به ما نیاخته اند و نپذیرفته ایم، بر اساس آموخته های موجود حرکت می کنیم.

پس با بیدار کردن نشریه، همه مسائل، منجمله مساله ضرورت با عدم ضرورت ادامه نشریه، در خود نشریه باز باشد. اگر قرار است سوسیالیزم و انقلاب را به قتل برسانیم، چرا نباید دلایل آن را در خود نشریه توضیح دهیم؟ بسیاری از محافظان و گروه ها، در نشریات خود، به بحث بر سر نوشت سوسیالیزم و انقلاب و داوری در باره گنا هسان آن نشسته اند. برخی جواز دفن آن را نیز صادر کرده اند. بدون صرف نظر کردن از سهم آنان، باید گفت که خود نشریه نیز دست کم یکی از اسبزاران است. این بحث است. هر چند که پیش بینی و تجویز عده ای رانفسی خواهد کرد. برای رفقای که بحث (و یا ایرادات) خود را فقط در سطح تدقیق هر چه بیشتر اهداف و اصول کار و درس آموزی از اشتباهات گذشته می دانند، البته، بهترین محل جهت دادن و سازمان دادن آن همانا خود نشریه است. هستند رفقای که به طرح اساساً متفاوتی برای بولتن بحث در دوره حاضر اعتقاد دارند. اما، سوسیالیزم و انقلاب نه تنها مانعی بر سر راه ایجاد بولتن های متعدد دیگری برای بحث میان گرایش های متفاوت نیست، بلکه می تواند خود به وسیله ای برای رسیدن به بولتن "مطلوب" تبدیل شود.

خلاصه کنیم. نخستین وظیفه ما در راه رفع اشتباهات گذشته، ادامه کار است. بر اساس چارچوب اولیه ای که مورد توافق همه همکاران کنونی نشریه است، کار را باید از سر گرفت. به تدریج همکاران دیگر نشریه نیز موضع خود را روشن خواهند کرد، و به کمک آنان، قدم به قدم به تصحیح و تدقیق این چارچوب اولیه خواهیم پرداخت. هر فرد یا گروه ای همکاران باید بتواند، در صورت تمایل، برداشت های ویژه خود را نیز عنوان کند و به بحث بگذارد. چنانچه در ضمن بحث،

به نتایج و توافقات جدیدی درباره مسائل مختلف مربوط به بولتن بحث مشترک دست یابیم، باید در خود نشریه منعکس گردند.

به نظر ما بحث درباره چارچوب بولتن بحث را نمی توان از بحث درباره برنامه بحث جدا کرد. چارچوب را بدان جهت تعیین کرده ایم که بتوانیم به بحث اصلی درباره تدوین استراتژی و برنامه انقلابی بپردازیم. بدون پیشرفت در این بحث اصلی نخواهیم توانست به وحدت بر اساس این چارچوب اولیه دل ببندیم. ما طرح خود را در باره موضوعات مهم و مورد بحث ضمیمه کرده ایم و معتقدیم تا قبل از توافق بر سر خطوط کلی تمام این مباحثات، نخواهیم توانست از پیان یافتن دوره تدارک برای ایجاد گروه بندی نوینی از سوسیالیست های انقلابی صحبت کنیم. این، البته، فقط نظر ما است و نظری اولیه. در حال، خود بر اساس آن تقسیم کار کرده ایم و تا آنجا که توان ما ناچار می دهد، سهم خود را در این بحث ادامه خواهیم کرد.

\* \* \*

این ها، اما، همه مشکلات و مسائل را از میان نخواهند برد. باید در نظر داشت که اغافه اشتباهات ما، خود ما هیت کار همواره سبب باز تولید آنها خواهد شد. ایجاد بولتن بحث مشترک، میان گرایش های فعلاً متفاوت، کار ساده ای نیست. وجود سنن و تجربیات متفاوت و روش های گوناگون کار، همواره عنصر تردید و تزلزل را در میان خود ما حفظ خواهد کرد. حتی مخالفان سوسیالیزم و انقلاب نیز ادعا داشته اند که کاری "بکروتازه" بود. از نمونه های دیگری در تاریخ چپ ایران برخوردار نیستیم. اگر اشتباه نکنیم، غیر طبیعی است. ایده اولیه را فقط می توان در پیرامون سنجید و صیقل داد. "تقریبی در پی" تنها روش ممکن برای ما است. در آغاز کار بسیاری از مسائل ناروشن و ناشناخته اند. بسیاری از انتقادات به کار ما در دوره گذشته و بسیاری از دودلی ها درباره ادامه کار، ناشی از بی توجیبی به همین واقعیت ساده اند. باید به کمک یکدیگر، در ضمن کار و بر اساس تجربه مشترک، نواقص را به تدریج بر طرف کنیم. اگر قرار باشد قبل از آغاز کار همه پاسخ ها را بیا بیا به تنه کاری از پیش نخواهیم برد که خود نیز به یکی از عوامل تداوم فضای آکنده از یاس و ایهام کنونی بدل می شویم.

به علاوه، آنقدر نیز خوش بین نیستیم که تصور کنیم همه را راضی خواهیم کرد. در این مورد نیز اغافه بی رغبتی های ما، خود ما هیت کار مخالفت بسیاری را برخواهد انگیزد. و این مخالفت ها همواره منطقی نخواهند بود. هنگامی که هدف را تلاش در راه برش از گذشته و ایجاد گروه بندی انقلابی طراز جدید قرار دهیم، طبعاً، آنها که به تقدیر خود را تعیین شده می دانند، مخالفت خواهند کرد. این گونه مخالفت ها، اگر در مسیر بحث بر سر عقاید و پیشنه های جریان یا بند، نه تنها موجب نگرانی نخواهند شد که استقبال همه ما را به دنبال خواهد داشت. هدف ما نیز چیزی جز دادن به بحث سراسری در صفوف چپ انقلابی نیست. از تجربه یک انقلاب و شکست آن گذشته ایم. باید در پرتو این تجربه آموخته های قبلی و فعلی خود را به بحث بگذاریم، و قدم به قدم، از استبداد، به تدقیق و تدوین مسائل عمده، تئوریک، استراتژیک و پروگراماتیک بپردازیم. اگر مخالفت ها به بد پیش برد این بحث کم می کنند، هر چند که به صورت مخالفت با نشریه سوسیالیزم و انقلاب باشند، فراشد ایجاد حزب انقلابی پرولتری را تسهیل خواهند کرد. متأسفانه، در دوره پیشین کار نشریه، بر خورد بسیاری از مخالفین آن متوجه جوانب دیگری شد. به جای بحث بر سر عقاید، به مخالفت با "شخصیت" های حامل این عقاید برخاستند و به جای داوری بر سر محتوی، پیشداوری های خود را بد رخ کشیدند. درگیر شدن ما در این گونه مباحثات به این دلیل است که این روش را بی فایده می دانیم. در آینده نیز تلاش ما همین خواهد بود ●

## موضوعات بحث در سوسیالیسم و انقلاب

### مقدمه

وجه مشخصه بحران رهبری انقلابی در ایران همانا عدم تمایز جریان سوسیالیسم انقلابی از دیگر جریانات سیاسی در جنبش پرولتری است. جهت تدقیق این تمایز طبیعاً باید در کنار کار عملی مبارزاتی به تدوین دیدگاه سوسیالیسم انقلابی در تمام جوانب مهم و ضروری آن نیز توجه شود. برنامۀ زیر طرح اولیه‌ای است برای تعیین این جوانب و ارائه‌ی طریقی برای تسهیل کار جمعی همه سوسیالیست‌های انقلابی.

به عقیده ما، گسترش فعالیت‌های آموزشی، تحقیقی و تبلیغی (پروپاگاندا) بر سر موضوعات زیر و ایجاد چارچوب‌های مساعد برای بحث و تبادل نظر همگانی (بحث‌کتابی از طریق نشریه، ایجاد هسته‌های آموزشی و تحقیقی و همچنین سرگزارای جلسات و سمینارها) می‌تواند به تدریج به تدوین استراتژی و برنامه سوسیالیست‌های انقلابی در ایران کمک کند و گرایش‌های متفاوت در میان شان را بر-جسته سازد.

### بخش اول: کلیات

#### فلسفه

- ۱ - مسائل تاریخ فلسفه
- ۲ - فلسفه نزد مارکس و انگلس
- ۳ - فلسفۀ پس از مارکس
- ۴ - نقد و بررسی تئوری‌های مارکسیستی فلسفه

#### اقتصاد سیاسی

- ۵ - اصول و مسائل اقتصاد سیاسی مارکسیستی
- ۶ - نقد و بررسی تئوری‌های امپریالیسم
- ۷ - سرمایه‌داری در دوران کنونی

#### دولت

- ۸ - تئوری‌های مارکسیستی دولت
- ۹ - انواع دولت‌های بورژوازی
- ۱۰ - مفهوم دولت پرولتری

#### استراتژی

- ۱۱ - تئوری انقلاب نزد مارکس و انگلس
- ۱۲ - تجربه انقلاب روسیه
- ۱۳ - تجربیات انقلابات معاصر
- ۱۴ - مشاجرات موجود در مارکسیسم

#### سوسیالیسم

- ۱۵ - مفهوم سوسیالیسم در مارکسیسم
- ۱۶ - مسائل انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم
- ۱۷ - تئوری‌های مارکسیستی درباره "سوسیالیسم واقعاً موجود"

#### برنامه

- ۱۸ - مفهوم برنامه در مارکسیسم
- ۱۹ - برنامه حداقل و حداکثر
- ۲۰ - برنامه انتقالی

رفقای که درباره موضوعات مشخصی کار می‌کنند، می‌توانند از طریق نشریه در تماس با سایر رفقای که در همین مورد تلاش می‌کنند، قرار گیرند و بدین وسیله نه تنها در تدقیق مسائل مهم بحث به یکدیگر یاری برسانند، بلکه در صورت امکان و تمایل به تقسیم‌کاری که بتواند کارها را تسریع کند، دست‌یابند (رفقای که درباره موضوعی در آغاز کار رند نیز می‌توانند به همین ترتیب از راهنمایی‌های سایر رفقا بهره‌مند شوند). چنانچه در قفا برنامه اولیه‌ای از نکات و مسائل مهم در رابطه با موضوع مورد بررسی خود را همراه با کتاب‌شناسی لازم برای ما ارسال دارند، خواهیم توانست در اختیار هسته‌های آموزشی (و همچنین هسته‌های ترجمه) نیز قرار دهیم.

تقاضای ما از رفقای درگیر در هسته‌های آموزشی و مباحثات شفاهی اینست که بر اساس تجربه خود ما را نیز از مسائلی که به نظرشان در هر موضوع مهم جلوه می‌کنند، مطلع سازند تا بتوانیم در اختیار رفقای نویسنده قرار دهیم. بدین ترتیب می‌توانیم تمام مکانات موجود را در جهت پیشبرد هر چه بهتر مباحثات به کار گیریم. واضح است که برنامه زیر لزوماً بهترین برنامه ممکن نیست و با ایداز طریق پیشینهادات همه رفقا اصلاح شود.

### سازماندهی

- ۲۱ - مفهوم آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی در مارکسیسم
- ۲۲ - نقد و بررسی تئوری لنینیستی حزب پیشگام
- ۲۳ - تئوری‌های مارکسیستی سازماندهی

### بین‌الملل‌گرایی

- ۲۴ - تجربیات بین‌الملل‌های کارگری
- ۲۵ - جریانات موجود در جنبش بین‌المللی
- ۲۶ - مسائل ایجاد بین‌الملل انقلابی

### بخش دوم: ایران

#### اقتصاد

- ۲۷ - وجه تولیدپیشا سرمایه‌داری
- ۲۸ - رشد سرمایه‌داری در ایران
- ۲۹ - زمینه‌های اقتصادی انقلاب

#### جامعه و دولت

- ۳۰ - ساختار طبقاتی جامعه ایران
- ۳۱ - ماهیت طبقاتی دولت‌های معاصر
- ۳۲ - دولت جمهوری اسلامی

#### مسائل انقلاب

- ۳۳ - استراتژی انقلابی
- ۳۴ - برنامه عمل انقلابی
- ۳۵ - مسائل حزب انقلابی
- ۳۶ - تجربیات انقلابات معاصر

#### احزاب سیاسی

- ۳۷ - تاریخ احزاب سیاسی
- ۳۸ - منشأ مارکسیسم در ایران
- ۳۹ - مسائل اپوزیسیون بورژوازی
- ۴۰ - نقد و بررسی کارنامه جریانات سیاسی چپ



# مسألهٔ مرحلهٔ انقلاب

سخنرانی در سمینار "مرحلهٔ انقلاب" - نوامبر ۱۹۸۳

(از نشریهٔ کندوکا و)

تولیدی فرامی رسد. به صورتی که، این مناسبات که در دوره‌ای رشد این نیروها را تسهیل می‌کردند، اکنون به موانعی در راه رشد آنها تبدیل شده‌اند. برای حل این تضاد می‌باید یک سلسله تکالیف مشخص اجتماعی انجام پذیرد؛ باید یک سلسله موانع مشخص از سر راه رشد نیروهای مولده برداشته شوند. از اینرو، نخست باید بر اساس تحلیل مشخص تکالیف اساسی انقلاب را تشخیص داد. و این نکته‌ای است کلیدی. (در تحلیل نهائی، مسأله کلیدی هر انقلاب مسألهٔ حل تکالیف آن است).

نکتهٔ دوم مسألهٔ ما هیت طبقاتی قدرت دولتی حافظ ایمن مناسبات است. با روشن کرد که کدام طبقهٔ اجتماعی بواسطهٔ ایمن قدرت سدره حل مسائل انقلاب است. به عبارت دیگر، باید ما هیت طبقاتی قدرتی که انقلاب سرنگون می‌کند، تعیین شود. +

سوم، البته، این که چه طبقه‌ای می‌تواند دولت موجود را سرنگون کند، قدرت خود را مستقراً ز دو مسائل انقلاب راحل کند.

فقط پس از بررسی این سه مسأله می‌توان خلعت طبقاتی انقلاب را مشخص ساخت. و این سه می‌توانند در ترکیبات پیچیده‌ای ظاهر شوند. مثلاً، می‌توان شرایطی را در نظر گرفت که تکالیف دموکراتیک در جاهای انجام نشده باشند، اما، قدرت دولتی در دست بورژوازی باشد (تکالیف دموکراتیک، بنا به تعریف، تکالیفی هستند که انجامشان به خودی خود سلسلهٔ بورژوازی را به خطر نمی‌اندازد). امروزه ما شاهد می‌کنیم که حتی در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری تکالیف لاینحل دموکراتیک هنوز وجود دارند. اما، از آنجا که قدرت دولتی در دست طبقهٔ بورژوازی است، نمی‌توان با این طبقه برای انجام تکالیف دموکراتیک متحد شد. زیرا دولتی که (سدره انجام این تکالیف است و) می‌باید سرنگون شود، بورژوازی است. امروزه در اسپانیا، مسألهٔ ملی حل نشده. این یک مسألهٔ دموکراتیک است و می‌باید در انقلاب بورژوازی دموکراتیک حل می‌شد. اما، نمی‌توان برای حل این مسأله با بورژوازی اسپانیا متحد شد. زیرا که حفظ قدرت دولتی بورژوازی در اسپانیا خود مستلزم تداوم مملکتی است. بدین ترتیب، باید بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص، ترکیب ویژهٔ این عوامل سه‌گانه را تعیین کرد. نمی‌توان فرمولی عمومی ارائه داد. (در ضمن بحث، این نکات را بیشتر توضیح خواهیم داد).

بر اساس روش فوق، خصائل عمدهٔ انقلاب را چگونه می‌توان تعیین کرد؟

البته، برای بحث دربارهٔ "مرحلهٔ انقلاب" در ایران باید نخست دربارهٔ رشد سرمایه‌داری در ایران بحث می‌کردیم. صحیح تر این بود که نخستین سمینار به مسألهٔ امپریالیسم و اقتصاد ایران اختصاص می‌یافت. بدون چنین تحلیلی مشخص نمی‌توان مسائل بالاروشن کرد. در هر حال، ما به نوبهٔ خود مدتها پیش تلاش کرده‌ایم تا تحلیل خود را از اوضاع مشخص سرمایه‌داری ایران و تضادهای درونی آن (برای بحث در جنبش کمونیستی) ارائه دهیم. نوشته‌های مربوطه را هفت هشت سال قبل منتشر کردیم. برخی از آنها با تکثیر شده اند و در قفا می‌توانند در صورت تمایل به این مقالات رجوع کنند. \* با در نظر گرفتن این نکته

+ ناگفته نماند، سرنگون کردن دستگاه دولتی و جایگزینی آن با قدرت طبقهٔ جدید، خود یکی از تکالیف (به معنای وسیع کلمه) انقلاب است. اما، به دلیل ویژگی این تکلیف، باید که از مابقی تکالیف جدا شود.

\* مثلاً، یا داشته‌های دربارهٔ صنعتی شدن ایران، کندوکا،

در مقدمه، نخست می‌خواستم چند نکته را متذکر شوم: اول این که ما از این گونه بحث‌ها بسیار استقبال می‌کنیم و امیدواریم رفقائی که موفق به برگزاری این سمینار شدند، در ادامهٔ کار روبرگزاری سمینارهای دیگر نیز موفقیت داشته باشند. در دورهٔ فعلی که چپ ایران در حال بررسی مجدد تمایزها و تنویر خویشتن است، این گونه گردهم‌آئی‌ها و مباحثات می‌توانند به پیشبرد اهداف آن کمک کنند. دوم این که، اما، ما پاره‌ای انتقادات به نحوهٔ تشکیل انجمن فرهنگ و اندیشه را وارد می‌دانیم که (چنانکه رفیق سخنگوی هیات مسوولین انجمن در آغاز سمینار پیشنهاد کرد، در این جا عنوان نمی‌کنیم، بلکه) خواهیم نوشت و در اختیار انجمن قرار خواهیم داد تا هر طور که خود رفقاً صلاح می‌دانند، به آن برخورد کنند. سوم این که ما با عنوان بحث سمینار، یعنی "مرحلهٔ انقلاب" چندان موافق نیستیم. به عقیدهٔ ما، عنوان "استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی" گویا ترمیمی بود. از لحاظ برخورد علمی به تئوری مارکسیستی انقلاب، چنین عنوانی مسائل مورد بحث را مشخص ترمیمی ساخت. در واقع، ما در مارکسیسم می‌حشی تحت عنوان "مرحلهٔ انقلاب" را کم‌دیدیم. این عنوان، خود از ریشه‌های ایدئولوژیک خاصی در تاریخ جنبش کارگری نشأت گرفته است (که مورد پذیرش ما نیست). اما، در هر حال، از آنجا که در چپ ایران مسألهٔ انقلاب معمولاً تحت عنوان "مرحلهٔ انقلاب" بررسی شده، ما هم در این بحث شرکت می‌کنیم و تا جایی که چارچوب مذکور اجازه می‌دهد، به طرح نظرات خود می‌پردازیم.

و از همین ابتدا تذکردهم که ریشه‌های تئوریک بحث من، بطور کلی، متکی بر تجربهٔ انقلاب روسیه و جمع‌بندی نظرات لنین و تروتسکی دربرتوان تجربه (و تجربیات ۷۰ سال اخیر) است. قضاوت دربارهٔ درستی یا نادرستی آن، البته، به عهدهٔ رفقاً خواهد بود. بحث را به سه بخش تقسیم کرده‌ام. در بخش اول، خلاصه‌ای از مواضع مان دربارهٔ انقلاب ایران را بیان می‌کنم، تا رفقاً در لابلای شاخ و برگ بحث گم نشوند (و با نظرات کلی ما آشنا باشند). سپس، از طریق طرح یادداشت‌های عمده‌ای که نسبت به این مواضع وجود دارد، و پاسخ به آنها، سعی خواهم کرد، مسألهٔ متدولوژی "مرحلهٔ انقلاب" را بیشتر با زکتم، و در بخش سوم، قصد دارم، بر اساس بررسی تجربهٔ انقلاب روسیه و نظریات بلشویزم صحت این متدولوژی را بسنجم. +

\* \* \*

از لحاظ متدولوژی مارکسیستی، جهت بررسی استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی باید سه مسألهٔ عمده را در نظر گرفت.

نکتهٔ اول این که تکالیف انقلاب کدامند. به گفتهٔ مارکس، دوران انقلابات اجتماعی به خاطر تشدید تضاد نیروهای مولده با مناسبات

\* دربرگرداندن نوار به نوشته، برخی تغییرات را لازم یافتیم: (۱) تغییرات ناشی (جمله‌بندی‌ها، ترتیب توالی برخی جملات، حذف مطالب تکراری) که البته شامل محتوای بحث نمی‌شوند. (۲) انتقال برخی از نکات به درون پرانتزها به پا ورقی (برای تنظیم بهتر مطلب). (۳) افزودن برخی نکات (برای توضیح بیشتر مسائل) که همگی در پا ورقی‌ها آمده‌اند، مگر آن‌ها که کوتاه‌تر و در خود متن در داخل پرانتز ذکر شده‌اند. (۴) اصلاح اشتباهات لپی!

+ نقل قول‌هایی که در ضمن بحث به ناچار باید ذکر کنیم (که البته سعی کرده‌ام به حداقل ممکن برسانم) همگی از مجموعه آثار مارکس و انگلس و لنین به زبان انگلیسی برداشته شده‌اند. و استنادهای به مواضع کمیترن به کتاب استناد کمیترن (لندن - اینک لینک) متکی هستند.

که اگر قرار شود اکنون در این باره بنویسیم ، تغییرات بسیاری در این بحث های قدیمی را ضروری می دانیم . اما ، معتقدیم که ارزیابی ما صحیح بود و تجربه انقلاب ایران نیز کم و بیش صحت نتایج آن تحلیل را نشان داد . بنا بر این ، در بحث فعلی به تحلیل مفصل فرما سیون قضای اجتماعی ایران نخواهیم پرداخت و فقط به ذکر خلاصه ای از نکات مهم آن اکتفا می کنیم .

نخستین نکته مهمی که بررسی اوضاع ایران روشن می سازد ، اینست که تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران انجام نشده اند . البته ، قدم هایی دز راه حل آنها برداشته شده ، اما ، اولاً ، نه در رابطه با همه تکالیف ، و ثانیاً ، نه در جهت حل کامل آنها . مسأله ارضی در ایران هنوز حل نشده است ( منظورم ، البته ، مسأله دموکراتیک ارضی است . و الا ، بارش در سرمایه داری در کشا و رزی جنبه های ضد سرمایه داری مسأله ارضی نیز وجود دارند ) . مسأله ملی هنوز در ایران وجود دارد . و مسأله دموکراسی به همین . هیچ یک از تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران تحقق نیافته است . حتی خواست استقرار رژیم جمهوری در ایران هنوز تحقق نیافته است . آن چهار مورد داریم ، بوضوح ، کوچکترین شائبه ای به جمهوری ندارد . در واقع ، نوع بدتری از حکومت مطلقه است ( در قیاس با رژیم شاه ) ، هر چند که نام خود را جمهوری نهاده است .

این مطلب به چه معنی است ؟ واضح است که بدین ترتیب بسیاری از مناسبات تولید ما قبل سرمایه داری هنوز در جامعه ما با برجا می نماند . زیرا ، لاینحلی تکالیف دموکراتیک دقیقاً مترادف است با بقای مناسبات کهن . در انقلابات بورژوا دموکراتیک ، به این دلیل این تکالیف انجام می پذیرند که مناسبات تولیدی سرمایه داری بتوانند با سهولت بیشتری گسترش یابند . و اگر این مسأله حل نشود ، وجود مانع بر سر راه توسعه سرمایه داری ، در عین حال به معنای بقای مناسبات ما قبل آن خواهد بود .

بدین ترتیب ، رفقای که از " غلبه " وجه تولید سرمایه داری در ایران سخن می گویند ، باید عاقبت تکلیف این قضیه را نیز روشن کنند . نباید در مقابل با کسانی که آنها را می کردند ، ایران جامعه ای " نیمه فئودال نیمه مستعمره " است ، اکنون به این افراط کشیده شد که اهمیت بقای مناسبات تولیدی ما قبل سرمایه داری را بکل نادیده بگیریم . این واقعیت که ما معتقدیم ، استراتژی انقلابی در ایران ، استراتژی انقلاب سوسیالیستی است ، ناشی از این نمی شود که ادعا داریم ، مناسبات تولیدی کهن عمدتاً از میان رفته اند . به رغم بقای آنها ، انقلابی که در برابر ماست ، انقلاب سوسیالیستی است .

به علاوه ، بقای مناسبات کهن بدین معنی نیست که ما در ایران چندین وجه تولید در کنار یکدیگر داریم ( سرمایه داری ، ما قبل سرمایه داری ، و یکی که مخلوطی از این دو باشد ) که به اصطلاح همزیستی می کنند . در ایران اما فقط یک وجه تولید وجود دارد . اما ، در درون آن ، مناسبات تولیدی سرمایه داری ، شبه سرمایه داری ، و ما قبل سرمایه داری ، به شکل پیچیده ای با یکدیگر گره خورده اند .

نکته دوم این که اقتصاد ایران در باره زار جهای سرمایه داری ادغام شده است . فرآیند ادغام منتهی به مهمی برای جامعه ایران به بار آورده که باید در نظر گرفت . اولاً ، به همین دلیل ، اقتصاد ایران عقب افتاده نگه داشته خواهد شد . این یک خصوصیت دوران امپریالیزم است که کم و بیش همه قبول دارند ، و در این جا به آن چندان نمی پردازم ( در باره مکا نیز مهای مشخص مسیبا این عقب ماندگی در همان مقالاتی که اشاره کردم ، توضیح داده ایم ) . دست کم به دلیل مبادله نابرابر ، در کشورهایی که در باره زار جهای سرمایه داری ادغام شده اند ، عقب افتادگی اقتصادی دائماً با تولید و ( بطور نسبی ) تشدید می شود . این ادغام به معنای تسلیم شدن به تقسیم کار بین المللی است که توسط نظام انحصاری تحمیل می شود ( کشورهای خاص ، تولیدکننده کالا های خاص ) . ثانیاً ، نتیجه مهم دیگری این ادغام اینست که انحصارات بین المللی سرمایه داری که بر باره زار جهای سرمایه داری مسلطند ، بر سر

اقتصاد ایران نیز مسلط شوند . از این طریق ، در تولید اجتماعی در ایران نیز مناسبات تولیدی سرمایه داری مسلط شده اند . این البته ، بدان معنی نیست که در ایران سلطه این مناسبات همان طور است که مثلاً در انگلستان وجود دارد . این دو با هم تفاوت های بسیار دارند . در ایران ، بخش اعظم نیروی کار ( که جزئی از نیروهای مولده است ) در شرایط تولید ما قبلو یا شبه سرمایه داری بسر می برد . دقیقاً بخاطر سلطه انحصارات بین المللی ، در ایران نحوه تسلط مناسبات سرمایه داری مستلزم بقای مناسبات کهن است .

اما ، سلطه انحصارات بین المللی سرمایه داری ( و از آن طریق ، سلطه مناسبات تولیدی سرمایه داری در اقتصاد ایران ) منجر به واقعیت بسیار مهمی می گردد که در تحلیل اوضاع ایران ( و مسأله انقلاب ) کلیدی است . و آن بورژوازی شدن تدریجی دولت در ایران است . ماهیت طبقاتی دولت از انقلاب مشروطیت تا کنون به تدریج تغییر کرده و هر چه بیشتر بورژوازی شده است . حال ، این که نقطه عطف تاریخی کجاست ، قابل بحث است . من نیز البته در این مورد موضع خود را دارم . اما ، فعلاً ، وارد این بحث نشویم . بحثی است تاریخی که باید بطور کتبی و بر اساس تحقیقات دقیق تاریخی بعداً انجام دهیم . واقعیت مسلم این است که دست کم بعد از " انقلاب سفید " ، ماهیت طبقاتی دولت در ایران بورژوازی شده . و به مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه بورژوازی شدن دولت ، اما ، محصول یک انقلاب بورژوا دموکراتیک ( و به معنای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب ) نبوده است . بلکه ، تغییری بوده تدریجی که از بسالاً تحمیل شده . در واقع ، دولت ما قبل سرمایه داری در ایران ، در دست امپریالیزم به یک دولت سرمایه داری ( بورژوازی ) تبدیل شده است .

برای مارکسیزم ، تغییر ماهیت طبقاتی قدرت دولتی در ایران نتایج مهم بلاواسطه ای را در بر دارد . به دلیل بورژوازی شدن دولت ، در ایران دوران انقلاب دموکراتیک سپری شده است . زیرا ، بر اساس متدولوژی مارکسیستی ، چنانچه ماهیت طبقاتی دولت بورژوازی باشد ، صحبت از دوران انقلاب دموکراتیک بی معناست . نمی توان با نیروهای بورژوازی ( و یا لایه های از طبقه بورژوازی ) برای سرنگونی دولت بورژوا متحشد . صف بندی های طبقاتی ضروری برای سرنگونی یک دولت ما قبل سرمایه داری ( مثلاً ، دولت تزاری ) با یک دولت مدافع سرمایه داری کاملاً متفاو ت اند . بنا بر این در تعیین خلعت طبقاتی انقلاب ایران ( دموکراتیک یا سوسیالیستی ) ، بدین معنی که کدام طبقه حاکم خواهد شد ، به وضوح ، انقلاب ایران ، انقلاب دموکراتیک نیست . انقلاب بورژوا دموکراتیک به معنای جنبش توده ای انقلابی برای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب هر با رکه سر بلند کرده شکست خورده است ، اما ، از لحاظ انتقال قدرت دولتی به طبقه بورژوا ، هم اکنون ، دوران انقلاب دموکراتیک را پشت سر گذاشته ایم .

نکته دیگری این که ما در ایران با یک بحران ساختاری سرمایه داری مواجه هستیم . سرمایه داری ایران که پس از " انقلاب سفید " رشد قابل ملاحظه ای داشته صرفاً دچار یکی از بحرانهای عادی دوره ای ( اشباع تولید ) نشده ، بلکه ، به دلیل ادغام در باره زار جهای سرمایه داری به دلیل نحوه خاص رشد سرمایه داری ، یک سلسله بحران ناشی از مسائل اساسی ساختاری دارد . به همین دلیل ، سرمایه داری در ایران قادر نیست نیروهای مولده را آن طور که باید و بشا بد رشد دهد . در واقع ، پس از دوره کوتاهی از رشد ، دچار دوره دراز مدت بحرانی شده است . انقلاب اخیر در زمینه خود چنین بحرانی را داشت . در دوران انحطاط سرمایه داری جهانی ( عصر امپریالیزم ) ، رشد نیروهای مولده در کشورهای عقب افتاده در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه خواهد شد . این واقعیت با رز دوران ماست که از نسبت تا کنون بارها توسط مارکسیزم یادآوری شده است . در واقع ، رکود ، یکی از وجوه مشخصه سرمایه داری در ایران است . پس از حدود ششمی ، نیروهای مولده قادر به رشد نیستند . البته ، رشد به معنی مطلق کلمه ؛ درخت رانیز بدون آب رها کنید ، عاقبت ، در برخی شرایط نوعی از رشد را خواهد دید . اما ، رشدی که متناسب با وضع کنونی این نیروها باشد ، مشاهده نخواهد شد .

بدین ترتیب ، اضافه بر تکالیف لایحه انقلاب دموکراتیک ، تکالیف ضد سرمایه داری نیز در انقلاب ایران وجود دارد . بدون سرنگونی این سرمایه داری ( ناقص الخلقه ) و مناسبات تولیدی آن ، امکان رشد لازم نیروهای مولده وجود نخواهد داشت . باید مالکیت خصوصی بشر و مائل عمده تولید انگاشود ، والا ، شرایط برای جهش تکنولوژیک لازم در ایران ایجاد نخواهد شد . بدون چنین جهشی ، صنعتی شدن ایران به نتیجه نخواهد رسید . حتی اگر دولتی کاملاً مستقل از امپریالیسم داشته باشیم ( مستقل از لحاظ سیاسی و اقتصادی و به معنای رایج و بورژوازی کلمه ) ، ولی چارچوب مناسبات موجود سرمایه داری دست نخورده باقی بماند ، معالیه فرقی نمی کند . دوران ما با دوران انقلاب صنعتی اول متفاوت است . در آن دوران ، جهش تکنولوژیک به معنای تغییر از دوک نخ ریزی دستی به دوکی بود که قوه محرکش را از نیروی بخار می گرفت . امروزه با دیدن ایران از اولی به تولید کامپیوتری رسید . در چارچوب سرمایه داری و براساس انگیزه سود نمی توان چنین جهشی را تحقق داد . به برنا مریزی اقتصادی در از مدت نیاز مند است . به همین دلیل ، رشد نیروهای مولده در ایران هم اکنون در تضاد با مالکیت خصوصی بروا شکل تولید قرار گرفته است .

بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد دبا برنامہ ، صنعتی شدن کشور عقب مانده ای نظیر ایران غیر ممکن است . و اگر جهش لازم تکنولوژیک برداشته نشود ، قادر نخواهد بود سهم عمده ای از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد . بدون چنین سهمی از بازار بین المللی ، نمی توان بر اساس بازارهای محدود داخلی در کشورهای عقب افتاده ، از تکنولوژی مدرن در تولید استفاده کرد . هر تکنولوژی خاصی با خود مقیاس مشخصی از تولید را به همراه دارد . نمی توان در تولید خرد از کامپیوتر استفاده کرد . زیرا از نظر اقتصادی به صرفه نیست . امروزه ، استفاده از تکنولوژی پیشرفته ، نیازمند مقیاس تولیدی ای به مراتب بزرگتر از آنست که با زار ملی قادر به جذب محصول آن باشد . پس ، به دلایل فوق ( دلایل فرعی تری شمار ) ، استقرار اقتصاد دبا برنامہ نیز یکی از تکالیف انقلاب ایران است .

از اینرو ، جامعه ایران جامعه ای است با تضادهای مرکب و انقلاب ایران انقلابی است با تکالیف مرکب . تضاد کار و سرمایه در ایران اساسی است ، زیرا ایران در بازار جهانی سرمایه داری در غمام شده است . و این تضاد در این بازار اساسی است ، زیرا که انحصارات عظیم سرمایه داری بر آن مسلطند . اما ، در آن واحد ، تضادهای میان نیروهای مولده در حال رشد و مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری نیز در ایران وجود دارند . و به همین خاطر ، انقلاب در کشورهای تطبیق ایران بسیار انفعال میز تراست و میزان شرکت مردم در آن نیز بسیار وسیع تر و توده ای تراست ( در مقایسه با انقلاباتی که ناشی از چنین تضادهای مرکبی نیستند ) .

برای حل مسائل انقلاب در ایران ، بنا بر این ، باید مجموعه این تکالیف انجام شوند . قبلاً اشاره کردم ، جامعه ایران را نمی توان به چندین وجه تولید متغایر که در کنار یکدیگر همزیستی می کنند و به اصطلاح با یک سلسله ارتباطات به یکدیگر متصل شده اند ، تقسیم کرد . در چارچوب وجه تولید واحد اجتماعی تضادهای مرکب وجود دارند . نمی توان یکی از این تضادها را در یک دوره حل کرد ، و دیگری را در دوره بعد . بدون رفع همگانی این تضادها ، هیچ تضادی حل نخواهد شد . انجام موفقیت آمیز هر یک از تکالیف ، مستلزم انجام همه تکالیف است . والا هیچ مشکلی حل نخواهد شد .

بر اساس نکات فوق ، اکنون می توان انقلاب ایران را مشخص کرد . البته ، این که وجه مشخصه کنونی انقلاب ایران از لحاظ تاریخی از چه زمانی چنین بوده مجدداً ماله ای مهم است . اما ، فعلاً به این بحث نپردازیم . فقط دوره اخیر ، یعنی دوره پس از " انقلاب سفید " را در نظر بگیریم . البته ، در این مورد نیز ما نظر داریم ، اما ، فعلاً از حوصله بحث امروز خارج است . نکاتی که توضیح دادم ، از " انقلاب سفید " به بعد هر چه بیشتر برجسته شده اند . بنا بر این ، تکالیف انقلاب

ایران مرکبند و طبقه ای که قدرت دولتی را در اختیار دارد ، بورژوازی است . پس ، واضح است که انقلاب ایران فقط می تواند یک انقلاب کارگری باشد . بدین معنی که فقط طبقه کارگری تواند مجموعه این تضادها را حل کند . و فقط طبقه کارگری تواند قدرت بورژوازی را سرنگون کند و آن را با یک قدرت جدید انقلابی جایگزین سازد . و فقط طبقه کارگر از آن رادیکالیسم انقلابی لازم برای بسیج یار توده های زحمتکش و مستمده جهت انجام وظایف انقلاب برخوردار است . بدین ترتیب ، هم بدین معنی که پرولتاریا رهبر انقلاب است و هم از این لحاظ که دولتی که پس از سرنگونی دولت موجود می باید مستقر شود ، دولتی پرولتری\* است ، انقلاب ایران یک انقلاب پرولتاریائی است .

و این مفهوم از انقلاب کارگری باید روشن باشد . امروزه بسیاری از رفقای گروه های مختلف چپ ، مفهوم انقلاب کارگری را بکار می برند ، اما ، بدون آن که بسبب قدرت دولتی که پس از انقلاب مستقر می شود ، دولتی کارگری خواهد بود . آنها قبول ندارند که در این دولت ، اکثریت ( از لحاظ قدرت ) در دست طبقه کارگر خواهد بود . این مفهوم ، با برداشت مارکسیستی از انقلاب کارگری مغایر است . رهبری کارگری باید همراه قدرت دولتی کارگری باشد . این دو را نمی توان از یکدیگر جدا کرد . رفقای که معتقدند می توان انقلاب کارگری بدون دولت کارگری داشت ، در واقع ، به یک تجدید نظر اساسی در مارکسیزم دست زده اند .

در ضمن ، دقیقاً به این دلیل که انقلاب ایران انقلابی کارگری خواهد بود ، انقلاب سوسیالیستی نیز هست . انقلاب سوسیالیستی بسا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا آغاز می شود . انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که یک دوره طولانی را در بر می گیرد . تنها تفاوت مقوله ای آن با انقلاب کارگری در این است که اولی آغاز زود می رانداشته می زند . بنا بر این رفقای که می گویند انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک پرولتری است ، باید منظور خود را روشن کنند . اگر فرض اینست که در دولت بعد از انقلاب ، سلطه در دست طبقه کارگر است ، پس این یک انقلاب سوسیالیستی است و نه دموکراتیک . اگر برای استقرار این دولت ، باید قدرت دولتی بورژوازی سرنگون شود ، این یک انقلاب دموکراتیک نیست .

نکنه بعدی اینست که دولت کارگری ، البته ، باید متکی بر یک نظام شورائی باشد . این ماله ربط مستقیمی به بحث " مرحله انقلاب " ندارد . اما ، در هر حال باید روشن باشد . قدرت دولتی کارگری باید از طریق ارگانهای خود سازمانده ای اعمال شود ، و نه از طریق حزب . منظور ما از دولت کارگری چنین چیزی است . والا ، مثلاً در چین هم گفته می شد " انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا " که سپس به اصطلاح بطور مالمت آمیز به انقلاب سوسیالیستی اشتغال یافت . در واقع ، در هیچ یک از این دودوره هیچ گونه تفاوتی در ماهیت دولت پدیدار نشد . در هر دوره ، قدرت در دست حزب کمونیست چین بود . حزب به نما یندگی از طرف طبقه کارگری تواند برای اداره ارگانهای حکومتی انتخاب شود . اما ، ارگانهای مستقیم اعمال قدرت می باید خود شوراهای کارگران و زحمتکشان باشند .

از این لحاظ ، شعار حداقل انقلاب ایران ، شعار جمهوری شورائی است . زیرا مسلمانان رنکات فوق را بپذیریم ، هیچ گونه شعار مرکزی دیگری نمی توانیم طرح کنیم . البته ، شعارهای ( خواست های ) اقتصادی و سیاسی دیگر متنظر بر تکالیف انقلاب وجود دارند . اما ، این جا منظور شعار مرکزی حکومتی است . شعار حکومتی ، شعاری است که به اصطلاح در رأس برنامہ انقلابی است . نحوه بیان و طرح آن در مراحل مختلف پروسه انقلابی می تواند متفاوت باشد . ولی در همه حال مرکزی است .

\* دولتی پرولتری بدین معنی که در آن قدرت اساساً در دست طبقه کارگر است . هر چند که پرولتاریا می تواند نمایندگان سایر لایه های زحمتکش را در آن سهم باز د .

این دولت کارگری باید تکالیف مرکب انقلاب را انجام دهد .  
هم تکالیف دموکراتیک را انجام دهد و هم از بورژوازی بزرگ خلع بپدکند و  
اقتصادی را مستقر سازد ، و هم شرایط را برای انتقال به سوسیالیسم  
آماده سازد . \* انقلاب کارگری هر یک از این تکالیف را بنا به شرایط  
مناسب هر یک انجام خواهد داد . برخی زودتر ، و برخی دیرتر و برخی به  
صورت مرکب و همزمان .

متحدین پرولتاریا در این انقلاب کیستند ؟ نخست با یدروشن  
کردن متحدین برای چه عملی . در مراحل مختلف رشد یک مبارزه انقلابی  
( چه قبل از تسخیر و چه پس از آن ) پرولتاریا می تواند با هر طبقه ای در  
اتحاد عمل های مشخص شرکت کند . این ، هیچ گونه ایراد صولی دربر  
ندارد . اما ، پرولتاریا نمی تواند با لایه های بورژوازی برای تسخیر  
قدرت دولتی که در دست بورژوازی است ، متحد شود . بنا بر این اگر  
منظور از متحدین پرولتاریا لایه ها و طبقاتی هستند که با ید با پرولتاریا  
در سرنگونی دولت موجود و در تسخیر قدرت سیاسی شرکت شوند ، از آنجا  
که دولت فعلی بورژوازی است ، فقط می توانند دهقانان فقیر و نیمه  
پرولتاریا باشند . هیچ لایه اجتماعی دیگری از این لحاظ مشخص متحد  
پرولتاریا نیست . هر چند که گفتم ، در مورد مسائل دیگر ، پرولتاریا و  
حزب پرولتاریا می تواند ، در صورت لزوم ، با خرده بورژوازی و یا حتی  
لایه های از خرده بورژوازی بر سر مسائل مشخص وارد اتحاد عمل شود . اما ،  
این جا هم ، با حفظ کامل استقلال برنامهای و فقط به صورت اتحاد در عمل  
( و نه اتحاد بر سر برنامه ، سیاسی مشترک ) .

تاکتیک های اساسی پرولتاریا در این جنگ نیز واضحند : مبارزه  
قاطع علیه بورژوازی و بخشی ساختن لایه های فوقانی خرده بورژوازی .  
و از طریق این مبارزه ، جلب دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا برای حبل  
مسائل دموکراتیک انقلاب ( و بنا بر این ، جلب آنان به صورت تسخیر  
قدرت توسط پرولتاریا ) .

ساله آخری اینست که آیا پس از این انقلاب ، جامعه سوسیالیستی  
ایجاد خواهد شد یا خیر . واضح است که سوسیالیسم یک مرحله ملی  
نیست . سوسیالیسم فقط در مقیاس بین المللی قابل دسترسی است .  
در یک کشور عقب افتاده می توان ساختن سوسیالیسم را آغاز کرد ، بدین  
معنی که سالوده های این اقتصاد را بنا نهاد ( نیروهای مولده را رشد  
داد ، اقتصاد را برنامها را مستقر کرد و زمینه های آغاز ساختن سوسیالیسم  
را فراهم کرد ) ، اما نمی توان در چارچوب یک کشور این ساختن را به  
اتمام رساند . سوسیالیسم فقط در یک مقیاس بین المللی پیروز خواهد  
شد .

این ها ، بطور کلی ، خلاصه ای از مواضع ما بودند . به این مواضع  
ایراداتی گرفته می شود که در اینجا به عمده ترین شان می پردازیم .

\* \* \*

اولین ایراد اساسی اینست که می گویند : از آنجا که در ایران  
سلطه امپریالیسم ساله عمده ای است ، بنا بر این ، ساله جلب  
لایه های بورژوازی در انقلاب ایران حیاتی است و به همین دلیل انقلاب  
ایران نمی تواند ، انقلابی سوسیالیستی باشد ، بلکه انقلابی است ،  
دموکراتیک و ملی . حال این که لایه های بورژوازی مورد نظر کدامند ،  
برای هر گروهی متفاوت است . برخی می گویند : " بورژوازی ملی " ،  
اما ، بخصوص پس از فلاکتی که خمینی ، بازرگان و غیره با آوردند ،  
دیگر کمتر کسی از مقوله " بورژوازی ملی " صحبت می کند . امروزه رسم  
اینست که بگویند ، خرده بورژوازی که شامل لایه های فوقانی خرده بورژوازی  
نیز می شود . که البته این ها نیز در هر حال جزئی از لایه های بورژوازی

\* تکالیف دموکراتیک انقلاب شامل حل مساله ارضی ، مساله  
ملی ، مساله زنان ، مساله رژیم دموکراتیک ( منجمه تشکیل مجلس  
موسسان ) و غیره است . و تکالیف ضد امپریالیستی ضد سرمایه داری آن  
منجمه شامل استقرار اقتصاد دیموکرسی ، اعمال کنترل کارگری بر تولید  
و توزیع ، و آماده سازی شرایط برای استقرار خود مدیریت کارگری است .

هستند . در هر حال ، به خاطر جلب اینان انقلاب باید " دموکراتیک " باشد .  
در پاسخ به این ایرادات من نمی خواهم سخنان رفیق قبلی  
( سخنان از سازمان وحدت کمونیستی ) را تکرار کنم . بسیاری از نکات  
آن مورد توافق من نیز هست و رفقا می توانند ، آن پاسخ را به حساب  
من هم بگذارند ! صرفا چند نکته ، اضافی را ذکر می کنم .

اولا ، یوغ امپریالیسم بطوریکه من به گردن همه طبقات نیفتاده  
است . کسانی که بخاطر مبارزه با سلطه امپریالیسم وحدت طبقاتی را  
تبلیغ می کنند ، یک نکته ساده را در نظر نمی گیرند : بورژوازی بومی  
تا جایی که به مبارزه واقعی علیه امپریالیسم دست بزنند ، اهداف شخصی  
را دنبال می کند . البته ، بگذریم که در دوره کنونی امپریالیسم ، به  
دلیل تغییراتی که در خود نظام جهانی امپریالیستی ایجاد شده ( پس از  
جنگ جهانی دوم ) ، دیگر چنین مبارزاتی دیده نمی شود ( امروزه همه  
جا بورژوازی بومی شریک کوچک بورژوازی امپریالیستی است ) . اما  
فرض کنیم ، چنین مبارزه ای صورت بگیرد . واضح است که هدف بورژوازی  
از این مبارزه فقط تجدید توزیع ارزش اضافه ای است که از زحمات دهقانان  
این کشور غصب می شود . هیچ گونه دلیل دیگری نمی تواند در میان نباشد .  
دعوی بورژوازی بومی با امپریالیسم بر سر سهم بیشتری از استثمار  
پرولتاریاست . اما ، پرولتاریا علیه امپریالیسم برای الغای نظام  
استثمار می جنگد . این دو هیچ گونه اشتراک منافی با یکدیگر ندارند .

بنا بر این ، حتی اگر بپذیریم که ساله عمده انقلاب ایران  
سلطه امپریالیسم ( به معنی قدیمی کلمه ) است و بورژوازی بومی نیز  
علیه آن می جنگد ، باز نمی توانیم بپذیریم که این دو طبقه با یکدیگر  
این جنگ با یکدیگر اشتراک کنند . هنگامی که در انقلاب روسیه از ضرورت  
وحدت دهقانان با کارگران صحبت می شد . صحبت بر اشتراک واقعی  
منافع این دو بود . پرولتاریا در سرنگونی نظام فئودالی در روسیا  
ذینفع بود . بنا بر این می توانست با تمام دهقانان متحد شود . سرنگونی  
فئودالیسم و رشد نیروهای مولده به نفع پرولتاریا نیز بود . اما در رابطه  
با ساله امپریالیسم این نکته صدق نمی کند . بورژوازی ( هیچ لایه ای  
از آن ) ، هرگز برای سرنگونی نظام امپریالیستی نمی جنگد و پرولتاریا  
هرگز اشتراک منافی با لایه های بورژوازی در مبارزه برای سرنگونی  
امپریالیسم ندارد . و وحدت این دو طبقه غیر ممکن است ( تا چه رسد بخاطر  
آن " مرحله انقلاب " را تغییر دهیم ) .

لنین برای کسانی که به این گونه " تاکتیک " ها متوسل می شوند ،  
نوشت :

" روش همیشگی اپورتونیست ها اینست که اثبات کنند معتدلترین  
شعرا را معقول ترین شیوه است ، زیرا که بیشترین تعداد از عناصر اجتماعی  
را متحد می سازد . "

" خیر رفقا ! در محاسبات سیاسی مسائل قدری پیچیده تر از صرف  
تجمع همه نیروهای مخالف هستند . "

" اضافه کردن مخالفین متزلزل و خائن به عناصر و اتحاد انقلابی  
ورژمنده نه تنها همیشه منجر به جمع بزرگتری نمی شود ، بلکه ، معمولاً به  
معنای کاهش نیروهاست . "

( بحران سیاسی ، و رشکستگی تاکتیکهای اپورتونیست ها : ج ۱ ، ص  
۷ - ۱۵۶ ) .

در مبارزه علیه امپریالیسم نیز ( همان طور که تجربه با رها شده است  
کرده است ) ، افزودن لایه های بورژوازی به لایه های پرولتری دقیقاً  
به معنای کاهش نیروی پرولتری است . زیرا اهداف مبارزه ایسن دو  
متفاوت است .

ثانیا ، مفهوم امپریالیسم هنوز بطور دقیق در چپ ایران جا  
نیفتاده است . امپریالیسم چیزی نیست که از طریق مثنی توپ و تانک  
و عده ای از افراد سلطه خود را حفظ می کند . اگر این وسائل را از دستش  
بگیریم و همه افراد و جاسوس هایش را بزنند ، بیفکنیم ، حاکمیتش از میان  
نخواهد رفت . اگر چنین بود ، شاید می توانستیم برای این کار

لایه‌هایی از بورژوازی نیز متحدشویم. اما این طور نیست. امپریالیسم، از طریق تشکیل دولت‌های بورژوازی و مسلط ساختن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، برکشورهای عقب‌افتاده حکومت می‌کند. بدون سرنگونی این دولت و بدون سرنگونی مناسبات تولیدی حاکم، خلع پادشاه امپریالیسم ممکن نیست. لایه‌های بورژوازی در چنین عملی سهیم نخواهند شد و در مقابل انقلاب خواهند ایستاد. همان‌طور که تجربه انقلاب اخیر ایران به‌رای العین نشان داده‌است که چگونه لایه‌های بورژوازی در برابر انقلاب ایستادند. حتی تحتانی‌ترین و رادیکال‌ترین شان.

ثالثاً، برای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب (مسأله ارضی، ملی، دموکراسی و غیره) باید بورژوازی ایران سرنگون شود. دولت این طبقه سدره حل مسائل انقلاب است. فقط هنگامی می‌توان مسأله ملی را در ایران حل کرد که دولت متمرکز بورژوازی و ارتش ملی آن نباشد. هیچ لایه‌ای از بورژوازی به این کار رضایت نخواهد داد. در مورد مسأله ارضی نیز وضع همین‌طور است. این مسأله امروزه البته بسیار پیچیده‌تر از گذشته شده. بخش‌هایی از اراضی ایران تحت نفوذ مناسبات تولیدی سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. اما، هنوز، برخلاف تصور برخی از گروه‌ها، مسأله دموکراتیک ارضی در ایران وجود دارد. اما، برای حل این جنبه از مسأله ارضی نیز باید سرمایه‌داری در ایران سرنگون شود. برای بسیج منابع مالی لازم برای کمک به دهقانان باید از بورژوازی خلع بید شود. والا رشد نیروهای مولده در روستا غیر ممکن خواهد بود. مسأله دموکراسی نیز به همین‌گونه است. بدون سرنگونی بوروکراسی عظیمی که دولت بورژوازی بر آن متکی است، چگونه می‌توان به خواست جمهوری دسترسی یافت (انتخابی بودن همه مناصب دولتی). گفتیم، دقیقاً به همین دلیل (ترکیب این تضادها) شرایط سیاسی در ایران به این شدت انفجار پذیر است. حتی رژیم‌خیمینی که لاقلاً در دوره اولیه شاید از پشتیبانی بیش از ۷۰ الی ۸۰ درصد جمعیت برخوردار بود، نمی‌توانست به یک نماینده مخالف اجازه ورود به مجلس بدهد. حتی لایه‌های بورژوازی با پایه‌های مردمی وسیع از دموکراسی وحشت دارند. بنا بر این، چگونه می‌توان با بورژوازی علیه امپریالیسم وحدت کرد؟ امپریالیسم دقیقاً از طریق قدرت دولتی همین نیروهای اجتماعی حسل تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران را به تعویق انداخته‌است. ضد امپریالیسم قلابی بورژوازی دقیقاً تبلور شکل ویژه ادغام افسران در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است.

و امروزه این مطلب دیگر یک بحث صرفاً تئوریک نیست. تجربه انقلاب به‌نقد ثابت کرده‌است. سرنوشت فدا امپریالیسم نوع خیمینی را دیدیم. سرنوشت فدا امپریالیسم "شورای ملی مقاومت" را نیز همین امروز می‌بینیم. خیمینی لاقلاً تا قبل از قیام حرف زید می‌زد. این یکی هنوز به‌جائی نرسیده با امپریالیسم بازش‌هایش را کرده‌است. هم اکنون با تمام وسوسه‌های دموکراسی اروپا روی هم ریخته‌اند. این واقعیت راه‌هم می‌دانند. و این‌ها معرف به اصطلاح "رادیکال‌ترین" لایه‌های بورژوازی در ایران‌اند. بنا بر این، در دوران کنونی، و بویژه در کشوری مثل ایران، صحبت از این که به‌خاطر مبارزه علیه امپریالیسم با پادشاه بورژوازی متحد شد، نادیده گرفتن این تجربه مملوس انقلاب است.

ایراد دومی که به موضع انقلاب سوسیالیستی در ایران گرفته می‌شود، اینست که در ایران پرولتاریا فقط اقلیت کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دهد و باید لایه‌های وسیع خرده بورژوازی را به خود جلب کند. بنا بر این، انقلاب نمی‌تواند سوسیالیستی باشد. به این ایراد نیز به نظر ما دو ایراد اساسی وارد است.

اولاً، پرولتاریا برخلاف وزنه قلیل عددی اش از قدرت اجتماعی عظیمی برخوردار است. قدرت متمرکز اقتصادی دردست پرولتاریاست. و این واقعیت را انقلاب ایران ثابت کرد. آن چه کم‌رژیم‌شاه را شکست، خیمینی و نظایر آن خیابانی‌اش نبود. این نظایر در ۱۶ شهریور به بن بست رسیدند. ۱۷ شهریور معرف این بن بست بود. در واقع، در همان زمان، نیروهای طرفدار خیمینی در حال بازسازی بودند. بازسازی

هم‌کردند، با ارتش و ساواک و با امپریالیسم، برای سهیم شدن در قدرت. آن چه قیام را ممکن ساخت، خیمینی نبود. این اعتصاب عمومی سیاسی طبقه کارگر بود که کم‌رژیم‌شاه را شکست. اعتصاب عمومی چهار ماهه که قدرت اقتصادی دولت بورژوا در ایران را فلج کرد. (واضع انقلابی‌ناشی از آن عاقبت منجر به قیام می‌شد). و این تجربه مشخصاً انقلاب‌مست. آن چه شکست انقلاب نامیده می‌شود نیز مترادف است با سرکوب پرولتاریا و کنارگیری اجباری شوراهای کارگری از صحنه مبارزات سیاسی.

از طرف دیگری بینیم که رژیم‌خیمینی به‌اشکای کنترل‌کننده بخش عمده‌ای از صنایع مستقر کرده، قدرت عظیم اقتصادی و اجتماعی را در جامعه در اختیار گرفته‌است. این نیروهای که به اصطلاح "پایه‌های توده‌ای" خیمینی را تشکیل می‌دهند، مگر چه کسانی هستند؟ این‌ها همان‌هایی هستند که به‌شکرانه این کنترل پول مفت می‌خورند. تصرف منابع اقتصادی ایران به‌رژیم‌آخوندی چنین قدرتی داده‌است. بی‌شک، در دست پرولتاریا، این منابع موجب قدرت عظیم‌تری خواهند شد. و این قدرت به مراتب بیشتر از آن است که وزنه عددی پرولتاریا اجازه می‌دهد.

به علاوه، رادیکالیسم انقلابی پرولتاریا غیرقابل مقایسه با طبقات دیگر است. رادیکالیسمی است منطبق با تکالیف انقلاب. و با مجموعه این تکالیف، پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که می‌تواند در مبارزه قاطع علیه بورژوازی اکثریت عظیم جمعیت را به خود جلب کند. پرولتاریا متفکین بسیاری دارد. آن‌هایی که اکثریت لایه‌های خرده بورژوازی وائی و ضرورت جلب آنان صحبت می‌کنند، ظاهراً فراموش کرده‌اند که همین توده دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا اکثریت عظیم جامعه ایران را تشکیل می‌دهند. مسأله این نیست که اینها چند صد هزار نفرند، و بسی در مقابل آنها میلیون‌ها نفر خرده بورژوا داریم. کاملاً برعکس. بنا بر پشتیبانی این لایه‌ها، پرولتاریا به‌نقد اکثریت جمعیت را به دنبال خود خواهد داشت. این واقعیت را نباید فراموش کرد. پرولتاریا چنانچه خواست‌های دموکراتیک این لایه‌ها را در برنماید، خود جای دهد و بی‌شک انقلابی برای تحقق شان مبارزه کند، مطمئناً نه تنها اینان بلکه متفکین دیگری نیز خواهد داشت. ملیت‌های ستم‌دیده نیز متحدی پرولتاریا هستند. زیرا پرولتاریا برای حق تعیین سرنوشت می‌جنگد. لایه‌های وسیعی از زنان ایران نیز به پرولتاریا خواهد پیوست. زیرا پرولتاریا برای آزادی زنان مبارزه می‌کند. بنا بر این، پرولتاریا متحدین بسیاری دارد. رفقا نگران این مسأله نباشند و در اردوگاه بورژوازی به دنبال متحد برای پرولتاریا نگردند!

ثانیاً، در شرایط وجود دولت بورژوا، اصولاً جلب اکثریت خرده بورژوازی به انقلاب غیر ممکن خواهد بود. رفقا این نکته بسیار مهم را فراموش می‌کنند. دولت چیزی نیست که از آسمان پائین آمده و با یک عده آدم مسلح مشغول زورگوئی است. دولت، از طریق دفاع از یک سلسله مناسبات مشخص تولیدی، متکی بر یک سلسله لایه‌های مشخص اجتماعی است. لایه‌های خرده بورژوازی در حفظ دولت بورژوازی ذینفع‌اند. آن‌ها هرگز به سرنگونی آن رضایت نخواهند داد. ممکن است به‌کنار گذاشتن اجزائی از آن جلب شوند. ممکن است رئیس ساواک را برادر تندوفسرد دیگری را به‌آزاد نموب‌کنند. ولی هرگز حاضر به نهادن دولت بورژوا نخواهند شد. بنا بر این، تحت شرایطی که دولت بورژوازی شده‌است، به هیچ وجه نمی‌توان توقع داشت که پرولتاریا بتواند قبل از تسخیر قدرت اکثریت توده خرده بورژوازی را به خود جلب کند. تنها پس از سرنگونی بورژوازی و نابودی دولت آن است که شرایط لازم برای جلب لایه‌های خرده بورژوازی فراهم خواهد شد. در واقع، نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا در میان صفوف پرولتاریا، دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا خود یکی از عوامل تقویت‌کننده سلطه بورژوازی است. تا قبل از سرنگونی دولت بورژوازی، جلوگیری از این نفوذ حتی در میان پرولتاریا دشوار است، تا چه رسد به این که پرولتاریا بخواند اکثریت خرده بورژوازی را نیز به خود جلب کند. این حقیقت را تجربه انقلاب روسیه اثبات کرده‌است. پرولتاریا، فقط پس از کسب قدرت دولتی، یعنی در شرایط استقرار دولت کارگری، توانست لایه‌های وسیع دهقانانی را به خود جلب کند. در باره این تجربه می‌توان به نقل قول‌های

"پرولتاریا، فقط پس از کسب پیروزی، فقط پس از تسخیر دولتی، یعنی پس از سرنگون کردن بورژوازی و رها ساختن تمام مردم زحمتکش از یوغ سرمایه، و پس از آن که در عمل فواید ناشی از قدرت دولتی پرولتری را نشان داد، این بخش‌های جمعیت (نیمه پرولترها و دهقانان کوچک) را به خود جلب خواهد کرد، و می‌تواند جلب کند."  
(طرح پاسخ حزب کمونیست شوروی به حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان، ج ۳۰، ص ۲۴۰)

و یاد درجائی دیگر:

برای جلب اکثریت جمعیت به جانب خود، پرولتاریا باید اولاً بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را تصاحب کند. ثانیاً قدرت شورائی را مستقر کند و دستگاه کهن را درهم بشکند. تا بدین وسیله، حاکمیت، اعتبار و نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا را در میان مردم کاملاً غیر پرولتری از میان ببرد. ثالثاً، به واسطه ارضای خواست‌های اقتصادی اکثریت توده‌های غیر پرولتری از طریق انقلابی و به قیمت منافع استثمارگران، نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا را کاملاً منهدم سازد.

\* (انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتور پرولتاریا، ج ۳۰ ص ۲۶۶)

و در خود انقلاب روسیه می بینیم که شرط پیروزی انقلاب (تسخیر قدرت) در جلب اکثریت وسیع توده‌های دهقانی نبود. چه کسی و کجا چنین ادعائی کرده است؟ خود لنین برای اثبات این که با بدقیام اکتبر سازمان یابدمی نویسد:

"اکثریت عناصر انقلابی فعال در دوشهر عمده به اندازه کافی برای جلب بقیه مردم بزرگ است"  
(بلشویک‌ها با بد قدرت دولتی را تصرف کردند، ج ۲۶، ص ۱۹)

یعنی، از آنجا که در پیتر و گرادومسکو، در شورا‌های کارگری سربازی، اکثریت به جانب بلشویک‌ها جلب شده بود، لنین اطمینان داشت که "بقیه مردم" نیز از قیام حمایت خواهند کرد. پس، او معتقد بود که باید در این "دوشهر عمده" قدرت تصرف شود، سپس، پس از استقرار دولت کارگری و از آنجا که دولت کارگری بطور عینی نتواند توده‌های وسیع مردم زحمتکش است، "بقیه مردم" طبعاً جلب خواهند شد. بنا بر این، رفقا‌ئی که ایراد فوق را طرح می‌کنند، بهتر است به تجربه انقلاب روسیه نیز رجوع کنند.

ایراد سوم اینست که گفته می‌شود، پیش شرط‌های مادی سوسیالیست در ایران فراهم نیست (پس، انقلاب نمی‌تواند سوسیالیستی باشد)، اما، این که بدیهی است! تمام بحث ما نیز درباره همین مسأله است که در چارچوب نظام امپریالیستی و تحت شرایط سرمایه‌داری، نیروهای مولده در کشورهای عقب افتاده نمی‌توانند رشد چندانی بخود ببینند. به همین دلیل است که این کشورها عقب افتاده‌اند! بدون سرنگونی سرمایه‌داری، هرگز پیش شرط‌های مادی لازم در ایران ساخته نخواهد شد. ۷۰ سال دیگر نیز منتظر بنشینیم، تفبیر کیفی در وضع فعلی ایجاد نخواهد شد. (در دوران انحطاط سرمایه‌داری) دقیقاً برای آن که بتوانیم پیش شرط‌های مادی برای سوسیالیسم را در ایران فراهم سازیم، باید دولت بورژوازی را سرنگون کنیم و سرمایه‌داری را از میان برداریم (و اقتصاداً دنیا بر نامه تحت کنترل طبقه کارگر را مستقر سازیم. فقط از این طریق می‌توان دست امپریالیسم را کوتاه کرد و نیروهای مولده را رشد داد).

ثانیا، قبلاً گفتم، اصولاً نمی‌توانیم سوسیالیسم را در ایران

\* این جنبه از بحث که بسیار مهم است، در مقاله "استراتژی و تاکتیک انقلابی" (نشریه سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۴) به تفصیل توضیح داده شده. برای توضیح بیشتر به آن رجوع شود. (همچنین برای جنبه‌های دیگر از بحث "مرحله انقلاب")

به تنهایی بسازیم. سوسیالیسم با بد در مقیاس بین المللی ساخته شود (و در این مقیاس، پیش شرط‌های مادی سوسیالیسم نه تنها آماده‌اند، بلکه از شرط آمادگی به گندیدگی رسیده‌اند). انقلاب ایران (همانند هر انقلاب دیگری) فقط آغازی خواهد بود برای رشد پیرویه انقلاب جهانی. تا زمانی که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عمده سرمایه‌داری پیروز نشده، امکان ساختمان موفقیت آمیز جامعه سوسیالیستی وجود نخواهد داشت. این یک واقعیت مسلم است. نه تنها در ایران نمی‌توان به تنهایی به سوسیالیسم رسید، بلکه در انگلستان نیز. در پیشرفته‌ترین کشورهای نیز اگر قرار باشد سوسیالیسم فقط در یک کشور ساخته شود، در واقع نیروهای مولده نه تنها پیشرفت نخواهند کرد که به عقب باز خواهند گشت. بنا بر این، ایراد فوق نیز وارد نیست.\*

السته، ایراد دیگری هم معمولاً به موضوع ما گرفته می‌شود که در حقیقت ارزش گفتن ندارد. اما، در هر حال، تکرار می‌شود، پس باید نیست اشاره کنیم، و آن هم اینست که می‌گویند همه این بحث‌ها به کنار، موضع شما تروتسکیستی است! بسیار خوب! اولاً، اگر این مواضع درستند و تروتسکیستی نیز هستند، پس بر او تروتسکی! ثانیاً، برای هر کسی که بحث تروتسکی در مورد انقلاب روسیه را مطالعه کرده باشد واضح است که در آنجا صحبت از شرایطی است که دولت تزاری (دولت ماقبل سرمایه‌داری) وجود دارد. در صورتی که بحث ما مربوط به شرایطی است که در مقابل ما دولت بورژوازی قرار دارد. بنا بر این، اصلاً دودوره متفاوتهند. بحث لنین در دوتا کتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه و بحث تروتسکی در نتایج و چشم اندازها، هیچ یک ربط مستقیمی به شرایط فعلی ما در ایران ندارند. واضح است که ما باید از زاویه کاملاً متفاوتی به مسأله انقلاب ایران برخورد کنیم. +

ثالثاً، واضح است که در این جا صرفاً مسأله نظریات تروتسکی در میان نیست. این مواضع در نوشته‌های خود ما رکن نیز ریشه دارد. سخنران قبلی نیز به آنها اشاره کرد. من فقط به یکی دو نمونه تکمیلی دیگر اشاره می‌کنم. مثلاً، فهم این مسأله که چگونه در اشد اغما می‌توان در بازار جهانی سرمایه‌داری، تضاد کار سرمایه به ایران منتقل می‌شود و تضاد اساسی می‌گردد، ظاهراً برای برخی از رفقا دشوار است. خیلی‌ها هنوز این نکته را قبول ندارند و می‌گویند: اگر شما می‌گوئید در ایران تضاد کار سرمایه‌داری است، پس این دهات چه می‌شوند، پس این توده وسیع خرده بورژوازی چه می‌شود، پس این ۳۰۰۰ نقل قولی از مارکس ذکر می‌کنم که نشان می‌دهد، خود ما رکن به این مفهوم انتقال تضاد اشاره کرده‌است:

"بر اساس دیدگاه ما، منشاء تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مرادده ((مناسبات تولیدی)) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادم بینجامد، الزاماً نباید به حدود نهائی "رشد" خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته‌تر، به دلیل مرادده بین المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب افتاده‌تر از لحاظ صنعتی کافیست."  
(ایدئولوژی آلمانی، ج ۵، ص ۵ - ۷۴)

\* برای توضیح بیشتر این مبحث نیز به مقاله "استراتژی و تاکتیک انقلابی" رجوع شود.

+ در ضمن، سوء تفاهم نشود. تحلیل تروتسکی از انقلاب روسیه در نتایج و چشم اندازها در اثبات این نظریه که انقلاب دموکراتیک (انقلاب علیه تزار) منجر به تصرف قدرت توسط پرولتاریا و در نتیجه آغاز انقلاب سوسیالیستی خواهد شد، ارزشمند است و مورد پذیرش ما. واقعیت انقلاب اکتبر به پیش بینی تروتسکی در این جزوه نزدیکتر است تا به نظر لنین در دوتا کتیک که در همان سالها نوشته شده. اما، در شرایط وجود دولت بورژوازی در ایران، ضرورت انقلاب سوسیالیستی امری است بدیهی. برای اثبات آن نیاز مستقیمی به تئوری انقلاب ما نداریم.

این بحث را مارکس در اشاره به آلمان مطرح کرده است. بنابراین، مبحث جدیدی نیست. در مارکسیزم سنت آن وجود داشته است. (و این انتقال تضاد، در آنجا ناشی از فقط رقابت است، در صورتی که امروزه مسأله ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری نیز مطرح است).

و یاد مورد مسأله مرکب بودن تکالیف انقلاب (مرکب بودن تضادها) در آلمان و ضرورت حل همزمان مجموعه آنها، مارکس بارها حتی قبل از انقلاب ۱۸۴۸ اشاره کرده است که دقیقاً همین نکاتی را که ما عنوان می‌سازیم، تأیید می‌کند. مثلاً، به مقدمه مارکس به نقدش بر فلسفه حقوق هگل رجوع کنیم (ج ۳، ص ۸۷-۱۷۹):

"مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می‌رسد."

"آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپایی خواهد یافت، قبل از آنکه حتی سطح رهایی اروپایی را بخود دیده باشد."

به عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دموکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه انحطاط سرمایه‌داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.

"رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای مدرن سیاسی را که امتیازات آن را دارا نیست، با نواقص وحشیانه رژیم کهن - که تا حد اعلا در اختیار دارد - ترکیب کرده است."

و یاد راجای دیگر، بسیار دقیق تر گفته است:

"درفرانسه رهایی جزئی ((رهائی تکه تکه، قدم به قدم)) اساس رهایی عمومی ((کامل)) است. در آلمان رهایی عمومی شرط غیر قابل اجتناب رهایی جزئی است. در فرانسه این ((رهائی جزئی)) یک واقعیت است. در آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهایی مرحله به مرحله است که ((انقلاب)) می‌باید به یک آرادی کامل منجر شود."

"برای آلمان، این انقلاب ریشه‌ای، یعنی رهایی عمومی بشریت، نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهایی جزئی."

یعنی، اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دموکراتیک شده و شرائط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهایی جزئی نیز نخواهد بود.

"در آلمان، رهایی از قرون وسطی فقط هنگامی ممکن است که از پیروزیهای جزئی برای قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود."

و این همه را مارکس در شرایطی نوشته است که خود معتقد بود:

"در آلمان پرولتاریا تازه اکنون در حال شکل گرفتن است."

بنابراین، واضح است که مارکس (از "پیش شرط‌های مادی سوسیالیزم" مفهومی مکانیکی و تکامل‌گرایانه نداشت) و در شرایطی که در آلمان انقلاب بورژوا دموکراتیک به تعویق افتاده بود، صحبت از وجود تضادهای مرکب و ضرورت حل مرکب آنها (از طریق انقلاب کارگری) می‌کرد. این بحث را مارکس در خود انقلاب ۱۸۴۸ هرچه بیشتر پروراند (مثلاً، به خطابه مارکس در اتحادیه کمونیست‌ها رجوع شود). بنابراین، بحث ما سنت‌درازی در مارکسیزم داشته است!

این بود خلاصه ای از مواضع ما و ایراداتی که به آن گرفته می‌شود. اغلب ادعا می‌شود که این گونه مخالفت‌های طرفداران "انقلاب مرحله‌ای" با انقلاب سوسیالیستی متکی بر نظریات لنینیست و بحث‌های او درباره انقلاب روسیه هستند. بنابراین، معتقدند که لنینیسم (بلشویزم) که معرف غنی‌ترین تجربه انقلابی در دوران ماست، در واقع، نظریات ما را رد کرده است. پس نظریات لنین را بررسی کنیم و ببینیم مواضع چه کسانی را رد می‌کند. در این بخش به این مسأله می‌پردازیم.

اولاً، "تئوری انقلاب مرحله‌ای" نه در لنینیسم که در کمینترن دوران انحطاط استالینیستی ریشه دارد. از کنگره پنجم و بیوزده ششم کمینترن به بعد، این "تئوری" برای توجیه سازش دولت شوروی با بورژوازی به اصطلاح "ضدامپریالیست" در کشورهای مجاور روسیه، بخصوص چین، اختراع شد. از لحاظ دقیق تاریخی منشاء این تئوری به ضرورت سازش دولت شوروی با چین کای چک و حزب کومین تانگ برمی‌گردد. از زمانی که دولت شوروی تز "سوسیالیزم در یک کشور" (بوخارین - استالین) را پذیرفت، برخورد آن به مسأله انقلاب جهانی نیز تغییر کرد. از نظر دولت استالینیستی شوروی، انقلاب جهانی صرفاً وسیله‌ای بود برای کمک به دولت شوروی و نه بالعکس. بنابراین تنها علاقه آن به انقلاب جهانی در این بود که بگرد و ببیند کدام لایه‌های بورژوازی و یا کدام دولت‌های مشخصی در همسایگی‌اش هستند که با امپریالیزم اختلاف دارند، و با وحدت و نزدیکی با آنان سپر بلایی بین شوروی و امپریالیست‌ها ایجاد کند. برای دولت شوروی نیز ابداً مهم نبود که با چه کسانی بسازد. این که امروزه صحبت از "تئوری" انقلاب مرحله‌ای می‌شود، فقط بعدها و در طول بحث رایج شد. والا نخست هدف کاملاً روشن بود: سازش طبقه‌ای. بعدها ادعا کردند، بخاطر جوامع عقب مانده بود، که این "تئوری" ارائه شد. و با به دلیل وجود فلان تکالیف (ضد فئودالی ضدامپریالیستی) مطرح شد. نشانی به آن نشانی که "تئوری انقلاب مرحله‌ای" در زمان‌های مختلف و برای کشورهای متفاوتی تکرار شده است. مثلاً، در اسپانیا به دلیل سازش با بورژوازی ضد فرانکو مطرح شد. آنجا شوروی تحت سلطه امپریالیزم نبود. در فرانسه به خاطر سازش با دوگله علیه فاشیسم داده شد. هر جا که به دلیل برخی ملاحظات سیاسی، ضرورت سازش با بورژوازی مطرح بود، این "تئوری" را از گنجه بیرون می‌کشیدند.

برنوشت این تئوری نیز اسفناک بوده است. در انقلاب چین منجر به شکست ۱۹۲۷ شد. \* در دوره پس از جنگ، تحت فشار دولت شوروی مجدداً حزب کمونیست و ادار شد که با چین کای چک سازش کند و "حکومت ائتلاف ملی" تشکیل دهد. (زیر فشار انقلاب دهقان‌نشین شمال چین) این ائتلاف از هم پاشید، و برای توجیه ضرورت مبارزه با چین کای چک همان تئوری انقلاب مرحله‌ای (و بلوک چهار طبقه) این بار توسط ماو بصورت "انقلاب دموکراتیک نوین" (یعنی، به رهبری طبقه کارگر، بخوانید، به رهبری حزب کمونیست چین) "ترسیم" شد. این در واقع در نوع خود برشی بود از تئوری انقلاب مرحله‌ای استالین، اما، برشی که هنوز در همان چارچوب مرحله‌ای دیدن انقلاب باقی مانده بود. به همین خاطر به تدریج ورشکستگی این "تئوری" نیز ثابت شد. بنابراین تئوری‌های رنگارنگ "انقلاب دموکراتیک" شکل گرفت: انقلاب دموکراتیک - سوسیالیستی، انقلاب دموکراتیک مداوم، انقلاب دموکراتیک پرولتاری، انقلاب دموکراتیک اجتماعی، و غیره و غیره. هرکسی صفتی جدید به لغت دموکراتیک اضافه کرده است. اما، کماکان از مرحله دموکراتیک فراتر نمی‌روند.

پس، ببینیم خود لنین در ساره انقلاب دموکراتیک چه گفته است.

در بررسی نظریات لنین، اما، نمی‌توان یک نوشته او را مثلاً از سال ۱۹۰۳ از کل پروسه شکل‌گیری عقایدش جدا کرد. باید

\* \* \*

مواضع او را در تمام دوره تاریخی انقلاب روسیه در نظر گرفتند. همچنین، نباید تصور کرد هرچه لنین گفته صحیح است. در خیلی موارد لنین نیز اشتباه کرده است، همان طور که مارکس هم کرده، همان طور که تروتسکی هم کرده. پیغمبر سازی از لنین در واقع یکی از ایزاری است که بواسطه اشتالینیزم رابه خورد چپ داده اند. لنین را پیغمبر کردند تا "وارث" دروغینش را بزرگ کنند. ایسن روش برخورد مارکسیستی به مارکسیست هان نیست. و در هر حال باید در نظر داشت که صحت همه نظریات را باید علیه خود واقعیت سنجید. نمی توانیم، امروزه نوشته ای از لنین را ساند قرار دهیم، بدون آن که به تجربه شخص خود انقلاب روسیه نگاه کنیم. باید دید، عاقبت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ چه چیزی را نشان داد. و نه این که صرفا لنین در ۱۹۰۵ چه گفت وجه نوشت.

در هر حال، تلاش من این خواهد بود که به اتکای روش فوق نشان دهم، بر اساس نظریات خود لنین تئوری های امروزه انقلاب مرحله ای نادرست اند.

**نکته اول** این که در دوره ای که لنین از انقلاب دموکراتیک صحبت می کرد، همواره منظور او انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. لنین پرولتاریا را فریب نمی داد. او نمی گفت انقلاب مادموکراتیک است، ولی پرولتری، ولی اجتماعی. او می گفت انقلاب دموکراتیک است، و دقیقا تا آنجا که دموکراتیک است، انقلابی بورژواشی است. بنابراین، کسانی که امروزه می گویند، انقلاب مادرایران دموکراتیک است، ولی بورژواشی نیست، نخست باید تضاد خود با موضع لنین را توضیح دهند. دست کم باید بپذیرند که مواضع شان ربطی به نظریات لنین ندارد. آن جا که لنین از انقلاب دموکراتیک غیر بورژواشی صحبت کرده مفهوم کاملا متفاوتی دارد که در ضمن بحث به آن خواهیم پرداخت ("انقلاب دموکراتیک" در شرایطی که به نقد پرولتاریا قدرت دولتی را در دست گرفته است). اما در دوره انقلاب ۱۹۰۵ (که مرجع طرفداران انقلاب مرحله ای است) لنین هرگز ماهیت بورژواشی انقلاب را انکار نمی کند. نقل قول در این باره فراوان است (مثلا، در همان دوتاکتیک) به یکی دو نمونه اکتفا می کنم:

(انقلاب در روسیه، نه تنها) "سلطه بورژوازی را تضعیف نکرده بلکه آنرا تقویت می کند". ... "از لحاظ ماهیت تاریخی خود بورژواشی است". ... "تکامل وسیع و سریع اروپائی، و نه آسیائی سرمایه داری" (رامکن می سازد).

و یا، علیه ادعای اس. ا. ر. ها که می گفتند، انقلاب در روسیه دموکراتیک است، اما، بورژواشی نیست و راه را برای سوسیالیسم آماده می کند، لنین می نوشت:

"سوسیال دموکرات ها همواره این ادعا را که انقلاب دموکراتیک است، اما نه بورژواشی، مسخره کرده اند!" (سخنرانی در کنگره سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، ج ۸، ص ۳۸۴)

بنابراین، طرفداران تز "مرحله دموکراتیک" باید توضیح دهند که این مقوله رابه چه مفهومی بکار می برند. لنین انقلاب را دموکراتیک می دانست، زیرا نیروی محرکه آن تضاد بین نیروهای مولده در حال رشد (در چارچوب مناسبات سرمایه داری) با دولت ماقبل سرمایه داری تزاری می دید. دولتی که محصول

\* به بهانه "دموکراتیک و ملی" بودن مرحله انقلاب و ضرورت ائتلاف چهار طبقه (بورژوازی ملی، خرده بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران)، حزب جوان کمونیست چین را وادار کردند که داخل کمیونیتانگ شود (به مثابه حزب چهار طبقه). همین حزب، کمونیست های چین را قتل عام کرد. برای بحث مفصل تر مسائل انقلاب چین رجوع شود به مقالات کندوکو درباره انقلاب چین (مثلا، دوره اول شماره ۵). و یا به کتاب تروتسکی: بین الملل سوم پس از لنین (انتشارات طلایه)

افزونه اجتماعی را غصب می کرد و مانعی بر سر راه رشد سرمایه داری بود. آباکسانی که می گویند انقلاب ایران دموکراتیک است، نیروی محرکه انقلاب را در چنین تضادی می یابند؟ آیا در ایران تضاد اساسی میان سرمایه داری و دولت ماقبل سرمایه داری است؟ غیر از این، مفهوم انقلاب دموکراتیک بی معنی است. به نظر لنین، اتفاقا یکی از اختلافاتش با تروتسکی دقیقا بر سر همین مساله بود که او می گفت تروتسکی تفاوتی میان دوران انقلاب علیه تزاریزم با دوران انقلاب علیه بورژوازی قائل نیست. \* او معتقد بود که تا زمانی که مبارزه برای سرنگونی تزاریزم جریان دارد، انقلاب باید دموکراتیک باشد. (مثلا، به مقاله سوسیال دموکراسی و حکومت موقت انقلابی رجوع شود، ج ۸)

در ضمن، البته، بلشویک ها برای رادیکال ترین شکل انقلاب دموکراتیک مبارزه می کردند، زیرا که رادیکال ترین شکل این انقلاب بهترین آلترناتیو برای پرولتاریا است، جهت تدارک انقلاب سوسیالیستی. و شکل رادیکال انقلاب بورژواشی، مستلزم سرنگونی کامل دولت تزاری و حل ریشه ای کلیه تکالیف انقلاب بود:

"دگرگونی اقتصادی و سیاسی": "خواست جمهوری، تسلیح مردم، جدائی کلیسا از دولت، حقوق کامل دموکراتیک، اصلاحات تعیین کننده اقتصادی" ((یعنی حل ریشه ای مساله ارضی و تحقق برنامه حداقل کارگری)) (همانجا، ص ۲۸۶)

بدین ترتیب، موضع لنین درباره دیدگاه پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک روشن است: انقلاب بورژواشی است، زیرا علیه دولت غیر بورژواشی صورت می گیرد. اما، پرولتاریا باید مبارزه کند تا رادیکال ترین شکل انقلاب تحقق یابد. و درجه رادیکالیسم در انقلاب بستگی به میزان حل تکالیف انقلاب دارد. این موضع، کوچکترین شباهتی به مواضع وارشین دروغین او ندارد.

**نکته دوم** این است که لنین بویژه پس از سال ۱۹۰۵ معتقد بود که بورژوازی در روسیه ارتجاعی است (علیرغم بورژواشی بودن انقلاب) و این موضع در سوسیال دموکراسی آن دوران نیز ریشه داشت. مثلا، کاتوتسکی در مقدمه چاپ لهستانی مانیفست (۱۹۰۴) نوشت: "دیگر به هیچ وجه نمی توان از بورژوازی انقلابی به هیچ مفهومی سخن گفت." و یا: "خرده بورژوازی، ارتش ضربتی ارتجاع شده است." این بحث به دنبال تحلیل سوسیال دموکراسی اروپائی از دوران تاریخی آن زمان براه افتاده بود. و بدین معنی بود که دیگر نه تنها هیچ یک از لایه های بورژواشی انقلابی نیستند. بلکه، در ضمن، آن دورانی که خرده بورژوازی از همه انقلابی تر بود، سپری شده است. لنین نیز به این مواضع اعتقاد داشت و در شرایط خاص روسیه بکار گرفت. رفقا همه از دلایل مشخصی که لنین مطرح می کرد، اطلاع دارند: ترس بورژوازی از پرولتاریا به مراتب بیشتر بود تا مخالفتش با تزار. توانائی حل مساله ارضی را نداشت، زیرا خود بازمینداری بزرگ پیوند خورده بود. خواهان سرنگونی کامل دولت تزار نبود، زیرا که می خواست از بالا سازش کند و در قدرت سهیم شود. به این دلایل لنین بورژوازی را ارتجاعی می دانست و وحدت با آن را جایز نمی شمرد (حتی در انقلاب بورژواشی).

حال، موضع لنین را با موضع مثلا "شورای متحد چپ" مقایسه کنید: از موضع لنین سوء استفاده می کنند تا سازش خود را نه تنها با بورژوازی که با امپریالیسم توجیه کنند! (و یا کسانی که می گویند، انقلاب ما دموکراتیک است؛ اما، بورژواشی نیست؛ هر چند که سازش با بورژوازی را نیز مجاز می دانند!).

\* فعلا کاری به این که آیا تروتسکی چنین تفاوتی قائل می شد، یا خیر ندارم. به عقیده من می شد.



**نکته سوم** موضع لنین درباره وحدت پرولتاریا و تمام دهقانان در انقلاب دموکراتیک است. چه ارتباطی میان دموکراتیک بودن انقلاب و ضرورت وحدت با تمام دهقانان وجود دارد؟ به این مسأله چندان توجه نشده است. لنین این ضرورت را دقیقاً مرتبط با ماهیت طبقاتی دولت تزار می دانست. دولت تزاری دولتی ماقبل سرمایه داری بود. بنابراین، بورژوازی در جامعه روسیه هنوز چندان "پرورش" نیافته بود. مثلاً، حتی از یک برنامه و حزب واحد پیروی نمی کرد. زیرا، دقیقاً فقط پس از انقلاب بورژوازی است که بورژوازی قادر به ایجاد تشکیلات اناسی و سراسری خواهد بود. به همین دلیل نفوذ بورژوازی در میان لایه های وسیع خرده بورژوازی آنقدر نبود که مثلاً در یک جامعه بورژوازی. در دست داشتن قدرت دولتی توسط بورژوازی، اما، تغییری کیفی در اوضاع فوق ایجاد می کند.

بدین ترتیب، مسأله ضرورت وحدت با دهقانان مطرح می شد. زیرا، اولاً دهقانان در سرنگونی دولت ماقبل سرمایه داری ذینفع بودند. ثانیاً، بورژوازی طبقه ای بود ارتجاعی و ناتوان در جلب دهقانان برای سرنگونی دولت تزار. ثالثاً، پرولتاریا، برای تحقق رادیکال ترین شکل انقلاب بورژوازی می بایست که لایه های وسیع دهقانی را به خود جلب کند. و رابعاً، می توانست چنین کند، زیرا که منافع دهقانان به پرولتاریا نزدیک تر بود تا به بورژوازی. بنابراین، با اتخاذ تاکتیک های صحیح، پرولتاریا می توانست و می بایست که دهقانان را از بورژوازی جدا سازد و به جانب خود جلب کند.

لنین اعتقاد داشت، "دقیقاً به این دلیل که انقلاب دموکراتیک تیک هنوز انجام نشده"، منافع این لایه های وسیع دهقانی (خرده بورژوازی) "بیشتر با پرولتاریا مشترک است تا با بورژوازی" (همانجا، ص ۲۸۲).

به این نکته بازخواهم گشت. به اعتقاد من نکته بسیار مهمی است. هنگامی که دوره انقلاب دموکراتیک سپری شود، این گفته صحت خود را از دست می دهد. هنگامی که دولت بورژوازی مستقر شود، به هیچ وجه نمی توان گفت که منافع لایه های وسیع خرده بورژوازی بیشتر با پرولتاریا مشترک است تا با بورژوازی. برعکس، (به دنبال انتقال قدرت به بورژوازی، حتی اگر تکالیف انقلاب حل نشوند و یا بطور ناقص انجام شوند، لایه هایی از خرده بورژوازی هر چه بیشتر تحت نفوذ بورژوازی قرار خواهند گرفت. و این صرفاً یک مسأله ذهنی نیست. در واقع منافعی مشترک می شود).

بنابراین هنگامی که لنین از "دیکتا توری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" سخن می گفت، چنین شرایطی را در نظر داشت: برای حل رادیکال مسائل انقلاب بورژوازی، این دونیرو که اشتراک منافع نیز داشتند، باید متحد می شدند، دولت تزار را سرنگون می کردند، و حکومت موقت انقلابی را تشکیل می دادند (چنین شرایطی امروزه در ایران وجود ندارد).

\* در واقع، در طرح اولیه این سخنرانی قرار بود نکته چهارم به ضرورت استقلال پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک اختتام یابد. اما، به دلیل کمبود وقت ناچار شدم این ویرخی نکات را حذف کنم. این نکته کم و بیش روشن بود. و در این جا به ذکر موضع لنین اکتفا می کنم:

"این جامعه که امروزه در مبارزه علیه استبداد متحد به نظر می رند، خود به دلیل شکاف عظیم میان کار و سرمایه تجزیه شده است. مردمی که علیه استبداد برخاسته اند، مردمی متحد نیستند... در روسیه امروزه این تنها دو نیروی متخاصم نیستند که محتوای انقلاب را تشکیل می دهند، بلکه دو جنگ اجتماعی متفاوت و متمایز: یکی در چارچوب نظام فئودالی استبدادی فعلی...

**نکته چهارم** \* این که تقریباً همه مدافعین تزانقلابی در مرحله ای از این مقوله "دیکتا توری دموکراتیک" لنین برداشت نادرستی دارند. لنین هرگز دیکتا توری دموکراتیک کارگران و دهقانان را به مثابه رژیم دولتی برای یک مرحله تاریخی مطرح نکرده است. اما، "وارشین" لنین آن را به یک دوره طولانی تبدیل کرده اند. برای لنین این دیکتا توری همواره به معنای حکومتی موقتی بود. او وظایف این دیکتا توری را مشخص و موقتی می دانست:

"تشکیل یک مجلس موسسان بر اساس آراء واقعا همگانی، مستقیم، مخفی، و متکی بر حق رای مساوی... و تضمین آزادی کامل و واقعی در دوره انتخابات"

(دیکتا توری انقلابی و دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، ج ۸، ص ۲۹۳)

خود لنین بارها توضیح داده است که دیکتا توری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، همان حکومت موقت انقلابی است:

"ارتباط این مفاهیم با یکدیگر نظیر رابطه شکل حقوقی با محتوای طبقاتی است. صحبت از "حکومت موقت انقلابی" به معنای تاکید بر جنبه قانونی قضیه است. یعنی این واقعیت که حکومت از قانون ناشی نمی شود، بلکه از انقلاب. و حکومتی موقتی است، متعهد به تشکیل مجلس موسسان آتی. اما، شکل، منشأ، و شرایط حکومت موقت انقلابی هر چه که باشد، یک مطلب به هرحال روشن است: باید از پشتیبانی طبقات مشخصی برخوردار باشد. کافی است این واقعیت ساده را بخاطر بسپاریم. نادرک کنیم که حکومت موقت انقلابی نمی تواند چیزی جز دیکتا توری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان باشد." (همانجا، ص ۳۰۲)

و به همین دلیل همواره توضیح می داد:

"چنین حکومتی الزاماً موقتی است. زیرا که اتوریته آن با تشکیل مجلس موسسان معرفا راده تمام مردم، به پایان می رسد." (استبداد محض و ارگان های جدید حکومت مردم، ج ۱۰، ص ۶۷)

بنابراین، کسانی که از انقلاب دموکراتیک و دیکتا توری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به مثابه یک مرحله تاریخی در مبارزات پرولتاریا و یک شکل ویژه از تصرف قدرت توسط پرولتاریا یاد می کنند، به هیچ وجه با لنین هم نظر نیستند. زیرا برای لنین، در یک انقلاب بورژوازی، هرگز نمی توانست مسأله تسخیر قدرت مطرح باشد. شرکت در حکومت موقت انقلابی با تسخیر قدرت کاملاً فرق دارد. نمی توان هم ادعا کرد انقلاب دموکراتیک است، و هم نوید داد که پرولتاریا قدرت مند خواهد بود (هر چند که برای مرحله ای، سهمی با دیگران).

"(و پریود) هرگز مسأله تصرف قدرت را مطرح نکرده است." (اشاره پلخانف به تاریخ، ج ۸، ص ۴۶۳)

و دیگری در چارچوب نظام دموکراتیک بورژوازی آینده... بنابراین، تکلیف دشورا و عظیمی در مقابل سوسیالیست هاست - درگیری در دو جنگ متفاوت در آن واحد، جنگ هایی که در خاستل و اهداف شان و در ترکیب نیروهای اجتماعی قادر به ایفای نقش تعیین کننده در هر یک، کاملاً متفاوتند.

(سوسیالیسم و دهقانان، ج ۹، ص ۸ - ۳۰۷)

بنابراین، حتی در چارچوب انقلاب بورژوازی، پرولتاریا باید استقلال خود را حفظ کند، زیرا که در آن واحد درگیری در مبارزه علیه بورژوازی نیز هست. این را با مواضع کمینتسرن در انقلاب چین و یا با مواضع سازشکاران چپ نمای ایرانی خودمسانن مقایسه کنید!

"در حقیقت، امر به کف آوردن قدرت از جانب سوسیال دموکرات-اسی، همان انقلاب سوسیالیستی است" (دوتاکنیک ... ص ۲۲۷)

بدین ترتیب، اگر متدولوژی لنین را بپذیریم، باید اذعان داشته باشیم که در "مرحله" دموکراتیک انقلاب، پرولتاریا نه تنها در قدرت سهیم نخواهد شد، بلکه، در واقع، بورژوازی لاجرم (پس از تشکیل مجلس موسان) قدرت را در دست خواهد گرفت. (شرکت پرولتاریا در دولت بورژوازی غیراصولی است). اما، بسیاری از رفقا این مسأله ساده را فراموش می کنند.

نکته پنجم این که در هر حال، به عقیده لنین، پرولتاریا می باید تلاش می کرد تا نه تنها با انجاء مرادیکال ترین نوع انقلاب دموکراتیک مساعده ترین چارچوب برای مبارزه طبقاتی با بورژوازی را فراهم سازد، بلکه در صورت امکان، بلافاصله در جهت تحقق انقلاب سوسیالیستی شیزگام برآورد.

"از انقلاب دموکراتیک، فوراً و دقیقاً مطابق با میزان قدرتمان قدرت پرولتاریای سازمان یافته و آگاه - به سوی انقلاب سوسیالیستی خواهیم رفت. ما معتقد به انقلاب بی وقفه هستیم. ما در میان راه توقف نخواهیم کرد"

(برخورد سوسیال دموکرات ها به جنبش دهقانی، ج ۹، ص ۲۳۷)

اما، لنین این چشم انداز را فقط به عنوان یک احتمال و بهترین احتمال ممکن مطرح می سازد. و نه به عنوان یک امکان واقعاً در دسترس در آن دوره؛ مشخص تاریخی، از این لحاظ که همین برداشت لنین، نشان می دهد که او به دیدگاه مکانیکی مرحله ای تاریخ (تکامل گرائی بین الملل دوم) آلوده نیست، مهم است. اما، رفقا نمی توانند از آن برای مخدوش کردن برداشتهای لنین از انقلاب دموکراتیک استفاده کنند. و بگویند: تئوری انقلاب دموکراتیک لنین، یعنی انقلاب بی وقفه! لنین در جایی نام این آلترنا تیورا حتی "روسیا" می گذارد:

"سوسیال دموکرات (انقلابی) در آستانه انقلاب خود را به این محدود نمی کند که بگوید، "اگر اوضاع خراب شود" چه خواهد شد. برعکس، او به امکان نتایج مناسب ترین اشاره می کند. اوربا نیز خواهد داشت - که ... ما قادر خواهیم بود مشعلی انقلابی برای فروزیم که بهتر از تمام دوره قبل راه توده های ستم دیده را روشن کند، که ما موفق خواهیم شد تا مگر گونی های دموکراتیک را تحقق بخشیم، تمام برنامه حداقل خود را به اجرا بگذاریم، به شکلی که تا کنون انجام نشده است. ما موفق خواهیم شد که تضمین کنیم، انقلاب روسیه نه صرفاً یک حرکت چند ماهه بلکه جنبشی در طول سال های دراز شود، صرفاً منجر به اخذ چند امتیاز ساده از قدرت های موجود نگردد، بلکه به سرنگونی کامل آنها بینجامد. و اگر ما در این کار موفق شویم، شعله انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد. کارگران اروپائی ... به نوبه خود برخواهند خاست و به ما نشان

\* نکته دیگری که در اینجا مجدداً بخاطر کمیبود وقت حذف شد، مسأله ما هیت اختلافات لنین با تروتسکی درباره انقلاب روسیه بود. این مسأله محتاج بحث مفصل تری است که بعداً منتشر خواهیم کرد. اما در این جا، بطور خلاصه مواضع خود را بیان می کنم: به عقیده من، در مجموع، برای بررسی متدولوژی مارکسیستی در انقلاب، نوشته های لنین غنی ترند. هرچند که تروتسکی در بسیاری موارد نظراتی صحیح تر از لنین ارائه کرده است (مثلاً مقایسه همان دو جزوه که قبلاً نام بردم). در هر حال، ابعاد اختلاف بین دو مورد نکات اساسی این مسأله، بخصوص هرگز چندان مهم نبوده است. خود لنین در کنگره پنجم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، درباره ترمیمات تروتسکی به قطعنا مسه بلشویک ها، چنین گفته است:

"در کتابش در دفاع از حزب، تروتسکی ... درباره وحدت

خواهند داد که چگونه با ایدانجامش داد. سپس با زتاب برخاست های اروپا در روسیه باعث خواهد شد که دوره چندساله انقلابی به یک عصر انقلابی برای چندین دهه تبدیل شود"

(سوسیال دموکراسی و حکومت موقت انقلابی، ج ۸، ص ۲۸۸)

(بنا بر این، مشاهده می کنیم که لنین احتمال گذار "بی وقفه" از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را مشروط به پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپا می دانست. و نه در خود مفهوم انقلاب دموکراتیک).

این همه، نکات اساسی مواضع لنین درباره انقلاب دموکراتیک در روسیه را تشکیل می دادند. و اما، پس چگونه لنین در سال ۱۹۱۷ به موضع انقلاب سوسیالیستی رسید؟ واضح است که انقلاب اکتبر - سوسیالیستی بود. چه شد که لنین از آن موضع به ضرورت انقلاب اکتبر پی برد؟ برای روشن شدن بحث امروز ما، این مسأله بسیار مهم و کلیدی است.

عده ای معتقدند که لنین به مواضع تروتسکی جلب شد. به عقیده من این درست نیست، با وجود این که من به اصطلاح "تروتسکیست هستم" خود تروتسکی نیز چنین چیزی نگفته است (او معتقد بود که مواضعشان به یکدیگر نزدیک شد). برخی دیگری می گویند، لنین در این دوره فلسفه هگل را مطالعه کرد و بنا بر این با درک بهتری از روش دیا لکتیک، ضرورت فرا روئیدن انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را فهمید. این همه نظر من نا درست است. خود لنین چنین چیزی نگفته است. اگر این مطالعه چنین اثری گذارده بود، من بعید می بینم که خود لنین به آن اشاره نکند. لاکل می گفت تا دیگران هم بعداً این تحول را بهتر جذب کنند. مطالعه فلسفه هگل البته در شکل گیری افکار لنین موثر بود، اما، نه بدین صورت که او از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیست جهش کند.

تغییر موضع لنین در هیچ یک از دلایل بالا ریشه ندارد. منطق درونی مواضع خود او (متدولوژی او در خصلت بندی انقلاب) ایجاب می کرد که در بر تجربیه مشخص انقلاب مواضع جدیدی را اتخاذ کند. در همان زمانی که او از انقلاب دموکراتیک سخن می گفت، نقطه های این تغییر موضع شکل گرفته بودند. اوضاع بین المللی در دوران جنگ و تأثیر آن بر روسیه نیز در را سخ تمدن هر چه بیشتر اعتقاد او به ضرورت انقلاب سوسیالیستی در اروپا و در نتیجه در روسیه مؤثر افتاد. و از همه مهمتر، تجربه انقلاب فوریه نشان داد که روسیه در واقع در آستانه یک انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. بررسی کنیم و ببینیم چگونه:

اول این که لنین در پیرویه مسازات بلشویک ها با رها درباره تغییر و تحولات مهمی که در اثر تغییر شرایط در اتحاد های طبقاتی رخ میدهد، سخن گفته بود. بررسی این ها نشان می دهد که چرا در یک دوره او به ضرورت اتحاد پرولتاریا با همه دهقانان و در دوره ای دیگر اتحاد با فقط دهقانان فقییر معتقد بود. به علت کمیبود وقت به همه نقل قولها نمی پردازم:

منافع اقتصادی پرولتاریا و دهقانان در انقلاب فعلی روسیه نوشته است. تروتسکی مجاز بودن و مفید بودن بلوک چپ علیه بورژوازی لیبرال را بر سمیت می شناسد. این واقعیات برای من کافی هستند که بگویم تروتسکی به مواضع ما نزدیکتر شده است. جدا از مسأله انقلاب بی وقفه، ما در این جا درباره نکات اساسی مربوط به مسأله نحوه برخورد با احزاب بورژوازی، همسنگی داریم. ... "باید توافق کرد که ترمیمات تروتسکی، منشیکی نیستند، بلکه درست همان چیزی که بلشویکی است، بیان می کنند"

(ج ۱۲، ص ۴۷۵ و ۴۷۹)

در ضمن، واضح است که لنین مواضع خود را واقعاً تغییر داد. نمی توان نه را با آری یکسان تلقی کرد! در یک دوره، او می گفت، انقلاب سوسیالیستی نه. در دوره دیگر گفت: آری!

" آنها که فراموش می کنند بخاطر پیشرفت انقلاب و گسترش تکالیف آن در ترکیب طبقات و عناصری از مردم که توانایی شرکت در مبارزه برای تحقق این اهداف را دارند تغییراتی رخ می دهد، اشتباه بزرگی مرتکب می شوند.

" پرولتاریا از طریق انقلاب بورژوازی به سوی سوسیالیسم گام برمی دارد. بنا بر این، در طول انقلاب بورژوازی، باید پایه های هر چه بیشتر انقلابی مردم را برای مبارزه انقلابی ارتقاء دهد و به خود جلب کند.

" در ۱۹۰۱، پرولتاریا لیبرال های زمستوها را برانگیخت. امروزه، به خاطر شرایط عینی، تکلیف اساسی آن برانگیختن آموزش دادن، و بسیج دهقانان انقلابی برای مبارزه است ...

" اگر انقلاب بتواند پیروز شود، فقط از طریق وحدت پرولتاریا و دهقانان واقعا انقلابی و نه اپورتونیست خواهد شد ...

" پرولتاریا باید از طریق جلب توده دهقانان انقلاب دموکراتیک را به سرانجام برساند ... این، در تابستان ۱۹۰۵ نوشته شده بود ( در دونا کتیک ...). امروزه تکالیف عالی تروست تری داریم. جنگ در حال وقوع شدیدتر خواهد بود. ما باید تزلزل تمام بورژوازی را فلج سازیم، منجمد و شنگران و دهقانان خرده بورژوا ... ما باید دهقانان فقیر را که قادر به شرکت در مبارزه قاطع انقلابی هستند، بطرف پرولتاریا جلب کنیم."

( بی فرهنگی در محافل انقلابی، ج ۱۱، ص ۵ - ۲۵۴ )

این مطالب را لنین در اکتبر ۱۹۰۶ نوشته است. به دلیل گسترش تکالیف انقلاب ( حل جزئی یا کامل برخی از آنها، و اضافه شدن تکالیف جدید) پرولتاریا می باید در طول انقلاب دموکراتیک نیز دامن در فکس جلب "لایه های هر چه بیشتر انقلابی" باشد. بدین ترتیب بر اساس متن ولوژی لنین، حتی در طول انقلاب بورژوازی، متحدین پرولتاریا تغییر می کنند. به دلیل این که تزاریزم در انقلاب ۱۹۰۵ ناچار به اعطای یک سری امتیازات شد ( هر چند که قلابی بودند)، دهقانان تزلزل نشان دادند. بنا بر این، لنین می گفت، برای مبارزه ای که در پیش است دیگر نمی توان با همه دهقانان متحد شد، "دهقانان اپورتونیست" متحدین پرولتاریا نیستند، فقط می توان به شرکت "دهقانان فقیر" در این مبارزات امیدوار بود:

" آنچه دهقانان بدست آورده اند ( اجاره های پایس، محدود شدن قدرت زمینداران و پلیس، و غیره) تلاشی جمعیت روستایی به تروتمندان ضد انقلابی و توده دهقانان فقیر را تشدید کرده است. ( بحران منشویسم، ج ۱۱، ص ۳۴۳ )

بدین ترتیب، به دلیل سازش بورژوازی با تزاریزم در انقلاب ۱۹۰۶، نه تنها امتیازاتی بدست آمده بود که بخشی از دهقانان را از صف متحدین پرولتاریا خارج ساخته بود. بلکه، جنگ طبقاتی نیز شدیدتر شده بود و در نتیجه، پرولتاریا فقط می توانست توقع وحدت با دهقانان انقلابی را داشته باشد. ما حده می کنیم که لنین از مقوله "انقلاب دموکراتیک بطور مکا نیکی ضرورت وحدت با تمام دهقانان را استخراج نمی کرد" در هر مرحله از پیشرفت انقلاب، اتحاد های طبقاتی می توانست تغییر کنند. مثلا، پس از سرکوب کامل انقلاب ۱۹۰۵ و پس از آن که دولت تزار همه امتیازات اعطاء شده را پس می گیرد ( از ۱۹۰۸ به بعد)، لنین مجددا ضرورت وحدت با تمام دهقانان را مطرح می کند. ( همین نکات را در تحلیل لنین از صف بندی طبقاتی در سال ۱۹۱۲ دوباره مشاهده می کنیم).

دوم این که در اثر تجربه انقلاب ۱۹۰۵، لنین نه تنها هر چه بیشتر به عدم امکان بورژوازی در حل کامل مسائل انقلاب دموکراتیک معتقد می شود، بلکه به ضرورت خلع ید از بورژوازی برای ممکن شدن حل آنها نیز واقف می گردد. مثلا، در مورد مساله ارضی در روسیه، لنین دیگر صرفا از این بحث نمی کند که بورژوازی به خاطر سازشکاری اش توانایی حل این مساله را ندارد، بلکه بیشتر تکیه بر این می گذارد که

برای حل واقعی مساله ارضی باید تمام سرمایه های بزرگ، راه آهن و انحصار تجارت خارجی نیز از دست بورژوازی گرفته شود. این بحث را لنین بویژه در رابطه با مطالعات جدیدش بر مساله ارضی پس از انقلاب ۱۹۰۵ عنوان می سازد. و در یکی از اولین مقالاتی که بدان اشاره می کند ( مقاله ای درباره جزوه کاشوتسکی، پرولتاریا و متحدین آن در انقلاب روسیه)، نوشت:

" بدون انقراض ارتش ... بدون تصاحب تمام املاک خانوادگی سلطنتی و کلیسا ... بدون تصاحب تمام انحصارات بزرگ ... راه آهن، حوزه های نفتی، معادن، صنایع آهن و فولاد، و غیره، بسیج منابع عمده ای که برای نجات کشا و رزی روسیه از فلاکت فعلی لازم است، غیر ممکن خواهد بود"

( ج ۱۱، ص ۳۶۹ )

( و این عقیده البته با بحث های لنین در سال های قبل از ۱۹۰۶ درباره بورژوازی بودن انقلاب تفاوت هایی دارد. همین عقیده، در اعتقاد لنین به ضرورت سرنگونی رژیم کرمسکی برای حل مساله ارضی در ۱۹۱۲ نیز مؤثر بود ).\*

نکته سوم در ارتباط با مساله شوراهاست. لنین هنگامی که شورا های کارگری ۱۹۰۵ را مشاهده کرد، به سرعت به اهمیت آنها به مشا به ارگانهای قدرت انقلابی توده ای پی برد. او در نوامبر ۱۹۰۵ اعلام کرد:

" شوراها باید خود را به عنوان حکومت موقت انقلابی اعلام کنند، ویا چنین حکومتی را تشکیل دهند"

( تکالیف ما و شورای نمایندگان کارگران، ج ۱۰، ص ۲۳ )

در انقلاب ۱۹۰۵، این شوراها به هیچ وجه در برگیرنده اتحاد پرولتاریا با کل دهقانان نبودند ( میزان شرکت دهقانان در آن حتی از انقلاب ۱۹۱۲ کمتر بود). اما، می بینیم که لنین امر تشکیل حکومت موقت انقلابی ( یعنی همان دیکتاتور دموکراتیک کارگران و دهقانان ) را به آنان واگذار می کند. بنا بر این، لنین به فرمول های غیر قابل تغییرا اعتقاد داشت. به محض آن که شکل ملموس قدرت انقلابی توده ای را مشاهده کرد، فرمول قبلی را کنار گذاشت. شوراها شکل ملموس حکومت انقلابی موقت را به ا نشان دادند. هر چند که در اساس شوراها کارگری بودند. ( همین روش را مجددا بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۲ مشاهده می کنیم: " تمام قدرت به شوراها " )

نکته چهارم، اما، از همه مهمتر است. و آن مساله انتقال قدرت از تزاریزم به بورژوازی در فوریه ۱۹۱۲ است: مساله بورژوازی شدن دولت. نکات بالا هیچ کدام به اندازه این مساله در تغییر موضع

\* در واقع بویژه از سال های ۱۹۱۴ به بعد، عقیده فوق در بسیاری از نوشته های لنین فرموله شده است. مثلا، در ۱۹۱۵ لنین نوشت:

" ما باید مبارزه انقلابی علیه سرمایه داری را با برنامهای انقلابی و تاکتیک های انقلابی درباره تمام تکالیف: جمهوری، ملیت، انتخابات مردمی ماورین دولتی، حقوق مساوی برای زنان، حق تعیین سرنوشت ملل، و غیره، ترکیب کنیم. تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، این خواستها - همه آنها - فقط می توانند بطور استثنایی و حتی در آن صورت هم فقط بطور ناقص و مسخ شده تحقق یابند ... ما خواهان سرنگونی سرمایه داری و خلع ید از بورژوازی به مثابه راه اساسی لازم برای انقراض فترتوده ها و برای تحقق کامل و همگانی تمام اصلاحات دموکراتیک هستیم"

( پرولتاریا و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، ج ۲۰، ص ۴۰۸ )

به عبارت دیگر، بدون انقلاب سوسیالیستی ( زیرا که خلع ید از بورژوازی فقط می تواند به معنای استقرار دولت کارگری باشد )، انقلاب دموکراتیک به نتیجه نخواهد رسید.

لنین از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی مؤثر نبودند. برای توضیح این نکته با مفهوم انقلاب دموکراتیک را قدری بشکافیم .

بورژوازی در انقلاب بورژوازی بیش از هر چیز فقط به خاطر سهیم شدن در قدرت دولتی شرکت می کند. بورژوازی، به خودی خود، الزاما خواهان حل کامل مسائل دموکراتیک انقلاب نیست. می توانیم "انقلابات" بورژوازی داشته باشیم، بدون آن که هیچ یک از تکالیف عمده انقلاب انجام شوند. این پدیده را در ایران دیده ایم. دولت بورژوازی شده اما بسیاری از مسائل کلیدی جامعه ایران دست نخورده باقی مانده اند. این مطلب اصولا یکی از خصوصیات انقلابات بورژوازی دموکراتیک است. بورژوازی هنگامی که قدرت را بگیرد، معمولاً رضایت می دهد. این فقط توده های کارگری و دهقانانی هستند که به حل رادیکال تکالیف انقلاب اهمیت می دهند. مثلا، انقلاب (بورژوازی دموکراتیک) در انگلستان را با انقلاب در فرانسه مقایسه کنید. درجه رادیکالیسم ایندوبایکدیگر از زمین تا آسمان فرق دارند. در اولی، بورژوازیها اشرافیت و فئودالیسم سازش کرد، در دومی آنها را سرنگون ساخت (مارکس) که انقلاب فرانسه را به مثابه الگوی "کلاسیک" انقلابات بورژوازی تلقی می کرد، در نوشته های خود با راه های این واقعیت اشاره کرده که نیروی محرکه رادیکالیسم انقلابی در فرانسه اساسا "پارهنه ها" بودند\*

بویژه اگر بپزولتاریا به نقده نیروی عمده ای در جامعه تبدیل شده باشد، بورژوازی همواره تلاش خواهد کرد تا بدون بسیج انقلابی و توده ای به اهداف خود دست یابد؛ از بالا و از طریق سازش. و در بسیاری موارد، بدون حتی یک گسست محسوس در رژیم سیاسی. و همان طور که در آغاز اشاره کردم، اگر چنین شود، دیگر دوران انقلاب دموکراتیک را باید سپری شده تلقی کرد.

مثلا به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رجوع کنیم. لنین معتقد بود که پس از این انقلاب، دوران انقلاب دموکراتیک در روسیه پایان پذیرفته است. در حالی که در این انقلاب هیچ یک از تکالیف انقلاب انجام نشد. نه تنها مساله ارضی و ملی حل نشدند، بلکه حتی چند ماه پس از انقلاب لنین می نویسد: هنوز سلطنت سرنگون نشده زیرا بورژوازی در حال سازش برای بازگرداندن سلطنت است. بورژوازی حتی نتوانست انتخابات مجلس موسسان را آغاز کند. با وجود این، لنین می نویسد:

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک انقلاب اجتماعی بود. هر طیفی سیاسی، اگر صرفا یک تغییر در دارو دسته ها نباشد، یک انقلاب اجتماعی است. انقلاب ۲۷ فوریه قدرت را از دست زمینداران بزرگ به سرکردگی نیکلاس دوم گرفت و به بورژوازی منتقل کرد. این یک انقلاب اجتماعی بورژوازی بود". (سرما به داران چگونه مردم را می ترسانند، ج ۲۴، ص ۴۳۹)

و به همین دلیل لنین معتقد بود که انقلاب دموکراتیک در روسیه به انجام رسیده است (از لحاظ انتقال قدرت به بورژوازی)، هر چند که انقلاب دموکراتیک به معنای انجام تکالیف انقلاب یک قدم نیز به پیش بر نداشت است. \*\*

\* مثلا به مقاله "نقد اخلاقی و اخلاق انتقادی" (۱۸۴۷، ج ۶) رجوع کنید. مارکس و انگلس پس از انقلاب ۱۸۴۸ در بسیاری موارد این فرضیه را که بورژوازی برای انجام تکالیف تاریخی اش نیازمند "انقلاب" است، زیر سؤال بردند. انگلس نوشت: از سال ۱۸۵۱ به بعد، "دوران انقلابات از پایان سپری شد، دوران انقلابات از بالا فرارید" (مقدمه بر کتاب مارکس: مبارزه طبقاتی در فرانسه). تجربه انقلابات اروپائی نشان داد که چشم انداز انقلابات بورژوازی از میان رفته است، زیرا که بورژوازی می تواند از "بالا" به اهداف خود دسترسی پیدا کند.

\*\* کسانی که ادعا می کنند، دلیل اتخاذ موضع انقلاب سوسیالیستی توسط لنین در این بود که انقلاب دموکراتیک و دیکتاتور دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، آن طور که او در ۱۹۰۵ پیش بینی کرده بود، به نقد در رژیم کرسکی تحقق یافته بود، بنا بر این او "مرحله" دوم را پیش کشید، این واقعیت ساده را فراموش می کنند: منظور لنین از انقلاب دموکراتیک این نبود که هنوز حتی سلطنت سرنگون نشده باشد!

این موضع لنین را با موضع کسانی که ادعا می کنند، انقلاب ایران دموکراتیک است ولی بورژوازی نیست، زیرا که اجتماع است، مقایسه کنید. با چساندن لغت اجتماع به دموکراتیک فکری کند به کشف جدیدی دست یافته اند! (لنین با صراحت نوشته است که انقلاب سیاسی بورژوازی نیز اگر قلابی نباشد، اجتماع است) . در همان جا، لنین کسانی را که "انقلاب اجتماع" را مترادف با "انقلاب سوسیالیستی" تلقی می کنند، به خاطر "استفاده گیج و غیر علمی" از مقولات سرزنش می کند.

بنا بر این، با انتقال قدرت از طبقات ما قبل سرمایه داری به طبقه بورژوازی، انقلاب اجتماعی دموکراتیک پایان می پذیرد. و این مساله ای اساسی است. زیرا با بورژوازی شدن دولت دیگر انقلاب دموکراتیک بی معنی می شود. برای سرنگونی دولت بورژوازی انقلاب سوسیالیستی تنها راه است. هنگامی که قدرت به بورژوازی منتقل شود، دیگر پرولتاریا نمی تواند با کل دهقانان برای سرنگونی دولت متحد شود. لایه های فوقانی این دهقانان مسلما به سازش با دولت بورژوازی متمایل خواهند شد. منافع عینی آنان بیشتر به بورژوازی نزدیک خواهد شد تا به پرولتاریا. بدین ترتیب تغییر کیفی در فبندی طبقاتی ایجاد می گردد. پرولتاریا با بدبا دهقانان فقیر متحد شود. و همان طور که اشاره کردم نطفه های این تغییر موضع در نوشته های قبلی خود لنین وجود داشت:

"از همان ابتدا، بلشویک ها ... به روشنی بیان کردند که این کاملا احتمال دارد که انقلاب روسیه در یک قانون اساسی سقط شده به پایان رسد. ... هنگامی که ما بفهمیم انقلاب پایان یافته ... به پرولتاریا خواهیم گفت و ثابت خواهیم کرد که خیانت بورژوازی و تزلزل مالکین خرد انقلاب بورژوازی را کشته و اکنون پرولتاریا خود برای تدارک و انجام یک انقلاب جدید سوسیالیستی تلاش خواهد کرد." (بحران منشویزم، ج ۱۱، ص ۳۶۰)

این مطلب را لنین در سال ۱۹۰۷ نوشت: اگر انقلاب دموکراتیک بر اساس سازش کاری بورژوازی و بیشتیبانی لایه های فوقانی خرد بورژوازی به شکست بینجامد (از لحاظ انجام تکالیف انقلاب)، پرولتاریا باید برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه کند! این را لنین به دلیل لج کردن نگفته است! انقلاب بورژوازی شکست خورده، لنین می گوید پس، انقلاب سوسیالیستی. بلکه، دقیقا به این دلیل انقلاب باید سوسیالیستی شود که با اعطای قانون اساسی (هر چند ناقص الخلقه) بورژوازی در قدرت سهیم خواهد شد. و با درجائی دیگر لنین گفته بود:

"احتمالا تاریخ ۵۰ - ۱۸۴۸ برای ما نیز تکرار خواهد شد. یعنی، استبداد سرنگون خواهد شد. بلکه قدرت آن محدود شده به یک سلطنت مشروطه تبدیل می گردد. در این صورت، دیگر مساله دیکتاتور دموکراتیک مطرح نخواهد بود."

(کنگره سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، ج ۸، ص ۳۸۵)

(در ضمن، لنین مساله احتمال بورژوازی شدن دولت تزاری را صرفا بر اساس یک انقلاب مسخ شده نمی دید. او معتقد بود که این تغییر می تواند به صورت تدریجی نیز انجام پذیرد:

"رشد دستگاه دولتی در روسیه در قرن گذشته نشان می دهد که ماهیت طبقاتی آن در یک جهت مشخص تغییر کرده است ... در جهت ایجاد یک سلطنت بورژوازی"

(آنها که ما را منحل خواهند کرد، ج ۱۷، ص ۶۸)

لنین معتقد بود که اگر این تغییر تدریجی به نتیجه برسد و دولت تزاری به یک دولت سلطنت مشروطه تبدیل شود، شما ر دیکتاتور دموکراتیک ارتجاعی خواهد بود. و او با راه به بررسی میزان این تغییر مبادرت کرده است. و فقط تا آنجائی که مشاهده می کرد، هنوز ایمن تغییر کیفی صورت نگرفته است، به دموکراتیک بودن انقلاب باور داشت. مثلا، به مقاله "ساختارهای اجتماعی قدرت دولتی و چشم اندازهای انحلال طلبی، ج ۱۷، رجوع کنید .)

بنا براین ، کسانی که امروزه ادعا می کنند ، انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک است و در ضمن خود را لنینیست نیز می دانند ، باید نخست اثبات کنند که دولت طبقاتی در ایران هنوز بورژوازی نشده است . برای سرنوشتی دولت فعلی نمی توان حتی با کل دهقانان متحد شد . اما ، برخی از آنها لایه‌هایی از بورژوازی را نیز جزو متحدین پرولتاریا به حساب می آورند !

**نکته پنجم** مسأله جنگ جهانی امپریالیستی و تأثیر آن در صف بندی طبقاتی در روسیه است . از یک طرف ، به خاطر ایجا دموقعیست انقلابی در سراسر اروپا ، شرایط برای گشایش انقلاب سوسیالیستی جهانی ( اروپائی ) فراهم شده بود ( که این مسأله ضرورت وحدت پرولتاریای روسیه را با پرولتاریای اروپائی در انقلاب سوسیالیستی مطرح می ساخت ) . و از طرف دیگر ، خرده بورژوازی روسیه بخاطر تشدید هر چه بیشتر مبارزه طبقاتی در طول جنگ ، به نحو روز افزونی بطرف مواضع شونیستی کشیده می شد ( که بقول لنین به دلیل این مسأله : " جدائی پرولتاریا و نیمه پرولتاریا از خرده بورژوازی اجتناب ناپذیر " شده بود ) . و در هر حال ، جنگ نشان داده بود که حتی بورژوازی کشورهای پیشرفته در بازای " مناسبات عادی بورژوازی " نتوانند . به این دلایل ، لنین ، همان طور که در سال ۱۹۰۵ نیز پیش بینی کرده بود ، به امکان فرار و شنیدن بی وقفه انقلاب دموکراتیک روسیه به یک انقلاب سوسیالیستی هر چه بیشتر معتقد شد .\*

مجموعه این عوامل باعث شد که در " شرایط تغییر یافته " ، لنین بعد از فوریه ۱۹۱۷ بنویسد ، " فرمول های سنتی کهنه " دیگری فایده شده اند . تز انقلاب دموکراتیک و دیکتاتور توری دموکراتیک متعلق به " بلشویک های قدیمی " است . و باید به سوی ایجا دیکتاتور توری پرولتاریا ( در وحدت با دهقانان فقیر ) رفت . ( گزارش به حزب سوسیالیست دموکراتیک پتروگراد ، ج ۴۱ ، ص ۱ - ۴۰۰ ) و " صحبت های کاملاً غیر مارکسیستی درباره " غیر ممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه " را به با دانتفا گرفت .

اما انقلاب سوسیالیستی اکثر خود از نوع ویژه ای بود . در این که سوسیالیستی بود تردیدی در میان نیست . در اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه واقعاً قدرت را در دست گرفت - از طریق شورا های نمایندگان خود و تحت رهبری حزبی که خود را برای انقلاب جهانی آماده کرده بود . یک سال پس از انقلاب اکتبر لنین گفت :

\* به دلیل کمی بود وقت به این نکته نتوانستیم به تفصیل بپردازیم . در هر حال ، مسأله ای است که در نوشته های لنین در دوران جنگ بسیار ذکر شده و همه می توانند به آن رجوع کنند . ( و یا به آخرین مقاله لنین ، " درباره انقلاب ما " ) . به ذکر و نقل قول قبل از اتخاذ موضع انقلاب سوسیالیستی اکتفا می کنم :

" وظیفه پرولتاریا انجام مبارزه انقلابی سخت حورانه ای علیه سلطنت ... و در آن واحد ، پرولتاریا می باید مبارزه ای بی امان علیه نوینیزم در اتحاد با پرولتاریای اروپائی برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا را انجام دهد ."

( درباره دوخط مشی در انقلاب ، ج ۲۱ ، ص ۴۱۹ ) .  
" متحدین پرولتاریا در این انقلاب کیستند ؟ ... دو متحد دارد : نخست توده های وسیع نیمه پرولتاری و همچنین بخشی از جمعیت دهقانان خرد ... دوم ... پرولتاریای تمام کشورهای جنگ زده و همه کشورهای بطور کلی ..."

" با این دو متحد ، پرولتاریا ... نخست به تحقق جمهوری دموکراتیک و بیروزی کامل دهقانان بر زمینداران دست خواهد یافت ... سپس به سوی سوسیالیسم که تنها راه صلح ، زمین و آزادی برای مردم جنگ زده است ، خواهد رفت ."

( نامه های از دور ، ج ۲۳ ، ص ۳۰۸ ) .

" واضح است که این سال گذشته سال دیکتاتور توری راستین پرولتاری بوده است "

( سخنرانی در ۶ نوامبر ۱۹۱۸ ، ج ۲۹ ، ص ۱۳۲ ) .

ویژگی انقلاب اکتبر در این بود که به خاطر استقرار دیکتاتور توری پرولتاری را دیکال ترین شکل ممکن " انقلاب دموکراتیک " در روسیه تحقق یافت ( انقلاب دموکراتیک به معنای انجام تمام تکالیف دموکراتیک ) . انقلاب روسیه نشان داد که در دوران ما ، در دوران امپریالیسم ، یعنی در دوران انحطاط سرمایه داری و انتقال به سوسیالیسم ، حل مسائل دموکراتیک تنها پس از استقرار دیکتاتور توری پرولتاری ممکن خواهد بود . آنها که می گویند نخست مرحله انقلاب دموکراتیک ، سپس انقلاب سوسیالیست ، فراموش می کنند که بدون سرنوشتی دولت بورژوازی حل مسائل دموکراتیک غیر ممکن است . در واقع انقلاب روسیه نشان داد که برای انجام انقلاب دموکراتیک باید نخست انقلاب سوسیالیستی پیروز شود . مگر آن که منظور از انقلاب دموکراتیک همان برداشت رایج بورژوازی آن ( یعنی بقدرت رسیدن بورژوازی ) باشد . تجربه روسیه و نظریات بلشویزم بهترین اثبات تزام است :

" در اکتبر ، ما خود را به روبیدن دشمنان قدیمی دهقانان ، زمینداران فئودال ، و مالکین بزرگ ارضی ، محدود کردیم . این مبارزه ای بود که در آن تمام دهقانان شرکت کردند . در این مرحله دهقانان هنوز به دهقانان فقیر پرولتاری و نیمه پرولتاری و بورژوازی تقسیم نشده بودند "

( سخنرانی در کنگره فوق العاده ششم شوراها ، ج ۲۸ ، ص ۱۴۱ ) .

این ، موضع لنین یک سال پس از انقلاب است . بخاطر این ، برای کسب قدرت در اکتبر ( یعنی برای سرنوشتی دولت بورژوازی ) لنین می گفت که پرولتاریا فقط باید با دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا متحد شود . پس از انقلاب اکتبر ، اما ، می گوید : ما نخست با تمام دهقانان تکالیف انقلاب دموکراتیک را انجام دادیم . یعنی : اتحاد پرولتاریا و دهقانان ، فقط پس از استقرار دیکتاتور توری کارگری میسر شد . بنا بر این ، واضح است که مسأله تجزیه دهقانان به دهقانان فقیر و دهقانان بورژوازی یک مسأله اقتصادی نبود که به دلیل آن لنین انقلاب سوسیالیستی اکتبر را عنوان سازد . حتی پس از انقلاب اکتبر لنین می نویسد ، هنوز دهقانان تجزیه نشده اند . دقیقاً به خاطر همین مسأله ارضی ( نابودی بقایای فئودالیسم ) می باید نخست دولت بورژوازی سرنوشتی می شد . برای سرنوشتی دولت بورژوازی نمی شد با تمام دهقانان وحدت کرد . اما ، پس از استقرار حکومت کارگری و پس از نابودی فئودالیسم بورژوازی در میان دهقانان ، وحدت پرولتاریا با تمام دهقانان برای نابودی فئودالیسم ممکن بود . چهار سال پس از انقلاب اکتبر مجدداً لنین به این مسأله بازمی گردد و می نویسد :

" مراحل عمده انقلاب ما را بررسی کنیم : در مرحله اول ، مرحله به اصطلاح فراساسی ، از اکتبر (۲۵) تا ۵ ژانویه ( روزی که مجلس موسسان محل شد ) در ظرف ۱۰ هفته ما صد برابر بیشتر از آنچه منشویک ها و اس . ار . هاد طول ۸ ماهی که در قدرت بودند - فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ - در اندام ما ملو و واقعی با زما شده های فئودالیسم در روسیه انجام دادیم . آیا در آن زمان انقلاب یک انقلاب بورژوازی بود ؟ البته که چنین بود ، تا جایی که عمل کرد ما کامل کردن انقلاب بورژوازی دموکراتیک بود ، تا جایی که هنوز مبارزه طبقاتی در میان دهقانان وجود نداشت ."

( دوران جدید و اشتها ت قدیم درپوش جدید ، ج ۲۳ ، ص ۲۲ ) .

یعنی ، انقلاب بورژوازی در زمان استقرار " دیکتاتور توری راستین پرولتاری " ! نقل قول های بسیار بیشتری نیز در این باره وجود دارد که به علت کمی بود وقت نمی توانیم همه بپردازیم . در هر حال واضح است که جمع بندی خود لنین از انقلاب روسیه ، مواضع ما را تأیید می کند و مواضع طرفداران انقلاب مرحله ای را . در همان مقاله بالا ، لنین " اتحاد بین دهقانان و کارگران به رهبری حکومت کارگری " را " دست -

آوردی با اهمیت دوران ساز" نام می گذارد. بنا براین وحدت پرولتا - ریا و دهقانان و "مرحله" دموکراتیک انقلاب، فقط پس از انقلاب کاری سوسیالیستی ممکن است.

سوال\*:

اما، مفهوم "مرحله" را در این عبارات لنین نیز باید به معنای رایج آن در نظر گرفت. بلافاصله پس از گفته فوق لنین می نویسد: "اما، در آن واحد (( یعنی، همزمان با "مرحله" دموکراتیک)) ما تکالیف بسیار بیشتری از انقلاب بورژوازی و برای انقلاب سوسیالیستی پرولتری انجام دادیم".

یعنی، انجام همزمان تکالیف مرکب انقلاب، پس از استقرار دیکتاتور پرولتری.

"هنگامی که از خود می پرسیم که در این سال گذشته چه تغییرات مهمی انجام داده ایم، می توانیم به این مطلب اشاره کنیم: از کنترل کاری ... ماه اکنون در آستانه ایجاد مدیریت کاری در صنعت هستیم. از مبارزه عمومی دهقانان برای زمین و علیه زمینداران، مبارزه ای که خطت ملی و بورژوازی دموکراتیک داشت، ما اکنون به مرحله ای رسیده ایم که پرولترها و نیمه پرولترها در روستا خود را جدا کرده اند" (سخنرانی در کنگره فوق العاده ششم شوراهای ج ۲۸، ص ۱۳۸).

پس، تجربه بلشویزم نیز منظر ما را تأیید می کند: انقلاب ایران انقلابی است کاری با تکالیف مرکب. با بددولت بورژوازی سرنگون شود، دیکتاتور پرولتاریا (متکی بر دهقانان فقیر) مستقر گردد، و تکالیف مرکب انقلاب (دموکراتیک، انتقالی، سوسیالیستی) انجام شوند. این تنها استراتژی انقلابی در ایران است\*.

\* به دلیل کمبود وقت در این جا نتوانستیم بیش از این به جمع بندی مواضع لنین و مواضع خود (و بویژه بررسی تجربه سایر انقلابیسات) بپردازیم. اما، برای جمع بندی نظرات لنین، می توان به مقاله چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر رجوع کرد:

"اطلاعات بورژوازی دموکراتیک، محصول فرعی انقلاب پرولتری است."

"نخستین انقلاب، ضمن رشد خود، به انقلاب دوم تحول می یابد. انقلاب دوم، مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل می کند."

و یا می توان به جمع بندی های کمینترن رجوع کرد (مثلاً، قطعنامه دموکراسی بورژوازی و دیکتاتور پرولتاریا):

"در جوامع سرمایه داری، هر زمانی که تشدید مهمی در جنگ طبقاتی حادث شود، هیچ بدیلی جز دیکتاتور بورژوازی یا دیکتاتور پرولتاریا وجود ندارد. هرگونه آمیدی به راه سوم چیزی جز نوحه سرائی ارتجاعی خرده بورژوازی نیست."

## سؤال ها و جواب ها

(۱) چگونه اقتصاد دبا برنا می مالکیت خصوصی در تضا دست است؟ آیا مگر امروز حتی بورژوازی امپریالیستی هم از اقتصاد برنا مریزی شده استفاده نمی کند؟ آیا جنین نگرشی رشد نیروهای مولده رانیروی محرکه و تعیین کننده قلمداد نمی کند؟ نظر رفا در رابطه با بحث های لنین درباره سرمایه داری دولتی که (بطور) برنا مریزی شده اقتصاد بورژوازی را پیش می برد چیست؟ همین طور، عملکرد امروزه بورژوازی دولتی در شوری (۲) در رابطه با انقلاب جهانی برای این که از حشد شعار و کلی گویی رایج خلاص شویم، مشخصاً رفیق توضیح دهد که انقلاب سوسیالیستی در شرایط مشخص امروز، با توجه به بحران جهانی جنبش کاری، می تواند در یک کشور پیروز شود. یعنی، (آیا) کسب قدرت سیاسی همانند انقلاب اکتبر برای پرولتاریا یک کشور عملی است؟ و اگر هست تداوم آن را چگونه دیده و حفظ و بسای سوسیالیزم را منوط به چه عواملی می دانند؟ در این رابطه وظایف انترناسیونالیستی کمو - نیستها بطور مشخص چیست؟

جواب:

اول یک نکته درباره ساله استفاده بورژوازی امپریالیستی از اقتصاد دبا برنا مریزی کنیم، سپس برمی گردیم به بخش اول سوال. یکی از وجوه مشخصه سرمایه داری در دوران پیشرفت اش در این بود که با از میان برداشتن مناسبات ماقبل سرمایه داری، می توانست، واقعاً، نیروی مولده را رشد دهد. اما، در دوران انحطاط اش، سرمایه داری شکل دیگری به خود می گیرد. دیگر قاعدت مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری را به سرعت لازم از بین ببرد. مشاهده می کنید که به رغم گذشت بیش از ۸۰ سال از گشایش دوران امپریالیزم، هنوز در کشورهای عقب افتاده مناسبات تولیدی کهن وجود دارند. و به رغم رشد قابل ملاحظه سرمایه داری پس از جنگ (دوم)، ناموزونی در سطح بین المللی تشدید شده است. در واقع، سرمایه داری در دوران انحطاط ناچار است که برای حفظ قدرت و سلطه اش به مناسبات تولیدی مابعد سرمایه داری متوسل شود. امروزه در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری مشاهده می کنیم که مناسبات تولیدی نظام بعدی به اشکال مسخ شده مورد استفاده قرار می گیرند. این، در واقع، یکی از وجوه مشخصه دوران انحطاط وجه تولید سرمایه داری است. سرمایه داری به جایی رسیده است که با پیدرنگون شود. نیروهای مولده دیگر نمی توانند در چارچوب چنین مناسباتی جای بگیرند. بدین ترتیب، به رغم این که انقلابات کاری پیروز نشده اند سرمایه داری سرنگون نشده است، این تغییرات ضروری در مناسبات تولیدی، بطور عینی و در چارچوب خود نظام سرمایه داری صورت می گیرند. مداخله دولت های بورژوازی در اقتصاد (و درجای از برنا مریزی) یکی از همین پدیده هاست: استفاده از شیوه های اقتصادی مختص نظام بعدی برای حفظ سرمایه داری.

اگر رفا یا دشان باشد، خود ما رکن در جلد سوم سرمایه به همین ساله اشاره کرده است. و معتقد بود که پیدایش شرکت های سهامی عام، در واقع، معرف نوعی از الفای مالکیت خصوصی بروسائل تولید در چارچوب حفظ سرمایه داری (و مالکیت خصوصی) است. یعنی این که سرمایه به بناچار هر چه بیشتر اجتماعی می شود. اما، به معنای بورژوازی کلمه، زیرا هنوز مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکمند. در هر حال، این نوعی از نفی مالکیت خصوصی است. نیروهای مولده به چنان درجای از رشد رسیده اند که مالکیت خصوصی به معنای کلاسیک کلمه (فلان خانواده مالک فلان واحد تولیدی) دیگر امکان پذیر نیست. برای حفظ سرمایه داری احتیاج به "اجتماعی شدن مالکیت" (خصوصی) وجود دارد. (و یا لنین، پیدایش انحمارات رانسانه آغا ز دوران انتقال

\* آنچه در داخل پرانتز در متن سوالات آمده از خود سوال کننده نیست.

به سوسیالیسم می دانست . به همین دلیل امپریالیسم را آخرین مرحله سرمایه داری تلقی می کرد . مرحله انحطاط سرمایه داری ( ) .

اقتصاد "برنا مریزی شده" در چارچوب مناسب سرمایه داری نیز چنین مفهومی دارد: در خدمت حفظ مالکیت خصوصی و نظام سرمایه داری است . بنا بر این این پدیده را نمی توان با اقتصاد برنا مریزی شده ای که در اثر سرنگونی سرمایه داری و در اثر سرنگونی قدرت دولتی بورژوازی پیدا می شود ، یکسان تلقی کرد . با ازمیان رفتن سلطه بورژوازی ، اقتصاد با برنا مریزی در خدمت حفظ مالکیت خصوصی نیست . بلکه در خدمت پیشبرد اقتصاد دبرای رفع نیازهای توده های وسیع آن جامعه است . این دو پدیده را با یکدیگر متفاوتند . نمی توان به دلیل برخی تشابهات فرعی در شکل ، محتوای متفاوت آنها را ندیده گرفت . نمی توان گفت که مثلا در انگلستان مالکیت نزدیک به نصف وراثت تولید دولتی است . در شوروی ۷۰ الی ۸۰ درصد ، بنا بر این این فقط مساله تفاوت کمی در کار است . منشاء این دو پدیده از لحاظ کیفی متفاوتند . اقتصاد با برنا مریزی در شوروی از یک انقلاب کارگری بیرون آمده است . البته ، دولت کارگری در شوروی منقطع شده است . آنچه امروز داریم به هیچ وجه آن دولتی که از انقلاب ناشی شد ، نیست . حال این که می توان نامش را چه گذاشت ، از حوصله بحث جلسه امروز خارج است . در حال ما به سرمایه داری دولتی ( و یا "بورژوازی دولتی" ) بودن شوروی اعتقاد نداریم . نمی توان مفهوم سرمایه داری دولتی را هم برای تشریح مثلا مصر زمان ناصریا سوریه امروز و تا اندازه ای عراق بکاربرد ( و در مورد جمهوری اسلامی فعلی ) و هم در مورد شوروی . این یک اشتباه بزرگ است . این پدیده های متفاوت به هیچ وجه در چارچوب یک مقوله واحد نمی گنجند . در حال من فرصت این را ندارم که در این جا وارد چنین بحثی بشوم . اما ، همین واقعیت ساده معرف اشتباه بودن این تزااست .

اما ، به آن معنایی که ما اقتصاد با برنا مریزی را می برسم ، تردیدی نیست که با مالکیت خصوصی ( و سرمایه داری ) در تضاد است . زیرا ، در تعریف ما ، طبقه کارگر در تعیین این برنا من نقش مستقیم دارد . کنترل برنا مریزی در دست تولیدکنندگان ( طبقه کارگر ) باشد . اگر این کنترل حذف شود . بوضوح جزا انحطاط نتیجه ای نخواهد داد . در دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم قدرت تصمیم گیری بر سر این مساله که چه بخشی از محصول اجتماعی باید برای سیکل بسازد تولید پس انداز شود و چه بخشی می تواند به مصرف برسد ، می باید که در دست طبقه کارگر باشد ( و نه در دست عده ای خارج از طبقه درمکسو ) . تعیین و تنظیم آهنگ رشد اقتصادی اگر در دست تولیدکنندگان نباشد ، اقتصاد با برنا مریزی به سوسیالیسم منتهی نخواهد شد . بنا بر این ، بدون چنین خصوصیاتی ، اقتصاد برنا مریزی شده ، به معنی دقیق کلمه در تضاد با مالکیت خصوصی نیست . ( در شوروی این خصوصیت وجود ندارد ) . اما ، با وجود این نمی توان گفت که اقتصاد شوروی مسا با اقتصاد انگلستان است . تفاوت ریشه ای این دو اقتصاد را باید در نظر گرفت .

دولت کارگری ، در دوران انتقال ، به اتکای مداخله مستقیم شورا های کارگری ، برنا مریزی اقتصاد را به شکلی تنظیم خواهد کرد که نیروهای مولده را رشد دهد ، پیش شرط های مادی برای سوسیالیسم را فراهم سازد و تمام مناسبات ما قبل سوسیالیستی را از میان بردارد . و دروا حدهایی که به مقدم تمرکززدایی از مقیاس لازم تولیدی برخوردارند ، به تدریج و بر اساس برنا مریزی ، شالوده های جامعه سوسیالیستی را بنا کند . البته ، همان طور که قبلا گفتم ، پیروزی نهایی این پروسه مشروط به پیروزی انقلاب جهانی است . مشروط به پیروزی انقلابات کارگری در بخش ها تعیین کننده سرمایه داری جهانی است . در عصر امپریالیسم ، تقسیم کار بین المللی وجود دارد ، نیروهای مولده از مرزهای ملی فراتر رفته اند ، بنا بر این ، چنانچه بخش های عمده نیروهای مولده در مقیاس بین المللی در دست طبقه کارگر نباشد ، امکان ساختمان موفقیت آمیز جامعه سوسیالیستی وجود ندارد . انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم در چارچوب یک جامعه منزوی غیر ممکن است . اگر دولت کارگری برای انقلاب جهانی مبارزه نکند ،

انحطاط اش اجتناب ناپذیر است . زیرا نخواهد توانست در چارچوب بازار جهانی با سرمایه داری رقابت کند . نخواهد توانست نیروهای مولده را به اندازه ای رشد دهد که بر این بازار مسلط شود . امروزه می بینیم که حتی پس از ۷۰ سال ، هنوز اقتصاد شوروی عقب مانده تر از امپریالیسم است . چنانچه در چارچوب بازار جهانی سرمایه داری باقی بماند ، اثرات مخرب آن بر اقتصادش عاقبت بروز خواهد کرد . و اگر از این بازار کناره بگیرد ، در واقع نیروهای مولده اش به عقب خواهند رفت .

اقداماتی که در دوران لنین برای رشد نیروهای مولده و بنیاد شالوده های اقتصاد سوسیالیستی انجام گرفت همگی تحت شرایط استقرار دولت کارگری و متکی بر مداخله مستقیم طبقه کارگر بود . استفاده از سرمایه داری دولتی و یا عقب نشینی های اقتصادی در برخی حوزه ها ( مثلا "برنا مریزی جدید" ) نمی توانست به نفع طبقه کارگر تمام شود . اما ، اگر کنترل کارگری بر این پروسه وجود نداشته باشد ، طبقا به انحطاط خواهد انجامید . باید طبقه کارگر از طریق ارگان های مستقل خود سازماندهی ( شوراها ) بر تمام این پروسه نظارت کند . ( در دوران استالین ، اما ، اعمال قدرت مستقیم توسط طبقه کارگر به تدریج به صفر رسید . انحطاط دولت ، جامعه و حزب کمونیست شوروی نتیجه آن است ) .\*

در رابطه با سوال دوم رفیق درباره امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شرایط مشخص امروزه ( بحران رهبری انقلابی ) در کشورهای مشخص ، باید گفت که از لحاظ عینی شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در تمام دنیا فراهم است ( از یکی دو استثنا مثلا در برخی کشورهای بسیار عقب افتاده بگذریم ) . پرولتاریا ( از لحاظ عینی ) می تواند در اغلب کشورها به اتکای متحدینش قدرت را تسخیر کند . اما ، از لحاظ سیاسی ، عامل ذهنی ، یعنی رهبری انقلابی کارگری برای تحقق این قدرت کارگری وجود ندارد . زیرا ، ( در شرایط امروزه ) این مساله نیازمند وجود یک بین المللی انقلابی دارای نفوذ عمده در کشورهای مختلف است ، که وجود ندارد . در واقع ، بدون این عامل ذهنی ( رهبری و حزب انقلابی ) پیروزی انقلاب سوسیالیستی غیر ممکن است . انقلاب سوسیالیستی در هر حال به تسخیر قدرت در یک کشور خلاصه نمی شود . به دلیل ابعاد بین المللی انقلاب سوسیالیستی ، انزوا در محدوده یک کشور منجر به انحطاط می گردد . چنانچه رهبری انقلابی نتواند در گستره بین المللی وظایف انقلابی خود را انجام دهد ، در چارچوب ملی نیز نخواهد توانست از انحطاط انقلاب جلوگیری کند . نمونه چین را دیدیم . امروزه نمونه ویتنام را نیز مشاهده می کنیم . علیرغم تاثیر این انقلاب در مقیاس بین المللی ، از آنجا که وظایف بین المللی انقلاب را فراموش کردند ، انقلابشان بتدریج از درون نیز منقطع شده است .

بدین ترتیب ، مساله کسب پیروزی ( از لحاظ تسخیر قدرت سیاسی ) شاید بتواند بدون بین المللی انقلابی و بدون حزب انقلابی لنینیستی در این یا آن کشور تحت شرایط ویژه و استثنائی تحقق یابد . استثنائاتی که امروزه نادرتر و نادرتر می شوند . زیرا که امروزه امپریالیسم جهانی نیز این شرایط ویژه را تجربه کرده است ( مثلا کوبا ) و به این سادگی اجازه نخواهد داد که بورژوازی بدین ترتیب سرنگون شود . اما ، در حال از نظر تئوریک احتمال این هست که حتی تحت رهبری های نه چندان لنینیست و نه چندان آگاه به تمام وظایف انقلاب ، در کشوری خاص گام اول انقلاب

\* به همین دلیل ، در دوران انتقال در تحلیل نهایی مساله کلیدی مساله ماهیت دولت است ( یعنی ، سیاست ) و نه اقتصاد . بنا بر این ، ایراد رفیق منی برای که رشد نیروهای مولد به مشابه عامل تعیین کننده تلقی شده ، صحیح نیست . تضمین انتقال در دیکتاتوری انقلابی کارگری است .



برداشته شود. اما این پیروزی موقتی است و به نتیجه نهائی لازم نخواهد رسید. به انحطاط خواهد انجامید، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، اما، به نظرم حتی چنین امکانی وجود ندارد. قدرت بورژوازی و نفوذ آن در طبقه کارگر به شکلی است که بدون یک رهبری واقعا انقلابی تسخیر قدرت میسر نیست. طبقه کارگر بصورت تصادفی بقدرت نخواهد رسید. در کشورهای عقب افتاده نیز امروزه وضع به همین قرار است. اما، در آنجا نیز اگر تحت شرایط ویژه ای قدرت تسخیر شود، حفظ آن در دراز مدت دشوار خواهد بود. مگر آن که به وظایف بین المللی توجه شود.

در ضمن اشتباه نشود. این بحث بدان معنی نیست که نمی توان قدرت را تسخیر کرد، مگر آن که شرایط پیروزی انقلاب جهانی فراهم باشند. این پروسه عاقبت باید آغاز شود. قبل از آغاز این مبارزه نمی توان نتیجه اش را تعیین کرد. وظیفه انقلابی اینست که انقلاب کند. و تلاش کند تا این انقلاب را به گستره جهانی بکشد. (بحث من فقط بدین معنی است که مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی را نمی توان از مبارزه برای ایجاد بین الملل انقلابی جدا کرد). چنانچه در مقیاس بین المللی انقلاب به شکست بینجامد، انجام میده است (۱) کاری نمی توان کرد جز آن که از نو مبارزه را از سر گرفت (قبل از پیروزی نهائی شکست های بسیاری در سراسر است).

#### سؤال :

شما می گوئید که لنین مسأله کسب قدرت سیاسی را در انقلاب دموکراتیک هیچ کجا مطرح نکرده است. در حالی که اختلاف با منشویزم اساسا بر سر همین مسأله است. او همه جا از این تزدفاع کرده که پرولتاریا انقلاب دموکراتیک را به بورژوازی وانگذازد و در هرجا با کشتن دهقانان و توده ها به زیر پرچم خویش، انجام این امر را خود به عهده بگیرد. همانا به واسطه ضعف و خیانت بورژوازی نسبت به اهداف این انقلاب و حل مسائل آن است که برای پرولتاریا از نقطه نظر تسهیل راه سوسیالیزم (ایمن روش) مهم است. طرح دیکتاتور دموکراتیک کارگران و دهقانان و برنامه های اقتصادی که در مالیات جنسی و تزه های آوریل فرموله شده همه در خدمت حل این تضادها و تسهیل راه سوسیالیزم است که فقط به واسطه کسب قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا و سرنگونی بورژوازی امکان پذیر است. و این هنوز انقلاب سوسیالیستی نیست که لنین اتفاقا پس از انقلاب اکتبر به جمع بندی آن دست زد و تفاوت آن را با راه در مقالاتی مثل مالیات جنسی، فقر و فلاکت، و تزه های آوریل، و در چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر بیان کرده است. چرا شما با تحریف این تزه های پایه ای لنین به بحث نهشته اید و مسأله کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و تفاوت دولت پرولتری سوسیالیستی را با دولت دموکراتیک انقلابی و پرولتری دهقانی چه می دانید؟ و نسبت به مواضع فوق در مقالات فوق الذکر چه موضعی دارید؟

#### جواب :

من، در واقع، همه این سوالات رفیقمان را در بحث خسود پاسخ دادم. لنین هنگامی که ضرورت دیکتاتور دموکراتیک انقلابی بی کارگران و دهقانان را مطرح می کرد، در ضمن تاکید داشت که این یک حکومت موقتی است. و نه یک دوره دراز تاریخی که در طی آن پرولتاریا در قدرت دولتی سهم خواهد بود. این مفهوم را به واسطه نقل قولی که از لنین آوردم، توضیح دادم. او گفته است که ما هرگز مسأله تصرف قدرت را (در انقلاب دموکراتیک) مطرح نکرده ایم. زیرا، تصرف قدرت به معنای انقلاب سوسیالیستی است ایراد او به تروتسکی نیز همین بود. تروتسکی می گفت که در اثر انقلاب دموکراتیک پرولتاریا می تواند بقدرت برسد. لنین می گفت که اگر پرولتاریا قدرت را تصرف کند، این به معنای انقلاب سوسیالیستی است. نقل قول هایی که از لنین ذکر کردم دقیقا

بدین معنی بود که در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ هنگامی که مسأله دیکتاتور دموکراتیک کارگران و دهقانان مطرح می شد، لنین چندین بار تاکید کرده است که تشکیل این دیکتاتور به مثابه کسب قدرت نیست (به معنی "به کف آوردن قدرت" نیست). بلکه فقط به معنی شرکت در یک حکومت موقت است تا زمان تشکیل مجلس موسسان. (دلیل ضرورت این دیکتاتور نیز از دیدگاه لنین واضح بود). از آنجا که بورژوازی نه مایل و نه قادر به سرنگونی دولت تزار است بنابراین پرولتاریا باید به کمک دهقانان تزاریزم را سرنگون کند، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب را تا آنجا که می تواند شروع کند و تشکیل یک مجلس موسسان و واقعا آزاد و انقلابی را تضمین کند. اما، پس از تشکیل مجلس موسسان، حقوق حکومت موقت منتفی می گردد. زیرا، حکومت بعدی را مجلس موسسان تعیین خواهد کرد (والا مجلس موسسان نیست). و البته، احتمال زیادی وجود داشت که در صورت تشکیل مجلس موسسان بورژوازی اکثر رایه خود جلب کند. این را لنین بارها تاکید کرده است. حتی پس از انقلاب اکتبر، در شرایط استقرار دیکتاتور پرولتاریا، بورژوازی در انتخابات مجلس موسسان اکثریت را کسب کرد. حال، در سال ۱۹۰۵، آیا رفیق سوال کننده تصور می کند که در انتخابات چنین مجلسی بلشویک ها اکثریت را بدست می آوردند؟ پس از تشکیل مجلس موسسان حکومت موقت از میان می رفت. این را نمی توان تسخیر قدرت تلقی کرد. و لنین دقیقا این پدیده موقتی بودن دیکتاتور پرولتاریا و دهقانان را از اهمیت بورژوازی انقلاب استنتاج می کرد. منشویک ها می گفتند، انقلاب بورژوازی است، بنابراین پرولتاریا نباید در حکومت باشی از انقلاب شرکت کند. زیرا که این فقط می تواند یک حکومت بورژوازی باشد. لنین می گفت، خیر! تا تشکیل مجلس موسسان باید شرکت کند، زیرا اگر نگیرد، اساسا تضمینی نیست که انقلاب دموکراتیک به سرانجام رسد. (زیرا بورژوازی حتی از انقلاب بورژوازی هراس دارد). اما، این یک حکومت موقتی بود برای تضمین تشکیل مجلس موسسان.

بنابراین، من این مسأله "تحریف" مواضع لنین را در ک نمی کنم. رفیق سوال کننده برچه اساسی چنین ایرادی را وارد می داند. من به اتکای نقل قول هایی از خود لنین نظرم را عنوان کردم. استنباط من، بر اساس مطالعه نوشته های لنین، اینست که مفهوم لنین از دیکتاتور دموکراتیک یک حکومت موقت بود و نه یک مرحله تاریخی. او معتقد بود که این حکومت موقت می تواند به سلطه بورژوازی منتهی شود. و لنین می گفت که به احتمال زیاد چنین خواهد شد. اما، او در ضمن مطرح می کرد که چنانچه انقلاب واقعا رادیکال باشد (به کمک دهقانان کلیه کثافات کهن را پاک کند)، پرولتاریای اروپا تحت تاثیر انقلاب ماه انقلاب سوسیالیستی مبادرت خواهد ورزید و سپس به کمک آن مانع خواهیم توانست به مرحله سوسیالیستی انقلاب بطور مستقیم (بی وقفه) وارد شویم. اما، در این صورت نیز این حکومت موقتی می بود، زیرا که بلافاصله به دیکتاتور پرولتاریا تبدیل می شد. و نه این که بصورت دیکتاتور دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان باقی بماند. این ها همه مواضع خود لنین بودند.

نکته دوم سوال رفیق ما در اینست که معتقد است، بیسن انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیست تفاوت هایی وجود دارد. این البته درست است! من نیز این مسأله را قبول دارم. مسأله این مفهومی که من اشاره کردم: انقلاب دموکراتیک یعنی انتقال قدرت از یک طبقه ماقبل سرمایه داری به بورژوازی. این مفهوم دقیق و کلاسیک انقلاب دموکراتیک است. اما، در متون مارکسیستی به جنبش های انقلابی حول تکالیف دموکراتیک نیز تحت همین عنوان اشاره شده است. (هرجا که انقلاب به معنای خیزش انقلابی بر سر این مسائل بوده) گفته شده که انقلاب دموکراتیک است. مثلا، توضیح دادم که لنین حتی پس از انقلاب اکتبر، یعنی در شرایط وجود دولت کارگری (بقول لنین: "دیکتاتور را ستین پرولتاریا")،



می نویسد که در چند ماه اول انقلاب، انقلاب دموکراتیک نبود. برخی شاید بگویند که دولت ناشی از انقلاب اکتبر هنوز بسک دیکتاتوری پرولتری نبود و به تدریج چنین شد. البته، استقزار یک دولت کارگری خود یک پروسه است. باید دولت کارگری مستحکم شود. در روسیه نیز پروسه‌ای طی شد تا دولت کارگری در سراسر کشور استحکام یابد. اما در حال اکتبر به بعد ما هیئت طبقاتی دولت انقلابی به وضوح کارگری است. پس منظور لنین این نیست که پس از اکتبر قدرت از تزاریزم به بورژوازی منتقل شد (حتی در روستا)، بلکه این که جنبش دهقانی بر سر مساله ارضی برای افتاد و پرولتاریا برای نابودی فئودالیزم در روستاهای روسیه با کل دهقانان متحد شد. لنین نام این رانیز انقلاب دموکراتیک گذاشته است. اما این با آن مفهوم دقیق آن تفاوت دارد. تمام بحث من نیز در همین نکته است. (انقلاب دموکراتیک به معنای انتقال قدرت به بورژوازی به تدریج و از بالا در ایران صورت گرفته است). انقلاب دموکراتیک به معنای انجام کامل تکالیف دموکراتیک انقلاب فقط پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا تحقق خواهد یافت. در روسیه نیز دقیقاً همین طورتفاق افتاد. رفقا ئی که به غیر از این اعتقاد دارند، باید ادعای خود را ثابت کنند. در بحث اصلی خود چندین نقل قول از لنین در این مورد ذکر کردم. اما، دهها نقل قول دیگر نیز وجود دارند. در هر چهار سال پس از انقلاب، لنین این عقیده را ابراز کرده است. رفقا کافست به نطق‌ها و نوشته‌های لنین در سالروزهای انقلاب اکتبر مراجعه کنند تا صحت گفته‌ها را در بارها و بارها لنین گفته است که ما در روسیه انقلاب بورژوازی (به معنای انجام تکالیف بورژوازی) را پس از اکتبر و تحت رهبری (دولت) کارگری انجام دادیم (در همان حالی که به تکالیف سوسیالیستی انقلاب می پرداختند). بدین معنی میان مفهوم لنین از "انقلاب دموکراتیک" در سال ۱۹۰۵ و در سالهای پس از ۱۹۱۷ تفاوت هست. دومی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا و نه تحت دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صورت می گیرد. در عین این که مستلزم وحدت با کل دهقانان است. به عقیده ما این نکته کلیدی است. و رفیق سوال کننده به این تفاوت کیفی التفات نکرده است.

سوال :

آیا بدون طی مراحلی که جوهرش دموکراسی و وجود حقوق دموکراتیک در جامعه می باشد، پرولتاریا می تواند به طبقه‌ای برای خود تبدیل شود و آگاه و توانمند بتواند در نوشت خود را در دست بگیرد و به دنیای آزادی گذر کند و با این گذر بشریت را از قبود طبقاتی رها سازد؟ آیا بدون این دوره رشد و آماده سازی عینی و ذهنی، امکان انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد؟ در غیر این صورت به ابزار دست روشنفکران کمونیست همان طور که در بسیاری جاها تجربه کردیم، تبدیل نخواهد شد؟ در صورت فقدان این شرایط اگر انقلاب به هر دلیل پیروز شود آیا می تواند آن را حفظ کرده و تکامل دهد؟ با کدام آگاهی و ضامن طبقاتی؟ نکندهما به عنوان نمایندگان آنان با صداقت و صمیمیت آن را به نمایندگی از او حفظ می کنیم و جلو می برید؟

جواب :

البته، واضح است که چنانچه از زاویه بدیل مطلوب به قضا یا نگاه کنیم، در صورت وجود دموکراسی گسترده در جامعه، پرولتاریا می تواند هر چه بهتر خود را برای سرنگونی سرمایه داری و گذار به سوسیالیزم آماده سازد. عوامی که منجر به تعویق تاریخی در انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب و ترکیب تضادها در سرمایه با تضادهای کهن شده، حالت انفجارپذیری در کشورهای عقب افتاده ایجا کرده است که پیدایش دموکراسی قبل از سرنگونی بورژوازی را غیرممکن می سازد. شناسایی قوای اجتماعی سخت به ضرر بورژوازی است و در چارچوب حفظ دولت بورژوازی، دموکراسی و حقوق دموکراتیک

غیرقابل دسترسی. حال رفیق ما می گوید: بدون دموکراسی، پرولتاریا از آگاهی لازم برخوردار نخواهد شد. خیر! به این شکل نمی توان مساله را طرح کرد. در واقع، بدون سرنگونی بورژوازی، دموکراسی غیرممکن است. نمی توان بر اساس طرح های ایده آل به قضا یا نگاه کرد و گفت: اول باید دموکراسی مستقر شود تا پرولتاریا در مکتب دموکراسی برای سوسیالیزم پرورش یابد. در کجای دنیا در ۷۰ یا ۸۰ سال اخیر چنین اتفاقی افتاده است؟ یک نمونه را ذکر کنید! البته اگر بشود، من هم موافقم که بهتر است. اما نمی شود! اول تسخیر قدرت، سپس دموکراسی. تمام حوادث تاریخ دوران اخیر (من جمله انقلاب اکتبر) این مطلب را ثابت کرده است.

اما، اگر منظور رفیق از "دوره دموکراسی"، چیزی شبیه چند ماه بین فوریه و اکتبر (۱۹۱۷) در انقلاب روسیه است (بگذریم از این نکته که در همین دوره "دموکراتیک" دو حمله اساسی ضد انقلاب را داشته ایم!)، مساله دیگری را طرح می کند. اگر منظور از "دوره آماده سازی پرولتاریا" اینست؛ چنین دوره‌ای در هریرخاست انقلابی وجود دارد. انقلاب که در یک شب صورت نمی گیرد! بطور حتم دوره چند ماهه‌ای از موج انقلابی خواهیم داشت که در طول آن (نظیر فوریه تا اکتبر) پرولتاریا هر چه بیشتر خود را آماده می سازد. همه انقلابات چنین بوده است. و اگر ۷ یا ۸ ماه برای انقلاب اکتبر کافی بود، در انقلابات دیگر شاید با کمتر از آن نیز ممکن باشد. امروزه، لاف ز تجربات بیشتری در سطح جهانی برخورداریم.

اما، اگر منظور او اینست که صرف دوره برخاست انقلابی (که با خود "حقوق دموکراتیک" را نیز به همراه می آورد) کافی نیست و حتماً باید از یک مرحله دموکراتیک گذر کرد، به وضوح اشتباه می کند. تجربه تاریخی ثابت کرده است که به چنین مرحله‌ای نیاز نداریم. پس این انقلابات کارگری که تا کنون داشته ایم، از کجا آمده اند؟ بدون وجود دوره‌ای طولانی از دموکراسی، ما شاهد انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده بوده ایم. اگر دموکراسی نیز وجود داشت، بهتر می شد. اما وجود نداشت و در حال انقلاب پیروز شد. طرح سوال خود از دیدگاه نادرست رفیق سوال کننده حکایت می کند. در شرایط عینی کنونی، قبل از سرنگونی سرمایه داری (و دولت بورژوازی)، دموکراسی در کشورهای عقب افتاده بدست نخواهد آمد.

سوال :

در نظری که رفقای وحدت کمونیستی، کندوکاو و رزمندگان مطرح کردند، به نظر من هیچکدام به وضعیت سیاسی طبقاتی مشخص ایران، وضعیت عینی و ذهنی ایران نپرداختند. اگر بحث انقلاب ایران فقط بحثی تئوریک نظری نیست، بلکه پاسخ گوئی مشخص به واقعیت جاری ایران است، باید گفت که آخر در این مقطع تاریخی، واقعیت‌های مشخص چه برنامه و تاکتیکی را می طلبد. همان طور که در ارزیابی متدولوژی و تغییرات نظریات لنین مطرح شد که نظرات متناسب با شرایط جاری تغییرپذیر، تنظیم و تغییر می کنند، باید چنین کرد نه این که از این متدولوژی زنده مارکسیستی در جهت اثبات متدولوژی خویش استفاده کرد.

جواب :

اول این که چنانچه استراتژی عمومی روشن نباشد، نخواهیم توانست در هیچ یک از حوادث تعیین کننده، جنگ طبقاتی شرکت و مداخله‌ای آگاهانه داشته باشیم. یکی از مشکلات چپ ایران دقیقاً در این بود که نظر روشنی درباره استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی نداشت. بلاهایی که بر سر ما آمد، از همین کمبود ناشی می شد. عده‌ای قبل از انقلاب به دنبال خمینی کشیده شدند، عده‌ای بعد از انقلاب به حکومت بازگان تسلیم شدند، و بعدها نیز عده بیشتری به دنبال بنی صدر رفتند. این زیگزاگهای چپ در انقلاب ایران (واشتاب‌ها و عمده‌ها) از چه کمبودی ناشی می شد؟ واضح شده است که در دوره قبلی، چپ ایران از تدارک ضروری برای تدوین استراتژی



و اما انقلاب سیاسی بدین معنی است که قدرت دولتی نه از طبقه به طبقه ای دیگر، بلکه از لایه‌های از یک طبقه به لایه‌های دیگری از همان طبقه منتقل می‌شود. (لایه به معنای دقیق و مارکسیستی کلمه). این مفهوم را نیز سبایده شکل ساده و مکانیکی در نظر گرفت. انقلاب سیاسی بدین معنی نیست که صرفاً قدرت یک دارودسته مثل بورژوا به یک دارودسته دیگر داده می‌شود. هنگامی که ما رکن از "تغییر" رژیم سیاسی سخن می‌گوییم، منظور او این نیست که فقط گانگسترها عوض می‌شوند. بلکه بدین معنی است که شکل حکومتی نیز تغییر می‌یابد. مثلاً سلطنت مشروطه به جمهوری دموکراتیک تبدیل می‌شود. اما، اگر شکل حکومتی واقعاً تغییر نکند - قبلا کلاه خود سرش بوده و اینک با عمامه ظاهر شود - این یک انقلاب سیاسی نیست. صرفاً یک باندگانگستر با باند دیگری تعویض شده است. انقلاب سیاسی به معنای وجود لایه‌های واقعاً متفاوت در درون یک طبقه است که وجود منافع واقعاً متفاوتی را منعکس می‌کند. در انقلاب ایران چنین چیزی رخ نداده است. (بخشی از بورژوازی بخش دیگر را کنار گذاشته است تا به منابع دولتی انباشت دسترسی پیدا کند. تفاوت منافعش فقط در همین است).

### سوال :

هیچ کس در اینجا نگفته که انقلاب دموکراتیک یک دوره تمام است. لنین بویژه بعد از سال ۱۹۱۷ درک خویش را از انقلاب دموکراتیک در عصر امپریالیزم عمق بخشید و این تعمیم بدین مفهوم است که توانست با تکیه بر تجربه غنی انقلاب اکتبر خطوط اساسی شکل پیروزمندان انقلاب و چگونگی گذار آن را به انقلاب سوسیالیستی فرموله کند. تکامل لنینیسم از دوتاکتیک به بعد در ساله انقلاب دموکراتیک دقیقاً در آن است که مفهوم مجلس موسسان را به عنوان آلترنا تیفو شکل حکومتی دیگر کهنه شده اعلام نمود و نظام شورائی را اعمال نمود: نظام شورایی که در متن انقلاب دموکراتیک کارگران و زحمتکشان را در شوراهای خویش متشکل می‌نمود و ارگانهای قدرت را بوجود می‌آورد، ارگانهای دولتی که در یک مرحله موقت وظایف حل تکالیف انقلاب دموکراتیک را بعهده می‌گیرند، وظایفی که از نظر پرولتاریا در خدمت تسهیل راه سوسیالیزم است. مبارزه است که تعیین می‌کند این شوراها و این قدرت سیاسی (چگونه) به پیش می‌رود، یعنی، به دیکتاتور پرولتری و شوراها پرولتری ارتقا می‌یابد یا به عقب برمی‌گردد. همین قدرت بورژوازی (؟). حال چگونه است که رفیق با زهم دیدگاه لنینی انقلاب دموکراتیک را محدود به تظاهرات دوتاکتیک می‌کند؟ در حالی که لنین شکل پیشرفته تر پیروزی انقلاب دموکراتیک را در شکل نظام شورائی بعد از اکتبر فرموله کرد، آن چنان که در اولین برنامه آلترنا تیفو سال بعد از انقلاب اکتبر این ساله فرموله شد و برای کلیه کشورهای تحت سلطه به عنوان الگوئی مناسب ارائه گردید.

### جواب :

اولاً، رفقای که به این الگو اشاره می‌کنند، بسک نکته مهم آن را در نظر نمی‌گیرند. این "الگو" برای جوامعی داده شد که در آنها رشد سرمایه داری قابل ملاحظه‌ای مشاهده نمی‌شد. این "الگو" برای کشورهای داده شد در سال های ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ و در آسیا (منحمله روسیه آسیائی)، که به هیچ وجه نمی‌توان گفت سرمایه داری بودند. در همان زمانی که این "الگو" ارائه می‌شد، لنین، در قطعنامه دیکتاتور پرولتاریا و دموکراسی بورژوازی (کمینترن توسط لنین نوشته شده) گفته

است، در جوامع سرمایه داری، هر جا که تصادمات طبقاتی تعیین کننده رخ دهند، فقط دو آلترنا تیفو وجود خواهد داشت: دیکتاتور پرولتاریا و دیکتاتور بورژوازی. "راه سوم" لنین نوحه سرائی خرد بورژوازی می‌نامید! \*

بنابراین، امروزه به جای آن که برگردیم به بحث های قطعنامه های کنگره های اول و دوم کمینترن به واقعیات جدید نگاه کنیم. به عقیده من آن "اولین برنامه آلترنا تیفو" که اشاره شد، اشتباهات بسیاری نیز دارد. در کنگره سوم و چهارم کمینترن برخی از آنها تصحیح شدند. مثلاً روی و سلطانزاده با آن قطعنامه اولیه چندان موافق نبودند. به این مبحث باید امروزه بطور دقیق تری برخورد شود. در حال نمی‌توان تصور کرد که قطعنامه اولیه کمینترن درباره مساله ملی و مستعمراتی در شرق آخرین کس سلام در استراتژی انقلابی برای کشورهای عقب افتاده است. لاقلاً رفقا سایر بحث های چهار کنگره اول را نیز مطالعه کنند.

ثانیاً، این صحیح نیست که من مفهوم لنینیستی انقلاب دموکراتیک را به دوتاکتیک محدود کرده باشم. اتفاقاً تمام بحث من این بود که چرا لنین به آن مفهوم چسبیده اند (بگذریم که معنای آن را نیز درست نفهمیده اند). به مفهوم لنین از انقلاب دموکراتیک پس از انقلاب ۱۹۱۷ توجه کنیم. یعنی این برداشت که انقلاب دموکراتیک (به معنای انجام تکالیف انقلاب دموکراتیک) فقط پس از استقرار دیکتاتور پرولتاریا به نتیجه خواهد رسید. بنا بر این من هم موافق این مفهوم "عمق" یافته لنین هستم!

بحث بر سر اینست که در شرایطی که تحت سلطه نظام جهانی امپریالیستی، سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده رشد کرده و دولت بورژوازی مستقر شده است، امکان حل مسائل دموکراتیک قبل از سرنگونی بورژوازی وجود ندارد. و سرنگونی بورژوازی فقط می‌تواند به معنای انتقال قدرت دولتی به پرولتاریا باشد. زیرا اگر پس از سرنگونی بورژوازی چیزی غیر از دیکتاتور پرولتاریا تشکیل شود، این دقیقاً به معنای سرنگون نشدن بورژوازی است. نمی‌توان هم گفت بورژوازی را سرنگون خواهیم کرد و هم گفت که ما دولت بعدی پرولتری نخواهیم بود. عدم تشکیل دولت پرولتری یعنی عدم سرنگونی دولت بورژوازی! یعنی این که برخی از نهادهای دولت بورژوازی باقی مانده اند.

بدین ترتیب، چنانچه دولت بورژوازی شده باشد و مناسبات سرمایه داری در جامعه ای حاکم شوند (حال چه از طریق سلطه انحصارات سرمایه داری حاکم بر بازار جهانی وجه از طریق دیگر)، برای تکمیل انقلاب دموکراتیک باید از بورژوازی خلع ید شود. و این یعنی که باید دیکتاتور پرولتری جایگزین قدرت بورژوازی شود. مگر آن که بخواهیم برخی از دستگاه های دولتی بورژوازی را حفظ کنیم و فقط آرایش کنیم و ادعا کنیم: این دیگر دولت بورژوازی نیست بلکه دولت از نوع سوم است! اعتقاد به این راه سوم، به قول لنین، چیزی جز لایه های خرد بورژوازی نیست! یا دیکتاتور پرولتاریا، یا دیکتاتور پرولتاریا. در جوامع امروزه راه سومی وجود ندارد.

و اما در مورد مساله شوراها. در دوره انقلابی یعنی در دوره ای که برخاست انقلابی صورت می‌گیرد، و در طول مبارزه توده ای، ارگانهای خود سازماندهی توده ای یعنی شوراها شکل می‌گیرند. در چنین دوره ای

\* در ضمن این "الگو" در شرایطی داده می‌شد که به نقد دولت کارگری مستقر شده بود می‌توانست به کارگران و زحمتکشان کشورهای (ولایت های) دیگر کمک کند. این "الگو" در واقع پیش از هر جای دیگر برای مناطق عقب افتاده در داخل خود روسیه داده شد (مناطق ملیت های ستمدیده در روسیه). پس، برای کشورهای مشابه در آسیا نیز تعمیم یافت. زیرا آنها نیز می‌توانستند از حمایت دولت کارگری شوروی برخوردار باشند.

\*\* بدین معنی، هر انقلاب اجتماعی در آغاز در عین حال یک انقلاب سیاسی نیز هست. زیرا انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر نیز مترادف است با تغییراتی در رژیم سیاسی. به همین دلیل بسیاری از مارکسیست ها در انقلابات اجتماعی از مراحل صرفاً سیاسی اولیه صحبت کرده اند. اما این مفهوم را نباید با مفهوم دقیق انقلاب سیاسی یکسان تلقی کرد.

واضح است که حزب انقلابی باید در این شوراها مداخله کند تا آنها را بسوی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا هدایت کند. جلب این شوراها به ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً به معنای تبلیغ شعار دیکتاتوری پرولتری نیست. بلکه حزب انقلابی پرولتری باید برای کل برنامه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی پرولتاریا که یک جزء آن نیز برنامه دموکراتیک پرولتاریاست، مبارزه کند و به اصطلاح هژمونی پرولتاریا در جنبش عمومی انقلابی را تأمین سازد. اگر این هژمونی کسب شود (یعنی اگر متحدین پرولتاریا رهبری پرولتاریا را در مبارزات انقلابی خود بپذیرند)، به وضوح، شرایط برای تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نیز آسان خواهد بود. و اگر این آمادگی ایجاد نشود، نه تنها دیکتاتوری پرولتری مستقر نخواهد شد، که خودشوراها نیز به تدریج سرکوب می‌شوند. در خود انقلاب روسیه، پس از وقایع ژوئیه، شوراها به عقب رفتند. رفقا به خاطر دارند که تا مدتی پس از سرکوب ژوئیه چنین می‌گفت شعار همه قدرت به شوراها دیگر صحیح نیست، زیرا که پس از ژوئیه ما هیئت شوراها تغییر یافته است، در دولت بورژوازی ادغام شده‌اند. پس از شکست شورش کورنیلف، موج جدیدی از مبارزات انقلابی در روسیه برآه افتاد که مجدداً شوراها را احیاء کرد. و در همین دوره بود که بلنویزم هژمونی خود را در جنبش شورائی ایجاد کرد. به محض آن که بلشویک‌ها در شوراها پیروگرادومسکو اکثریت آوردند، لنین تدارک قیام را مطرح ساخت. یک ماه بعد، بورژوازی سرنگون شد و دیکتاتوری پرولتاریا مستقر گشت. پسین، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب آغاز شد.

نکته کلیدی بحث ما نیز در همین جا است. چنانچه پرولتاریا نتواند در میان لایه‌های خواستار حل مسائل دموکراتیک هژمونی کسب کند، پس آمادگی لازم برای استقرار دیکتاتوری خود را نیز نخواهد داشت. و اگر نتواند، تکالیف دموکراتیک نیز حل نخواهند شد. نمی‌توان این دو مسأله را از یکدیگر جدا کرد (آن طور که رفیق نماینده "حزب کمونیست" ایران در سخنرانی خود مبارزه برای کسب هژمونی و استقرار دیکتاتوری را به دو مرحله تقسیم کرد). شوراها از زحمتکشان با به ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا جلیب خواهند شد و با این که توسط ضدانقلاب بورژوازی سرکوب می‌شوند. اعتقاد به دوره‌ای خاص از نظام شورائی که نه بورژوازی با تسخیر نه پرولتری، تحلیل محض است.

#### سوال:

در مورد بلاریزاسیون طبقاتی در ایران و بخصوص بلاریزاسیون در درون خرده بورژوازی چه نظری دارید؟ این مسأله، یعنی بلاریزاسیون اقتشار غیر پرولتری را تا چه حد در تعیین مرحله انقلاب دخیل می‌دانید؟ بخصوص با توجه به نظر حزب کمونیست که انقلاب دموکراتیک را به مثابه گامی در جهت بسط مبارزه طبقاتی و بلاریزه شدن اقتشار غیر پرولتری می‌داند.

#### جواب:

یکی از نکاتی که در بحث بسیار تأکید کردم، همین بود. باید از دو جهت متفاوت به این مسأله برخورد کرد. از لحاظ تئوریک مارکسیستی دولت، هنگامی که دولت بورژوازی تشکیل شود، لایه‌های خرده بورژوازی نیز پایه‌های اجتماعی چنین دولتی خواهند شد. همان طور که گفتیم دولت فقط در تحلیل نهائی "بدنه‌های از افشاد مسلح" است، اما دولت را نمی‌توان به همین پدیده‌ها اکتفا داد. دولت از پایه‌های اجتماعی برخوردار است. دولت بورژوازی فی نفسه به معنای وجود پایه‌های بورژوازی و خرده بورژوازی برای آن است. اگر پیرویه شکل‌گیری دولت‌های بورژوازی را بررسی کنیم مثلاً خواهیم کرد که همواره همراه با تجزیه (قطبی شدن) طبقاتی، منجمله تجزیه خرده بورژوازی است. در ایران نیز به همین صورت بوده است. کافیهست که فقط به دوره پس از "انقلاب سفید" برخورد کنیم. تجزیه خرده بورژوازی و رفتن لایه‌های از آن بطرف رژیم شاه یکی از واقعیات سیاسی

این دوره را تشکیل می‌دهد است. این پیرویه دقیقاً ناشی از بورژوازی شدن هر چه بیشتر دولت است. این یک جنبه از مسأله است. جنبه اصطلاح سیاسی این تجزیه.

اما، جنبه دیگری نیز وجود دارد. جنبه به اصطلاح اقتصادی: تجزیه اجتناب ناپذیر خرده بورژوازی در اثر رشد سرمایه‌داری (حتی در شرایط وجود دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری). مثلاً مجدداً به اشکالات "انقلاب سفید" شاه نگاه کنیم. اصلاحات ارضی شاهانه همان کاری را در ایران کرد که بورژوازی انگلستان در قرن شانزدهم از طریق اخراج اجباری دهقانان از اراضی بزرگ فئودالی انجام داد. در انگلستان قرن شانزدهم دهقانان را بزور از زمین جدا کردند، در ایران قرن بیستم این کار شدنی نبود، بنابراین "اصلاحات ارضی" را پیشکش کردند. بخشی از دهقانان را از زمین‌کنندوبه نیروی کار "آزاد" تبدیل کردند (در واقع، در حدود ۴۰ درصد جمعیت روستائی). و به بخش دیگر زمین دادند. این پیرویه، و رشد سرمایه‌داری متعاقب آن نیز باعث تجزیه خرده بورژوازی در ایران شده است.

اثبات اهمیت هر دو جنبه این مسأله را به نقد در انقلاب اخیر ایران دیدیم. ما هیئت ارتجاعی لایه‌های مهمی از خرده بورژوازی ایران و نقشی که در سرکوب انقلاب ایفا کردند، دیگر جای بحث ندارد. واقعیت است. حال اگر رفقا تصور کنند که برای تحقق انقلاب پرولتری در ایران به تجزیه بیشتر خرده بورژوازی نیاز هست، در خواب و خیال بدرمی‌برند. این تجزیه به نقد صورت گرفته است. هم اکنون در ایران لایه‌های خرده بورژوازی به گروه ضربت ارتجاعی‌ها تبدیل شده‌اند. بدون تأکید بر این پدیده نمی‌توان مسائل انقلاب اخیر ایران را توضیح داد. البته، این تجزیه می‌تواند اثماً عمیق‌تر هم بشود. در ضمن، در تاریخ زیگزاگ نیز هست. ممکن است بخاطر حماقت‌های رژیم جمهوری اسلامی بقدری اوضاع اقتصادی به عقب برگردد که حالت دیگری در خرده بورژوازی ایران ایجاد شود (همگونی هر چه بیشتر خرده بورژوازی از نظر اقتصادی - اما، در این حالت نیز از لحاظ سیاسی بخشی از آن پایه اجتماعی دولت بورژوازی خواهد بود). این را نمی‌توان از حساب احتمالات حذف کرد. اما، از لحاظ سیر کلی تاریخ طبقاتی در ایران، تجزیه خرده بورژوازی به نقسند از آن آسانه، حداقل لازم که دیگر ضرورت وحدت پرولتاریا با فقط دهقانان فقیر را مطرح می‌کند، گذشته است. ●

# متدولوژی مرحله انقلاب

از رزمندگان (م - ل) سابق

سخنرانی در سمینار "مرحله انقلاب"

توضیح سخنران :

غلبه یافت که نهادمه و بسط لنینیسم ، بلکه انحراف از آن بوده است . بسهم خود میکوشم تا حد امکان پیرو شکل گیری این انحراف را نشان دهم ، تا بعد بخود آئیم که هیئات جنبش چپ ایران از ابتدا با این بینش کاملاً انحرافی آشنا شده و سعی کرده آنرا بنام مارکسیزم - لنینیسم فراقی برد . این نظر ، یعنی مشی استالین ، از طریق کمیته در عرصه بین المللی برا حزاب کمونیست و جریانات چپ حاکمیت داشته است . " حزب توده " خود محملی بوده برای انتقال ایده های کمیته استالینستی به ایران ، چه بسا نفوذ در جنبش کارگری و روشنفکری سالهای ۳۲-۳۳ موفیق گردید نظرات و متدولوژی سیاسی کمیته را بر آنها غالب گرداند . در نتیجه حتی متدولوژی سیاسی غالب بر " چپ " منتعش شده از " حزب توده " هم ، همان متدولوژی غیر مارکسیستی کمیته بوده است . لذا برای دستیابی به پاسخ این سوال که چرا این یا آن جنبش شکست ناک می خورد ، چرا انقلاب ۵۷ ایران با وجود آن انرژی انقلابی عظیم توده ها ، سرانجام بر نوشتش شکست گران بود؟ این بگمان من رازش در این نهفته کد بشیوه مارکسیستی ، مسئله رادر یک سطح گسترده و در یک پیرویه تاریخی مورد ارزیابی دقیق و همه جانبه قرار دهیم .

بعد از انقلاب بهمن ، چپ با شکست عربان و قابل روستی که فشارش را همه به طور عینی احساس می کردند مواجه گشت . شاید کمتر جریاتی را بتوان نام برد که در یک پیرویه مبارزه طبقاتی و تئوریک دریا فته باشد که شکست خورده است . گسترش مبارزه طبقاتی و حرکت تکامل یافته سریع الوقوعش تا روپود نظرات و حربانای را کرده ، بیست ، ... سال حاکمیت داشتند چنان از هم درید و شکست و بی اعناری آنها را اعلام نمود که در حاشیه ما نظیر نداشته است . به این جهت بررسی چپ ایران به خصوص از زمان انقلاب بهمن به بعد دارای اهمیت ویژه ای است . ما با یستی از جنبش به اصطلاح انقلابی این دور این درس گران را بگیریم که آستانه و مدخلی بوده برای وارد شدن در یک دوره وسیع تاریخی که گوئی با باز تولید حوادث چند دهه گذشته ما را قادر ساخته که انحراف مهمی را ببینیم . یعنی در واقع شکست چپ در قیام بهمن ، شکست برنامه هایش ، نظراتش ، ایده هایش و شکست توهماتش در عمل و تئوری بود . و حالا که چپ می خواهد به شکست هایش ، هوشیار - اند بر خورد کند ، در نخستین نگاه می بیند که تراژدی تنها در ایران و تنها در قیام بهمن ۵۷ روی نداده ، بلکه این تراژدی قبلاً در سایر ایالات ۴۲ - ۱۳۳۹ ، ۳۲ - ۱۳۲۵ نیز روی داده است . در چین ، هند ، ترکیه ، فرانسه ، اسپانیا ، یونان ، و ... نیز قبلاً روی داده است . خلاصه در اکثریت قریب به اتفاق مناطق جهان چه کشورهای تحت سلطه و چه مترو - پل این تراژدی در زمانی و به شکلی متناسب با شرایط آنها اتفاق افتاده است .

در حقیقت ما در ساله شیوه برخورد به مبارزه طبقاتی و تدوین برنامه انقلابی دچار مشکل شده ایم . ویژگی قیام بهمن هم این بود که ما را با یک جنبش مسالهمیمی مواجه و آشنا ساخت . درست در پاسخ به این مساله است که نظرات مختلفی با متدولوژی های مختلف ارائه می شود . بطور مشخص رفقای " اتحاد مبارزان " از نظر متدولوژیک مسائل را سلی ارزیابی می کنند . اشکالات را محلی می بینند . اگر به شمار - ه های مختلف " به سوی سوسیالیسم " توجه کنید ، در تمانی این نوشته ها انحراف اصلی جنبش چپ انقلابی ایران " اپورتونیسیم خود بخودی " که از عهد " عتیق " هم موجود بوده ارزیابی می شود . " اتحاد مبارزان " این " اپورتونیسیم " را از مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی جدا کرده و آنرا به صورت یک مساله خاص ایران و فرهنگ عقب مانده و متعلق به عهد " عتیق " آن تصویر می کنند و در همان جا رجوع سعی می کنند به این انحراف که تا مش

نظر به اینکه قبل از من ، توسط دو سخنران از " وحدت کمونیستی " و نشریه " کندوکاو " ، بحث های اصولی و مستدلی پیرامون خط - انتقالات ایران ارائه شده بود ، لذا سعی من بر آن قرار گرفت تا از بازگو کردن نکات تکراری خودداری نمایم . این امر ، هم تا حدی بر تنگ واریتات اجزاء مختلف بحث من تا نیرنها دو هم قدری باعث پراکندگی آن گردید .

در برگرداندن نوار سخنرانی به نوشته کوشیده ام ، با حفظ مضمون و سلسله مراتب بحث ارائه شده در سمینار ، حتی المقدور آنرا صرفاً از نظر انتقالاتی قابل فهم گردانم . در مواردی هم که پرداخت ادبی ، این نقیصه را رفع نمی کردند ، توضیحات لازم را با علامت ستاره (\*) در پاروئی آورده ام .

مضافاً اینکه گفتار من بیشتر پیرامون حوزه متدولوژی مارکسیستی بوده است و نه برخوردی مشخص به مسائل اساسی مشخص . امید است در آینده به بیان تئوریک یک یک مسائل که در این جا صرفاً بصورت کلی و در ارتباط با دیگر مسائل جهت معرفی متدولوژی مورد نظر اشاره ای شده ، مفصلتر و عمیقتر بپردازم .

## الف - با نی

\* \* \*

به گمان من برخوردی قاطع و انقلابی به گذشته برای چپ ایران اهمیت به سزائی دارد . جدا گر نگاه گذرانی به چند دهه سال جنبش چپ ایران ، که طبیعتاً از " جنبش کمونیستی جهانی " جدا نبوده ، بیندازیم ، آنگاه مسائل مختلفی در مقابل چشممان نمایان خواهند شد که ضرورت دارد آنها را مورد مطالعه دقیق و تحلیل مارکسیستی قرار داد تا به نتایج مشخصی دست یابیم .

مثلاً در جنبش چپ ایران خیلی عمادی و حتی یک مدبوده کس هر کس خود را یک لنینیست و یا یک دیالکتیسیست بداند ، یعنی اصلاً امکان نداشته کسی مورد سوال واقع شود که لنینیسم یا دیالکتیک حویش را توضیح دهد . ولی این سوال طرح شده در گذشته ، از یک جنبه دارای اهمیت بسیاری است :

مارکسیزم از همان ابتدا بحالت ناقص الخلقه ای به ایران انتقال یافت و بعداً این حقیقت خود همواره از نظر مبارزان صادق چپ پنهان ماند .

در واقع آنچه از ابتدا به نام مارکسیزم در ایران نظمه اش بنیاد گذاشته شد و نسل به نسل انتقال یافت ، در اساس با آن چیزی که بنا بر درک من مارکسیزم - لنینیسم راستین باید نامیده شود در این بحث حتی المقدور به ارائه آن خواهیم پرداخت ، تفاوت دارد . آنچه بویژه از سالهای ۱۳۲۵ به بعد به حاشیه ما و به جنبش روشنفکری خواستار کمونیسم انتقال داده شد ، نه مارکسیزم انقلابی ، بلکه تحریف و تجدید نظر شده ای آن بوده است . از این جهت برای ما و همچنین برای جنبش بین المللی چپ انقلابی یک خانه تکانی اساسی ضروری می نماید . و گرنه بحث عام بر سر برخی نکات یا اجزاء نادرست ، در عین اینکه خود کمکی به پیشروی جزئی خواهد بود ، ولی هرگز ما را در سر منزل پیروزی نزدیک نمی آرد .

تاریخ گواهی میدهد بعد از مرگ لنین بتدریج نظری در کمیته

را "پوپولیزم" می گذارد بر خوردنما بد. اما نکته مهم این است که "اتحاد مبارزان" می خواهد از همین برخورد بسیار محدود و در یک مقطع کوتاه\* برنامهریزی بیرون بکشد! و این با مارکسیزم - لنینیسم در تضاد است. این همان متدولوژی غیر مارکسیستی است که متاسفانه بعد از مرگ لنین بدتدریج بر کمینترن و احزاب کمونیست جهان سلطه پیدا کرد. در ایران هم به طور مشخص غافلش حزب توده بوده که نفوذش حتی بر منتقدینش هم هنوز از زمین نرفته است. اگر رفقا به نوشته های جزئی دقت کنند، مشاهده خواهد کرد که از حزب توده ایراد می گیرد، از آن جدا می شود، حتی به جین انتقاد می کند، به شوری و مشی استالین انتقاد می کند، ولی برنامهای که برای انقلاب پیش می گذارد با برنامه حزب توده فرقی ندارد. تضاد اصلی بنا بر نظر جزئی بین دیکتاتور شاه و خواست دموکراسی مردم است. ولی همین را حزب توده هم گفته است. این را حزب کمونیست شوروی هنوز می گوید. در زمان استالین و خروشچف هم همین را می گفت. مثلاً زمانی هم که مساله فاشیسم پیش آمد، دقیقاً همین نوع شعار در چارچوب "جبهه واحد ضد فاشیستی" از طرف کمینترن در کلیه کشورها مطرح گردید:

\* منظور از "برخورد بسیار بسیار محدود و در یک مقطع کوتاه" این است که "اتحاد مبارزان" تنها به بررسی آن دوره از مبارزه طبقاتی دست زده است که دنیا بر تشخیص خودش پرولتاریا و بورژوازی هنوز وارد مبارزه با یکدیگر نشده اند. حال آن که بنا بر متدولوژی مارکسیستی می بایستی مبارزه طبقاتی در ایران و خاصه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی و نظم آن را که از چند دهه پیش آغاز گشته بود در ارتسباط دیالکتیکی با مبارزه طبقاتی بین المللی که به نوعی در کمینترن و حزب کمونیست شوروی منعکس می گشت، مورد بررسی قرار داد.

آنچه بر سر "تضاد" رفیق سلطانزاده و خود آمد، برخسورد کمینترن و حزب کمونیست شوروی به رضاشاه و متلاشی شدن جنبش کارگری ایران، تعیین خط مشی "حزب توده" بر طبق برنامه مکنگره هفتم کمینترن، و پشتیبانی بعدی حزب کمونیست شوروی از آن به عنوان "حزب کمونیست ایران" و... همگی حکایت از تاریخ سیاه نفوذ و غلبه مشی استالین بر جنبش چپ ایران می کنند. آنچه به ویژه از ما - ل های تاسیس حزب توده به بعد به جنبش کارگری و چپ ایران انتقال داده شد و شکل غالب را هم به خود گرفت، نه صرفاً اندیشه ای "پوپولیستی" و متعلق به عهد "عتیق" و نه "اپورتونیسیم خودبده خودی"، بلکه به طور مشخص و معین اپورتونیسیم استالینیستی بوده است. نظر "حزب توده" در مورد مقوله های از قبیل "دولت"، "انقلاب" (دموکراتیک و سوسیالیستی)، "جناح های مختلف امپریالیزم"، "سوسیالیزم"، "حزب طبقه کارگر"، "جبهه واحد فاشیستی"، "جبهه واحد ضد امپریالیستی"، "بورژوازی ملی"، "مبارزه طبقاتی" و... و غیره همگی دقیقاً رونویسی شده از نظرات ویرانه ها و مصوبات کمینترن استالینیستی و حزب کمونیست شوروی در این دوران و دوره های بعدی است. تمام جریانات چپ ایران هم که بعدها در صد نقد مشی حزب توده و مرز بندی با آن برآمدند، چون نتوانستند به نقدی متدولوژی یک دست یابند، لذا مرز بندی های شان عمدتاً در سطح تشکیلاتی و در شیوه مبارزه یا برخی اختلافات جزئی باقی ماند ولیکن در اساس، محتوی همه همان اپورتونیسیم استالینیستی، منتهی به اشکال نوین بوده است: "مشی چریکی شهری"، "مشی توده ای" طبق اندیشه ما و ترکیبی از این دو، و یا "انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی" (و یا حتی ضد برما به داری) در یک کشور سرمایه داری.

تضاد اصلی بین "شاه" و "نیروهای ضد دیکتاتور" استرا - تزی انقلاب ایران هم تشکیل یک "جبهه واحد ضد دیکتاتور" است: "ما باید از روشنفکران خرده بورژوازی و یا از هر عنصر ضد دیکتاتور، چه پیشرفته و یا مرتجع برای بسیج توده های رنجبر، به عنوان نیروهای اصلی انقلاب دموکراتیک مردم استفاده کنیم." البته "بورژوازی ملی" هم به عنوان یک نیروی ضد بورژوازی کمپرادور در صف ضد انقلاب قرار نمی گیرد!

امروزه دوره انقلاب پرولتری نیست. در شرایط کنونی فقط با دیدن شکست فاشیسم مبارزه کرد. مبارزه برای سوسیالیزم در مرحله بعدی!

بنا بر این معلوم می شود آن چیزی که حزب توده بنا به جبهه ضد فاشیستی "و ضد امپریالیستی" در ایران طرح کرد، صرفاً ابتکار خودش نبوده، بلکه آن را از کمینترن پذیرفته و اخذ کرده است. همین ایده به شعار ویرانه حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست فرانسه نیز تبدیل گردید. بنا بر این مساله سازش طبقاتی به صورت تشکیلاتی جبهه ای از طبقات مختلف ابتدا نه توسط روشنفکران عهد "عتیق" ایراد آن و نه منتج از غلبه "اپورتونیسیم خودبده خودی"، بلکه این ایده اولین بار از طرف کمینترن در سال های ۱۹۳۰، در سطح جهانی و بعنوان برنامه کمونیستی به عمل گذارده شد. بدین ترتیب آشکارا ما با دو متدولوژی متضاد و متضاد رو به هستیم:

یک متدولوژی که مساله انحراف جنبش چپ ایران را محلی و مقطعی به صورت غلبه "اپورتونیسیم خودبده خودی" می بیند و بسیار سریع و شتاب زده برای آن پاسخ می یابد و در عرض مدت کوتاهی در اوج غلبه بر انحراف "کشف شده اش" حزب را تاسیس می کند و در عرض مدت کوتاهی از آن انترناسیونال خویش را نیز بنا می نهد.

در مقابل متدولوژی دیگریست که نطفه ها پیش را داریم می بینیم و هم اکنون برخی جوانان پیش بیرون زده است، شاید مهم مورد های پیشرفته تری موجود باشد که بعدها معلوم شوند. بر طبق این متدولوژی انحراف منحصر به چپ ایران نبوده و نیست. این انحراف اما مساله انحرافی بوده در تاسیس و پیوند جنبش جهانی که سخت باید به بررسی آن پرداخت. البته این به معنای نفی برخی مسائل ملی نیست. بلکه این به معنای بررسی صحیح و دیالکتیکی مساله است. برای بررسی یک بدیهه باید به تمام عوامل درونی و خارجی آن توجه کرد (البته "خارجی" به شیوه تخم مرغ معروف خیر بلکه به شیوه دیالکتیکی). مثلاً جامعه ایران یکسری تضادهای در درون خویش دارد و متشکل از طبقاتی است منجمله طبقه کارگر. طبقه کارگر جامعه ایران عیناً طبقه کارگر جامعه آمریکا نیست ولی در عین حال نسبت ها و ارتباط های با آن دارد. رابطه طبقه کارگر ایران با طبقه بورژوازی آن در چارچوبی مشخص به نام جامعه ایران شکل گرفته که آن را از آمریکا، روسیه یا ترکیه متفاوت می سازد. بنا بر این ما باید برای حل مسائل جامعه ای چون ایران و یا هر جامعه ای دیگر، از یک طرف به تضادهای درونی آن و از طرف دیگر به عواملی که در سطح جهانی روی این تضادها تاثیر دیاکتیکی می گذارند توجه کنیم. ولی رفقای "اتحاد مبارزان" این شیوه را برنگزیدند. در کمینترن استالینیستی هم اما چنین شیوه ای غالب نبود. دقیقاً عکس آن: "سوسیالیزم در یک کشور"، "سوسیالیزم ملی، حل تضادها در سطح ملی، انقلاب در سطح ملی، خلاصه تمام مسائل نکل ملی بخود گرفت. بعدها سمبل همین نوع تفکر را در چین می بینیم: به جای مارکسیزم - لنینیزم یک اندیشه ثلویزی ملی به نام اندیشه ما و. یا در کره کیم ایل سونگیزم، در جاهای دیگر اشکال دیگر. بنا بر این وضع دیگر ما مارکسیزم - لنینیزم را به عنوان یک اندیشه جهانی، به عنوان یک اندیشه واحد که باید در واقع بیانگوی حرکت پرولتاریای جهانی باشد، نمی بینیم. مارکسیزم - لنینیزم به یک سلسله ایده های ملی و محلی تنزل یافته است. در واقع انترناسیونالیزم پرولتری به نام سوسیالیزم خرده بورژوازی تبدیل شده است. متاسفانه این دیدگاه، یعنی ناسیونالیزم خرده بورژوازی در جامعه ما نسبتاً قوی و فعال است و با متدولوژی خاص خودش به کلیه مسائل برخسورد می کند. و ضرورت انکشاف یک متدما رکیستی هم از جمله بدین علت اهمیت زیادی می یابد.

بنظر من رفقای که علیرغم اعتقادشان به سرمایه داری بودن جامعه ایران و علیرغم اعتقادشان به حل شدن مساله ارضی به شیوه بورژوازی - امپریالیستی، همچنان از انقلاب دموکراتیک سخن می گویند اسیر متدولوژی حاکم بر کمینترن استالینی هستند. این رفقا

مارکسیزم - لنینیسم را از تئوری انقلابی پرولتاریای جهانی به یک ایده ملی کاهش می‌دهند. اینان سوسیالیسم را نه امری جهانی که موضوع وپراتیکی ملی می‌بینند.

اگر مثلاً به آثار "اتحاد مبارزان" توجه شود، دلایل متمایز زیادی برای اثبات دموکراتیک بودن انقلاب ایران در آنها یافت می‌شود. مثلاً بحثی که از طرف رفقا در این کنفرانس عنوان شد. در عین دموکراتیک خواندن خصلت انقلاب، از نظام شورائی نیز سخن رفت و حتی به عنوان یک آلترنا تیف دموکراتیک پیشنهاد گردید. من نشان خواهم داد که شوراییانگر دیکتاتوری پرولتاریاست. البته ما امروز طبق گفته‌های هواداران "حزب" بایک تعریف جدیدی از شورائی‌اشنا شدیم. برطبق این تعریف شورائی‌لرئوما دیکتاتوری پرولتاریا را بیان نمی‌کند. این درست نیست. شورائی‌کده‌لنین از آن سخن می‌گوید و خود حالت تکامل یافته ترکمون پاریس است، شکلی از اعمال دیکتاتوری پرولتاریاست. اگر این هنوز ارگانی پیشرفته نیست، نباید دال بر نفی خصلت اصلی اش بشود. چه شورائی تواند یک شکل ابتدائی و نطفه‌ای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا باشد، ولی نباید از نظر دور داشت که این پدیده تکامل تاریخی داشته است: ابتدا تجربه کمون پاریس و بعد در ۱۹۰۵ درحالتی تکامل یافته تر و آنگاه در ۱۹۱۷ پیشرفته‌ترین شکل دیکتاتوری پرولتاریا ما دیت یافت. و از آن پس، این نوع ارگان به عنوان دستاورد پرولتاریای جهانی تثبیت شد. و بی‌جهت هم نیست که در انقلابات عظیم بعدی در شرایط و مراحل خاصی از انقلاب و در اوج مبارزه طبقه‌ای، توده‌ها دست به باختن شوراهای زده‌اند. البته این شوراهایانچنان ارگان‌هایی نیستند که بشود از قبل آگاهانه توسط روشنفکران و یا حتی حزب دست به باختن آنها زد. شوراهای ارگان‌هایی هستند که در اوضاع انقلابی و در آن هنگام که بین انقلاب و ضدانقلاب مبارزه مرگ و زندگی در جریان است، بطور خودبخودی از دل مبارزه توده‌ها سر بر می‌آورند. یعنی در واقع دینامیک مبارزه طبقه‌ای است که این ارگان‌ها را می‌سازد و آن حزبی هم که به لنینیسم مسلح است می‌تواند از پیش این امر را پیش بینی نماید که منطبق با رز طبقه‌ای کار را به اینجا خواهد کشاند و بنا بر این باید برای آن آماده بود. (همانطور که لنین در انقلاب ۱۹۰۵ از قبل به این درک دست یافته بود که انقلاب توده‌ها سرانجام کار را به مبارزه مسلحانه می‌کشد و به همین جهت هم پیش از قیام دسامبر، تدارکات لازم را تا آن حد که برای "حزب بلشویک" میسر می‌شد، فراهم کرده بود، دیدیم که پیشگویی لنین و تدارکات قبلی "حزب بلشویک" باعث شد که انقلاب خیلی جلورفته و بلشویسم هم نسبت به دیگر جریان‌های سیاسی رشد بیشتری نماید. ولی البته این را هم نباید فراموش نمود که به گفته لنین در مقاله "درس‌های قیام مسکو" حزب نتوانست آن لحظه‌ای که می‌بایست مبارزه از شکل اعتدالی به قیام مسلحانه تبدیل شود را تشخیص دهد، بلکه این کارگران بودند که این لحظه را اعلام کردند. به قبول لنین: "باز هم طبق معمول تئوری ازپراتیک عقب ماند". ذکر این مطلب بی‌ارتباط با بحثی که راجع به متدولوژی آغاز کرده بودیم نیست. هدف ما از نام زدن بدان این بود که نشان دهیم متدولوژی غالب بر کمینترن استالینیستی نه تنها در "حزب توده" بلکه در منتقدین آن هم عمیقاً نفوذ کرده و جا افتاده است. برای نمونه به متدولوژی تعیین خصلت انقلاب "اتحاد مبارزان" اشاره نمودیم و نشان دادیم که این رفقا از متدولوژی "انقلاب مرحله‌ای" پیروی می‌کنند و نه از منطق و دینامیک مبارزه طبقه‌ای. تجربه ۱۹۰۵ و "عقب افتادن تئوری ازپراتیک" راه‌بیدین جهت آوردیم که دقیقاً تضاد آشکار بین این متدولوژی کهنه شده و پوپالیستی مبارزه طبقه‌ای را نشان دهیم. این متدولوژی غیر لنینیستی در انقلاب ۵۷ بر کلیه جریان‌های چپ اپوزیسیون حاکم بود و آنهم نه تنها چپ ایران بلکه کل چپ‌های جهان\* و دلایلش را هم گفتیم چگونه این متدولوژی و بیش غیر لنینیستی اصل مبارزه طبقه‌ای را به اصل سازش طبقه‌ای کاهش داد. است. و در درجه اول هم این سازش از برخورد نظری به مسائل اساسی

\* البته توده‌های تاریخی جریان‌های تروتسکیستی با توهمات کمتری و برخی دیگر که توهمات از نوع دیگر داشتند!

انقلاب آغاز می‌شود و در پراتیک به صورت تحمیل قیود و مواضعی در راه انکشاف مبارزه تجلی می‌یابد.

بحثی که تا به اینجا به صورت فشرده بیان شد در ادامه به چند بخش تقسیم می‌شود.

قسمت اول که با توجه به مقدمه دارای اهمیت زیادی است تکامل لنینیسم است. اگر لنینیسم را در پروسه تکامل دیا لکتیکی اش در نظر بگیریم، یعنی اگر ارزیابی خود را بر مبنای سرانجام منطقی آن قرار ندهیم به انحراف خطرناکی درخواهیم غلطید. لذا ضروری است که به درکی همه‌جانبه از تکامل لنینیسم در پروسه مبارزه طبقه‌ای دست یابیم. این به خصوص از این جهت اهمیت دارد که در جنبش ما اساساً به لنینیسم نه این گونه بلکه بیشتر مقطعی یعنی به یک لحظه و مرحله کوچکی از پروسه شکل‌گیری آن به عنوان کل پروسه انکشاف می‌شود. مشخصاً رفقا "اتحاد مبارزان" برای اثبات دموکراتیک بودن خصلت انقلاب فعلی ایران، فقط به آثار قبل از ۱۹۰۵ لنین انکشاف می‌کنند. گوئی تئوری امپریالیسم لنین به رفقا کمک نمی‌کند و تئوری مارکسیستی دولت لنین هم اصلاً مورد بهره‌برداری و الهام‌گیری آنها قرار نمی‌گیرد. گویا راه "انقلاب پرولتری و کاتونکی مرتسد" با "چپ‌روی" و یا اساساً آنچه لنین از آغاز جنگ امپریالیستی به بعد و به خصوص بعد از انقلاب ۱۹۱۷ برشته تحریر در آورده، هیچکدام مضمون و ایده‌های مناسبی برای کمک به رفقا جهت تئوریزه نمودن خصلت انقلاب ایران در بر نداشته‌اند! تاکنون ما چنین می‌انگاشتم که به هنگام اوچگیری مبارزه طبقه‌ای به سطوح عالی‌تر، به هنگام غنی‌تر شدن مضمون مبارزه طبقه‌ای و تحول عصر، تئوری مبارزه طبقه‌ای نیز همپای آن می‌تواند و باید رشد و تکامل یابد. برجستگی عظیم لنین درست در این نهفته‌است که در گردید تئوری مارکسیسم را همپای تکامل عصر، باز هم بیشتر انکشاف دهد و آنرا "راه‌نمای عمل" برای عصر امپریالیسم گرداند. برخی ها که این تکامل دیا لکتیکی لنینیسم را درک نکرده، کوشیدند اندگستی را در اندیشه لنین جستجو نمایند، (همانطور که سخنران قبلی از تشریح "گندوکا و" نیز اشاره و نقد نمود). یک عده به غلط معتقدند که لنین با مطالعه کتاب منطق هگل، در اندیشه‌اش تغییر جهتی را دیکال داد و یا به عبارتی دیگر از گذشته‌اش گسست این مفسرین چون جوهر ایده‌تکامل از نظر ما تریالیسم دیا لکتیکی را نفهمیده‌اند، لذا آنرا به صورت گسست در اندیشه یک تئورسین و رهبر انقلاب می‌بینند ولی واقعیت جز این است. واقعیت این است که لنین به عنوان رهبر پرولتاریا با تمام قوا و با بهره‌گیری از تمام دستاوردهای پیشین بشریت و پرولتاریا کوشید برای بیان تئوریک انکشافات جدیداً قیام دجه‌ای و مبارزه طبقه‌ای خود را مسلح سازد. مطالعه دقیق منطق هگل، لنین را یاری کرد تا همپای تکامل تمرکز

\* برخی معتقدند که لنین تا قبل از مطالعه منطق هگل در سال ۱۹۱۴، درک چندان درستی از دیا لکتیک مارکسیستی نداشته است. اینان با ذکر این ادعا در واقع نشان می‌دهند که خود دیا لکتیک را از شرایط مادی و پروسه تکاملش جدا کرده و به نحوی ایده‌آلیستی به مسائل مبارزه طبقه‌ای وپراتیک برخورد می‌کنند. آنچه در واقع در اندیشه لنین روی داد خود نوعی تکامل دیا لکتیک است. چه گفته انگلس هر آنگاه که یک کشف دوران ساز "مورت می‌گیرد"، لازم است ما تریالیسم تاریخی در شکل تکامل داده‌شود. بدین جهت عمراً انحمارات و جنگ جهانی امپریالیستی خود می‌طلبیدند که مطابق رهنمود انگلس شکل ما تریالیسم تاریخی تکامل داده‌شود. لذا لنین هم برای این کار (شناخت خصوصیات عمراً امپریالیسم در ابعاد اقتصادی و سیاسی و نیز ویژگیهای مبارزه طبقه‌ای آن) می‌بایست ابزار اصلی آن یعنی دیا لکتیک ما تریالیستی را که ما رکنس و انگلس مطابق با شرایط مادی جهان تا و آخر قرن نوزدهم تکامل داده بودند و لنین خود در بیان تئوریک مسائل مبارزه طبقه‌ای و انکشاف اقتصادی و اجتماعی تا قبل از آغاز جنگ امپریالیستی جهانی به کار بسته بود، باز هم تکامل بیشتری می‌داد.

بی پرولتاریا جهانی نمی‌توانست قرار گیرد. از این جهت بود که مطالعه منطق هگل ضرورت یافت. همانطور که مارکس هم برای نگارش "کاپیتال" مجدداً به مطالعه منطق هگل دست زد تا گامی جلوتر برود. روشن است که در این مطالعات و باخوانی‌ها انحرافات و ضعف‌های منطق هگل هم هرچه بیشتر معلوم و شناخته می‌شود.

همانطور که قبلاً گفتیم نخست هدف من از بررسی تکامل اندیشه‌های لنین اینست که دریا بسیم از نظر لنینیسم چگونه باید به انقلاب در یک کشور و مسئله انقلاب جهانی را ببیند و بر خورد کرد. دقیق‌تر اینکه رابطه انقلاب و دولت چیست؟ و طبقاً به آن انقلاب را به پیش بردند یا نه. بخش دوم بحث من این است که آیا کمینترن بعد از مرگ لنین ادامه می‌دهد و یا لنینیسم بوده و یا انحراف از آن؟ که اینرا مختصراً توضیح داده‌ام.

در بخش سوم سعی می‌کنم مشخص‌تر به ایران برخورد نمایم. هر چند که در طول بحث هم اشاراتی می‌نمایم. همانطور که قبلاً گفتم، بنظر من برخورد اصولی به یک اندیشه جهانی اینست که آنرا بخصوص درعالم لیترو-بین سطح تکاملش موردنگرش و پژوهش قرار داد. ولی این بدین معنا نیست که این اندیشه در حالت تکامل نیافته و ابتدائی به کار نمی‌آید و یا اندیشه‌های غیر راستین است. برای مثال اگر ما لسه "دو تاکتیک" لنین را چارج از شرایطی که زاده شد مورد بررسی و بهره‌برداری قرار بگیرد، دیگر نمی‌تواند پاندا سخگوی نیازها باشد. همانطور که "چه باید کرد" لنین هم به مسائل مشخصی و در مقطع مشخصی از جنبش - سوسیال دموکراسی - روسیه پاسخهای مشخصی می‌دهد. ما هم می‌توانیم در موارد و زمانهای دیگر بطور زنده از دو تاکتیک آن جهت تهیه پاسخ برای مسائل جلوی پایمان بهره‌گیریم، ولی نمی‌توانیم و حق نداریم و درست نیست که الگوبرداری کورکورانه بنماییم، آنگونه که در جنبش چپ ایران خیلی معمول بوده است (مثلاً چیزی که امروزه بنام "برنامه حزب" منتشر شده و ابتدا "اتحاد مبارزان" آنرا بعنوان برنامه خود بیرون داد، کمی برنامه ۱۹۰۲ لنین است. این الگوبرداری محض است) بعد هم خود این رفقا - گمان می‌کنم در جزوه "سه منبع و سه جز" سوسیالیسم خلقی" - دیگران را به یادانتقاد گرفتند که همه چیز آنها الگوبردار هستند. دست بر قضا جریان‌های که سابقاً بدین‌ترتیب از هر جریان دیگر جب دست به الگوبرداری از مدلهای کهنه زده است خود "اتحاد مبارزان" می‌باشد. به الگوبرداری دومی که این جریان از یک تاکتیک معین لنین در انقلاب ۱۹۰۵، پرداخته است بعداً اشاره خواهیم کرد. من نشان خواهیم داد که تاکتیک لنین در سال ۱۹۰۵، در آن مورد مشخص پاسخی بجا و انقلابی بوده ولی لنین خود هم را با تکامل مبارزه طبقاً - تی و خامه بعد از انقلاب فوریه آنرا کهنه شده اعلام کرد. و بویژه بیروزی انقلاب اکتبر حلول عمر جدید را اعلام نمود که تاکتیک تکامل یافته - موردنیاز آن نیز توسط لنین جمع‌بندی شد. ولی رفقای "اتحاد مبارزان" اصلاحیه انقلاب اکتبر و دست‌آوردهای آن کار و توجهی ندارند. در سالی که لنین از انقلاب اکتبر، از انقلاب مجارستان، از انقلاب فنلاند، از انقلاب آلمان و بطور کلی از مبارزه طبقاً تی در عرصه جهانی گرفت، برایشان مهم نیست. گوئی اینها هیچ اهمیتی ندارند. فقط چند مقاله لنین تا قبل از سال ۱۹۰۵ مهم و بیانیگویی "لنینیسم" اینهاست! پسنداری از نظریات مارکسیسم در اینجا به آخرین و عالیترین مرحله تکاملش رسیده و از آن پس بسان یک شئی جا مدلائی که در حاشی محافظت شده باشد، اطلاعاتی و تحولاتی در درون و بیرون رخ داده است! و این همان روش غیردیا لکتیکی است که پدید آمده و بطور لحظه‌ای در یک مقطعی از پیروسی و توجیه قرار

در هنگام ردیف نمودن اشکالات فلسفی سوسیالیستهای خلقی ایران (بشویه ما شو!) از جمله می‌خوانیم: "۲) درک متافیزیکی از پیروسی شناخت، نقض متدبدا لکتیکی شناخت شرایط عینی اجتماعی و سقوط کامل به الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر". و این اشاره مختصر خود نشان می‌دهد که "اتحاد مبارزان" هم "متد متافیزیکی شناخت" را برگزیده و هم در "الگوسازی" دست هم‌درا از پشت بسته است!

می‌دهد. برای شناخت واقعی با پدید آمده در یک پیروسی مورد توجه قرار بگیرد. این نکته هزار بار گفته و تکرار شده است، همین را نخستین بار هگل گفته است. بعداً مارکس و انگلس آنرا دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تر و با مضمونی ما تریالیستی مطرح کرده اند و بکار بسته‌اند. لنین این نکته را با تکرار و بکار بسته است. همه ما نیز با رها گفته‌ایم. حتی در "سه منبع و سه جز"، سوسیالیسم خلقی "هم آمده ولی از جمله ولیسن کسانی که در عمل آن را به اجرا گذاشته اند خود "اتحاد مبارزان" است: پدیده انقلاب روسیه و انعکاس تئوریک آن یعنی لنینیسم را در پیروسی از تولد تا مرحله بلوغش مورد توجه و پژوهش قرار نمی‌دهند، بلکه صرفاً به مرحله تولد و طفولیت آن نظر کرده و کل پیروسی را بر مبنای آن مرحله سنجیده‌اند!

\* \* \*

این که در انقلاب ۱۹۰۵، تزاریزم یک پدیده ماقبل سرمایه - داری بوده و مهمترین ارگان سیادت طبقه‌ای، یعنی دولت را در دست داشته، خود دارای اهمیتی ویژه است. و عجب که رفقای معتقد به "تزار انقلاب دمکراتیک" خیلی زود از این موضوع می‌گذرند، یا اصلاً آن را به حساب نمی‌آورند. در صورتیکه مطالعه دولت، مطالعه قدرت سیاسی در هر انقلاب و ضد انقلابی مطالعه مرکزی است. چرا که بدون حل این مسئله مرکزی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که برداشتن یک گام ما را سی به جلو ممکن است\*. بی جهت هم نبود که لنین در اوضاع و احوال حین جنگ امپریالیستی با دقتی هر چه تمام‌تر کوشید به این مسئله اساسی پاسخ مارکسیستی بدهد. خود در مقدمه رساله "دولت و انقلاب" می‌گوید:

"مبارزه در راه‌های توده‌های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور خاص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره "دولت" امکان پذیر نیست."

بنابراین برای غلبه بر این "خرافات" باید به این موضوع یعنی مطالعه دولت توجه ویژه مبذول داریم، درست بعقل آن که تزاریزم یک دولت ماقبل سرمایه‌داری یعنی دولت ماقبل بورژوازی بوده است، لذا لنین هم برای این شرایط خاص یک تاکتیک انقلابی بنظر حرکت بسمت تکامل اجتماعی و سوسیالیسم تدوین می‌کند. لنین خود بارها در مقالات متعددی در سال ۱۹۰۵ تذکر داده است که "دو جنگ اجتماعی در روسیه" می‌بیند: یک جنگ متعلق به "جامعه ماقبل سرمایه‌داری" و یک جنگ دیگر متعلق به "جامعه سرمایه‌داری". یعنی یک جنگ بین تمام مردم و تزاریزم که این سبب تکامل اجتماعی عام جامعه فعلی روسیه می‌گردد. در این جنگ حتی بورژوازی لیبرال هم بطور جزئی و به شیوه خودش شرکت دارد. ولی البته همانطور که لنین در آن سالها توضیح می‌دهد، مخالفت بورژوازی لیبرال با تزاریزم بسیار جزئی، مماشات جوانه، گذرا، غیر قابل اعتماد و دارای خلعت ضد - انقلابی از نظر منافع توده‌های دهقانی است. یک جنگ دیگر بین پرو - لتاریا و بورژوازی هست که دارای خلعت سوسیالیستی است. لنین این "دو جنگ اجتماعی" را تا ما در کنار هم می‌بیند. به همین جهت در "دو تاکتیک" کوشیده، ارتباط دیا لکتیکی این دو جنگ را حتی المقدور به توسط یک تاکتیک انقلابی برجسته‌سازی کرد. چون تضاد عمده آن مرحله از پیروسی تکامل جامعه روسیه را بین تزاریزم و دمکراتیزم انقلابی می‌بیند، لذا با یک تاکتیک خود را می‌گذارد روی آن نیروهای کسبه می‌توانند در آن شرایط نقشی انقلابی ایفا کرده و جامعه روسیه را به جلو تکامل دهند. اما روشن است طبقه‌ای که قاطع‌تر و بیش‌تر از همه می‌خواهد پیش روی کند، طبقه کارگر است. یعنی انقلابی ترین طبقه

\* رفقای بی هم که معتقدند در جامعه سرمایه‌داری فعلی ایران، خلعت انقلاب آتی، دموکراتیک ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری است، در حقیقت یک فرمول آبرومندانه فرمیستی را برگزیده‌اند. چنانچه در این انقلاب دموکراتیک در جامعه ایران جز فرم جامعه سرمایه‌داری - فرم دولت آن، اقتصاد آن - چیز دیگری نمی‌تواند به بار آورد.



حاضر و سیه. طبقات دیگر البته با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی و حتی در صورت محدود و جلود می‌روند. اینها را لنین بدون یک ذره لاپوشانی صریحا مطرح کرده است: می‌گوید که اتحاد پرولتاریا و دهقانان در این مقطع موقتی است، گذراست. توضیح می‌دهد که "دیکتاتور انقلابی دمکراتیک کارگران و دهقانان" مثل هر پدیده زنده دیگری، گذشته و آینده دارد. گذشته آن تزاریزم و سرواژ و آینده آن دیکتاتور پرولتاریاست. می‌بینیم لنین در آن زمان که دولت و طبقه حاکم فئودالی بوده است، در لحظه انقلابی، به آینده نزدیک "دیکتاتور پرولتاریا" اشاره می‌کند. در همان زمان روی جنبه زنده و تغییر اجتناب ناپذیر پدیده "دیکتاتور دمکراتیک" تاکید می‌کند. ولی متاسفانه امروزه با گذشت هشتاد سال از آن زمان، هنوز کسانی یافت می‌شوند که از آن تاکتیک درست لنین که برای شرایط خاصی تدوین شده بود، یک فرمول خشک و جامد و لاابتنگیری می‌بازند که قرار است برای همه انقلابات و در تمام مراحل صادق باشد!

در زیر نشان خواهیم داد که لنین با توجه به تکامل مبارزه طبقاتی در روسیه و جهان و خاصه در اروپا، این "فرمول" را "گهنگ" شده اعلام نمود. در واقع همپای رشد و انکشاف مبارزه طبقاتی نظر لنین هم به واری این "فرمول" ارتقاء یافت و برقرار آن را فروریخت.

بر طبق این "فرمول" در انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک‌ها توانستند درون جنبش توده‌ای هژمونی را از آن خود نمایند. هدف اصلی لنین هم از طرح این تاکتیک و دفاع آتشین از آن در مقابل منشویک‌ها، همانا بدست آوردن هژمونی جنبش انقلابی توده‌ای توسط پرولتاریا در روسیه بود. در آن زمان ما له کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و اعمال دیکتاتور پرولتاریا ما را توسط لنین مطرح نگردیدیم که مورد بحث قرار گیرد. ولی در جنبش چپ ایران آنان که به "تزاریزم" انقلابی دمکراتیک معتقدند، هژمونی را در مقابل دیکتاتور قرار می‌دهند. هم "راه کارگر" و هم "اتحاد مبارزان" از هژمونی تعریفی عام و انتزاعی

\* "هژمونی یعنی رابطه میان طبقات و نیروها در اردوی انقلاب". "دیکتاتور یعنی رابطه طبقات و نیروهای اردوی انقلاب با طبقات و نیروهای اردوی ضد انقلاب". ص ۱. "مرحله انقلاب ایران" (راه کارگر آذر ۶۱)

اینجا "راه کارگر" خیلی روشن در ارتباط با هژمونی پرولتاریا، "دیکتاتور پرولتاریا و طبقات دیگر" آورده است. تضاد درست در این است که مدافعان "تزاریزم" انقلابی دمکراتیک، هژمونی پرولتاریا را در نقطه مقابل دیکتاتور پرولتاریا قرار می‌دهند. حال آن که اولی به صورت مادیت یافتن تشکیلاتی هست که در حقیقت تنها نوع تحقق یافتن واقعی است - و نه صرفا شبیه ۱۹۰۵ که در یک لحظه کوتاه از انقلاب پرولتاریا هژمونی به دست آورد ولی بعد از آن هم شکست خورد - تماما می‌تواند تجربیات انقلابی پیروز مندی بعدی هم این اثبات نموده اند.

+ "اتحاد مبارزان" و "حزب" اصطلاحاتی از هژمونی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک نگردیده اند. در جزوه "بحثی درباره: محتوای پیروزی انقلاب دمکراتیک ایران"، یک علت دمکراتیک بودن انقلاب ایران "آماده نبودن شرایط ذهنی لازم برای بسیج پرولتاریا" (ص ۴۰) ذکر می‌شود که این خود نشان می‌دهد در فضا ما امکان به دست آوردن هژمونی توسط پرولتاریا حتی در جنبش توده‌ای راه نمی‌بینند. یاد "برنامه حزب کمونیست" در بند ۱۴ مضمون سیاسی برنامه حداقل و پیروزی آنرا: "استقرار یک حکومت دمکراتیک که ابزار اعمال اراده و حاکمیت کارگران و زحمتکشان باشد"، معرفی کرده اند. بدین ترتیب آشکار می‌شود که "برنامه حزب کمونیست" که "ملا" خلقی می‌باشد. پرولتاریا نه در جنبش توده‌ای هژمونی دارد و نه در حکومت. بلکه این حکومت خود ضامن "دمکراسی وسیعی" است که به تعبیری پلورالیسم سیاسی مهمترین مشخصه این حکومت خواهد بود. با توضیح بالا گفته قبلی خود را در مورد نظر "اتحاد مبارزان درباره هژمونی" و "دیکتاتور" تصحیح می‌کنم.

ارائه می‌نمایند. اما وقتی قرار باشد هژمونی تحقق مادی یابد، باید حتما با زمان ندهی بشود و گرنه یک چیز انتزاعی باقی خواهد ماند.

برای زمان ندهی پیروز ماندن هژمونی پرولتاریا، یعنی برای آنکه این هژمونی به ماده تبدیل شده و گوشت و پوست بپوشد، آن وقت جز دیکتاتور پرولتاریا تضمین دیگری کار نخواهد بود. در اینجا آن حکم معروف وجود فقط دوره و نفی هرگونه "راه سومی" مصداق پیدا می‌کند: در کشور ما به داری، به هنگام حدت یا بسیجی تضادهای طبقاتی، جز دیکتاتور پرولتاریا یا دیکتاتور پرولتاریا راه حل سومی وجود ندارد. آنان که هم از سرنگونی حکومت بورژوازی سخن می‌گویند و هم منظور و برنامشان استقرار دیکتاتور پرولتاریا نیست، تلویحا همان "راه سومی" که لنین راه "غیر ممکن" می‌نامد، اعتقاد دارند. لنین در مقالات و بحث‌های متعددی این "راه سوم" یعنی راه خرده بورژوازی را افشا و محکوم کرده است. او در بحث‌های تشویک خود از "راه پرولتاریا" یا "راه بورژوازی"، "دولت پرولتاریا" یا "دولت بورژوازی" سخن می‌گفت. لنین هیچ گاه "راه سوم" را طرح نکرد. او در انقلاب ۱۹۰۵ تاکتیک معینی را برای یک دوره گذرای انقلابی طرح نمود و می‌دانیم همان زمان حالت بلافاصله بعد از آن را نیز از پیش معرفی می‌کرد. هدف او از طرح تاکتیک "دیکتاتور انقلابی دمکراتیک کارگران و دهقانان" بهره‌گیری از انرژی عظیم انقلابی دهقانان در جامعه فئودالی روسیه و فراهم نمودن موجبات حصول هژمونی پرولتاریا جهت پیش روی هر چه بیشتر بود. او در نظر داشت که به کمک انرژی انقلابی توده‌ها هر چه فاطما نه تر تزاریزم و با بهای سرواژ در زیر ضربات سنگین و کوبنده جنبش توده‌ها شکسته و خرد شوند تا بدین وسیله آزادی بیشتر و قابل دوام تری بدست آید و پرولتاریا هر چه بیشتر و گام بلندتر خود را با زمان ندهی نماید تا برای انقلاب سوسیالیستی آماده شود. او هرگز به فکر قائل شدن یک دوره حکومت دمکراتیک از تمامی طبقات ضد تزاریزم نبود. این ایده "انقلاب مرحله‌ای" متعلق به کمینترن استالینیستی است. لنین، در مقاله‌ای به نام "مراحل، روند و چشم انداز انقلاب" که گمان می‌کنم او اواخر سال ۱۹۰۵ و یا اوائل ۱۹۰۶ برشته تحریر در آورد، به روشنی نشان می‌دهد که آنگاه که پرولتاریا موفق شده به نفع ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ را از جنگ تزاریزم در آورد، و او را به عقب نشینی وادارد، یعنی بعد از خنثی کردن تاکتیک تشکیل دوما و بولیگین و در نتیجه بیرون آوردن توده‌های دهقانان از زیر هژمونی بورژوازی و گشادن آنها زیر هژمونی پرولتاریا، لنین با مشاهده ماضی پنهانی بورژوازی با تزاریزم رهنمود می‌دهد که حالا دیگر باید جلو تر رفت، نمی‌توان توقف نمود. بورژوازی خیانت کرده و با پیدا و او را در صف ضد انقلاب نهاد. در واقع لنین سعی می‌کند با سرعت انقلاب به جلو رود. (همان لنینی که قبل از انقلاب اکتبر گفت با ۲۵ اکتبر تمام کرد و فقط همین روز، نه زودتر و نه دیرتر!) گفت این تاریخ مهم است و برای تصویب آن به مبارزه جدی درونی مبارزات نمود). جمع بندی او این بود که چون بورژوازی وارد همکاری با تزاریزم و توطئه جینی بر علیه انقلاب شده است، لذا این خود آغاز مرحله انقلاب سوسیالیستی را اعلام می‌کند. پس به جرات می‌توان گفت لنین در عمل به ما نشان داد که انقلاب بی‌وقفه یعنی چه. این البته در زمانی طرح شد که انقلاب در حال تکامل و اعتلا بود. اما زمانی که انقلاب شکست خورد، دیگر لنین هر لحظه به فکر بهترین نوع عقب نشینی

\* "پرولتاریا اکنون بخاطر حفاظت از دستاوردهای دمکراتیک، به خاطر انقلاب سوسیالیستی مبارزه می‌کند. این مبارزه برای پرولتاریای روسیه به نفعی بی‌نتیجه می‌شود و شکست او همانند شکست حزب انقلابی آلمان در ۱۸۴۹-۱۸۴۵ یا پرولتاریای فرانسه در ۱۸۷۱ اجتناب ناپذیر می‌شود، هرگاه پرولتاریای سوسیالیست اروپا به کمک پرولتاریای روسیه نیابد. بنا بر این در این مرحله بورژوازی لیبرال و دهقانان مرفه (با مافه بخشی از دهقانان میان حال) ضد انقلاب را تشکیل می‌دهند، پرولتاریای روسیه به اضافه پرولتاریای اروپا انقلاب را تشکیل می‌دهند."

مجموعه آثار جلد ۵؛ (اواخر سال ۱۹۰۵ با ابتدای ۱۹۰۶)

با کمترین تلفات بود. می‌دانیم که با رهبری داهیان‌ها و این امر هم بهتر از همه توسط بلشویک‌ها صورت گرفت.

کودتای سوم ژوئن ۱۹۰۷ دوباره تزاریزم را بر تمامی طبقات دیگر، حتی بورژوازی مسلط گردانید. جنبش شکست خورد. پرولتاریا کلیه سازمان‌ها و دستاوردهای انقلابی را از دست داد. برای یک دوره سه‌ساله اوضاع ضدانقلابی برجا معه حاکم گردید. حکومت مطلقه دوباره بر مسند قدرت استوار گردید. در این شرایط لنین دوساره از "دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی" را رگران و دهقانان سخن می‌گوید و آن را تاکتیک مناسب آن اوضاع اعلام می‌کند. درک من این است که در اندیشه لنین یک رابطه زنده دیاکتیکی بین جنبه‌های انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی، یعنی در واقع بین همان "دو جنگ اجتماعی" که قبلاً ذکر کردم، منعکس شده است: زمانی که هنوز تزاریزم سرنگون نشده و بورژوازی و ارد حکومت نگردیده با زمانی که هنوز بورژوازی اساساً هیچ نقشی در حکومت ندارد و حتی سرمایه‌اش نیز سلطه اجتماعی گسترده‌ای نیافته، در این دوران از نظر لنین انقلاب دمکراتیک عمده می‌شود، یعنی جنبه بورژوازی انقلاب برجسته سوسیالیستی آن می‌چربد و با آنکه صحبت از وجود "دو جنگ اجتماعی" می‌کند، ولی نقش تعیین کننده را در آن مقطع به انقلاب دمکراتیک می‌دهد، زیرا واقعیت‌های سیاسی نیز عملاً این را نشان می‌دهند.

اما زمانی که انقلاب جلوتر می‌رود مثلاً از جانب تزاریزم به بورژوازی پوشن‌ها می‌داده می‌شود و این که خود بورژوازی مبارزه‌اش وارد حکومت می‌شود، در چنین حالتی لنین خیلی سریع موضع می‌گیرد که ما وارد انقلاب سوسیالیستی شده‌ایم. یعنی وارد مرحله‌ای که جنگ پرولتاریا بر علیه بورژوازی عمده می‌کند. و این دیاکتیک انقلابی و قفیه‌ها پیگیر برای جامعه‌ای است که از یک طرف سرمایه‌داری در آن در حال رشد بوده و از طرف دیگر هنوز مائولت اساسی دمکراتیکی از قبیل مال‌راضی وجود دارد که باید حل شود. روشن است سخن از تحول انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی هنگامی که جامعه سرمایه‌داری شده باشد، و مساله مرکزی حل نشده دمکراتیکی برای آن باقی نمانده باشد، نخواهد بود. در چنین جوامعی خواسته‌های دمکراتیک وجود دارند ولی در پرتوی کسب دیکتاتوری پرولتاریا قابل حصول خواهند بود. جامعه ایران هم از جمله جوامع سرمایه‌داری است که مساله مرکزی و سراسری دمکراتیک حل نشده دارد. بدین جهت طرفداران "انقلاب دمکراتیک" مثل "اتحاد مبارزان" مجبور می‌شوند برای جور کردن فرمولشان بجای "تزاریزم" بگذارند "امپریالیسم" و به طور مضحکی همان دلائل لنین را تکرار کنند: "باید موانع بسط مبارزه طبقاتی را برداشت!" (با بدگفت هیچ شباهتی بین امپریالیسم و تزاریزم جز اینکه هر دو بطور عام نیروهای مرتجمی هستند، نیست. البته اگر بپذیریم که کلیه پدیده‌های ارتجاعی جهان یکی هستند، آن وقت فرمول تقلیدی رفتار درست می‌شود. ولی این حکم غلط است. زیرا این دو پدیده متعلق به دو عصر کاملاً متفاوت هستند: یکی متعلق به عصر رقابت آزاد\*، و دیگری متعلق به عصر امپریالیسم. در اولی حصول آزادی رقابت، آزادی تجارت و دمکراسی بورژوازی، مبارزه‌ای بحق و حتی انقلابی است. حال آنکه در حالت دوم ادعای اینکه فقدان دمکراسی، فقدان آزادی‌های سیاسی، استراتژی انقلاب را به انقلاب دمکراتیک تبدیل می‌سازد، ادعای کاملاً غلطی است. چه در عصر امپریالیسم دیگر نمی‌توان به آزادی تجارت، آزادی رقابت و دمکراسی خرده بورژوازی دست یافت. و این خود برخوردی کاملاً تسکینی به عصر امپریالیسم است. از نظر منطقی هم این نگسروش همه جانبه و دیاکتیکی نیست چه، تمامی دستاوردهای ۱۰۰-۱۵۰ ساله پرولتاریا را نادیده می‌گیرد. به علاوه در هیچیک از آثار مارکس، انگلس و لنین این گونه به مائولت برخورد نشده است. آنان همواره در اندیشه‌هایشان دورنما‌هایی متعلق به مراحل تکامل یافته‌تر از

مرحله مورد بحث را در نظر داشته‌اند، ولی هیچ گاه دورنمایی متعلق به اعمار گذشته را برای آیندگان تصویر و تجویز ننموده‌اند.\*

\* \* \*

برای درک دقیق تر متدولوژی لنین در تعیین خصلت انقلابات، مجدداً نگاهی کوتاه به بحث‌های قبلی بیندازیم.

نکته‌ای که فکر می‌کنم بخصوص در مورد انکشاف هر چه بیشتر و بلوغ لنینیزم دارای اهمیت می‌باشد، همانا حادثه‌هایی است که در طبقاتی در عرصه جهانی است. ویژگی لنین این بوده که فعالیت‌ها نویسنده‌گی و انقلابی‌اش در تقاطع و در الحاق و پیوند دو عصر صورت گرفته است. اهمیت و نبوغ شخصیت لنین که منعکس کننده مبارزه طبقاتی در او از قرن نوزدهم و بخصوص اوائل قرن بیستم بوده، این است که توانسته به بهترین نحوی دستاوردهای پرولتاریا در عصر مائولت امپریالیسم را با اوضاع و احوال نوین، یعنی با خصوصیات عصر امپریالیسم پیوند بزند و از آنها یک سنت واحد انقلابی به نام بلشویسم را برای پرولتاریای جهانی ثبت گرداند. این یکی از بزرگترین خدمات لنین بدیثرت است. چه او از یک طرف دستاوردهای گذشته یعنی سنن انقلابی مارکسیزم که برشانه‌های مارکس و انگلس و بخش‌ها کائوتسکی و یلخانف استوار بودند را جذب کرده و به کار گرفته و از طرف دیگر آنها را به عالیترین سطح تکاملشان در عصر جدید ارتقاء داده است درست به همین جهت است که شناخت هر چه دقیق تر و کامل تر لنینیزم تنها در عصر امپریالیسم یعنی در مرحله بلوغ میسر می‌شود. بی‌جهت نیست که عمده‌ترین و مهم ترین تزه‌های لنین از زمان آغاز جنگ یعنی از زمان تجلی عریان عصر امپریالیسم به بعد شکل می‌گیرد. اساساً ایده که ضرورت دارد به بررسی و شناخت تئوریک امپریالیسم دست زد، و به سوالات اصلی موجود پاسخ داد، و اینکه تئوری مارکسیستی دولت مورد تحریف اپورتونیزم واقع شده و باید آن را احیا نموده و از آن دفاع کرد، خود با ظهور عصر امپریالیسم مطرح گردید. خیانت فاش انترناسیونال دوم و عریان شدن پدیده نوظهور سوسیال شوینیزم، مساله دولت را از نظر تئوریک و عملی مطرح ساخت و این خود می‌طلبید که پاسخ مارکسیستی بدان داده شود تا تئوری حاصل قادر گردد در اهنای عمل مبارزات طبقاتی در عصر جدید گردد. می‌دانیم این شیوه بطور کلی در بسیاری مفاهیم دیگر هم به کار رفت.

لنین در سال ۱۹۱۴ در آستانه عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری و در ارزیابی مجدداً گذشته بدینکات دقیق تر و جدید تری دست می‌یابد بطوری که همان مفاهیم سیاسی و تئوریک را که به بر خوردها دیاکتیکی در گذشته انکشاف داده بود، حالا در پرتوی روشنی عصر نوین توانست با زهم بیشتر تکامل دهد و با مضمون بس غنی تر این عصر هم طراز سازد.

+ "کمونیست‌ها با دیدن حصول خواسته‌های فوری و مستقیم پرولتاریا مبارزه نمی‌کنند. ولی آن‌ها در جنبش حال حاضر، آیندگی پرولتاریا را ناما بندی می‌کنند." "مانیفست"

\* "آنا تومی انسان کلید فهم آنها تومی میمون را به دست می‌دهد. به هر حال اشاراتی بر انکشاف عالیتر در نژاد انواع حیوانی پست تر، فقط بعد از شناخت انکشاف عالیتر قبیل درک است. بدین گونه اقتصاد بورژوازی کلید فهم جامعه باستانی ... غیره را به دست می‌دهد." مارکس - گروندریسه - ترجمه انگلیسی ص ۱۰۵

این دقیق ترین متدشناخت پدیده‌های تکامل یافته و مرتبط با یکدیگر است. و از همین روست که ما می‌گوئیم فهم دقیقتر "لنینیزم" بعد از شناخت لنینیزم در تکامل یافته ترین حالتش میسر است و نه آنطور که "اتحاد مبارزان" درست برعکس متدولوژی مارکس، می‌کوشد لنینیزم ۱۹۱۷ را با "لنینیزم" ۱۹۰۵ محک بزند!

مثلا در مورد رابطه بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی، به هنگام توضیح انقلاب ۱۹۰۵ مختصراً درباره آن بحث کردم حال لازم است نگاهی به شیوه بعدی لنین در برخورد بدین موضوع بیندازیم. می‌دانیم در سال ۱۹۱۴ لنین در مقاله‌ای به نام "کارل مارکس" نکات اساسی دکتترین اقتصاد مارکس و نیز نظرات او درباره فلسفه و سوسیالیسم علمی را به طور خیلی فشرده و دقیقاً ارائه می‌کند. در آن مقاله برای اولین بار به یک طرح پیشنهادی مارکس در مورد پیوند انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی اشاره می‌نماید که خود نشان می‌دهد که لنین به طریقی دقیق تر و تکامل یافته‌تری از "دوکتیک" دست یافته است. او در این جزوه به نام‌های که مارکس در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ درباره اوضاع حال و آینده آلمان به انگلس نوشته بود، مراجعه می‌کند. برای فهم آنچه مارکس در این سال طرح کرده، باید چندی سالی به عقب برگردیم و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و نتایج بعدی آن را زیر نظر گیریم:

در انقلابات ۱۸۴۸ خیلی نکات و احکام "مانیفست" از بونه آزمایش موفق بیرون آمد. ولی در یک مورد اصلاً پیروزی حاصل نشد و آن در مورد به قدرت رسیدن پرولتاریا بود. در هیچ کجا پرولتاریا به قدرت نرسید. ولی مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند که در آلمان نه تنها انقلاب دمکراتیک پیروز می‌شود، بلکه بلافاصله بنا بر شرایط خاص آلمان، یعنی وجود دو مساله اساسی ارضی و ملی، انقلاب سوسیالیستی نیز آغاز خواهد شد و پرولتاریا حکومت خود را تأسیس خواهد کرد. ولی این چنین نشد. نه انقلاب دمکراتیک پیروز شد و نه انقلاب سوسیالیستی شروع گردید! در فرانسه هم میدانیم انقلاب شکست خورد. در این شرایط لازم می‌آمد جمع بندی نوینی بشود. مارکس در خطابه مارس ۱۸۵۰ به "اتحادیه کمونیست‌ها" برای اولین بار نظریه انقلاب بی‌وقفه یا پیگیری را به طور خیلی عام مطرح می‌سازد. مارکس در واقع یک نظریه جدیدی در مورد چگونگی پیشبرد انقلاب پیش می‌گذارد. به عبارت دیگر نظر گذشته اش تصحیح و دقیق می‌شود: انقلاب نمی‌تواند در گام نخستین به انقلاب سوسیالیستی تحول یابد، بلکه باید بطوری-وقفه آن چنان ادامه یابد تا آنجا که کلیه طبقات دارا مصالحه و حذف شوند، آنوقت امکان دارد پرولتاریا به راه‌های خود دست یابد. این نظر سال ۱۸۵۰ خیلی عام است و یک دورنمای بسیار طولانی را تصویر می‌کند ولی مهم این ایده‌ها و متسلسل مراحل مختلف تکامل انقلاب است. البته این نکته را باید در نظر داشت که در سال ۱۸۵۰ مارکس هنوز فکری که در خرده بورژوازی شهری می‌تواند به خرده بورژوازی این خرده بورژوازی در همان بیانیه معروف هم می‌گوید در انقلاب بعدی این خرده بورژوازی شهبان است که به قدرت خواهد رسید. یعنی در این زمان دمکراسی خرده بورژوازی هنوز از نظر مارکس دارای خصلت‌های مترقی و حتی انقلابی می‌توانست باشد. انکشاف بعدی مبارزه طبقاتی مساله را برای مارکس روشن تر می‌سازد. در اواخر سال ۱۸۵۱ کودتای لوئی بنا پارت رخ می‌دهد شکل گیری‌های نوین مبارزه طبقات آشکار می‌گردد و مارکس در آشکار "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هیجدهم برومر" خود درک‌های جدیدی از خرده بورژوازی ارائه می‌دهد. او در "هیجدهم برومر" رودرو رولن، این سخنگوی معروف خرده بورژوازی دمکرات را شخصیت سیاسی مضحکی تصویر می‌کند: مارکس نشان می‌دهد رودرو رولن که در مجلس نطق‌های داغ و آتشین ایراد می‌کند و با حرارت از ضرورت دفاع از آزادی‌ها سخن می‌گوید، در عوض هنگام عمل عقب می‌کشد. و در این جا است که مارکس نتیجه می‌گیرد: این نماینده خرده بورژوازی دمکرات دیگر خطیست مبارزه جویانه گذشته را از دست داده و "مضحک" شده است. در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" حرکت دهقانان از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ این گونه جمع بندی شده:

"تاریخ سه سال گذشته دلایل کافی به دست داده که این طبقه (دهقانان - م) ناتوان از اجرای هرگونه ابتکاری است."

اما می‌دانیم مارکس برای بیان حرکت پرولتاریا در کمون پاریس در رساله "جنگ داخلی در فرانسه" درست به عکس این جمع بندی می‌رسد:

"طبقه کارگر آشکارا بعنوان تنها طبقه لایق ارائه ابتکار اجتماعی، حتی از جانب بدنه طبقه میانی پاریسی - مغازه داران، سوداگران، تجار - تنها به استثنای سرمایه داران بزرگ، به رسمیت شناخته شد."

بنا بر این مارکس بعد از تنظیم تراژدیانه حرکت و مبارزه خرده بورژوازی در سال‌های ۱۸۵۱ و رسیدن بدین نتیجه که دیگر برخلاف پیش بینی سال ۱۸۵۰ نمی‌توان انتظار مبارزه رادیکال و مبتکرانه‌ای در جهت کسب رهبری و قدرت از خرده بورژوازی داشت، در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ در نامه‌ای به انگلس درباره وضعیت آینده آلمان از جمله چنین نوشت:

"در آلمان همه چیز به این بستگی خواهد داشت که انقلاب پرولتری توسط نسخه دومی از جنگ دهقانی مورد پشتیبانی قرار گیرد. آنگاه وضع عالی خواهد شد."

لنین برای اولین بار در سال ۱۹۱۴ درباره این طرح مارکس سخن می‌گوید و همین نقل قولی را که آوردم، در مقاله "کارل مارکس" در بخش مربوط به "دوکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا" نقل می‌کند. لنین بدینوسیله طرحی را که برای اولین بار در "دوکتیک" معرفی کرده بود، در اینجا تکامل می‌دهد و جوهر اصلی آن را تا آخر عمرش حفظ می‌کند. بعدها لنین بیش از چهار رنج بار از این طرح یا دمی‌نماید: در مقدمه چاپ دوم مقاله "کارل مارکس" در سال ۱۹۱۸<sup>(۱)</sup>، در مقاله "انترناسیونال سوم و جایگاه آن در تاریخ" در سال ۱۹۱۹<sup>(۲)</sup>، در سال ۱۹۲۰ در کنفرانس دوم کمیته در "نظراتی درباره مسائل ملی و مستعمرات" و همین ایده‌ها را منتها در سطح بین المللی طرح می‌کند. لنین می‌گوید برای پیروزی بر امپریالیسم ضروری است که پرولتاریای کشورهای پیشرفته از جنبش انقلابی دهقانان عقب مانده دفاع نمایند و یک مبارزه بین المللی بر علیه امپریالیسم و متحدانش صورت گیرد. که در واقع این همان ایده تقویت عقبگاه انقلاب پرولتری توسط جنگ دهقانی در عرصه وسیع‌تر جهانی است. در سال ۱۹۲۳ در مقاله "درباره انقلاب" دوباره از طرح ۱۸۵۶ مارکس یاد کرده و اضافه می‌کند که اجرای این طرح ما را به پیروزی رساند.

حتی نگاهی به انقلاباتی که از اکتبر به بعد روی داده، به خوبی نشان می‌دهد، آن جایی که این طرح به کار گرفته شده، پیروزی به

(۱) "من فقط به خاطر می‌آورم که در بخش آخر مقاله، از جمله عبارتی از نامه مارکس به انگلس در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ آوردم که نوشته بود: "همه چیز در آلمان بستگی به این خواهد داشت که انقلاب پرولتری توسط نسخه دومی از جنگ دهقانی مورد پشتیبانی قرار گیرد، آنگاه اوضاع عالی خواهد شد." این آن چیزی است که منشویک‌های ما که به خیانت کامل به سوسیالیسم سقوط کرده و جانب بورژوازی را گرفته‌اند، از زمان ۱۹۰۵ به بعد هرگز نتوانستند درک کنند."

(۲) "...عقب ماندگی روسیه به طرز خود ویژه‌ای انقلاب بر علیه بورژوازی را با انقلاب دهقانی بر علیه ملاکین ترکیب نمود. این جایی بود که ما در اکتبر ۱۹۱۷ از آن شروع نمودیم، و اگر آنجا شروع نکرده بودیم، بدان سادگی پیروزی را به دست نمی‌آوردیم. مارکس از سال ۱۸۵۶ به بعد در ارتباط با پروس، از امکان یک پیوند خود ویژه انقلاب پرولتری و جنگ دهقانی سخن گفته است. از آغاز سال ۱۹۰۵، بلشویک‌ها از ایده یک دیکتاتور انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان پشتیبانی نموده‌اند."

نکته جالب در اینجا این است که به پیوند مبارزه طبقه کارگر و دهقانان جهت دقیق داده می‌شود: هدف و ضرورت این پیوند همانا پشتیبانی از "انقلاب پرولتری" است. موضوعی که در "دوکتیک" هنوز روشن نشده، همین مطلب است: همزونی کدام طبقه در این بلوک ضروری است؟ از سال ۱۹۱۴ به بعد این همزونی، چه در جنبش توده‌ای و چه در ارتگانی که از رنگونی ترازیسم ناشی خواهد شد، باید از آن پرولتاریا باشد تا پیروزی به دست آید.

دست آمده است، چین، ویتنام، کره... یکی از رفقای قبلی به درستی در صحبتش گفت که کشورهایی که در آنها انقلاب دمکراتیک به پایان نرسیده، آمادگی بیشتری برای پیشروی به سوی دیکتاتور پرولتاریا را دارند و کشورهایی که انقلاب دمکراتیک را به پایان رسانیده‌اند، طرح ۱۸۵۶ مارکس هم درست روی همین دیالکتیک استوار می‌باشد، که حتی یک قرن واندی بعد از ارائه‌اش، همچنان معتبر باقی مانده است. در انقلاب اکتبر، آن طور که لنین در "کاتکتیکی مرتد" توضیح می‌دهد، انقلاب پرولتاری در دو مرکز بزرگ پاتخت، یعنی مسکو و پتروگراد شروع شد و به پیروزی مقدماتی هم رسید، ولی اگر جنبش و جنگ دهقانی در سراسر روسیه به پشتیبانی این انقلاب پرولتاری نیامده بود، قطعاً این پیروزی از دست می‌رفت. رابطه دیالکتیکی که در طرح ۱۸۵۶ مارکس مستتر است و لنین با هنرمندی و نبوغ تمام آن را در انقلاب اکتبر به کار بست این است که، از یک طرف برای جذب خرده بورژوازی، برای برانگیختن هر چه گسترده تر جنگ دهقانی، با یدرمایه داران و مالکین را در بزرگترین مراکز صنعتی سرنگون نمود و قدرت پرولتاری، یعنی دیکتاتور پرولتاریا را در آنجا مستقر گردانید و با این سلاح، یعنی دولت پرولتاری، در صدد جلب توده‌های خرده بورژوازی و خاصه دهقانان برآمد. از طرف دیگر اگر توده دهقانان جنگ خود بر علیه مالکین را شروع نمایند، این بهترین شرایط عینی پیوند دو انقلاب خواهد بود. البته شرط برانگیخته شدن جنگ دهقانی، وجود مساله‌های به عنوان یک مساله اساسی که میلیونها دهقان را در برگیرد، می‌باشد: از جمله روسیه ۱۹۱۷، چین سالهای ۱۹۲۵ - ۱۹۴۹، ویتنام نیمه قرن بیستم، کره نیمه قرن بیستم، چین بودند، وگرنه قطعاً دیگر این فرمول تاثیر عمیق و تعیین کننده نخواهد داشت. مثلاً در مورد انقلاب ایران نمی‌توان یک جنگ دهقانی گسترده‌ای را انتظار داشت، چه تا حد زیادی مساله‌های در ایران، دیگر یک مقوله متعلق به جامعه بورژوازی شده است. شکل غالب مالکیت برخلاف روسیه ۱۹۱۷ یا چین و ویتنام نیمه اول قرن بیستم، نه فئودالی یا نیمه فئودالی، بلکه بورژوازی و خرده بورژوازی است. در ایران تنها راه حل انقلاب سوسیالیستی است.

به هر حال آن چه در انقلابات عمرا میریالیزم، چه برای جوامعی که رشد سرما به داری کرده اند و در عین حال مسائل ریشه‌ای دمکراتیک مثل مساله‌های دارند، و چه برای جوامعی که سرما به داری هستند، صادق می‌باشد و من سعی کردم آن را بیان کنم، همانا این متدولوژی مارکسیستی است که پرولتاریا بدون تاسیس دولت خویش - حداقل در برخی مراکز صنعتی - هرگز امکان جلب پیروزمندان توده‌های خرده بورژوازی را نخواهد داشت. برای کسب هژمونی در جامعه ضروری است که مقدمتاً دیکتاتور پرولتاریا در مراکز برقرا شده باشد، و از طرف دیگر بدون کسب هژمونی در کل جامعه امکان حفظ و گسترش و تحکیم دیکتاتور پرولتاریا نیست. ولی نکته متدولوژیک مهم این است که هژمونی، آن گونه که "راه کارگر" و یا دیگر جریان‌های طرفدارتسز "انقلاب مرحله‌ای" معتقدند، هرگز به دست نخواهد آمد. اینها گمان می‌کنند، با گرفتن و نشان دادن اینکه منافع مشترک معینی بین پرولتاریا و خرده بورژوازی وجود دارد، دیگر مساله کسب هژمونی پرولتاریا بر اقصا رمانی، می‌تواند با ید به کمک خود توده خرده بورژوازی تحقق یابد. این دیدی انحرافی از هژمونی است. "راه کارگر" کسب هژمونی توسط پرولتاریا در انقلاب را شبیه به پیروزی نظامی یک ارتش بورژوازی بر ارتش بورژوازی دیگر تصور می‌کند. "راه کارگر" درک نمی‌کند که هژمونی در جنگ نظامی، با هژمونی طبقاتی و بخصوص با هژمونی در دولت تفاوت دارد. فتوحات جنگی ارتش‌ها همیشه در خدمت دولت‌های طبقاتی حاکم، قرار می‌گیرد. خرده بورژوازی هرگز به پرولتاریا اجازه نخواهد داد در حکومت مشترک، بدون مبارزه طبقاتی بی‌رحمانه هژمونی را به دست گیرد. تصور غلط آنها که معتقد به تسز انقلاب "مرحله‌ای" هستند، این است که گمان می‌کنند می‌توان از دل یک "جبهه واحد" امیرالیستی و از دل یک "حکومت تمام خلقی و جبهه واحد"، به دیکتاتور پرولتاریا رسید. اینها نه مفهوم

مارکسیستی دولت را درک کرده اند و متدولوژی مارکسیستی در مورد تعیین نقش دولت پرولتاری در انقلابی که قرار است پرولتاریا رهبر آن بشود.

نکته مهم این است که اگر جریانی در مبارزه و جنگ هژمونی را را داشته باشد، لزوماً معادل داشتن هژمونی در دولت نیست. مثلاً در مورد ایران: ایده مبارزه مسلحانه از مدت‌ها قبل توسط نیروهای چپ و رادیکال، که در تظاهرات نیز با جریانات طرفدار خمینی قرار گرفته بودند، طرح شد. اصولاً ید ضرورت مسلح شدن و حرکت به سمت تسخیر پادگان‌ها و کل قیام مسلحانه بیمن را با ید برضد رهبری معتنسوی و سیاسی انقلاب ایران دانست. چه در همان زمان که توده‌ها در عطفش به جنگ آوردن اسلحه می‌سوختند، و در حال مبارزه انقلابی بودند، رهبری انقلاب در حال تدارک برای خلع سلاح آنها بود. بنا بر این غلط نیست اگر بگوئیم در قیام بهمین "هژمونی جنگ"، "هژمونی مبارزه توده‌ای" در مجموع به معنای محدودی به دست نیروهای چپ و رادیکال بود. بنا به تعریف لنین: "هژمونی در جنگ نصیب کسی می‌شود که در پیشا پیش حرکت می‌کند، از وارد کردن هر ضربه‌ای بردشمن خودداری نکند، آنها را که در راه دچار تزلزل می‌شوند، رهبری ایدئولوژیک می‌کنند و به دنبال خود می‌کشند و می‌گذارد به عقب مراجعت کنند." (جلد ۸، ۱۹۵۵) ولی آیا این شیوه انقلابی نیروهای رادیکال و چپ در حمله به دشمن حاکم توانست جایگاه مطمئن خمینی، یعنی دولت بورژوازی دست به دست شده که دیگر در حوالی قیام بیمن، سلطه بازرگان‌ها و دارودسته خمینی بر آن اعمال می‌شد را متلاشی سازد و در آنجا هم همان "هژمونی" در قیام را از آن خود سازد؟ هرگز. این درست جان کلام متدولوژی مارکسیستی در مورد ضرورت تسویه حساب انقلابی و ریشه‌ای با ماشین دولتی است: همواره در انقلاب، پیروزی و هژمونی از آن کسی خواهد شد که بر مسند دولت قرار می‌گیرد. طرفداران تز "انقلاب مرحله‌ای" هرگز دیالکتیک این موضوع را درک نکرده‌اند.\* بورژوازی متوسط

\* چپ ایران به علت غلبه ایده "انقلاب مرحله‌ای" کمینتسرن استالینیستی بر اندیشه‌اش، هیچگاه ضرورت دست‌یابی به قدرت و یا مبارزه در راه قدرت را هدف قرار نداده است، اساساً این ایده برای ما نوس نیست. در انقلاب ۱۳۵۷ و خاصه قیام بیمن، جریانات رادیکال چپ ایران همان نوع خدماتی را که انقلابیون ژاکوبین فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ برای به قدرت رسیدن بورژوازی فرانسه انجام دادند، آنها هم به نوعی برای بورژوازی تازه به قدرت رسیده ایران، یعنی بازرگان‌ها و خمینی‌ها انجام دادند. مارکس در مقاله "سورژوازی و ضدانقلاب" به مواردی که علی‌رغم قهرمانی‌های توده‌ها، بورژوازی عملاً در رأس جنبش قرار می‌گیرد، اشاره می‌کند. از جمله اینکه توده‌ها نتوانسته‌اند با شند طبقات و صفوف مستقلی را در مقابل بورژوازی تشکیل دهند. بعد چنین ادامه می‌دهد: "بنا بر این آنجایی که آنها در مقابل بورژوازی قرار گرفتند، برای مثال در سال ۹۴ - ۱۷۹۳ در فرانسه، آنها در واقع برای اجرای منافع بورژوازی می‌جنگیدند، هرچند که به شیوه بورژوازی. تمام ترورفرانسه هیچ نبود مگر یک شیوه پلیسینی تسویه حساب با دشمنان بورژوازی، با حکومت مطلقه با فئودالیسم و با محلی گراشی."

چپ ایران هم شبیه ژاکوبین‌های فرانسوی کوشید هر چه بی‌رحمانه تر به شیوه پلیسینی ارگان‌های دیکتاتور شاه را سرنگون سازد، ولی چون با بورژوازی و خرده بورژوازی درآمیخته بود و صف مستقلی را تشکیل نمی‌داد و مهم‌تر چون یک درک مارکسیستی از مفهوم دولت نداشت، لذا همه هنرمندی و انقلابی‌گری‌اش به اینجا ختم شد که دولت بورژوازی را از دست بورژوازی بزرگ و عمال مستقیم امپریال - لیست‌ها موقتاً خارج سازد و آن را به بخش دیگری از سرمایه داران - تنها کوچک تر - انتقال دهد. ولی در صورت سلطه سرما به همچنان محفوظ باقی ماند. اندکی بعد هم همان دولتی را که حق خمینی و دیگران می‌دانست و توهم‌هاش اجازه نمی‌داد ترا دیکتاتور سرمایه بیبند، بر علیه چپ مبارز توده‌های زحمتکش و تمامی آزادی خواهان، یکی از

لیبرال و خرده بورژوازی بهره‌برری خمینی در نقطه مقابل نیروهای "چپ"، تمام توجه‌شان متوجه قدرت دولتی بود. آنها مثل چپ‌ها بطور عام مبارزه نمی‌کردند، بلکه در هر گام می‌کوشیدند رهبریست و هژمونی به دست آورده را سازماندهی کرده و ما دیت بخشند. به همین جهت حتی آن جایی که برخی نهادها دولت به دست توانای توده‌ها مثلش می‌شد، آنها در درجه اول خود را در راستای آن چپ‌ها می‌مانده بودند، قرار می‌دادند.

تنها راه پیش رفت در قیام بهمن این بود که در کنار "هژمونی" در خیابان و جنگ، دیکتاتور پرولتاریا نیز اعمال می‌کردید، و این نمی‌توانست تحقق یابد، مگر اینکه در اندیشه چپ، از قبل ایستاده "انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی" به صورت جبهه خلقی، در تئوری و عمل طرد می‌شد و به جای آن مبارزه حزب طبقه کارگر جهت دست یابی پرولتاریا به قدرت و برقراری دیکتاتوریش حتی در چند شهرها مثل آمل در جنوب یا تهران هدف قرار می‌گرفت. در آن صورت پرولتاریا و چپ به قلب و مغز جامعه سرمایه‌داری حمله کرده بودند، و مبارزه با بورژوازی متوسط هم‌دیریا زود شکل می‌گرفت. آن وقت دیگر چپ تمام انسرژی و نیروی خود را بی دریغ در خدمت حفظ ماشین دولتی بورژوازی و انتقالش به بخش دیگری از بورژوازی قرار نمی‌داد، بلکه خود در صدد برپا داشتن نهاد های دولتی پرولتری بر می‌آمد. مبارزه اصلی، یعنی مبارزه بر سر قدرت، مهمترین مضمون را به خود می‌گرفت. حتی اگر پیروزی بزرگی به دست نمی‌آمد، لاف قیام بهمن یک کمون تهران از خود می‌ساخت! اگر فقط چپ از قبل در اندیشه سیاسی اش با دولت بورژوازی تسویه حساب کرده بود و هرگونه جبهه‌ای با انواع رنگارنگ بورژوازی را محکوم کرده بود، و با ابتکار هر چه تمام تر بقیه را به دنبال خود می‌کشید. آری اگر چپ‌های ایرانی بندهائی را از اندیشه خود و از دست و پای طبقه کارگر گمسته بودند، طبقه کارگر چه می‌توانست در چند شهر، مثل پرولتاریای پاریس در ۱۸۷۱ یا پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۰۵، عرش‌آعلی را به آتش بکشد و قدرت سیاسی را حتی برای مدت کوتاهی در دست بگیرد. اگر این اتفاق می‌افتاد، آن وقت تحول بزرگی در تاریخ مداخله‌سازات طبقاتی ایران صورت گرفته بود. به گمان من پرولتاریا و زحمتکشان برای این کار آماده نبودند، چپ‌های استالینیست و ما ثوئیست آماده نبودند.\*

بقیه؛ زیر نویس صفحه

وحشانه‌ترین ترورهای تاریخ را به راه انداخت. دیگر با بد تلفات جبران ناپذیر هم بتوانند به چپ این عقل را بدهد که وجود و مفهوم و جایگاه دولت را درک کند و ببیند که: "تمام انقلابات پیشین این ماشین دولتی را تکمیل کرده‌اند، حال آنکه با بدان رانایا بود ساخت" (مارکس - جنگ داخلی در فرانسه) و مهم‌تر اینکه بفهمد مبارزه جورانه توده‌ها و حتی جانفشان‌ها و قهرمان‌های چپ در انقلاب ۵۷، چون زیر رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی جلورفت، هرگز نتوانست "ماشین دولتی رانایا بود سازد"، بلکه به نوعی آن را تکمیل کرد. در مورد نقش دولت نقل گفته‌ای کوتاه و واضح از لنین لازم است:

"علت عمده پی‌نبردن "سوسیالیست‌های" (بخوان: دمکرات‌های) انترناتسیونال دوم به مفهوم دیکتاتور پرولتاریا، پی‌نبردن بدین تکت است که وجود قدرت دولتی در دست یک طبقه یعنی پرولتاریا می‌تواند و باید به سلاحی برای جلب توده‌های زحمتکش غیر پرولتر به سوی پرولتاریا و بیرون کشیدن این توده‌ها از جنگ بورژوازی و احزاب خرده بورژوازی بدل گردد."

"انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتور پرولتاریا"

\* حتی چپ‌های تروتسکیست (هر چند که برخی از این‌ها تفکرات‌ها را با معتقدین به "انقلاب مرحله‌ای" داشتند)!

چپ ایران تحت تاثیر شرمشی حاکم بر کمینترن دوران استالین، از همان ابتدا با هرگونه مبارزه در راه دیکتاتور پرولتاریا بیگانه شده و در نتیجه با حزب توده عمدتاً به طور احسانتی و نه متدولوژیک به مرز بندی رسید و همان نظرات سیاسی حزب توده را منتها با رادیکالیزم خود رواج می‌داد و در عمل هم به اجرا می‌گذاشت: هژمونی به طور عام، یعنی "تسویه حساب یلینی" با دیکتاتور شاه آری، ولی مبارزه برای رسیدن به دیکتاتور پرولتاریا در مقابل دیکتاتور بورژوازی نه! رهبران حزب کمونیست اسپانیا و فرانسه هم در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶، صریحاً اعلام کرده بودند، که ابتدا برای یک دوره با یستد مبارزه ضد فاشیستی نمود و بعد با مبارزه برای رسیدن به دیکتاتور پرولتاریا. خط کمینترن از کنگره هفت به بعد در سراسر جهان این ایده "انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی و ضد فاشیستی" را در مورد کلیه کشورها چه سرمایه‌داری پیشرفته چه سرمایه‌داری عقب مانده و چه نیمه فئودالی، ترویج کرده و یکا ر می‌یست. بنا بر این آنها که امروز با حرارت هر چه تمام تر از تز "انقلاب دمکراتیک" به عنوان چیزی که با "تحلیل مشخص" اقتصادی - اجتماعی خودشان به دست آمده، به دفاع برخاسته‌اند، در واقع خود دیگریان را فریب می‌دهند: این تز کهنه، تاریخی دارد که من در این گفتار آن را با خطا طرح کردم. برای رها کثی از بندهای آن هم قطعاً باید با نظرات کمینترن، یعنی با استالینیسم دست به تسویه حسابی جدی و ریشه‌ای زد.

مثلاً "اتحاد مبارزان" علت عقب بودن چپ را غلبه "اپورتو-نیزم خود بخودی" و بیماری "پوپولیزم" بر آن می‌داند. بر طبق این نظریه برای رها کثی از انحراف باید بر ضد پوپولیزم حرکت کرد. ولی وقتی حرف‌ها و برنامی "اتحاد مبارزان" را بشکافیم، مضمونش خرده‌بورژوازی و هدفش نجات جامعه سرمایه‌داری از دست پوپولیزم است و نه سرنگونی جامعه سرمایه‌داری: می‌دانیم در جنبش روسیه، هم لنین ضد پوپولیزم بود و هم استرووه. ولی با این تفکرات که آنتی پوپولیزم استرووه، فقط فرمی بود برای رشد جامعه سرمایه‌داری. استرووه یک دوره کامل بی‌پایان! برای این فرم می‌دید. ولی از نظر لنین این یک دوره را تشکیل نمی‌داد. همان طور که از نوشته "مراحل، روزها و چشم‌انداز انقلاب" نقل قول کردم، لنین هدفش بسیج نیروهای انقلابی دمکراتیک بود، همین بس.

رفقای اتحاد مبارزان ممکن است نیت‌شان با نیت لنین نبرد یک و حتی مشابه باشد، ولی برنامشان با برنام کمینترن سال‌های ۳۰ و نظرات استالین منطبق است! هزاران واژه "حرکت به سوی سو-سیالیزم و رهبری پرولتاریا"، نمی‌توانند شهابت وانطباق تئوری و پراتیک "انقلاب مرحله‌ای" رفقا را از نظرات کمینترن استالینیستی جدا سازد. بالعکس هر چه جلوتر رویم، این نزدیکی بیشتر احسانتی می‌نود. البته تا زگی رفقا در یک نشریه‌شان به زبان انگلیسی، صحبت از "استالینیسم" کرده‌اند و آنرا محکوم نموده‌اند، ولی نمی‌دانیم کشف این "ایسم جدید بعد از تصویب لیرنا مه" و تشکیل "حزب کمونیست" چه چیزی را می‌رساند و چه چیزهایی را تغییر می‌دهند. ولی به نظر من رفقا در هیچ کجای نوشته‌ها و برنامشان حتی یک مرز بندی اولیه هم با نقش استالین در چین، اسپانیا، فرانسه و در ایران و غیره نگردانند. می‌دانیم انقلاب در تمام این کشورها شکست خورد و عامل آن هم غلبه تز "انقلاب مرحله‌ای" استالین و کمینترن بوده است، که رفقا خود با جان و دل این تز را قبول دارند!

جالب است در شرایطی که اکثریت قریب به اتفاق جریان‌ها چپ به وجود بحرانی در جنبش ایران و جهان معتقد گردیده‌اند، و در سطوح و کیفیات مختلف سال‌هاست در راه شناخت هر چه دقیق‌تر و رفع آن می‌کوشند. رفقای "اتحاد مبارزان" یک شبهه صدساله‌ای را پیموده‌اند و هم بیماری و هم راه درمان آنرا کشف نموده‌اند: بیماری "اپورتو-نیزم خود بخودی" و "پوپولیزم عهد عتیق" و راه درمان: پوپولیزم استالینیستی! "اتحاد مبارزان" حتی از اندک تقلای تئوریکش در اثبات سرمایه‌داری بودن جامعه ایران ذره‌ای بهره‌نجهسته و از شکستهای جنبش‌های مختلف در دوران کمینترن هم اندکی درس نگرفته است. تا

کنون هیچ نظری درباره گذشته "جنبش جهانی کمونیستی" نداد و صرفاً از "خروش چفیم" انتقاد کرده است همین وبسایت که اینرا خیلی رویزیونیست ها و استالینیست ها نیز انجام می دهند.

از این برخوردار به گذشته می توان نتیجه گرفت که چرا بحران جنبش چپ ایران و جهان ، برخی جریانها را و ادارات عمیق و موشگافی در ریشه های تاریخی و تئوریک آن و "اتحاد مبارزان" را و ادارات کشف محیرالعقولی در شناخت سریع درودرمان و در پیشروی هر چه سریع تر به سوی ساختن حزب و انترناسیونال جدید نمود ؛ ظاهرآ پیشروی زیادی از جانب ایشان صورت گرفته است ، ولی در حقیقت امر اینان شرایط پیشین حاکم بر "جنبش جهانی کمونیستی" را پذیرفته اند . تغییر لفظ در شکل بوده و نه در مضمون ؛ برنامه ها هیچ وجه به شکل جدیدی دولت بورژوازی را اصلاح کند . این برنامه به هیچ وجه نتوان آنرا دارنده ادعا کرده است که می خواهد سلطه سرما به رابر - اندازد . حداکثر ادعای ایشان این است که تحصیل سود ما فوق رایس - امپریالیست ها ببندند ؛ ولی این اساسا خدش های در سلطه سرما به به طور عام وارد نمی کند . برای مارکسیست ها ، جامعه سرما به داری یعنی جامعه ای که در آن سرما به حکومت می کند . سرما به سلطه و سیادت دارد . اینکه چه سرما به ای سلطه اش را از دست بدهد چه سرما به ای دیگری جای آن را بگیرد ، بحث اصلی ما نیست\* . تئوری مارکسیزم و تجارب تاریخی صدساله گذشته و به خصوص پنجاه سال اخیر نشان داده است که رادیکالترین رفرم ها هم فاقد در نیست کوچک ترین خدش های در حاکمیت سرما به به وجود آورد و چنین جامعه ای را به مراحل عالیتر تکامل ، جلو ببرد . تازه ، اگر همین "تغییری" صورت گیرد ، اسپانیای فرانکویست شود اسپانیای فعلی ؛ برتقال "سالازار" به برتقال فعلی تبدیل می شود ؛ فرانسه ژیسکار دجای خود را به فرانسه میتران می دهد ؛ رفرم در جامعه دولت سرما به داری جز این نتیجه ای به دست نمی دهد .

البته یک نکته را اینجا توضیح دهیم که "حزب" صحبت از رفرم نمی کند ، بلکه جورانه می گوید "باید ما شین دولتی بورژوازی را خرد کرد" . اما البته با انقلاب دموکراتیک ؛ می دانیم بدون اعتمالی دیکتاتوری پرولتاریا ، آنچه بعد از "متلاشی شدن" ماشین دولتی بورژوازی یعنی بعد از سرنگونی استبداد حاکم مستقر می شود ، دولتی با شکل موقت پلورالیزم سیاسی است . و این جز شکل گیری مجسده دیکتاتوری سرما به نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد . پس این ادعای اتحاد مبارزان حداقل با تئوری مارکسیستی دولت که لنین در "دولت و انقلاب" انکشاف داده است ، در تضاد آشکار قرار دارد . تازه باید این را احتمالاً اضافه نمود که این رساله لنین منطبق با سطح مبارزه طبقاتی در اوائل قرن بیستم ، تدوین گردیده است . ولی از جنگ جهانی دوم به بعد ، این تئوری نتوانسته آن گونه که براتیک اشکال و مضامین جدیدی به خود گرفته ، تکامل داده شود . و این خود یکی از آن وظایف تئوریک است که انجامش حیاتی است ؛ چه بدون دست یابی به وضوح تئوریک در این ماله ، اغتشاشات و تشتت ایدئولوژیک بیشتر و بیشتر خواهد شد .

راستی چرا لنین در دوران اوج جنگ جهانی اول دست به تدوین تئوری مارکسیستی دولت زد؟ به خاطر آن که آن تئوری دولتی که توسط مارکس و انگلس انکشاف داده شده بود ، به دست اپورتونیست های انترناسیونال دوم تحریف و جنبه های انقلابی آن به کلی حذف گردید . آن چرا به نام تئوری دولت به خورد پرولتاریا می دادند ، تصویبی بودیت گونه از دولت که گوئی اصلا نمی توان و نباید دست به تغییر بنیادی آن زد . این گونه ترویج می کردند که باید دولت را با رای

\* هر چند خود این نکته انحرافی است . چه در عصری که تولید سرما به داری بین المللی نده است ، هرگز مکان ندارد بتوان از سرما به ملی ، آن هم در یک کشور عقب مانده سخن گفت ؛ ما بحث بر سر تز انحرافی "اتحاد مبارزان" درباره این که "خلعت" اقتصاد جامعه ایران ، "تولید ما فوق سودا است" را می گذاریم در جای دیگر .

اکثریت مردم تسخیر نمود و نه با متلاشی کردن و برقرار نمودن دیکتاتوری پرولتاریا ، چنانچه معتقد بودند با یدومی توان همونی را با رای اکثریت به دست آورد . جالب است که این از بعضی جهات به نظر طرفداران تز "انقلاب مرحله ای" شباهت دارد ؛ زیرا در تحلیل نهایی آن ها نیز می خواهند با جلب وسیع ترین بخش های خرده بورژوازی ، اوضاع را عوض کنند ؛ زمانی که هدف سلب مالکیت خصوصی ، یعنی سرنگونی سلطه سرما به نباشد ، یکی از راه های کسب همونی و تثبیر رژیم سیاسی ، همانا به دست آوردن رای اکثریت است . ولی نظر لنین در نقطه مقابل این ها قرار داشت و او خود با تمام قوا به تقلا برخاست تا خط نطلان بر این اراجیف اپورتونیستی بکشد . لنین در "دولت و انقلاب" اپورتونیزم کاژوتسکی ، بلخانف و حتی سبل را افشاء نمود . می گوید سبل ۴۶ سال یک نامه انگلس را نزد خود نگه داشته و انتشار نداده است . مضمون این نامه گوشه ای از دیدگاه مارکسیستی دولت را آشکار می کرده است . لنین دو وظیفه ستروگی را به انجام رسانید ، که خود با ید برای ما نیز منبع الهام بشود . یکم ، دفاع از نظرات مارکس و انگلس درباره دولت . دوم ، تکامل تئوری مارکسیستی دولت در پرتوی سطوح عالی تر مبارزه طبقاتی در آغاز عصر امپریالیزم .

بهر هر کودکی مسلم است که از سال های ۱۹۳۰ و به ویژه از جنگ جهانی دوم به بعد ، ویژگی های نوینی در شکل و مضمون مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی ، به وجود آمده است . از چند دهه پیش به بعد از جانب رویزیونیست های رنگارنگ و آکادمیسین های بورژوازی حملات پیگیرانه ای چند جانبه ای به تئوری مارکسیزم وارد شده است . بنا بر این ، چنین اوضاعی خود می طلبیده که به شیوه لنین از دستاوردها و سنبلش - یکی دفاع و نیز مطابق با شرایط نوین ، بسط و تکامل داده شوند . بر عکس ، آن ها که مدعی بودند ادامه دهند لنینیزم هستند ، خود اولین تحریف کنندگان نظر لنین در مورد دولت شدند . تز "انقلاب مرحله ای" و "دولت چند طبقه" در واقع تجدیدنظری بود در تئوری مارکسیستی "دولت و انقلاب" و نه بسط و تکامل آن در راستای مارکسیزم - لنینیزم ؛ کمینترن و استالین هم در راستای این تجدیدنظر طلبی قرار داشتند . نظر استالین درباره "بلوک چهار طبقه" در چین یا تشکیل "حکومت جبهه واحد" در فرانسه ( سال ۱۹۳۶ ) ، ائتلاف حزب کمونیست و حزب سوسیالیست ( یا شبیه آن در اسپانیا ، همگی این ها که با ره نمود کمینترن صورت گرفت ، در واقع حکومت های "چند طبقه" را نمایندگی می کردند . هر چند که این دولت ها همگی در حرف رسالت آمده نمودن شرایط به سوی دیکتاتوری پرولتاریا را داشتند ، ولی در حقیقت - و آن چه در عمل اتفاق افتاد - سازش پوشیده کمونیست ها و بورژوازی و خرده بو - رژوازی را شکل مورد پسند نوده ای می دادند . ما ثوموضوع را عربیتر وبدون پوشش فریبنده مطرح کرده است ؛ "دیکتاتوری طبقات خلقی" ، "دولت طبقات خلقی" ...

حالا با یدی برای رفقا تا حدی روشن شده باشد که منظور من از این که می گویم اکثریت جریانها در "دولت و انقلاب" استند با حزب توده مرز بندی متدولوژیک بنمایند ، چیست ؟ زیرا آن ها همگی مثل حزب توده و کمینترن و استالین به "انقلاب مرحله ای" و "دولت چند طبقه" معتقد بودند .

برای روشن شدن بعد از آنکه آمیزانحراف ، نکته ای را که لنین بعد از انقلاب اکتبر در سه صفحه به چاپ دوم "دولت و انقلاب" اضافه نمود و در واقع ، فشرده تجربه این انقلاب دوران ساز را در خود دارد ، نقل می کنم . می دانیم "دولت و انقلاب" فقط تجربیات انقلابات ۱۸۴۸ ، ۱۸۵۱ و ۱۸۷۱ را جمع بندی نموده است . لنین تصمیم داشت بعد از تجربیات ۱۹۰۵ و فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ را جداگانه مورد بررسی قرار داده و درس های بزرگی از آن ها استخراج نماید . بدین جهت این سه صفحه اضافه شده ، به نظر من دارای این اهمیت خاص می باشد که انوار تازه ای بر آید های قبلی مارکس و انگلس و لنین می تاباند و مسارا قدری سازد تا قدری جلوتر را ببینیم . لنین در این سه صفحه برای نخستین بار جهت مبارزه طبقاتی در یک جامعه سرما به داری را به طور دقیق روشن می سازد ، چیزی که به گمان من قبلاً صریحاً مطرح نمی کرد .

هرچند این ایده را مارکس به سال ۱۸۵۲ در نامه‌ای به وی‌دی‌میر مطرح کرده بود، ولی لنین هم دسترسی بدان نداشته و هم خود قاطعانه آن را بازنویس نماند. مارکس در این نامه می‌گوید:

"و اما درباره خودیادگیری، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آن‌ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت‌ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: ۱ - این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است؛ ۲ - این که مبارزه طبقاتی ناچاراً در جامعه دیکتاتور پرولتاریا منجر می‌شود؛ ۳ - این که خوددیکتاتور فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات..."

لنین در گفتار سه صفحه‌ای سال ۱۹۱۸، با نقل مطلب بالا از مارکس می‌گوید، این نامه برای اولین بار مهبینگ در سال ۱۹۵۷ به چاپ رسانید و اگر در نظر بگیریم که مکاتبات مارکس و انگلس نخستین بار در سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید و احیاناً برای چند سالی دور از دسترسی لنین قرار داشته، به هر حال در مجموع هم‌زمان با انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یعنی زمانی که مساله دولت و کار ریشه‌ای و گسترده روی آن به خلق "دولت و انقلاب" انجامیده بود، لنین با این ایده مارکس آشنا شد. انقلاب اکتبر آزما پیشگامی بود برای اثبات صحت این ایده مارکس. چه بعد از انقلاب اکتبر است که لنین می‌گوید:

"فقط کسی به‌کنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتور یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی به طور عام و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته، بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از جامعه بدون طبقات" یعنی از کمونیسم جدا می‌کند - ضرورت دارد."

در این جالین نسبت به گذشته‌ها می‌بزرگ به جلومی گذارد. اولاً جهت مبارزه طبقاتی را که قبلاً تصریح نمی‌کرد<sup>+</sup> حالا صریحاً ذکر می‌نماید، ثانیاً تا کیدمی کند که "دیکتاتور یک طبقه" در هر جامعه طبقاتی ضرورت دارد، یعنی بدون آن مثلاً در مورد جامعه سرمایه‌داری بازنویس سرمایه‌داری ممکن نیست. حالا دیگر معلوم می‌شود، دیکتاتور طبقه کارگر، در مبارزه طبقاتی اوجین شده و در واقع به

\* واگر هم! ز قبل آشنا شده بوده، در این زمان به آن نزدیک شده و صحت آن را پذیرفته است.

+ فکرمی کنم لنین در این بخش اضافه شده به چاپ دوم "دولت و انقلاب" به برخی نوشته‌های قبلی خود نیز انتقاد می‌کند، چه مثلاً می‌گوید: "نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. این مطلبی است که بسیار زیاد می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیزم و جعل آن به طرزیکه برای بورژوازی پذیرفتنی باشد، حاصل می‌آید."

"دولت و انقلاب" ص ۴۶ - ۴۵ (چاپ پکن)

حال نگاه‌های گذشته:

"نبوغ مارکس در این است که او اولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آن را می‌آموزد و توانست این نتیجه را به طرزیکه بی‌گهر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی است."

"سه منبع و سه حزب مارکسیزم" مارس ۱۹۱۳ در "مقدمات تاریخی کارل مارکس (۱۹۱۳) در کارل مارکس" (۱۹۱۴) همچنان روی آموزش مبارزه طبقاتی تکیه می‌کند ولی اشاهای به جهت اجتناب نا پذیر آن یعنی "دیکتاتور پرولتاریا" نمی‌نماید.

دیکتاتور نیاید چون یک لحظه معین نگرست بلکه با بد چون یک پیروم نگاه کرد. یعنی همان بحثی که قبلاً راجع به متدراشه کردیم و نشان دادیم که شکل گیری لنینیسم در نیک پیروم تا ریخی صورت گرفت و نمی‌توان و نباید مقطعی و مرحله‌ای بدان برخورد نمود. به همان نحو هم دیکتاتور پرولتاریا را نمی‌توان فقط در زمان سرنگونی بورژوازی از وی متلاشی شدن ماشین دولتی به حساب آورد، بلکه در واقع این لحظه و از گونی، نقطه اوج پیروم است که دیکتاتور پرولتاریا را با خود حمل می‌کند. این نتیجه‌ای است که مارکس در نامه ۱۸۵۲ پیشگونی کرده است: "مبارزه طبقاتی ناچاراً در جامعه دیکتاتور پرولتاریا منجر می‌شود." لنین با نزدیک شدن بدین ایده "تازه‌ای و ریل" را به رشته تحریر آورد. با این ایده مبارزه پرولتاریا بین فوریه و اکتبر برای آن که شوراها اکثریت بدست آورد و دیکتاتور خود را مستقر سازد، رهبری نمود. با این ایده تئوری مارکسیستی دولت تدوین و تکامل داده شد و بعد حتی در تازه‌های لنین در کنگره دوم کمیتر درباره انقلاب در مستعمرات مطرح کرد منعکس است. می‌دانیم طرح استراتژی انقلاب در مستعمرات را اولین بار لنین با ابتکار ریخته، فرموله نمود. بعدها او همین ایده‌ای انکشاف اجتناب نا پذیر مبارزه طبقاتی به سوی دیکتاتور پرولتاریا را در کنگره‌های سوم و چهارم کمیتر درباره انقلاب پرولتاری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بسط داد و از طرح عملی "جبهه واحد کارگری" برای تحقق آن دفاع نمود.

\* \* \*

لازم است نکته‌ای را که شاید بهتر بود ابتدای سخن را نام ذکر می‌کردم، بازگو کنم. به گمان من مابین جلسه، بخشاً منعکس کننده کوششی با یاد باشد که از جانب همه رفقا جهت برخورد به مسائل اساسی تئوریک جنبش چپ ایران و جهان صورت می‌گیرد. اهمیت این جلسه و احتمالاً جلسات بعدی، یا فعالیت‌های انتشاراتی می‌تواند جهت گیری در این سو، یعنی برخورد جدی و عمیق به مسائل تئوریک حل شده تعیین شود. جنبش ما مسائل حل نشده زیادی دارد، بنا بر این آشکار شدن نقطه نظرات موجود مهم است. من خود بخصوص سعی کردم روی برخی نکات افتراق هم انگشت بگذارم تا رفقای دیگر فرصت داشته باشند بدانها برخورد نمایند. برای آنکه بهتر بتوانیم به نظرات مشخص برسیم، چپ انقلابی با دید مسائل و نظرات مختلف و نیز اختلافات موجود بین نظرات را معلوم گردانند تا مبارزه تئوریک جاری به نتیجه سودمند برسد، در غیر این صورت پیشروی میسر نخواهد بود.

از آنچه تا کنون ارائه شده جمع بندی کنیم:

یکم: از خصوصیات لنینیسم تئوری مارکسیستی دولت است که بر طبق آن هر جامعه طبقاتی نیازمند و مجهز به دولتی بوده که درونش یک طبقه دارای هژمونی و سیادت است. البته این به معنای این نیست که در دولت طبقات مختلف وجود دارند، چه وجود مطلق یک طبقه در دولت امکان ندارد. در دولت بورژوازی، خرده بورژوازی نیز حضور دارد، در دولت پرولتاری هم بخشی از خرده بورژوازی وجود دارد. سوال اساسی این است که چه طبقه‌ای درون دولت هژمونی دارد؟ طبق تئوری مارکسیستی دولت درون هر دولتی فقط یک طبقه می‌تواند هژمونی و سیادت داشته باشد. در دولت بورژوازی هژمونی بدست بورژوازی است و در دولت پرولتاری هژمونی سیاسی از آن پرولتاریا است. پرولتاریا با جهان بینی و در پرتوی گنجه "تئوریک و بر طبق برنا - مه‌ای که خود جمع بندی پراتیک است، می‌تواند هژمونی خود را بر اقشار طبقات دیگر در جامعه و در دولت اعمال نماید. به زبان ساده "سیاست ریز پرولتاریا است"، این بیان ساده دیکتاتور پرولتاریا در بعد از انقلاب اکتبر، یعنی چه در جنگ داخلی و چه در دوران کمونیسم جنگی است. لنین می‌گوید، با آنکه پرولتاریا از کلیه طبقات دیگر بیشتر صدمه دیده و از نظر اقتصادی دچار خسارات و زیانهای زیادی شده است، ولی از نظر سیاسی رهبری بدست او است. برای درست داشتن رهبری سیاسی، پرولتاریا باید ضررهای اقتصادی و فداکاری‌های



زیادی را تحمل نماید. لنین درباره دوران کمونیسم جنگی می‌گوید: ما برنا مریز این نوع تقسیم زمین هستیم، هرچند به خودمان یعنی پرولتاریا زمینی نمی‌رسد و اطلاقاً خواستارش نیستیم، ما سیاست ریسز رابطه بین خودمان و دهقانان هستیم و این یعنی دیکتاتور پرولتاریا. یعنی سیاست بدست پرولتاریاست. و این هم روش است که همه جا "ما" یعنی، پرولتاریائی که توسط حزب بلشویک نمایندگی می‌شود. همین جا نکته‌ای عرض کنم که به نظر می‌رسد یکی از رفقای سخنران قبلی دیکتاتور پرولتاریا را از دیکتاتور حزب پرولتاریا جدا کرد. البته دیکتاتور حزب به آن نحوی که در کمینترن دوران استالین شکل گرفت غلط است. لازم است رفقا نظرشان را درباره ایده لنین مطرح سازند، زیرا لنین دیکتاتور حزب بلشویک را جدا از دیکتاتور طبقه کارگر و روسیه نمی‌دیده و راه اعمال این دیکتاتور را زیر رهبری حزب بلشویک و از طریق شوراها می‌دانسته است. می‌دانیم در مورد ساختمان حزب در آنترناسیونال دوم اختلاف نظر بوده است: عده‌ای به رهبری کائوتسکی معتقد بودند حزب طبقه کارگر، یعنی حزب کل طبقه کارگر، ولی لنین معتقد بوده حزب طبقه کارگر، یعنی حزب آوانگارد این طبقه. اختلاف لنین با کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی در مورد حزب بر سر همین نکته اساسی بوده است. تروتسکی البته بعدها از خود انتقاد کرد و موضع لنین را پذیرفت.

اما کن ندر طبقه کارگر بتواند به طور خودی خودی دیکتاتور خود را اعمال نماید\* دیکتاتور پرولتاریا از طریق شوراها اعمال که شوراها هم توسط حزب آوانگارد طبقه کارگر رهبری می‌شود. جز این، یعنی نفی عنصر آگاه و آن هم یعنی نفی رهبری که این خود در نظر لنین در مورد حزب طبقه کارگر و حزب بلشویکی و کلیه سن انقلابی آن است!

دوم: رابطه بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی.

لنین این رابطه را که در شرایط سال ۱۹۰۵ با "فرمول" دیکتاتور دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" طرح می‌کرد، از ۱۹۱۴ به بعد با الهام گیری از طرح ۱۸۵۶ مارکس، به صورت پیوند دو انقلاب بیان می‌دارد. البته این بیان جدید از سال‌ها قبل در برخی نوشته‌های لنین ظاهر شده است. مثلاً در ۱۹۱۱ در مقاله "فرمیسم در جنبش سوسیال دمکراسی روسیه" می‌گوید طبقه کارگر روسیه هم اکنون دو انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را توأم حل می‌برد. در موارد دیگر هم از هر دو این انقلابات یاد می‌کند. در ۱۹۱۷ در "نامه‌های از دور" و بعد در "تازه‌های آوریل" این پیوند دو انقلاب را دقیقتر توضیح می‌دهد. برای مشاهده تکامل نظر لنین در این مورد به گذشته‌سری بزنیم. مثلاً در ۱۹۰۵ و حتی سالهای بعد، لنین راجع به شوراها می‌گوید که در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۰۵ ساخته شدند صحبتی از تشکیل دولت نوع کمون پاریس نمی‌کند. به نظر من این یکی از آن نکاتی است که در واقع عقب ماندگی تئوری لنین از براتسکی را می‌رساند که خود او هم در این مورد تلویحاً اشاره‌ای دارد که قبلاً ذکر کردم. در مقاله "درس‌هایی از قیام مسکو" لنین نشان می‌دهد "طبق معمول تئوری یعنی تئوری بلشویک‌ها از براتسکی عقب افتاد". طبقه کارگر در عمل آنقدر جلوتر است که شوراها را خود را برپا ساخت، در صورتی که در تئوری بلشویک‌ها احتمال تشکیل شوراها پیش‌گویی نشده بود. در تئوری بلشویک‌ها گفته نشده بود که "دیکتاتور دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" همان شوراها یا دولت نوع کمون پاریس است. حتی اگر به "دوکاتیک" مراجعه کنیم لنین "دیکتاتور دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان را از کمون پاریس متمایز می‌سازد و صریحاً می‌گوید: کمون پاریس سوسیالیستی مخلوط کردن وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی دچار اشتباه شده است و تذکر می‌دهد که ما نمی‌خواهیم این اشتباه را تکرار کنیم (بخش ۱۰، دو تاکتیک). تا آنجا که منظور لنین رعایت عمدگی انقلاب دمکراتیک است، درست. اما تئوری بلشویک‌ها در یک مورد عقب بود و آن اینکه

\* برای یک لحظه کوتاه در انقلاب ممکن است، ولی این پیش از حد کمون پاریس نمی‌تواند جلورود، که ما رکن از قبل شکستش را پیش‌گویی کرده بود.

به امکان تکامل مبارزه طبقاتی به‌ویژه خواسته‌های انقلابی دمکراتیک اشاره‌ای نمی‌کند. لیکن در عمل در ماه‌های آخر سال ۱۹۰۵ مبارزه انقلابی طبقه کارگر مرکز را شکست و از خواسته‌ها و شعارهای دمکراتیک تجاوز نمود و دولت نوع کمون پاریس را ساخت. ولی متأسفانه در آن زمان این موضوع را بلشویک‌ها نتوانستند به موقع تشخیص داده و تئوری ریزه نمایند. اولین جایی که لنین از این موضوع، دولت نوع کمون می‌خواند، در "نامه‌های از دور" سال ۱۹۰۵ در مورد دولت نوع کمون است. این تکامل لنینیزم را می‌رساند که به موازات پراتیک جلورفته است. بنا بر این هنگامی که در سال‌های آخر جنگ ۱۹۱۷ لنین دوباره به گذشته نظری می‌اندازد و تمام پراتیک انقلاب ۱۹۰۵ را از آن جا بگاه مورد بررسی مجدد قرار می‌دهد، مسأله را دقیقتر، عمیقتر و همه‌جانبه‌تر ارزیابی می‌کند، چه فقط نمی‌گوید انقلاب ۱۹۰۵ موفق به تشکیل "دیکتاتور انقلابی دمکراتیک..." گردید. بلکه تشکیل شوراها را ماه‌های نوامبر و دسامبر نیز به عنوان دولت نوع کمون پاریس توضیح می‌دهد. هرچند شوراها سال ۱۹۰۵ حدود فقط ۵۰ روز دوام آوردند، ولی به گفته لنین این یک دستاورد بزرگ پرولتاریا بود.

می‌دانیم ویژگی دولت نوع کمون پاریس این بوده که وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی را به‌طور ارگانیک در یکدیگر مخلوط کرد، یعنی هم کارهای دمکراتیک نمود و هم کارهای سوسیالیستی. جمعیت لنین این است که شوراها سال ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ دستاورد بزرگ پرولتاریا در کمون پاریس را تکامل دادند، و اگر توجه نمایم که این تکامل در عصر امپریالیسم صورت گرفته است، آنگاه حفظ این دستاورد به عنوان یک دستاورد تاریخی - جهانی پرولتاریا بی‌اهمیت می‌یابد. ولی درست این همان کاری بود که در کمینترن به‌فراوانی سپرده شد! برعکس در کمینترن ایده "دوکاتیک" ۱۹۰۵ بعد از بیست و سی و شش سال از توحایه گردید. در جنبش چپ ما بعد از هشتاد و سه سال این ایده از نو دوباره احیاء شده و به نام ایده‌های نوین، در حمله پلمیکی بر علیه دیگرانی که متهم به الگو برداری شده‌اند، به‌کار گرفته می‌شود. می‌دانیم خود لنین در آوریل ۱۹۱۷ در "نامه‌های" درباره تاکتیک "کهنه‌شدن این "فرمول" "دوکاتیک" را اعلام کرده و حتی کاملاً منفی و استالین را به انتقاد می‌گیرد که شما خیلی از اوضاع و احوال عقب هستید. آن‌ها را "بلشویک‌های قدیمی" خطاب کرده و با اشاره به انگش مبارزه طبقاتی برای بی‌اعتباری آن‌ها را اعلام کردن یک "فرمول" قدیمی، حمله معروف کوتاه می‌آورد که:

"تئوری، دوست من، خاکستری است، اما درخت جاودانسی زندگی، سبز است."

هدف لنین نشان دادن اختلاف بین تئوری و پراتیک و اینکه تئوری باید سرانجام توسط پراتیک محک بخورد، بود. او می‌گوید شرایط به ما حکم می‌کنند که نظراتمان را تکامل بدهیم و این "فرمول" کهنه را کنار بگذاریم. لنین در سال ۱۹۲۰ به آن هنگام که در کمینترن پیرامون دیکتاتور پرولتاریا بحث درونی حادی در گرفته بود، مجبور شد در مقاله‌ای به نام "مدخلی بر تاریخ مسأله دیکتاتور" (جلد ۳۱) به تاریخ این موضوع اشاره‌ای بکند. در این مقاله چنین می‌آید:

"بنابراین، مسائل بنیادی (قدرت شوروی و دیکتاتور پرولتاریا) که هم‌اکنون ادهان کارگران آگاه را سرجهان را اشغال نموده، به یک شکل عملی در پایان سال ۱۹۰۵ مطرح گردیدند."

لنین در سال‌های ۱۹۰۵ این گونه صحبت نمی‌کرد زیرا هنوز به این جمعیت نرسیده بود. ولی در ۱۹۲۰ وقتی مجدداً به گذشته مراجعه می‌کنند تا به متشویک‌های بین‌المللی از نوع کائوتسکیست‌ها و دیگران برخورد نماید، می‌گوید: چون معنی دیکتاتور در گذشته‌ها

و البته پیش از انقلاب مرحله‌ای "کمینترن استالینی" به این تاکتیک انقلابی لنین، مضمونی فرمیستی می‌دهد!



فرونی رود من هم مجبورم به گذشته و آنچه در عمل روی داده برگردم. همین شیوه را انگلس در ۱۸۹۱ به کسانیکه از دیکتاتور پرولتاریا وحشت داشتند، میگوید: "قایان می‌خواهید بدانید دیکتاتور پرولتاریا چیست: کمون پاریس! در آن مقاله‌نشین خیلی واضح نشان می‌دهد مساله "دیکتاتور پرولتاریا" و "قدرت شوروی" برای اولین بار در سال ۱۹۰۵، آن هم نه به طور تئوریک، بلکه به نحوی عملی یعنی در عمل و پراتیک مبارزه طبقاتی مطرح گردید. این استدلال نئین با مضمون "نامه‌های درباره تاکتیک" و موضوع کناره‌ها در "فرمول" که نه شده "دوتاکتیک" در پرتوی پراتیک "سبزنگ" "زندگی" "کاملا منطبق است. این اندیشه تکامل یافته در همه آثار بعد از جنگ نئین، از قبیل "انقلاب پرولتری و کاتولیکی مرتد"، "چپ‌روی" و غیره به روشنی به چشم می‌خورد: تنها راه‌های از طریق شوراهاست که رهبری آن در دست پرولتاریا است. نئین با احترام به مصالح پرولتاریای جهانی از این که "فرمولی" را که قبلا خود - و نه کامنف یا استالین - طرح نموده بود، کهنه شده اعلام نماید هرگز دچار خود - پسندی توأم با پشیمانی نگردید. اما بعضی‌ها امروزه آمده و کاسه داغ تر از آش شده اند و می‌گویند نه! این "فرمول" هنوز هم "کهنه" نشده است! از اینجا با پذیرش اینکه "فرمول" "دوتاکتیک" با ظهور عصر امپریالیسم، "کهنه" و به کناری نهاده شد یک گام بزرگی در اندیشه سیاسی و تئوری حزب سیاسی در عرصه جهانی برداشته شد. این موضوع اهمیت خاصی دارد. زیرا برخلاف ادعای سخنگوی "حزب" که با مهر آکادمیزم بر بحث‌ها آن‌ها را نفی نمود، من گمان می‌کنم، این بحث‌های آکادمیستی نیستند. بحث نئین درباره استراتژی و تاکتیک انقلاب در عصر امپریالیسم آکادمیستی نبود. بلشویزم هم آکادمیزم نبوده و نیست. خود نئین می‌گوید: "بلشویزم به عنوان جریان اندیشه سیاسی و حزب سیاسی" از ۱۹۰۳ به بعد شکل گرفت - "چپ‌روی". بلشویز استراتژی و تاکتیک‌های پرولتاریا در عصر امپریالیسم بوده است و اگر کسانیکه به عوض تکامل دادن آن آمدند و آن را تحریف و قلب کرده و به شکل و مضمون دیگری به ما ارائه دادند، ما هرگز نباید بلشویزم انقلابی را رها کنیم، بلکه باید از نو آن را احیاء کنیم. مساله اساسی هم درست همین احیای انقلابی سن بلشویزم است و نه آن که همین بخش قلب و تحریف شده را با یک رنگ جدیدی به نام ایده‌های نوین ارائه بدهیم. به نظر من این دوره یعنی: دفاع از سنن انقلابی بلشویزم و احیاء و تکامل آن‌ها از یک طرف، و تحریف و سرانحراف گشادن بلشویزم از طرف دیگر مدت‌هاست که در جنبش جهانی موجودیت پیدا کرده و به اشکال مختلف تظاهر نموده است و در جنبش‌ها هم از همان گذشته منعکس می‌شده و هنوز هم این عمل همچنان ادامه دارد. به گمان من مبارزه تئوریک و سیاسی در جنبش چپ ایران درست از این زاویه دارای اهمیت می‌شود که چپ برای اولین بار به گذشته - نه یک سال و دو سال و چهار سال - بلکه به ۶۰ سال گذشته و آن هم نه فقط به گذشته چپ ایران، بلکه به "جنبش کمونیستی جهانی" برخوردی نقادانه می‌کند. و اگر هم راهنمای حرکت ما مارکس باشد، باید آن گونه که خود او گفت و انجام داد "به هر آنچه موجود است انتقاسادی انقلابی و بی‌رحمانه وارد نمود". البته نباید جای انتقاد بر همه چیز، همه چیز را نفی کرد. انتقاد هم باید دیاکتیکی باشد، یعنی تکامل ارائه بدهد، نه آنکه به شیوه نیهیلیستی آنچه را موجود است - حتی انحرافی - صرفاً نفی نماید.

بنا بر این با این شیوه برخورد به این نتیجه می‌رسیم: بلشویزم که نطفه‌اش در انقلاب ۱۹۰۵ شکل گرفت، بعدها به بلشویزم سال‌های جنگ یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری تکامل می‌یابد و سپس در پرتوی دستاوردهای انقلاب اکسیر، یعنی در واقع در آغاز عصر دیکتاتور پرولتاریا، بیان تئوری انقلابی این عصر می‌شود که می‌بایستی از آن به بعد تکامل داده می‌شد.

\* \* \*

نکته‌ای به طور کامل از بحث من حذف شده است که احتمالاً لاف‌ها در سولات بدان اشاره خواهند کرد. در این وقت خیلی کوتاه به سولات

مختصراً برخورد می‌کنم. این نکته درباره نقش خرده‌بورژوازی است که یک عنصر مهم از کلیت بحث را تشکیل می‌دهد. من راجع به پرولتاریا و بورژوازی و نقش هر کدام صحبت کردم. پدیده خرده‌بورژوازی نقشش متفاوت از این دو است. و نئین بخصوص از سال‌های ۱۹۱۹ به بعد یعنی از زمانی که نقش این پدیده به عنوان یک مساله مهم جامعه‌روسیه شوروی مطرح شد، کارهای تئوریک - سیاسی زیادی پیرامون آن صورت داد. نئین در این مورد به جمع‌بندی از ۲۰ سال گذشته تمام جنبش‌ها و انقلابات جهان پرداخت، و آن را در مقالاتی از قبیل "درباره مالیات جنسی"، "نامه به کنگره کارگران حمل و نقل"، "چپ‌روی"، "اهمیت طلا..."، "گزارش حزب کمونیست شوروی به کنگره سوم کمینترن" و غیره منعکس نمود. و در این مقالات از حرکت خرده‌بورژوازی یک جمع‌بندی تاریخی می‌کنند که این خود بحثی را که قبلاً من به طور خلاصه در مورد وجود "فقط دوره" - راه پرولتاریا یا راه بورژوازی، دیکتاتور پرولتاریا یا دیکتاتور بورژوازی، دولت پرولتری یا دولت بورژوازی - و نفی هرگونه "راه سومی" مطرح ساختم، تکمیل می‌کنند:

"تمام اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی بداند، تمام تاریخ انقلاب، تمام تاریخ تکامل سیاسی در طول قرن نوزدهم، به ما می‌آموزد که دهقان یا کارگر را دنبال می‌کنند و بورژوا را... من، به اشخاصی که دلیل این را نمی‌دانند، می‌گویم... تکامل هر کدام از این انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساختن اقتصاد جامعه سرمایه‌داری، چنان است که نیروهای مسلط در آن تنها می‌توانند، سرمایه‌ها را به پرولتاریای که سرمایه را از گون می‌کند، نیروهای دیگری در ساختن اقتصاد این نوع جامعه وجود ندارد." (کلیات جلد ۳۰)

نئین حرکت تاریخی خرده‌بورژوازی را در "مالیات جنسی" این گونه جمع‌بندی می‌کند:

"خرده‌بورژواها در سال ۱۷۸۹ هنوز می‌توانستند، انقلابیون کبیری باشند، در سال ۱۸۴۸ آنها مضحک و حقیر بودند، در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۱ آنها، از لحاظ نقش واقعی خود، همدستان منفور ارتجاع و چاکران مستقیم آن هستند، اعمال زاینکه آنان را چرنف و مارتف بنا مندویا کاتولیکی و ماکدونالدو و کذا و قس علیهذا" (م - ۸۱۰)

در سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل می‌گوید: "این نیرو، یعنی خرده‌بورژوازی، یک نیروی نوآیند است. به نظر من حتی امروز هم این فرمول‌بندی صادق است. خرده‌بورژوازی به راستی یک نیروی نوآیند است. از خود ابتکاری ندارد، و به گفته ما رکن مدت‌هاست که دیگر ابتکارش را از دست داده است. زمانی مثل دوره ژاکوبین‌ها انقلابی هم بود و ابتکار هم می‌زد ولی حالاً نه. و به همین جهت اجباراً یا بیدار به سمت پرولتاریا برود و بورژوازی، با توجه بدین واقعیت است که پرولتاریا می‌تواند دوبار از طریق استقرار دیکتاتور خویشتن، بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی را به خود ملحق سازد. و این چیزی بود که در عمل در انقلاب اکسیر تحقق یافت. این محسوس آخری درباره نقش خرده‌بورژوازی نشان می‌دهد که مجموعه نظر نئین دارای یک نظم و انسجام درونی است:

"نیروی پرولتاریا در هر کشور سرمایه‌داری به مراتب بیشتر از نسبت پرولتاریا به کل جمعیت است. علت این امر آن است که پرولتاریا بر محور و اعصاب تمام سیستم اقتصادی سرمایه‌داری از نظر اقتصادی تسلط دارد و علاوه بر آن از نظر اقتصادی و سیاسی بی‌انگرمنافع واقعی اکثریت عظیم زحمتکشان جامعه سرمایه‌داری است.

بدین سبب پرولتاریا حتی زمانی که اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد (یا زمانی که پیش‌آهنگ آگاه‌ها و واقعا انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد) توانائی آن را دارد که هم بورژوازی را سرنگون سازد و هم سپس از میان نود و نیمه پرولتاریا

وخرده بورژوازی که هیچ گاه از پیش به سودفرمانروائی پرولتاریا سخن نخواهد گفت و شرایط و هدف‌های این فرمانروائی را درک نخواهد کرد و فقط بر اساس تجارب بعدی خویش به ناگزیری وصحت‌وقا نوسندی دیکتاتوری پرولتاریا معتقد خواهند شد، متحدان بسیاری به‌سوی خود جلب کند".

انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتوری پرولتاریا - جلد ۳

سوم: لنین با این دید و درپرتوی تکامل اندیشه‌اش در "برنامه حداقل" گذشته تجدیدنظر نمود. او در "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و دربرخی مقالات بعد از انقلاب اکتبر - برای مثال در "گزارش درباره تجدیدنظر بر برنامه و تغییر نام حزب" در ۸ مارس ۱۹۱۸ درکنگرفه فوق‌العاده هفتم حزب سوسیال دموکراتیک روسیه "می‌گوید "برنامه حداقل"، برنامه‌ای است که خرده - بورژوازی قرون ۱۷ و ۱۸ مدون کرده است و چه در این گزارش و چه در تذکرات و نوشته‌های جنیدی دیگر گه‌گه‌گه بودن این برنامه را به عنوان یک آلترناتیو انقلابی برای پرولتاریا اعلام می‌کند، البته نه به اجزاء و نکات "برنامه حداقل" را. مثلاً در مورد ایران همان طور که یکی از رفقا هم ذکر نمود، ما هنوز تکالیف حل نشده دموکراتیک داریم، که بایستی مبارزه در راه آن‌ها با انقلاب پرولتاری پیوندیابد، تنها همان طرح ۱۸۵۶ مارکس که لنین از ۱۹۱۴ به بعد آن را از توضیح و انکشاف داد، تحقق یابد. و بدین وسیله بود که لنین توانست طرحی نوین برای استراتژی انقلاب در عصر حاضر ارائه دهد.

\* \* \*

## سؤال‌ها و جواب‌ها

سوال:

رفیق، نقش پلاریزاسیون طبقاتی را در تعیین مرحله انقلاب چه می‌بینید و با دیدگاه‌های رایج در جنبش کمونیستی مشخصاً دیدگاه اتحاد مبارزان کمونیست که پلاریزاسیون طبقاتی را تعیین کننده مرحله انقلاب و بسط مبارزه طبقاتی را محتوی انقلاب دموکراتیک می‌دانند چه مرزبندی دارید؟ در ضمن رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و تکامل آن از دیدگاه لنین اگر وقت دارید بیشتر توضیح دهید.

پاسخ:

فکرمی‌کنم در این سوال دو نکته نهفته است. نکته اول بازگو کننده‌ی دیدی است که به طور ایزکتیویستی به مال‌رشد سرمایه‌داری می‌نگرد. این بدین معنی است که پیرو سود سرمایه‌داری را به طور عام مورد تجزیه و تحلیل قرار داده با این هدف که ببیند این پیرو چه قدر سریع تروکامل تر به سرانجام می‌رسد. این یک برخورد ایزکتیویستی به موضوع رشد سرمایه‌داری است و هر کس که ابتدائی ترین مطالعات را از تئوری اقتصاد مارکسیستی دارا باشد، می‌تواند این کار را انجام دهد. حتی بدون آنکه انقلابی باشد و بخواهد انقلابی بکند. علت این قضیه این است که چون به تضادهای درون این پدیده، یعنی جامعه سرمایه‌داری در حال رشد توجه اساسی نمی‌شود، لذا این روش پیرو سه مذکور فقط به طور عام مورد ارزیابی قرار می‌دهد ولی از وارد شدن در اقدامی جهت کشف این که این پیرو سه اساساً با توجه به وجود چه تضادهائی حرکت می‌کند، و این که چه تضادهائی آن را می‌تواند به پایان برساند و پیرو سه دیگری را آغاز نماید، خودداری می‌کند. از این جاست که به همان من حد اقل سوال نشان می‌دهد که ایده مستتر در آن در این چهار چوبی که عرض کردم محبوب است. البته هدفم پیشداری نیست، ولی با توجه به نظراتی که موجود است، صرف نظر از نیت سوال کننده، چنین می‌نمایند. آنجا که رفقای "اتحاد مبارزان" هر چه کاملاً تر شدن پلاریزاسیون را پیش شرطی برای آغاز انقلاب سوسیالیستی می‌دانند، با بدبگویم این یک تجزیه و تحلیل ایزکتیویستی است از جامعه ایران و خصلت انقلاب آن.

مثلاً در روسیه که از نظر رشد سرمایه‌داری خیلی از کشورهای اروپا عقب‌تر بود و تراز جاهای دیگر اروپا انقلاب سوسیالیستی آغاز گشت و حتی در کشورهای دیگر عقب مانده بعداً این انقلاب تکرار گردید. بنا بر این می‌بینیم که رابطه بین انقلاب سوسیالیستی، مصالحه‌تخییر دولت و پلاریزاسیون طبقاتی نمی‌تواند یک رابطه مکانیکی باشد. بالعکس وجود یک ارتباط دیالکتیکی بین این اجزاء است که با درکش می‌توان تضادهای درون پیرو سه سرمایه‌داری را شناخت و از آنجا دریافت که این تضادها دقیقاً تا چه حدی به آن مرحله از رشد رسیده اند که از آنجا گونیم نیروهای مولدها با مناسبات تولید، انقلاب آغاز شود. و در پیرو سه خود انقلاب است که بسیاری از مسائل قبلی می‌توانند حل شوند. لنین در "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" یک جمع‌بندی سیاسی از این رابطه دیالکتیکی ارائه می‌دهد که خلاصه آن بدین مضمون است:

تاریخ تاکنون این چنین نشان داده که در پیرو سه انقلاب، مبارزه در راه رفم‌های بورژوا - دموکراتیک به یک انقلاب سوسیالیستی تحول می‌یابد و این انقلاب است که وظایف انجام نشده انقلاب دموکراتیک را برآورده می‌سازد. یعنی همان گونه که در انقلاب اکتبر رخ داد. انقلاب اکتبر با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در دو مرکز صنعتی شروع شد ولی وقتی خلوت‌تری روم، می‌بینیم که در روستاها مصالحه‌اطمی آغاز گشتش انقلاب دموکراتیک بوده است. و آن هم یعنی حرکت به اتفاق کلیه دهقانان، نه برای خلع مالکیت خصوصی، بلکه برای از بین بردن شکل مالکیت کهنه و قرون وسطائی فئودالی و جایگزین نمودن یک شکل نوین مالکیت و از آن گذار به سمت سوسیالیسم. بنا بر این باید دقت کرد که لنین هیچگاه این دوره ضروری را به کنار نگذاشت و نگفت که چون دیکتاتوری پرولتاریا در دو مرکز بزرگ صنعتی پتروگراد و مسکو قدرت را در دست دارد، پس دیگر نیازی نیستی منتظر ظهور انقلاب دموکراتیک در روستاها بشویم و از همین لحظه با پیرو سه سوسیالیسم را در آنجا پیاده‌نما شیم.

بایستی به‌کنه این رابطه دیالکتیکی موجود بین دیکتاتوری پرولتاریا و حل مصالحه‌ارضی به شیوه دموکراتیک پی برد تا قادر شویم برای برخی بفرنجی‌هاشی که در جنبش چپ موجود است، لااقل راه‌گر - یزی بیابیم، به‌گمان من انقلاب اکتبر و دستاوردهای آن نقطه آغازی است جهت کوشش برای استخراج این راه‌حل. در گذشته یعنی قبل از انقلاب اکتبر، راه‌حل به‌این وضوح دیده نمی‌شد. در "دوکتیک" لنین مصالحه رابطه بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی به این روشنی و وضوح که در "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" آمده طرح نشده است. البته این بدون دلیل هم نیست: اولاً، عصر نوین هنوز خودش را به‌طور مشخص عریان نساخته، یعنی جنگ امپریالیستی هنوز شکل نگرفته و آغاز نشده و تضادهای ویژه دوران امپریالیسم خود را نشان نداده‌بود. ثانیاً، تئوری دولت هنوز از طرف کمونیست‌های آن زمان یعنی انترناسیونالیتهای انقلابی فرموله نشده بود.

ولی زمانی که تضادهای عصر نوین تظاهرات خارجی می‌یابند، مشاهده می‌کنیم که همپای آن تئوری هم تکامل دیالکتیکی پیدا می‌کند - و در آن زمان است که دقیقترین ایده‌ها پیرامون رابطه بین مسائل دموکراتیک و سوسیالیسم هویدا و کشف می‌شود. ولی البته قبلاً ظهور عصر نوین پاسخ این مسائل هنوز به‌طور دقیق معلوم نیست. در "دوکتیک" لنین خیلی عام‌مراجع به رابطه بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی صحبت می‌کند. لنین این "فرمول" کلی را در "گام‌های تئوریک مرتد" نیز بازگویی کند تا صحت آن را نشان دهد:

"درست همان طور شد که ما می‌گفتیم، سیرا انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا به اتفاق "تمامی" دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطائی (تا اینجا انقلاب بورژوازی، بورژوا دموکراتیک است). سپس به اتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه پرولترها، به اتفاق هم‌استثمارشوندگان، علیه سرمایه‌داری و از آن حمله علیه ثروتمندان روستا، کولاکها و محترمان

از اینجا دیگر انقلاب به انقلاب سوسیالیستی بدل می گردد... م. ۶۵۶

چرالنین در سال ۱۹۱۹ از "فرمول" ۱۹۰۵ دفاع می کند ؟ زیرا در زمانی که دیکتا توری پرولتاریا مستقر گردیده ، حالا در رو - ستا ها پرولتاریا طبق "فرمول" ارائه شده در "دو تاکتیک" انقلاب را حلومی برد . بدون انقلاب پرولتری و دیکتا توری پرولتاریا در برخی مراکز صنعتی هرگز نمی توان به طرح ۱۸۵۶ مارکس که در بحم آن را تو - ضیح دادم ، جایسه عمل پوشانید . فرمول چگونگی پیوند دادن دیکتا - توری پرولتاریا ( انقلاب پرولتری پیروز شده در برخی شهرها ) با جنگ دهقانی همان است که لنین در سال ۱۹۰۵ گفته و به درستی مجددا در سال ۱۹۱۹ در مقابل آنها ماکا توستکی - که بلشویک ها از مرحله انقلاب دموکراتیک جهش کرده اند - از آن به دفاع برخاسته است .

این یک واقعیت کتمان ناپذیر است که در اکتبر سال ۱۹۱۷ دیگر دیکتا توری دموکراتیک نیست که اعمال می شود ، بلکه ای - دیکتا توری پرولتاریاست که قدرت را در دست داشته و سیاست را تنظیم ، طرح و پیاده می کند ، این دولت پرولتاریاست که مناسبات بین طبقات را با توجه به درکش از تضادهای جامعه ، در یک سیاست عمومی ، در یک برنامه ، در یک شعار و نقشه حرکت تدوین و در عمل هم به مورد اجرا می گذارد . در جنگ داخلی این پرولتاریا بود که توانست آن را با موفقیت به پایا ن برساند و در نتیجه هم دیکتا توری خویش را تثبیت و هم مسائل دیگر را حل نماید . و این می رساند که سیاست بلشویک ها در بر - خوردن به تضادها و مناسبات طبقات درون جامعه درست بوده است . دقیقاً درستی این سیاست ها از اینجا روشن می شود که به انقلابات دیگری هم که روی داده نظری بیندازیم .

در مجارستان هم انقلاب سوسیالیستی روی داد ولی در آنجا دیکتا توری پرولتاریا چند ماهی بیش دوام نیاورد . لنین به هنگام جمع بندی از شکست انقلاب مجارستان در کنگره سوم کمینترن ، هرگز نمی گوید ، چون جامعه مجارستان از لحاظ رشد سرمایه داری در سطحی عقب تر از روسیه آن زمان قرار داشت ، لذا برای انقلاب سوسیالیستی آماده نبود ، بلکه دلیل شکست را اشتباه رهبری دگر می کند . به طور مشخص لنین به سیاست ارضی دولت پرولتری مجارستان اشاره می نماید ، چه طبق این سیاست غیر لنینیستی به دهقانان میانه حال زمین داده نمی شود و بدین صورت توده وسیعی از دهقانان در مدت کوتاهی از دولت جدید جدا می شوند و زمینه مادی برای سرنگونی آن فراهم می کنند . در ادامه لنین گوشه زده می کند که دهقانان هرگز به خاطر ما (سخوان حسرت بلشویک یا حتی پرولتاریا ! ) نیست که وارد انقلاب می شوند ، بلکه مسائل و منافع مادی شان آن ها را وارد این حرکت می کند و اگر هدف حفظ دیکتا توری پرولتاریاست باید به این واقعیت توجه شود . در ای - بحث لنین رابطه دیکتا توری پرولتاریا و چگونگی حل دموکراتیک مسائل ارضی را روشن تر از پیش توضیح می دهد : از یک طرف اعمال دیکتا - توری پرولتاریا در مقابل بورژوازی و دشمنان پرولتاریا و از طرف دیگر بدون جهیدن از مرحله انقلاب دموکراتیک در عین حفظ و تحکیم دیکتا توری پرولتاریا ، رعایت شکل گیری انقلاب دموکراتیک در روستا ها .

قطعا اگر این سیاست اصولی و پرولتری اجرا نمی شد ، انقلاب سوسیالیستی هم ۶ ماه تا یکسال بیشتر دوام نمی آورد . علت پیروزی انقلاب اکتبر همانا در برنا مریزی دقیق جهت حل مناسبات بین طبقات بود . این موضوع را لنین در "چپ روی" و در "تزه های ارائه شده از بلشویک ها به کنگره سوم کمینترن" این گونه توضیح می دهد :

ما برای نخستین بار در ابریم در عمل با خرده بورژوازی وارد مناسبات می شویم ، چنانچه با حل رابطه مان در تئوری بوده است . در این سه سال گذشته ، برای اولین مرتبه در تاریخ ، پرولتاریا در عمل برای برخورد به خرده بورژوازی برنا مریزی نمود . انقلاب جهانی در پیرو - سه ای واحد ، بدان سطح رشد رسیده که پرولتاریا برای رهبری خرده - بورژوازی\* سازماندهی عملی می نماید .

من قبلا به سیر حرکت تاریخی خرده بورژوازی از قرن هیجده به بعد آن طور که لنین تصویر می کند ، اشاره کردم و نشان دادم که خرده بورژوازی سه دوره تاریخی را طی کرده است : دوره اول که انقلابی بوده و دوره دوم که فرمیت می شود و دوره سوم که با پیوستن به بورژوازی ، ضد انقلابی می شود . لنین خرده بورژوازی دوران وائل عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری را نیروئی نوانی تصویر می نماید که آماده است - به خصوص اقشار ریلانی آن - جذب بورژوازی بشود و بر ضد پرولتاریا عمل کند . این حرکت خرده بورژوازی در سال های ۱۹۲۱ - ۱۹۱۷ به خصوص در دوران فاشیسم بطرز برجسته ای نمایان شد ، حتی در حرکت های دیگر و منجمله در جامعه ایران هم پدیدار شد . این نیروی نوانی در مجموع بیشتر آمادگی دارد جذب بورژوازی بشود تا پرولتاریا . و اگر هم پرولتاریا بخواهد به خود جلبش کند ، با نصیحت یا موعظه و یا شعارهای تو خالی نمی تواند به موفقیتی برسد ، بلکه باید به عنوان یک نیروی مادی قدرتمند پایش گذارد . البته این نیروی مادی جدا از شعارها و مبارزه سیاسی و تشکیلاتی نیست ، ولی حتما لازم است سرانجام در یک ارگان ، در یک نهاد یا سم دولت تجلی یا بدست آورد که در گذشته خرده بورژوازی را هر چه گسترده تر به سمت خود جلب نموده ، و رهبری کند . آنجا که پرولتاریا بدین پیروزی نا ثل گردد ، یک گام بزرگی در راه سوسیالیسم برداشته است زیرا هدایت سیاسی توده خرده بورژوازی توسط پرولتاریا در قدرت ، بدون یک برنا مریزی اقتصادی برای گذار به سوی سوسیالیسم ممکن است و نه معنی دارد . اگر نتوان و یا اگر امکان نداشته باشد خرده بورژوازی را از نظر اقتصاد ، سیاسی و اجتماعی درجا معده حال گذار به سوی سوسیالیسم ، ادغام و در واقع انترگره نمود ، دیگر امکان ندارد که بتوان ساختمان سو - سیالیسم را بنا کرد .

در ادامه پاسخ به سوال بالا ، به سوال دیگری که از منورفقای سخنگوی دیگر شده بود ، یعنی رابطه سوسیالیسم و دموکراسی ، می پردازم ، چه مقدمه بالا تا حدودی زمینه پاسخگوئی بدان را فراهم نموده است .

همراه با دقیق تر و کامل تر شدن روش برخورد پرولتاریا به خرده بورژوازی ، روش برخورد به رابطه سوسیالیسم و دموکراسی هم کامل تر گردید . برای مثال بعد از انقلاب اکتبر ، لنین از جایگاه پرولتاریا در قدرت و در زمانی که دیگر جهات قطبی شده به این موضوع متفاوت از گذشته می نگرد . قبل از انقلاب اکتبر لنین تنها راه حل را در جمع بنگا تاریخی از مبارزات و انقلابات گذشته جهت حرکت و نبرد در راه سوسیالیسم می دید . در این دوره لنین رابطه تنگاتنگی بین دموکراسی و سوسیالیسم می بیند . به عنوان مثال در "تزه های آوریل ۱۹۱۶" یعنی جزوه "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" ( ۹ تز ) ، خیلی روشن این رابطه را مطرح می سازد و تاکید می کند که هرگز نمی توان مبارزه در راه دموکراسی را نادیده گرفت و صرفا در راه سوسیالیسم مبارزه نمود . از طرف دیگر به تدریج روشن می شد که بدون در نظر داشتن هدفی که نه یک آرمان محض ، بلکه نظامی موجود باشد ، نمی توان صرفا با دیدن وجود رابطه ای بین سوسیالیسم و دموکراسی ، این مساله را حل کرد . بعد از انقلاب اکتبر گره این معضل را بدین طریق گشود که نشان داد برای پاسخ گفتن به مساله دموکراسی ، برای بهره گیری از تمامی دستاوردهای دموکراسی در زمانی که بورژوازی انقلابی و مترقی بوده و نهادهای دموکراتیکی را تاسیس و به بشریت ارائه کرده لازم است شرایطی در جامعه برقرار نمود که به ما امکان دهد با یک قدرت جدید ، یعنی با یک شکل نوین دولتی از این دموکراسی و این دستا - و ردها بهره برداری کرده تا بتوانیم مبارزه طبقاتی را تا گامی که میسر است ، و این آن چیزی بود که در انقلاب اکتبر روی داد و من مختصرا توضیح دادم .

\* بنا بر این ، از دیدگاه ما که مل انقلاب پرولتاریا می باشد ، به عنوان یک پیرو و واحد ، دورانی که روسیه از سرگذرانده به عنوان آزمایشی عملی و محک زدن سیاست پرولتاریا به قدرت رسیده در برابر توده خرده بورژوازی ، دوران مهمی است . سپتامبر ۱۹۲۱ ، از "تزه های" گزارش مربوط به تاکتیک های حزب کمونیست روسیه

این مرحله ضروری پروسه تاریخی بسجیم و نه با بخشنامه آن را لغو  
نمائیم . م . ص ۶۵۶

این " ما " که لنین اینجابه کار می برد ، منظور پرولتاریا -  
ست و تنها موردی هم که گفته با لاتحقق یافت انقلاب اکتبر بود بنا بر این  
" ما " جز دیکتا توری پرولتاریا نمی تواند چیز دیگری باشد . البته  
هنگامی که انقلاب به روستا ها کشیده می شود ، هرگز مرحله دموکراتیک  
انقلاب حذف نمی گردد ، یعنی در آنجا ها دیگر موانع اقتصادی -  
اجتماعی اتخاذ شده از آن دیکتا توری پرولتاریا نیست ، بلکه مواضع  
دموکراتیکی است که دیکتا توری و دولت پرولتاریا در روستا ها پیدا ه  
می کنند . پس مضمون اقتصادی و اجتماعی تحولات در روستا ها دموکرا -  
تیک - بورژوازی است ولی کسی و نیروئی که از نظریه های آن را پیاد  
می کنند همان دیکتا توری پرولتاریا است . به نظر من رفقای " وحدت  
کمونیستی " ، بدین رابطه دیالکتیکی با توجهی ننموده ، و با آن را  
درک نکرده اند .

و اما چرالنین برخلاف نظر رفقا دچا راستباه متدولوژیک در این  
مورد نبود؟ لنین با درکی که بر سر چگونگی تسریع و گسترش مبارزه  
طبقاتی ونحوه گذار یک جامعه ای که هنوز مسائل اساسی دموکراتیکش  
حل نشده به جامعه سوسیالیستی داشت ، به موضوع نگریسته است . لنین  
می گوید که روسیه ۱۹۰۵ ، جامعه ای نیمه فئودالی با یک دولت فئو -  
دالی بوده که دارای یک ماله محوری و اساسی به نام ماله ارضی است  
که باید به طریق بورژوازی - منتهی انقلابی و رادیکال - حل شود .  
با این درک است که لنین نه دیکتا توری پرولتاریا بلکه " دیکتا توری  
انقلابی دموکراتیک " که شبیه دیکتا توری ژاکوبین ها در انقلاب کبیر  
فرانساست را جهت حل این ماله مطرح می سازد به گمان من از آنجا که  
بین تحلیل لنین از وضعیت اقتصادی - اجتماعی روسیه و تاکتیک  
سیاسی او یک انطباق دیالکتیکی موجود می باشد ، دیگر نمی توان از  
یک اشتباه متدولوژیک سخن گفت . ممکن است کسی با تحلیل او از جا -  
معهد آن زمان روسیه اختلاف نظر داشته باشد - مثلاً بگوید لنین به نقش  
سرما به " خارجی " و یا بازاریجانی کمبها داده و با زار داخلی را عمده  
و یا شاید مطلق کرده است - ولی این دیگر از موضوع متدولوژی تعیین  
خصلت انقلاب فراتر می رود! لنین چون دولت تزاری را فئودالی و شکل  
مالکیت ارضی را قرون وسطائی و فئودالی می بیند ، لذا حل ماله را  
در یک " دیکتا توری دموکراتیک انقلابی " جستجو می کند . رفقای " و .  
ک . " ادعا دارند که این " دیکتا توری دموکراتیک انقلابی " یک فئو  
است ، یعنی فقط " جنبه تخریبی " داشته و نه " ایجاد " . به نظر من  
اشتباه متدولوژیک خود رفقا در همین جا نهفته است که به رابطه " تخریبی  
و " ایجاد " ، به صورت فورمال نگریسته اند . در روسیه ۱۹۰۵ ، منا -  
سات سرما به دارای لازم نیست " ایجاد " شود زیرا از مدت ها قبل " ایجاد  
شدنش آغاز شده بود ، منتهی به شکل عقب مانده و ناقص ... زیرا زمانی  
که ضرورت تکامل جامعه در سرما به داری را می طلبد ، زمانی که قرار  
است تضادهای طبقاتی بر بسترش مناسبات سرما به داری شکل بگیرد  
( مثل موردتایستان و پائیز ۱۹۱۸ ) طبیعی است که یک دیکتا توری  
دموکراتیک انقلابی هم می تواند این کار را انجام دهد ، چون فقط  
تخریب در کار است تخریب اشکال مالکیت قرون وسطائی برای تسریع  
و تعمیق رشد سرما به داری که دیگر خصلت رشدیابنده اقتصاد روسیه ۱۹۰۵  
را تشکیل می داد .

لنین برای روشن کردن موضوع دیکتا توری در مقاله " مدخلی  
بر تاریخ ماله دیکتا توری " ( ۱۹۲۰ ) چنین می نویسد :

" ماله دیکتا توری پرولتاریا بدون استثناء ، ماله بنیادی  
جنبش نوین طبقه کارگر در تمام کشورهای سرما به داری می باشد .  
توضیح کامل این ماله ، دانشی درباره تاریخ آن را می طلبد . در  
یک مقیاس بین المللی ، تاریخ دکتترین دیکتا توری انقلابی به طور  
عام ، و دیکتا توری پرولتاریا به طور خاص ، بر تاریخ سوسیالیسم  
انقلابی ، و خصوصاً بر تاریخ مارکسیزم منطبق است . با این وجود - و  
این البته از همه مهمتر است - تاریخ تمام انقلابات طبقاتی ستمدیده

دیکتا توری پرولتاریا خود هر چه گسترده تر باعث بسط دموکراسی گردید ،  
در روستا ها نفع مبارزه طبقاتی در پرتوی دموکراسی موجود که توسط  
دیکتا توری پرولتاریا هدایت می شد ، صورت گرفت . در روستا های  
روسیه تجزیه طبقاتی به حد بسیار رجزئی پیش رفته بود و در واقع ایمن  
نا کافی بودن تجزیه مبارزه طبقاتی اجازه نمی داد به عنوان یک  
ماله روز مطرح باشد . به عبارت دیگر مبارزه طبقاتی بین بورژوازی  
پرولتاریای روستا هنوز ماله روز نشده بود . بعد از انقلاب اکتبر و  
شکل گیری و گسترش یک شورش ارتجاعی در روستا های چکسلواکی و  
انتقال این موج به روسیه ، باعث شکوفائی و شمردهی سیاست ارضی  
بعد از انقلاب اکتبر بلشویک ها گردید . چها تقسیم زمین در روستا ها ،  
بین دهقانان مختلف ناممکنی بیشتری ایجاد کردید که انتقال مواج  
این شورش ارتجاعی ، باعث آغاز مبارزه طبقاتی در روستا های روسیه  
بین فقرا و ده و شروتمندان آن گردید . که دولت پرولتاری بلافاصله  
جانب دهقانان فقیر را گرفت و بدین طریق دموکراسی را هر چه بیشتر  
گسترش داد . البته دولت پرولتاری قبل از آغاز تجزیه طبقاتی در رو -  
ستا ها نمی توانست چنین کند . و همین نکته اهمیت آغاز انقلاب پرو -  
لتاری و برقراری دیکتا توری پرولتاری حتی در یک دموکراسی صنعتی را  
بیشتر از گذشته آشکار می سازد ، چه حالا با یستی از این بحث ها معلوم  
شده باشد که برخلاف نظر " اتحاد مبارزان " هرگز نمی توان بدون قدرت  
پرولتاری از دموکراسی جهت انکشاف و رشد مبارزه طبقاتی بهره جست .  
" رفع موانع رشد مبارزه طبقاتی " و یا " مبارزه طبقاتی به آزادانه -  
ترین نحوی ... " که " اتحاد مبارزان " می گوید ، مقوله ای است  
متعلق به دهه های قبل از انقلاب اکتبر . انقلاب اکتبر نشان داد برای  
برداشتن " موانع بسط مبارزه طبقاتی " باید بین " انقلاب پرولتاری " و  
" جنگ دهقانی " بیوندی وجود آورد . ولی بدون استقرار دیکتا توری  
پرولتاریا ، در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری هرگز نمی توان  
بسان عصر انقلابات دموکراتیک از دموکراسی بهره گرفت . این توهمی  
بیش نیست !

بهترین و دقیقترین برخوردار لنین به ماله دهقانی کس کرده  
است . خود او می گوید : بعد از انقلاب اکتبر تا مدتی ما می بایستی  
با دهقانان مدارا می کردیم و برخلاف نظر خودمان زمین ها را بین  
آنها تقسیم می کردیم و آنها را صاحب خصوصی زمین می نمودیم -  
پروسه لازم برای رسیدن به نفع مبارزه طبقاتی در روستا آغاز گردد . ما  
خرده بورژوازی را تا بن بست منطقی خواسته هایش هدایت نمودیم .  
زیرا خرده بورژوازی روستا کسب زمین را به صورت حصول سوسیالیسم  
خویش دردهنش تصور می کرد . ما که با قانون اقتصادی کشور سرما به داری  
آشنا بودیم ، راهی را برگزیدیم که دهقانان فقیر خود در مقابل دهقانان  
مرفه برخیزند ، یعنی اتحاد دموکراتیک ترین ، آزادانه ترین و  
برترین شکل مبارزه طبقاتی . و بدین ترتیب یک رابطه دیالکتیکی  
بین دیکتا توری پرولتاریا و دموکراسی برقرار می شود : باید برای  
کسب دموکراسی ابتدا دیکتا توری پرولتاریا را کسب نمود ! و از طرف  
دیگر برای حفظ این دیکتا توری باید دموکراسی را گسترش داد ، وقتی  
دموکراسی گسترش یابد ، مبارزه طبقاتی هم اوچ می گیرد و دیکتا توری  
پرولتاریائی می تواند با زحمت کشان روستا بیوند برقرار نماید و  
این یعنی گسترش دیکتا توری پرولتاریا . در این مورد در جنبش چپ  
ما یک ناروشتی وجود دارد و مشخصاً " رفقای " وحدت کمونیستی " در  
بعضی آثار خود از آن به نام " اشتباه متدولوژیک لنین " یاد کرده اند .  
این ناروشتی از عدم درک رابطه دیالکتیکی بین دیکتا توری پرولتاریا  
و دموکراسی در جامعه ای که در آن انقلاب شده و پرولتاریا در رأس  
آن است نشات می گیرد که البته این خود باعث درک غلط دیگری در مورد  
متدولوژی لنین در سال ۱۹۰۵ می گردد .

اگر لنین در سال ۱۹۱۹ در کاژونسکی مرتدمی گوید :

" درست همانطور که ما می گفتیم ... " ... آری انقلاب ما  
تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی داریم بورژوازی  
است . این را ما با وضوح کامل درک می کردیم . صدها هزاران بار از  
سال ۱۹۰۵ درباره آن سخن گفته و هرگز در این مدد ننموده ایم که نه از روی

واستثما رشونده بر علیه استعمارگران ، ماده اولیه ومنع اساسی دانش ما در باره مسا له دیکتا توری را تا مین می کند . هر آن کس که نفهمیده که دیکتا توری برای پیروزی هر طبقه انقلابی ضروری است ، هیچ درکی از تاریخ انقلابات نداشته یا آن که نمی خواهد در این رشته چیزی بداند .

مطلب بالا پیوستگی و تکامل نظر لنین در باره دیکتا توری را نشان می دهد . در کلیه آثار لنین آشکارا به چشم می خورد که درک او از "دیکتا توری انقلابی دموکراتیک " این بوده که مضمون این دیکتا - توری خرده بورژواژی است . اصلا خود برنا مه حداقل یک برنا مه خرده - بورژواژی است یعنی مضمون آن خرده بورژواژی می باشد . لنین در "انقلاب سوسیالیستی و حقوق ملل..." می گوید :

برنا مه حداقل را ما تدوین نکرده ایم ، بلکه آن را خرده - یو - رژوازی در قرن ۱۷ و ۱۸ تدوین کرده بود . بنا بر این خیلی روشن است که بعد از انقلاب اکتبر این برنا مه کنرا گذاشته شود . به خاطر همین هم در کنگره دوم وحتى اول کمینترن صحبتی از برنا مه حداقل نیست . آنها می گویند که مثل "اتحاد مبارزان..." رفتند و از نو دوباره این برنا مه حداقل را زنده کردند ، در واقع از رشد اندیشه سیاسی مارکسیستی عقب هستند ، زیرا دیگر این برنا مه بعد از انقلاب اکتبر به کار گرفته نشد . آیا رفقا یک مورد را غایب دارند که بگویند لنین بعد از انقلاب اکتبر برنا مه حداقل را به عنوان برنا مه انقلاب در آنجا مطرح کرده باشد ؟ بالعکس همه جا تجدید نظر بر این برنا مه صورت می گیرد .

بحث بر سر برنا مه در کمینترن لنینیستی چه بود ؟ هیچ کجا صحبت اصلی بر سر برنا مه حداقل نیست . اما برنا مه حداقل حتی برای کشورهای عقب مانده فتوئالی و نیمه فتوئالی هم مطرح نمی شود . همه جا از "برنا مه انتقالی" صحبت است . در کنگره دوم کمینترن مساله استراتژی انقلاب در مستعمرات در کنگره سوم استراتژی انقلاب در کشورهای متروپل با تاکتیک "جبهه واحد کارگری" جهت دستیابی به دیکتا توری پرولتاریا مطرح ، و در کنگره چهارم این پیشنهادات دقیق - تر شده و از طرف کنگره پیشنهاد می شود که برای تنظیم و تدوین و تصویب یک برنا مه واحدی برای کلیه احزاب بین الملل سوم ، همگی احزاب روی برنا مه کار کنند . و به عنوان رهنمودهایی به احزاب ، چند بند تصویب می شود که دقیقاً بر مسائل و "خواسته های انتقالی" تاکید و پیشنهاد می کند که با یدخواسته های " جزئی" و "انتقالی" و مبانی ثو - ریک و تاریخی آنها را روشن گردانید و به شکل مشخص (کنکرت) آنها توجه نمود تا قابل ارائه به کنگره بعدی بوده که بتوان به یک برنا مه همه جا نیه برای کمینترن دست یافت . حتی در همان کنگره موضع گیری می شود . جریاناتی که طرح "خواسته های انتقالی" را "پورتونیستی" ارزیابی می کنند ، مردود هستند ، یعنی دقیقاً بر علیه آنان که مخالف تنظیم "برنا مه انتقالی" و احیاناً خواستار احیای "برنا مه حداقل" بودند موضع گیری رسمی می شود . در واقع "برنا مه انتقالی" به شکل مقدماتی پاسخ کمینترن به نیازهای آن زمان بوده و این برنا مه خود از ادغام "برنا مه حداقل" و "برنا مه حداکثر" به وجود آمده بود . قرار بر این می شود که در کنگره پنجم یا ششم اگر کار برنا مه پایان نیافته باشد "برنا مه انتقالی" مطرح و به بحث گذاشته شود . ولی اولی - پلنوم های بعد از کنگره چهارم یعنی بعد از مرکز لنین به تدریج نکات و خواسته های "برنا مه انتقالی" حذف و جایش دوباره "برنا مه حداقل" سبزی می شود : در جین انقلاب دوم ۲۷-۱۹۲۵ ، حتی در فرانسه و غیره مضمون "جبهه واحد فاشیستی" شبیه "برنا مه حداقل" معروف است ؛ یک دوره فقط مبارزه ضد فاشیسم و بعدها انقلاب سوسیالیستی ، می بینیم حداقل ۵ تا ۶ سال از "دوران" مبارزه ضد فاشیستی گذشته ولی هنوز "مبارزه ضد فاشیستی ، ضد نژادپرستی ، ... در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری برای احزاب کمونیست از همه چیز مهم تر است . و این از حذف "برنا مه انتقالی" و احیای "برنا مه حداقل" و ترکیب آن با ایده "انقلاب مرحله ای" نشات می گیرد .

بنا بر این معلوم می شود مفهوم رابطه دیکتا توری پرولتاریا

و دموکراسی و یا رابطه سوسیالیسم و دموکراسی از ۱۹۰۵ به بعد در اندیشه لنین در حال تکامل بوده است . لنین قبل از انقلاب اکتبر توجه اش را بر دستاوردهای تاریخی انقلابات بورژواژی متمرکز می ساخت و این در آن زمان درست بود : بعد از انقلاب اکتبر و در کنگره اول کمینترن "تازه های دربار دیکتا توری پرولتاریا و دموکراسی بورژواژی" ارائه کرد که دیگر بحث های سابق را تکرار نکرده ، بلکه با توجه به تعویض عصر می گوید ، با دموکراسی بورژواژی مرزبندی طبقاتی و جهانی - تاریخی بنماید . ولی در نقطه مقابل ، کاتوستکی از دموکراسی و دیکتا توری به طور عام صحبت می کند ، لنین روشن می کند که این دموکراسی بطور عام آقای کاتوستکی فریبنده است ، زیرا که دیگر برخلاف گذشته یک قطب و دولت پرولتاریا ایجاد و جهان قطبی شده است . به این ترتیب ما یک دوره تکاملی در نظرات لنین می بینیم : "برنا مه حداقل" به اوج خودش می رسد ، کهنه می شود و سپس حذف می گردد و به جای آن "برنا مه انتقالی" در کنگره های دوم و سوم و بخصوص چهارم شکل می گیرد . اکنون وظیفه ماست که بیرویم و از نو آن دستاوردهای پرولتاریا در کنگره های اول کمینترن را زنده کنیم . باید آن نظراتی را که در آن کنگره ها مطرح و سپس مورد تجدید نظر واقع شدند ، از نو احیاء نمود .

سوال:

این سوال دارای سه بخش است . الف ) نظر رفیق دربارۀ محتوای انقلاب ایران به طور مشخص چیست ؟ ب ) رفیق بر مبنای چه معیارها وجه تحلیل مشخصی حرکت می کند ؟ ج ) در این رابطه صرف نظر از اشارات مبهم و کلی درباره لزوم انقلاب اجتماعی جهانی ، رابطه انقلاب در یک کشور نظیر ایران و انقلاب جهانی چگونه تصویر شده و وظایف مشخص کمونیست ها را چه ارزیابی می کنید ؟

پاسخ:

من تا حدودی در بحثم اشاره کردم ، شاید مطلب پراکنده بوده و خوب مفهوم نشده است ، به هر حال سعی می کنم تا آنجائی که امکان داشته باشد دوباره توضیح دهم .

به عقیده من بررسی تکامل نظر لنین و ارزیابی همه جانبه از درس های کمون و انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ می تواند به ما یک متدولوژی بدهد و وظیفه ما نیز این است که بگوئیم از دل چنین تجربیاتی و دستاوردهای ثنوریک آنها یک متدولوژی مارکسیستی برای برخورد عام به هر جامعه ای استخراج نمائیم . حتی اشاره به ویژگی های یک جامعه و شرایط مشخص آن هم نمی تواند دلیلی باشد برای نفی ضرورت و یا امکان وجود یک متدولوژی . از جانب رفیق دیگری نیز همین سوال طرح شده بود که چرا من از شرایط خاص حرکت نمی کنم ؟ یعنی اینکه چرا تجزیه و تحلیل خود را از یک جامعه مشخصی مثلاً به نام جامعه ایران شروع نمی کنم و بعد به جلوسروم ؟ به گمان من تجزیه و تحلیل از شرایط خاص یک جامعه برای تطبیق دادن یک برنا مه عمومی سا آن شرایط لازم است . ولی وقتی ما صاحب دستاوردهای هستیم که از چند قرن تاریخ بشری جمع بندی کرده ، در حرکت و در پرتوی تجربیات غنی و نوین خود را تصحیح نموده و تکامل داده است ، هرگونه بی توجهی و کنارت نهادن آن ها خود یک نوع انحراف است . این از برخوردی ایزد - کتیویستی و محدود و ملی گرایانه به مسا له نشات می گیرد ، چه با تمرکز روی یک پدیده عینی مشخص و محدود از نظر زمانی و مکانی این نوع تجزیه و تحلیل فقط خود را در عینیتی محصور می گرداند که از گذشته بشریت و در نتیجه از درس های گرانقدر ثنوریک آن جدا شده باشد .

تا آنجا که می توانیم از سوسیالیسم علمی و مارکسیسم صحبت کنیم ، می توانیم و یا باید از متدولوژی آن نیز سخن بگوئیم ، چه یک علم و مشخصاً علم مارکسیسم بدون متدولوژی ، هنوز یک علم نیست . اما متدولوژی مارکسیستی نه یک چیز عام و مجرد ، بلکه مشخص و کنکرت است . نکته مهم در این مورد این است که ما زکیسم دارای یک متدولوژی سیاسی است ؛ یعنی این که همواره از جایگاه و منافع یک طبقه مشخص یعنی پرولتاریای جهانی حرکت می کند . این متدوراتا اندازه ای در سخنرانی ام توضیح دادم . بنا بر این احزاب ، جریانات

ویا نظراتی که کار رتئوریک پیرامون تدوین برنامه انقلابی پرولتاری را از طبقه کارگر فقط یک کشور آغاز می کنند و یا به مسائل محدود و فقط یک کشور توجه می نمایند، اینها سریعاً در یک اشتباه متدولوژیکی درمی غلطند. متدولوژی آنها هرگز مارکسیستی نبوده و نمی تواند هم باشد. تئوری و پراتیک مارکس نشان می دهد که او همواره و همه جا مسائل را، چه اقتصادی، چه سیاسی و چه مربوط به مبارزه طبقاتی، در عرصه وسیع جهانی مورد مشاهده و تجزیه و تحلیل قرار می داده است و در پرتوی این مستند، یعنی نگریستن مسائل در عرصه جهانی، می توانست مسائل یک ملت را هم هر چه دقیق تر تجزیه و تحلیل کند. برای مثال وقتی مارکس به مسائل انقلاب آلمان برخورد می کند، به طور دقیق ارتباط آن ها را با انقلابات گذشته فرانسه و انگلستان مورد ارزیابی قرار می دهد، تفاوت ها و همگونی ها را با زکومی کند تا بتواند طرحی اصولی و مناسب، برای سازماندهی انقلاب آلمان ارائه دهد. در بحتم نشان دادیم که مارکس از سال های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ در مورد یافتن بهترین طرح فکری کرده و آنها را مورد آزمایش قرار می داده. تا آن که سرانجام به طرح ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ دست یافت.

ما هم برای آنکه دچار لغزش متدولوژیکی نشویم، سعی کرده ایم از گذشته ارزیابی کرده و درس بگیریم. تجربه انقلاب اکتبر خود نشان داد که برای پاسخ به خواسته های بورژوا-دمکراتیک، نه تنها لازم است که طبقه کارگر پیش قدم بوده و همزبانی در مبارزه و جنگ را داشته باشد، بلکه ضروری است که همزبانی در دولت را نیز به دست آورد، چه بدون آن همزبانی در جنگ شمری تاریخی - جهانی به بار نمی آید.

تفاوت نظر لنین در سال ۱۹۱۷ نسبت به نظرش در ۱۹۰۵ این است که در ۱۹۰۵ هنوز همزبانی در دولت را طرح نمی کرد. اگر کسی مطالعه و بررسی خود را به این سال محدود کند - آن طور که "اتحاد مبارزان" کرده است، هیچ جاسختی از ضرورت بدست گرفتن همزبانی در دولت بعید از انقلاب را نخواهد یافت و طبعاً اگر آن را با بحث های لنین در سال ۱۹۱۷ و بعد مقایسه نماید، دچار تناقض خواهد گردید. زیرا لنین در سال ۱۹۱۷ بر این اعتقاد است که پرولتاریا باید هم در جنگ و مبارزه خبیانانه هم در دولت همزبانی را به دست خود بگیرد. و این نسبت به گذشته تکلمی را نشان می دهد. و اگر در نظر بگیریم که همزبانی پرولتاریا در دولت چیزی نیست، مگر دیکتاتور پرولتاریا، در این صورت به یک متدولوژی معین و روشن مارکسیستی دست یافته ایم. به علاوه این متدولوژی نه خواسته های بورژوا - دمکراتیک را حذف می کند و نه خود را اسیر آن ها می گرداند.

لنین در مقابل منشویک ها در سال ۱۹۰۵، به درستی یک آلترا-نا تویو انقلابی طرح می کند ولی این آلترا تویو فقط خواستار کسب همزبانی توسط پرولتاریا در مبارزه و جنگ است و نه در دولت. اگر به تعاریف مختلفی که لنین به کار برده نظری بیندازیم، برای مثال در مقاله "دیکتاتور انقلابی کارگران و دهقانان" خیلی واضح و صریح می گوید ما منظورمان از این انقلاب هرگز کسب قدرت نیست، بلکه حصول یک شکل عامی از مناسبات طبقاتی به نام جمهوری است. در واقع بیشتر ما له تحریبی دیکتاتور مد نظر لنین است. او می خواهد انقلاب به رادیکال ترین و قاطعانه ترین نحوی، نهاد های فئودالی و قرون وسطایی موجود را متلاشی سازد و چون در آن زمان دیگر زیربنای مناسبات سرمایه داری شکل گرفته بود، لذا مطمئن است که نتیجه خود به خودی این تخریب های انقلابی همانا رشد سریع و عمیق و هر چه کامل تر سرمایه داری خواهد شد. این درک لنین در ۱۹۰۵ است. و به همین دلیل هم هرگز همزبانی پرولتاریا در دولت را مطرح نمی کند. خود اذعان دارد که مضمون همزبانی درون دولت موقت انقلابی خرد بورژواکی است، ولی در عین حال وظیفه پرولتاریا می دانده که این دستسازد انقلابی را هر چه بیشتر به جلو برده و انقلاب را در آستانه شرایطی قرار دهد که در موقعیت ویژه ای بتوان به سمت انقلاب سوسیالیستی پیش رفت. می گوید که اگر ما هر چه رادیکال تر این انقلاب را پیش ببریم، موج قوی تر و نیرومندتری را در اروپا پخش خواهیم نمود، که آن نیز بر پرولتاریای اروپا تا شکر گذشته و انقلاب سوسیالیستی در آنجا آغاز

خواهد گذشت و آن گاه این نیز به نوبه خود به پرولتاریای روسیه پیاری خواهد درسا ندتا انقلاب سوسیالیستی خویش را شروع کند. این درک لنین از انقلاب جهانی در ۱۹۰۵ بوده است. او با این درک به تجزیه و تحلیل کلیه مسائل می پرداخت: اگر در ۱۹۰۵ برای روسیه انقلاب دمکراتیک وحل مسائل دمکراتیک را عمده می بیند، به این دلیل است که در واقع آغاز انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای اروپا پیش بینی می کند و نه در روسیه. در آن زمان لنین هنوز به ایده امکان بی سروری انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور نرسیده بود، به همین جهت انتظار داشت در قاره اروپا انقلاب سوسیالیستی نضج بگیرد. بنا بر این با این چنین برخوردی به انقلاب ۱۹۰۵ و رابطه اش با انقلاب سوسیالیستی دیگر نمی توان گفت لنین در این مورد دارای "اشتباه متدولوژیکی" بوده است. او در ۱۹۰۵ خیلی واضح می گوید: انقلاب سوسیالیستی باید ابتدا در اروپا آغاز شود تا مادر روسیه قادر شویم به طور بی وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذرنا تمیم.

اما در شرایط نوین عصر امپریالیستی و به ویژه در سال ۱۹۱۷، با تکامل یافتن اندیشه لنین پیرامون مسائل اساسی از قبیل دولت خصلت عصر نوین و شوراها و بخصوص تدقیق و تکمیل درک ۱۹۰۵ خود، او خیلی روشن در مورد انقلاب روسیه نظر خود را چنین ارائه نمود: پرولتاریای روسیه باید خود را برای کسب قدرت سیاسی سازماندهی و آماده نماید. لنین حتی از قبل از فوریه ۱۹۱۷ به این درک هسسا رسیده بود. زیرا آثار آن دوره چنین گواهی می دهند. مثلاً نقل قولی که رفیق دیگری دیروز آورد:

"... با ایده آن را داشت که مبارزه در راه دمکراسی و مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی را با یکدیگر در آمیختن و ضمن آن اولی را تابع دومی کرد. همه دشواری کار در همین وجان کلام هم در همین است..." از نامه "به انیسآرمانند" ۲۵ دسامبر ۱۹۱۶

لنین دقیقاً به این نظرات رسیده بود، زیرا که رشد تفاوت های طبقاتی در زمان جنگ این امکان را به وجود آورده بود که بتوانند این گونه صحبت کرده و ما له را به اینجا بکشند که برای تحقق خواسته های دمکراتیک، ضروری است پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی کند یعنی در دولت هم همزبانی داشته باشد. می دانیم بعد از این ایده است که موضوع دولت و تکشافت تئوری آن مطرح می شود. و به علاوه کلیه این بحث های لنین در بعدی جهانی و با ایده تدارک برای انقلاب جهانی ایراد می شوند. و اگر رفقا می گویند بحث من مشخص نیست و به طور عام و در عرصه جهانی طرح شده و مبهم است، شاید از این زاویه باشد که لازم است مطلب بیشتر شکار فته شود و گرنه لنین نیز می تواند مل یافته آن پدیده ای جهانی بوده است و با بدی برای احیای آن نیز به مسائل در بدجهانی برخورد نمود. مثلاً در کنفرانس دوم کمینترن، لنین انقلاب در مستعمرات را هم فقط در یک کشور واحد مورد ارزیابی قرار نمی دهد. البته واضح است که به علت رشدنا موزون انقلابات در کشورهای مختلف، و در زمان های مختلف و تحت شرایط متفاوت و با ویژگی های خودشان به وقوع می پیوندند.

بنا بر این تصویر، آن گونه که ایده استراتژی انقلاب در کنفرانس های دوم، سوم و چهارم کمینترن مقدمتاً شکل گرفت و بعد کاملاً تر کردید، انقلاب یک پیروسه جهانی است، بدین معنی که انقلاب در مستعمرات و در کشورهای متروپل در پیوند با یکدیگر بوده و آن هم مطابق طرح ۱۸۵۶ مارکس که با توجه به شرایط نوین تکامل داده شده بود. در کمینترن دوتا کتیک برای پیشبرد مبارزات ارائه و تصویب شد: یکی "تاکتیک جبهه واحد کارگری" برای انقلاب پرولتاری در کشورهای متروپل - که این بحث جداگانه ای دارد - و دیگری برای انقلاب در مستعمرات تشکیل "شورا های کارگران و زحمتکشان" و به ویژه "شورا های دهقانان" پیشنهاد شد. مفهوم و مضمون سیاسی شوراها هم آن طور که از مجموعه نظرات لنین به عنوان یک کلیت واحد می توان استنباط نمود این است که شوراها سبیل و شکلی از اعمال دیکتاتور پرولتاریا هستند، یعنی ارگان ها می هستند که به توسط

آن‌ها دیکتاتور پرولتاریا اعمال می‌شود. پس آن زمان که گفته می‌شود در مستعمرات هم شکل حکومت باید شورائی باشد، یعنی خیلی روشن انقلاب باید سمت دیکتاتور پرولتاریا را بگیرد و در صورت موفقیت از همان مکان نیز ما باید بهره‌گیرنده دستاورد پرولتاریا بوده‌و او را قادر ساخته‌ما می‌تواند طبقات دیگر را به‌گرد خود مجتمع سازد. لنین می‌گوید:

"شکل شوروی از زمان به‌طورا تو ما تیک کمک می‌کنند تا ما می‌توانیم زحمتکش و استعمار شونده پیرامون پیشاهنگ خود یعنی پرولتاریا متحد شوند."

"گائوتسکی مرتد" - م. ص ۶۳۵

و این خود چکیده تجربه‌شوراهاست. شورا ویژگی اش در این است که دارای آن چنان مکانیزمی درونی است که به‌بهترین و کامل‌ترین نحوی به‌شکل گیری هژمونی و دیکتاتور پرولتاریا می‌تواند. در جای دیگری لنین توضیح می‌دهد که چگونه "شوراها" کمک کردند تا جامعه روسیه از مرحله‌ای به مرحله دیگر انتقال یابد. به قول خودش "جهش از روی دمکراسی بورژوازی به دمکراسی شورائی":

"چگونه چنین امری ممکن شد که نخستین کشور عملی کننده دیکتاتور پرولتاریا و تشکیل دهنده جمهوری شوراها یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای اروپائی باشد؟ مشکل اشتباه کنیم اگر بگوئیم که همین تضاد بین عقب ماندگی روسیه و "جهش" آن از روی دمکراسی بورژوازی به عالی‌ترین شکل دمکراتیسم، یعنی به دمکراسی شوروی یا پرولتاری، یکی از عللی بود (غیر از تسط عادات اپورتونیستی و خرافات فیلسترمنشی براکثریت پیشوایان سوسیالیست) که موجب دشواری خاصی را در نقش‌شوراها در باختر گردید."

"انترناسیونال سوم مقام ... " ۶۸۶

با بدبذیرت چپ‌های ایران هم به‌مان سوسیال‌دموکرات‌های آن زمان اروپا گنج شده‌اند.

درکنگره‌های مختلف کمینترن در جمع‌بندی از درس‌های سه دست‌آمده از تجربیات شوراها و با در نظر گرفتن مساله مکان "جهش" از روی دمکراسی بورژوازی و خلاصه از تلفیق تمام بحث‌ها، آمده "برنامه انتقالی" استخراج گردید. "برنامه انتقالی" یعنی تلفیق خواسته‌های ابتدائی، جزئی، روزمره و مختلف دمکراتیک با مساله حرکت به سمت گرفتن قدرت. مادام که به این چنین برنامه‌های دست نیافته‌ایم، صحبت‌های ما خیلی عام خواهد بود. آن بخش از چپ ایران که معتقد به انقلاب سوسیالیستی است، آنگاه که بر بنسادهای برای انقلاب نداده و روشن ننموده که چه راهی را برای تحقق آن باید برگزید، بحث‌های آکادمیستی خواهد بود. به نظر من پاسخ "وحدت کمونیستی" به این نیاز اصلی یعنی طرح "انقلاب سیاسی" پاسخ روشنی نیست. به‌گمان من در این گفتارنا روشنی و ابهام وجود دارد و این خود در واقع فقدان برنامه‌مدار می‌رساند. در واقع آن چیزی که می‌تواند بین بحث‌ها و درک‌های ما از انقلاب سوسیالیستی بنسادهای نظرات طرفداران انقلاب دمکراتیک تمایز به وجود آورد، همان برنامه است. من به‌طور عام متدرسیدن به برنامه‌ها توضیح دادم: تلفیق خواسته‌های دمکراتیک مختلف با مساله کسب قدرت. ما هنوز خواسته‌های مختلف دمکراتیک تحقق نیافته زیادی داریم: مساله ارضی، مساله ملی، مساله مذهب، و غیره. و نیز مسائل روزمره و خواسته‌های جزئی پرولتاریا که آن‌ها هم خصلتی دمکراتیک دارند. رسیدن بدین برنامه‌های که من آن را "برنامه انتقالی" نامیدم مستلزم کار تئوریک و مبارزه خاص خودش می‌باشد. به نظر من این هدف با یستی به‌عنوان جهت‌کار و مبارزه‌ما انتخاب شود.

سوال:

در رابطه با بحث متدولوژی، جایگاه بحث مرحله انقلاب در میان مباحث مربوط به بحران جهانی مارکسیزم در شرایط موجود چیست؟ به چه دلیل رفیق عملگره‌گاه را بر روی مرحله انقلاب قرار

داده‌و از آنجا حرکت می‌کند. در این رابطه مباحث وسیع تری نظیر تغییرات عینی در وضعیت اقتصاد و انعکاس آن در مبارزه طبقاتی و اشکال و عملکرد ایدئولوژیک بورژوازی (نظیر اشکال متنوع رویزیونیسم) چه جایگاهی دارد؟

پاسخ:

گمان می‌کنم این سوال را تا حدی قبلا توضیح داده‌ام. دوباره سعی می‌کنم آن را بشکافم و نشان دهم چرا در عین قبول وجود مسائل دیگر، من این مساله خاص را مهم می‌بینم. به اعتقاد من موضوع گری در مورد امکان‌رهایی چپ از بحران فعلی همانا درک متدولوژی مارکسیستی است. در برخورد به پدیده‌ای به‌نام سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی، متدولوژی مارکسیستی از ما می‌طلبد که درک خود را درباره وجود یا عدم وجود تضادهای اجتنابنا پذیرانی درون آن روشن‌نمائیم. اگر در سرمایه‌داری رفرم‌هایی صورت گرفته یا برخی تغییرات عینی به وقوع پیوسته، آیا این تغییرات و رفرم‌ها به سرمایه‌داری فقط اندک عمربیشتری داده‌اند یا آن‌ها اساسا سرمایه‌داری را از نظر ساختاری چنان متحول ساخته‌اند که دوامی پایدار یافته و دیگر نیایستی سرنگون و نظامی دیگر جایگزین آن بشود؟ کدامین برخورد درست است؟ اگر ما متدولوژی مارکسیزم را به‌کار بگیریم، پاسخ‌مان این است: با آنکه امپریالیسم امروز نسبت به دوره امپریالیسم کلاسیک که لنین تعریف و تئوریزه نمود دچار تغییرات زیادی شده‌است، با این وجود تضادهای اساسی آن همچنان، حدت یا بنده‌تر، غنی‌تر و گسترده‌تر در حال ادامه زندگی و حرکت هستند. در این صورت وظیفه ما عبارت می‌شود از پاسخ‌دهی به این مساله، یعنی تعیین دقیق تر تغییرات و تاثیر آن‌ها در خصوصیات پیشین امپریالیسم - خلاصه تعیین خصوصیات و ویژگی‌های اقتصاد جهانی امروز. تهیه پاسخ تئوریک هم به این مساله، یعنی تدوین برنامه‌ها و نه چیز دیگری که جلوی حرکت‌مان را سد کند! در صورتی که بحث‌های مختلفی که در نهایت به‌نام "بحران مارکسیزم" مطرح می‌شوند، خصلتی کنندکننده داشته و جلوی حرکت را خواهند گرفت. وقتی از "بحران مارکسیزم" صحبت می‌شود از نظر برخی، این بدین معناست که "تئوری مارکسیستی دولت"، "تئوری ارزش"، "تئوری مبارزه طبقاتی"، "تئوری امپریالیسم"، "تئوری ورشکستگی سرمایه‌داری" و... دیگر پاسخ‌گوی مسائل امروزه نمی‌توانند باشند. من لزوم تکامل این تئوری‌ها را در سخنرانی‌ام و در پاسخ به سوالات تاکید کرده‌ام. اینجاست مساله بر سر کنار گذاشتن تئوری‌های مارکسیستی و یا کار بست و تکامل آن‌ها است. به نظر من این مارکسیزم نیست که ما توان از پاسخ‌گویی به مسائل قبلی شده، بلکه این انحراف نظرات غیر مارکسیستی به‌نام مارکسیزم است که ما را به این وضع کشانده‌است. من در بحث سعی کردم اساسا به این موضوع بپردازم که چرا جنبش چپ ایران و جهان به یک چنین وضع بحرانی سقوط کرده‌است. پاسخ من این بود که یک نظر غلط، یک نظر غیرلنینیستی از اواسط دهه بیست (سال‌های ۱۹۲۰) به تدریج برانداشته و جنبش چپ جهانی غالب گردید، نشان دادم برای خروج از بحران ضرورت دارد ما ابتدا با این اندیشه تسویه حساب جـدی بنمائیم. به مسائل مختلفی که با بدبر سر آن‌ها تسویه حساب شود اشاره نمودم از جمله مرزبندی لنینیستی با ایده‌های که مبارزه در راه دمکراسی سیاسی را از مبارزه در راه سوسیالیسم جدا کرده و هنوز بر آن پای می‌فشارد. بخشی از این مبارزه همان است که به‌نام "مرحله انقلاب" معروف شده‌است. و در واقع مبارزه‌ای است در راه تعیین استراتژی انقلاب: استراتژی انقلاب سوسیالیستی از طریق دیکتاتور پرولتاریا و یا استراتژی انقلاب دمکراتیک از طریق "انقلاب مرحله‌ای". این اندیشه انحرافی مبارزه بر علیه جنبش و فاشیسم را از مبارزه در راه سوسیالیسم جدا کرده‌است. مبارزه برای رهائی ملی را از مبارزه طبقاتی در راه سوسیالیسم جدا می‌کند. مبارزه طبقاتی در یک کشور را از مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی جدا کرده‌است (تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"). "تئوری مارکسیستی دولت" را تحریف کرده‌است. پس دفاع اصولی از سنن انقلابی مارکسیزم و از بلشویزم با هدف انکشاف بیشتر آن‌ها از جمله وظایف ما هستند که در درجه اول اهمیت قرار داشته و باید آن‌ها را برآوردند. در کنار اینها، مسائلی



مانند تغییرات در اوضاع اقتصاد دجها نی در چند ده گذشته، ویژگی های بحران امپریالیسم، تغییراتی که در کشورهای شرق انجام گرفتند است، به همگی باید در درازمدت پاسخ گفت. ولی اگر پاسخ اینها را پیش شرط بگذاریم، هرگز نخواهیم توانست گامی پیش برویم. زیرا در این حالت چون مجزبه یک متدولوژی سیاسی مارکسیستی نیستیم، لذا به یک عده آکادمیسین تبدیل خواهیم شد. متدولوژی سیاسی مارکسیستی به ما میگوید باید از مواضع مشخص سیاسی یک طبقه یعنی پرولتاریا حرکت کنیم و با داشتن این جهت عمومی و دورنمای انقلابی، یعنی سمت و سوی دیکتاتوری پرولتاریاست که باید به مسائل برخورد نماییم. به امپریالیسم، به مماله حزب طبقه کارگر، به مسائل اقتصادی سیاسی، و به تئوری های موجود ریزبونیستی و نئومارکسیستی از این جایگاه باید برخورد نمود و تا آنجا که توان داریم، هر کدام را که مقابل حرکت ما قرار گرفته اند، از جلو پیمان برداریم. در غیر این صورت گنج و داخل بحث ها می خواهیم شد که روشنگران و مارکسیست ها و کمونیست های سابق جوامع بورژوازی که در واقع محنه مبارزه را ترک گفته و به نویسندگان و آکادمیسین های "برجسته ای" تبدیل شده اند، برانداخته اند. جالب است که در دو ده گذشته بورژوازی امپریالیستی با اختصاص بودجه های کلانی برای موسسات تحقیقاتی و پژوهشی، موفق شده عده ای از کمونیست ها و مارکسیست های سابق را نیز به چنین کار "پژوهشی" جلب نماید: مارکسیستی (با مارکسولوژی) در دو ده گذشته از جمله پرورنق ترین صیاحت ورشته های پژوهشی چنین موسساتی بوده است!

در ادامه می خواهم بگویم که مساله ای که برای چپ ایران دارای اهمیت محوری است این است که مبارزه اش را خیلی روشن بسه سوی دستیابی به یک برنا مه جهت دهد. چون آنها که به انقلاب دموکراتیک معتقدند، حداقل رفقای "حزب" - برنا ما شان را داده اند و به نظر من تا این برنا مه نقد نشود، طرح یک برنا مه مارکسیستی میسر نیست. زیرا این برنا مه در برخورد به سرمایه داری جهانی، به پرولتاریا به عنوان طبقه جهانی و خصوصیات و ویژگی های آن و غیره، و به ریزبونیسم جهانی نظراتی جسته و گریخته داده است و شاید بیشتر از این ها در نظریات امروزیش منعکس شود که از اساس با نظراتی که برخی رفقا از جمله نگارنده این سطور اینجا طرح کردند در تضاد قرار دارد. ولی این مبارزه ایدئولوژیک حاضر وقتی به یک پایان منطقی می رسد که معتقدین به انقلاب سوسیالیستی برنا مه ای ارائه نمایند. و شاید اختلاف نظر من با رفقای دیگر که معتقد به انقلاب سوسیالیستی هستند - منظور رفقای "وحدت کمونیستی" این باشد که رفقا رویهم رفته، در مبارزه شان یک جهت مهم را مورد توجه قرار نداده اند و آن مبارزه در راه دستیابی به برنا مه است. و شعار رفقا از چند سال پیش به این طرف، چند سال قبل از انقلاب ۵۷ در این خلاصه شده که فعلا دوره تدارک برای انقلاب سوسیالیستی است که بیان دقیق تری که به این شعار داده اند "انقلاب سیاسی" به عنوان انقلابی مقدم بر انقلاب سوسیالیستی و متعلق به دوران تدارک انقلاب سوسیالیستی است. این "انقلاب سیاسی" یک حالت دوگانه دارد. به نظر من این ابهام را با خود حمل می کند که هم می تواند معنای انقلاب دموکراتیک را به خود گیرد و هم معنای انقلاب سوسیالیستی را!

انقلاب سوسیالیستی بر مبنای درکی که تا کنون در این کنفرانس از جانب ما ارائه شده مدنظر است. یعنی این انقلاب نه تنها خواسته های دموکراتیک را به کناری نمی نهد، بلکه می تواند حتی از آنجا شروع نماید. اگر رفقا توجه نمایند، انقلاب اکتبر هم با شعارهای سوسیالیستی جلو نرفت، بلکه شعارها که ملا دموکراتیک بودند. در انقلاب آیینده ایران هم چه بسا ممکن است همه شعارها را که طرح و توده گیر می شود دموکراتیک باشد. اما چه دورنمایی؟ چه طبقه ای می خواهد این شعارها و خواسته ها را تحقق بخشد؟ روشن است نظر ما دیکتاتوری پرولتاریاست. یعنی باید خیلی دقیق و روشن تطبیق به وجود بیاوریم بین خواسته های دموکراتیک، بین دموکراسی سیاسی و سوسیالیسم. اما به عوض تصریح انقلاب سوسیالیستی و ضرورت تدارک برای دیکتاتوری

پرولتاریا، از "انقلاب سیاسی" و امکان تحقق آن سخن گفتن و تفاوت قائل شدن بین دو "انقلاب"، در واقع ابهامات را فزونتر کردن است و نه نکات روشن را! چرا چون این احتمال در ایران هست که به اصطلاح "مجاهدین"، "حزب دموکرات" و جریانات بورژوازی وائی دیگری از قبیل بنی صدر آلترنا تیو بشوند. شاید این بیشترین امکان باشد و چه بسا به آلترنا تیو خیلی محتمل تبدیل شود. در این شکی نیست. البته این مطلق نیست، ولی حداقل امکانش در شرایط فعلی از امکان آلترنا تیو پرولتاریا خیلی بیشتر است. اما برای کسی که خودش را کمونیست می نامد و قصد دارد تحلیل مارکسیستی و نه صرفاً بزرگتیویستی از پدیده ها بنماید، کافی نیست که بگوید: واقعیت ها نشان می دهد که امکان دارد رژیم خمینی سرنگون و یک حکومت بورژوازی - خرده بورژوازی دیگری جایگزین آن شود. درست است. این ممکن است واقعیت تلخی باشد که اتفاق بیافتد. اما وظیفه یک مارکسیست این است که در مقابل بیندردرون این پدیده چه تضادهای نهفته و وظیفه کمونیست ها در قبالش چیست؟ یعنی کمونیست ها می خواهند در این رابطه چه کنند؟ به نظر من پاسخ ساده است: کار در راه ارائه برنا مه ای کمونیستی از همین امروز! و ایمن آن چیزی است که رفقای "وحدت کمونیستی" در فکرش نیستند! هر چند تحولات از حالا قابل پیش بینی نیستند، ولی پاسخ ما باید همین باشد.

کمون پارسی را هیچ کس پیش بینی نکرد. حتی مارکس هم. و این واقعیتی بود که رخ داد و با زهرخ خواهد داد. طبقه کارگر پارسی علیرغم نظر مارکس پیش رفت و قدرت سیاسی را گرفت. طبقه کارگر، ایران هم اگر رهبریش ما ها نبودیم، اگر بلشویک ها رهبران بودند، من مطمئن هستم که در انقلاب ۵۷ قدرت را گرفته بودند.

بنا بر این حالا پس از این همه شکست در ایران و در عرصه جهانی ما، حتی اگر یک عده انگشت شمار هستیم، چه پاسخی دادیم؟ پاسخی از بزرگتیویستی این است: "انقلاب سیاسی ممکن است بشود و بنا بر این ما باید خودمان را برای بعداً آماده کنیم: تدارک برای انقلاب سوسیالیستی - نه خود انقلاب سوسیالیستی. این کافی نیست. پاسخ مارکسیزم انقلابی اینست که باید برنا مه اصولی خود را تبلیغ نماییم. یعنی همان چیزی که نداریم و باید در راه به دست آوردنش مبارزه جهت دار و نقشه مند به راه انداخت. به نظر من می رسد رفقا دارند از انجام این کار کناری روند، و بدان توجهی نمی کنند. این کنفرانس و احتمالاً بحث های بعدی باید بدین نکته توجه ویژه نماید. اگر ما این چنین به این شکست ها و عقب ماندگی ها پاسخ بگوئیم، پس پاسخی را که رفیق از من می طلبید که چرا از "مرحله انقلاب" شروع کردم، چرا معتمد این صیاحت برای پیشروی چپ ایران مهم است، کمی روشن ترمی شود. در واقع این میبایست است دارای ارزش سیاسی که می تواند به کمک کند تا سرخ گمشده را تا حدی مناسب بدست آوریم و یا درست گرفتن آن می توانیم جلوی رویم و اشتباهات مان را در حین حرکت تصحیح نماییم.

ولی اگر بگوئیم مارکسیزم در حال بحران است، چرا چون "تئوری ارزش" پرسوال است، یا چون "تئوری ورشکستگی سرمایه داری" آن پرسوال است، یا چون ساختمان سوسیالیسم شکست خورده است، پس تئوری سوسیالیسم در جهان و یک کشور پرسوال است... بنا بر این ابتدا لازم می آید به این مسائل اساسی که حیات مارکسیزم را نافی کرده اند، پاسخ گفت و بعد از آن به صیاحت از زمان ندهی مبارزه طبقاتی به پردازیم. رفقا به نظر من این چنین کمونیست ها هیچگاه به مرحله تدوین برنا مه انقلاب و از زمان ندهی آن نخواهند رسید. که دیده ایم در گذشته نیز نرسیده اند.\* اما اگر بالعکس از اینجا شروع نمایم که یک متدولوژی مارکسیستی برای خودمان انتخاب کنیم، و بگوئیم بسا این که دچار اشتباهات سیاسی بوده ایم، با این که در گذشته اشتباهات

\* سرانجام نظرات کسانی که از "بحران مارکسیزم" به معنی ناتوانی مارکسیزم سخن گفتند (آلتوسر، پولاتزاس، تارانتیلا - بم) آموزنده است.



# پرولتاریا و مسأله تسخیر قدرت

س ا س ن

منا به واقعیتی ملموس درجا معبه نمایش بگذارد، بلکه با ید نشان دهد در مقابل مسأله تسخیر قدرت جدی است و قدرت او فقط نمایش قدرت نیست. پرولتاریا با یدبه سمت تسخیر قدرت قدم بردارد، و قدرت را تسخیر کند.

روشنفکر خرده بورژوا، اما، نه در دنیای واقعیات که در خواب و رویاست. اومی خواهد همه زحمتکشان را به ایدئولوژی خود جلب کند تا بعد همه زحمتکشان با هم قدرت را تسخیر کنند. تئوری به جای آن که روشنگر عمل (استراتژی و تاکتیک) باشد، ابزار تبلیغ متاع مرغوب می گردد: جمهوری دموکراتیک خلق. و این متاع مرغوب با ید بقدری زیبا و رویائی باشد که همگان بدان جلب شوند. کارگر ببیند، بگوید به، دهقان ببیند بگوید به، روشنفکر جماعت ببیند، بگوید به، شیری بیال و دمواش کمی که در حقیقت هیچگاه از حیثه محافظ روشنگری خارج نخواهد شد. سوسیالیزم خرده بورژوا همیشه تخیلی است. خواه ناخواه آبادسن سیمون باشد، خواه ناخواه آباد نارودنیک ها، خواه جمهوری دموکراتیک خلق خلق گراهای خودی.

ولی استراتژی انقلابی نه بر اساس عرضه متاع مرغوب در بازار سیاست، بلکه بر اساس گسترش مبارزه طبقاتی پرولتاریا قرار دارد. آنچه در دستور کار است گسترش کمی و کیفی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تقویت همه جانبه آنست. استراتژی و تاکتیک هر دو در خدمت این برنام هستند. پس می بینیم که از یک مسأله گرهی استراتژی انقلابی بی، آن گرهی که گشودن آن، خود گره متحد شدن زحمتکشان زیر پرچم پرولتاریا و استقرار رهبری و همزومی پرولتاریا را در جنبش انقلابی می گناید، همانا مسأله تسخیر قدرت است، و از سوی دیگر مسأله تسخیر قدرت خود بدین صورت فرموله می شود: پرولتاریا در کدام مرحله از گسترش مبارزه طبقاتی می تواند می با ید قدرت را تسخیر کند؟ به عبارت دیگر، در کدام شرایط، تسخیر قدرت گسترش بیشتر و هر چه بیشتر مبارزه طبقاتی را تسهیل خواهد کرد، و راهگشای آن خواهد بود؟ و در کدام شرایط تسخیر قدرت راه گسترش مبارزه طبقاتی را مسدود خواهد کرد، و بدین ترتیب خود شرایط سقوط قدرت نوین را فراهم خواهد کرد؟ و آن زمان که شرایط برای تسخیر قدرت مهیا است، اگر پرولتاریا و حزب انقلابی در مقابل آن تردید نشان دهند، بر تحول مبارزه طبقاتی چه تاثیر خواهد گذارد؟

اگر با این واقع بینی انقلابی به مسأله بنگریم به آنانی واضح می شود که مسأله ای بسیار دقیق است. انقدر دقیق که لنین در باره آن گفته است: تسخیر قدرت تنها در یک روز معین میسر است، نه یک روز پیش از آن و نه یک روز پس از آن. البته در این بیان قدری زیاده روی نهفته است، ولی ماهیت مسأله را خوبی روشن می کند.

البته پیش شرط مطرح شدن مسأله تسخیر قدرت آنست که جامعه در اوضاع انقلابی قرار داشته باشد. اوضاعی که در آن به قول لنین پائینی ها دیگر نخواهند نظام طبقاتی موجود را تحمل کنند و با لائی ها نتوانند نظام طبقاتی موجود را تحمل کنند. اوضاعی که در آن از یک سونام حکمرانی طبقاتی و تشکیلات اعمال قدرت آن از هم پاشیده اند و از سوی دیگر نهادهای قدرت زحمتکشان (شوراهای کارگری، دهقانان و سربازی) شکل گرفته اند و در حال شکل گیری هستند. تنها در چنین اوضاعی و با تکیه بر چنین نهادهائی (به مشا به تشکیلات دولتی حکومت انقلابی) صحبت از تسخیر انقلابی قدرت میسر است. در همین شرایط هنوز تنها اقلیتی از زحمتکشان رسماً و صریحاً از حزب انقلابی

مطرح شدن ضرورت انقلاب سوسیالیستی، در سطح وسیع و روزبه روز گسترش یا بنده قدم تئوریک عمده ای برای چپ ایران محسوب می شود. یکی از مهم ترین وظایف تئوریک روز روشن کردن این مسأله در تمام ابعاد آن است. چنانکه قبلاً هم اشاره شده است، جوهر این مطلب مسأله استراتژی و تاکتیک انقلابی است. و از این دیدگاه عملی است که باید با تئوریک "مرحله انقلاب دموکراتیک" برخورد شود. هواداران این تئوریک، امروز یک عقب نشینی وسیع و همه جانبه تئوریک را ضروری می بینند. چرا که انقلاب ایران در مجموع نظراً آنها را جمع بندی کرده است. تجدید نظر اجتناب ناپذیر است. ولی آن عقب نشینی که صرفاً برای حفظ جوهر بارز کارها را نه این نظر صورت بگیرد، فاقد هرگونه ارزش است. نه قدمی به جلو که قدمی به عقب محسوب می شود. مثلاً گفته می شود که "هواداران انقلاب سوسیالیستی دورنما را می بینند ولی نزدیک را نمی بینند، و هواداران انقلاب دموکراتیک نزدیک را می بینند ولی دورنما را نمی بینند". این یکی از همان حرفهاست. بحث اصلاً بر سر دورنما نیست. دورنما نه انقلاب سوسیالیستی در یک کشور که انقلاب جها نیست. بحث دقیقاً بر سر وظایف عملی روز است. بر اساس استراتژی و تاکتیک است. بر سر مسائل عملی عمده ای چون رهبری طبقه کارگر در انقلاب، اتحاد انقلابی تمام زحمتکشان، و مسأله تسخیر قدرت است. همان مسأله ای که هواداران انقلاب دموکراتیک دائماً آن دم میزنند ولی با پراتیک خود، پراتیکی که مستقیماً از آن تئوری ناشی می شود، حل آنها را عملاً غیر ممکن می کنند.

جوهر این مسأله را ت ت در "مقاله استراتژی و تاکتیک انقلابی" بر اساس نقل قولی از لنین چنین مطرح کرده است: (۱) "برای جلب جمعیت به جانب خود، پرولتاریا باید اولاً بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را تصاحب کند، ثانیا قدرت شورائی را مستقر سازد و دستگاه دولتی کهن را درهم بشکند، تا بدین وسیله، حاکمیت، اعتبار و نفوذ بورژوازی و اشرافان خرده بورژوا را در میان مردم کارگر غیر پرولتاری از میان ببرد، ثالثاً بواسطه ارضای خواست های اقتصادی اکثریت توده های غیر پرولتاری از طریق انقلابی و به قیمت منافع استثمارگران نفوذ بورژوازی و اشرافان خرده بورژوا را از کارگاه منهدم سازد." این در حقیقت جوهر هر سه مسأله بالاست: رهبری پرولتاریا در انقلاب، اتحاد زحمتکشان و تسخیر قدرت. بدون درک آن حل هر سه غیر ممکن است.

مسأله رهبری طبقه کارگر مسأله ای عملی است. متحشدن زحمتکشان زیر پرچم پرولتاریا، نه به علت جذابیت ایدئولوژیک پرولتاریا، که بر اساس قدرت عملی پرولتاریا صورت می گیرد. قدرتی که از موقعیت واقعی پرولتاریا در جامعه سرمایه داری ناشی می شود. در دوران انقلابی زحمتکشان به گرد پرچم پرولتاریا متحد می شوند، چرا که در دوران انقلابی قدرت پرولتاریا به صورت واقعی ملموس، به صورت واقعی ترین قدرت موجود در جامعه، رخ می نماید. بر اساس این قدرت است که پرولتاریا نشان می دهد که نه تنها مایل که قادیربه تحقق بخشیدن به منافع زحمتکشان است. ولی اگر پرولتاریا در مقابل مسأله تسخیر قدرت تزلزل و تردید نشان دهد، در حقیقت به قدرت خویش خیانت کرده، و آن را، هم در واقعیت و هم در افکار همه زحمتکشان متلاشی خواهد کرد. بدین ترتیب، پایه های مادی رهبری پرولتاریا از میان خواهد رفت. برای تثبیت رهبری خود و اشیات این که نا جسی واقعی زحمتکشان است، پرولتاریا می باید نه فقط قدرت خود را به

(۱) نگاه کنید به سوسیالیزم و انقلاب، شماره ۴

پرولتاریا حمایت می کنند، و آن را به عنوان رهبر انقلاب به رسمیت می شناسند. به این ترتیب تنها اقلیتی از آنها صریحا و آگاهانه استقامت و آماج استقراری حکومت و واقعا انقلابی را دارند. در چنین شرایطی متکی کردن استراتژی تسخیر قدرت بر اصل "تسخیر قدرت بعد از جلب اکثریت" تنها به دو صورت امکان خواهد داشت:

با آنکه حزب انقلابی به انتظار آن می نشیند که اکثریت مردم به آن بپیوندند و رسماً و صریحا حمایت خود را از آن اعلام کنند. ولی این هیچگاه انجام نخواهد گرفت و تنها شرایط برای پیروزی ضد انقلاب خونین فراهم خواهد گشت. چرا که اوضاع انقلابی در جامعه واقعی نیست که بتواند بطور نامحدود ادامه پیدا کند. اوضاع انقلابی به معنای وجود شرایط بسیار سخت و تحمل نا پذیر اما قیام و اجتماعی در جامعه است که طبیعتاً نمی تواند بطور نامحدود ادامه پیدا کند. اگر اکثریت نیرو انقلابی به موقع در جامعه مطرح نشود، توده های انقلابی سرخورده خواهند شد، بخشی از مردم به تنها الترناتیو واقعی دیگر، الترناتیو ضد انقلاب جلب خواهند شد، و ضد انقلاب، بدون آنکه منتظر اکثریت باشد با برآوردن خن جوی خون قضا را فیصله خواهد داد.

صورت دوم آنست که حزب انقلابی پرولتاریا، برای کسب اکثریت با احزاب خرده بورژوازی ائتلاف کند (تحت عنوان اتحاد پروسولتاریا و خرده بورژوازی و با این دروغ دهن پرکن که این همان رهبری پرولتاریاست). و این خیانت محض به زحمتکشان خواهد بود. خیانت به همه زحمتکشان منجمله بخش های زحمتکش خرده بورژوازی (بالایه ها) مرفه آن که اساساً جزئی از بورژوازی هستند کاری نداریم). چرا که درست در همان زمان که نظام حکمرانی طبقه ای کل اعتبار خود را در انتظار زحمتکشان از دست داده است، حزب انقلابی پرولتاریا خود را به برنامهای متعددی کند که در عمل چیزی جز دفاع از نظام طبقاتی زیر پوشش لفاظی های فریبنده و فرمول های رنگارنگ با ظاهر دلپذیر نیست. این خیانت شامل حال توده های وسیع خرده بورژوازی هم خواهد شد. چرا که میان منافع واقعی خرده بورژوازی و برنامه احزاب خرده بورژوازی در عمل شکاف عمیقی وجود دارد:

"این بخش ها (نیمة پرولتاریا) تمام دهقانان کوچک و لایه های مشابه) به دلیل بیان آزادانه خواهی به دنبال احزاب بورژوازی و خرده بورژوازی (منجمله احزاب "سوسیالیست" بین الملل دوم) نمی روند. بلکه برای اینکه مستقیماً توسط بورژوازی فریب می خورند. به دلیل فشار سرمایه. و به دلیل خود فریبی رهبران خرده بورژوازی" (لنین، نقل از همان مقاله ت. ت. ت.)

احزاب خرده بورژوازی هیچگاه نمی توانند مالکیت خصوصی را به زیر سوال بکشند. منافع خرده بورژوازی خود را با مالکیت خصوصی متکی است. برنامه آنها جلب زحمتکشان به دفاع از نظام طبقاتی متکی بر مالکیت خصوصی است، به کمک سخن پراکنی ها و لفاظی های فریبنده و دروغین. حزب انقلابی طبقه کارگر نمی تواند به خود اجازه دهد که به ورطه چنین منجلابی کشیده شود. با ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی انقلابی حزب پیشگام عملاً فلج خواهد شد، و این، بطوری که در بالا گفته شد، شرایط را برای ضد انقلاب فراهم خواهد کرد. به این دلیل بود که لنین در آوریل ۱۹۱۷، در مقابل بلشویک های که ائتلاف با منشویک ها را تبلیغ می کردند (استالین، کامنف و...) می گفت: دو مسیر در مقابل انقلاب وجود دارد. یا احزاب خرده بورژوازی (مانند منشویک ها) خواهند توانست دهقانان و لایه های مشابه را بدنبال خود بکشند. در آن صورت ضد انقلاب پیروز خواهد شد. یا آنکه دهقانان و خرده بورژوازی از احزاب خرده بورژوازی خواهند برید. در آن صورت چشم انداز پیروزی انقلاب در مقابل مان قرار دارد.

پس آیا مسأله تسخیر قدرت عملاً یک پا را دو کس است؟ یک کار نشدنی است؟ از دیدگاه منطق صوری در حقیقت همینطور است. ولی دیا لکتیک چیز دیگری به ما می آموزد. دیا لکتیک به ما می آموزد که نه به طوایر که به جوهر موربگیریم. در حقیقت آنچه برای تسخیر قدرت لازم است، پشتیبانی صوری و فرمال اکثریت مردم از حزب انقلابی نیست. کافی است توده های غیر پرولتاری برای تحقق خواست های خودی

حرکت درآمده باشند. اینجا تا کید بر حرکت توده ها است. نه بر آنچه می گویند. ابراز خواست ها در گفتار کافی نیست. و برش توده ها از احزاب خرده بورژوازی نیز در گفتار صورت نمی گیرد. در گفتار رسد مداران احزاب خرده بورژوازی نیز از خواست های توده ها دفاع می کنند. در همان زمان که کردارشان (کردار ائتلاف با بورژوازی و پشتیبانی از بورژوازی) تحقق این خواست ها را غیر ممکن می سازد. ولی آن زمان که توده ها برای تحقق خواست های خود به حرکت درآمده اند، این حرکت با اهداف احزاب خرده بورژوازی مخالف و مغایر است. حال آنکه در گفتار هر دو یک چیزی می گویند. ولی در کردار حرکت یکی در جهت متلاشی کردن پایه های نظام موجود است و حرکت دیگری در جهت حفظ آن. برش از احزاب خرده بورژوازی در عمل بدین صورت انجام می گیرد. و در این حالت است که اگر پرولتاریا آمده باشد از اسحام و آماج انقلابی کافی برخوردار باشد، می تواند پرچم انقلاب را برافرازد و قدرت را تسخیر کند. با تسخیر قدرت در شهرها و متلاشی کردن ستاد فرماندهی بورژوازی، پرولتاریا راه را برای پیروزی حرکت همه توده های غیر پرولتاری نیز باز می کند. رهبری طبقه کارگر در عمل مسلح می گردد. حرکت توده ها نیز همسویا آن تسخیر قدرت است. دیگر امکان اینست که احزاب خرده بورژوازی توده های غیر پرولتاری را بر علیه پرولتاریا و قدرت پرولتاریا به حرکت در آورند، وجود ندارد. توده ها در عمل از اینکه حرکتشان برخلاف حکومت بورژوازی موجود (حکومتی که احزاب خرده بورژوازی عملاً مدافع آنند) است، آگاه شده اند. اینجا متلاشی کردن این حکومت توسط پرولتاریا مخالفت توده های غیر پرولتاری را بر نخواهد انگیخت. پرولتاریا می تواند قدرت خود را مستقر کند، و با این کار رهبری خود در انقلاب را تثبیت سازد.

با در نظر داشتن این مطلب به بحث های لنین درباره تسخیر قدرت توجه کنیم. در سپتامبر ۱۹۱۷، لنین از مخفی گاه خودنا ماهیبه کمیته مرکزی حزب بلشویک نوشت. تحت عنوان ما رکیسیم و قیام و در آن نامه شرایط پیروزی قیام را اینطور بیان می کند:

"قیام آن زمان موفقیت آمیز خواهد بود که نه بر یک توطئه، نه بر حزب، بلکه بر طبقه پیشگام متکی باشد. این شرط اول است. قیام باید خود را بر اساس بر خاست موج انقلابی در میان توده ها استوار کند. این شرط دوم است. قیام باید در آن پیچ تنگ تاریخ روند اعتلا انقلابی ظهور کند که فعالیت پیشگام توده ها در اوج شدت وحدت خود قرار دارد. آن مقطعی که در آن تزلزل در صفوف دشمن و در میان آن دوستان انقلاب که ضعیف النفس، نامطمئن و متضادند، به اوج خود رسیده است. این شرط سوم است" (کلیات جلد ۲۶، تاکیدها از لنین).

مجموعه این شرایط به حزب انقلابی امکان می دهد که قیام مسلحانه را از زمان دهد و قدرت را در دست بگیرد و مستحکم سازد. می بینیم که نه صحبت از بدست آوردن اکثریت صوری در میان توده ها است، نه صحبت از آنست که حزب انقلابی با احزاب خرده بورژوازی ائتلاف کرده باشد، یا آنکه آن احزاب به ائتلاف با حزب انقلابی تن داده باشند. بحث لنین تنها بر دیا لکتیک انقلاب روبه اعتلا متکی است.

برای آنکه مطلب روشن تر شود، لنین اوضاع اکثریت را با اوضاع روزهای ژوئیه، حدود سه ماه قبل از آن مقایسه می کند. حدود سه ماه قبل از انقلاب اکتبر در روزهای سوم و چهارم ژوئیه کارگران شهرهای عمده پترزبورگ (پایتخت) و مسکو، در اعتراض به سیاست های جنایت آمیز حکومت ائتلافی موجود (ائتلاف میان منشویک ها و سوسیال رولوسیو - نرها و حزب کادت، حزب بورژوازی)، در تظاهرات عظیمی به خیابانها رفتند. شعار قدرت به شوراها همه جا را فرا گرفته بود. کارگران و در حقیقت اکثریت عظیم و مطلق جمعیت پترزبورگ و مسکو خواهان انحلال حکومت موجود و انتقال فوری قدرت به شوراها بودند. در آن روزهای تاریخی بلشویک ها استدلال می کردند که زمان تسخیر قدرت هنوز فرا نرسیده است. آنها با قیام مخالفت کردند و کارگران را به آرامش و بازگشت به خانه ها ایشان قراخواندند. لنین تفاوت میان اکتیویسم ژوئیه را، و تحول اوضاع از آن روزها تا اکتبر را اینطور توضیح می دهد: بقیه در صفحه ۶۶

# درس‌های جنبش زنان در ایران

## جنبش زنان در قیام و پس از آن

در دهه‌های اخیر ( تا قبل از قیام بهمن ماه ) ، در ایران نثری از جنبش زنان وجود نداشت و هر آنچه بعد از مشروطه و طی سالهای ۲۲ - ۲۰ شکل گرفته بود ، هر چند محدود ، با کودتای ۲۸ مرداد دباخاک سپرده شد . در دوران شاه نیز هر جا " مساله زنان " مطرح می گشت ، از سوی دولت و در رابطه با نیازهای نظام موجود بود .

رشد سرمایه داری در ایران ، در پرتو سخگوشی به نیازهای جدید سرمایه داری جهانی در دوره پس از جنگ جهانی دوم ، بوسیله دولت آغاز گشت ( روندی که در سایر کشورهای عقب افتاده کم و بیش هم زمان آغاز گشت و در اینجا به شرح آن نمی پردازیم ) و قوانین مربوطه نیز بتدریج و گاه به یکباره وارد شدند . رشدنا موزون و مرکب ، بیپوند و مله وار بخش های مدرن تولید و موسسات وابسته با زمینه عمومی تولید ماقبل سرمایه داری ، مسائل خاصی ایجاد می کنند که خود را در سطوح مختلف منعکس می سازند . این مطلب در مورد " مساله زنان " نیز صدق می کند . برای تطبیق روابط اجتماعی کهن با شکل تولید جدید ، قوانین از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به عاریت گرفته می شود . برخی از حقوق که در آنجا از طریق سالها مبارزه کسب شده ( مانند حقوق زنان ) به کشورهای چون ایران سرایت می کند .

" زنی زاده " بیبا نگر " ایران در آستانه تمدن بزرگ " است . در شهرهای بزرگ بخش نه چندان کوچکی از زنان بکارگماشته می شوند ، اما ، این بخش چون و مله ای ناچور بر سطح وسیع عقب افتادگی است . همچون تعداد معدودی کارخانجات و مزارع صنعتی در دریای ازرکاری گاههای کوچک و مزارعی که به زحمت کفاف زندگی ما حیان آنها را می دهند .

همراه با ماشین رختشویی ، جاروبرقی ، چراغ خوراک پزی و پلوپز و ... فرهنگ " زن جدید " عرضه می گردد . الگوئی که به عنوان مدل قرار می گیرد ، فقط مصرف کننده نیست ، سواد دارد ، کار می کند ، حقوق اجتماعی دارد ، و در ضمن مادر خوبی برای فرزندان و همسر خوبی برای شوهرش نیز هست . این مجموعه با ایدارائه گردانا " تمدن بزرگ " در اذهان عمومی ایران و جهان بهتر پذیرفته شود .

در این شرایط قانون حمایت خانواده ، حق رای زنان ، تحصیل اجباری برای دختران و پسران ، کلینیک های تنظیم خانواده و عملا حق سقط جنین ، مهدکودک های دولتی برای کارمندان و کارگران زن ، کارآموزی حرفه ای برای زنان و ... اعطا می گردد . این حقوق و امکانات که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در پی مبارزات طولانی بدست آمده بود به شکلی ناقص و سطحی در قوانین مدنی ، قانون کار و بیمه های اجتماعی در ایران گنجانده شد . بعلا شرایط عقب مانده ایران ، بیسوادی اکثریت زنان ، زندگی در شرایط ماقبل سرمایه داری و تسلط خانواده های سنتی ، استفاده از این حقوق هم در حد تعداد معدودی زنان محدود می گشت و تنها در سالهای آخردوران پهلوی بود که استفاده از برخی از آنها عمومیت نسبی یافته بود .

در چنین زمینه ای ( نبود سازمان مبارزاتی و سنت مبارزه برای آزادی زن ) ، شرکت زنان در قیام بهمن ماه و حرکت های قبل از آن ( تا پس از سرنگونی شاه و تشکیل دولت موقت ) هیچگاه خواسته های ویژه آنان را مطرح نساخت .

گفته می شود که شرکت وسیع زنان در مبارزات علیه شاه " یکی از ویژگی های انقلاب ایران " محسوب می شود . همچنین ادعا می شود که این شرکت وسیع ، برای " دخالت در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه " بود . اما ، نباید فراموش کرد که بخش عمده زنان شرکت کننده در تظاهرات فدائیان را نه تنها عقب افتاده ترین لایه های طرفدار " امام خمینی " تشکیل می دادند ، بلکه ، به نقد علیه نه فقط شاه ، که " آزادی زنان " اعطاء شده از بالا به حرکت در آمده بودند . در واقع ، عدم درک این مساله یکی از " ویژگی های " انقلاب ایران است . از نقطه نظر مساله زنان بسیار مهم است . لازم به تذکر است که عدم وجود رهبری ویرنا مه انقلابی و سازماندهی لازم در این انقلاب امروزه کاملا روشن است و این تنها شامل زنان نمی شود . اما ، همان طور که همه کمبودها ، خیا نتها و نابلدی ها را باید شناخت ، در مورد مساله زن نیز این مسائل باید مورد بررسی قرار گیرد تا علل شکست جنبش زنان را که پس از قیام با آن مواجه گشتیم ، شناخته و در مبارزات آتی از بروز آن جلوگیری کنیم .

ضدانقلاب اسلامی ( روحانیت و نهضت آزادی ) پس از آنکه رهبری خود را در مبارزات مردم علیه شاه بی رقیب و تضمین شده یافت ، ماهیت ارتجاعی و ضد زن خویش را آشکارا ساخت . صف زنان و مردان از هم جدا شد ، زنان بی حجاب در صف تظاهرات پذیرفته نشدند و زنان " حزب الهی " از همان ابتدا در مساجد برای مبارزه علیه بی حجابی ( بنام " قحشا " ) بسیج و سازماندهی شدند . البته در همان روزها تظاهرات نیروهای سیاسی غیر مذهبی نیز با حمله شدید " امت حزب الله " مواجه می گشت . و با زهم عظمت خواست سرنگونی شاه چنان بود که چشم ها از دیدن ماهیت واقعی این نیروهای ارتجاعی که برای منحرف و محدود ساختن حرکت انقلابی مردم ، به هر حرکت کنترل شده ای ( از سوی روحانیت ) وحشیانه حمله و رمی شدند ، ناتوان مانده بود .

از اولین روزهای پس از قیام و تشبیت دولت موقت ، اجرای فرامین " فقیه ولی امر " برای برکناری زنان از صحنه جامعه آغاز گشت . حق قضاوت زنان تنها پس از بیست روز با یک فرمان چند خطی سلب شد و مساله حجاب اجباری مطرح گشت . اعلام این خبر با روز جهانی زن سال ۱۳۵۷ مصادف شد . بخشی از زنان که از ابتدا با حملات علنی به حقوق خویش مواجه گشتند زودتر از سایر بخشها ، ماهیت ارتجاعی رژیم را دریافتند و برای اولین بار پس از سالها در دفاع از حقوقشان به تظاهرات خیابانی دست زدند ، شیوه ای از مبارزه که در طی قیام آموخته بودند . و حتی بسه خاطر شرایط آن زمان رژیم را وادار به عقب نشینی کردند . اما ، همراه با تشبیت ضدانقلاب ، حمله به حقوق زنان دوباره آغاز شد . عقب نشینی اولیه در نبود مبارزات پیگیر و سازمان یافته زنان به یک سلسله حملات از زوایای متفاوت به پایگاه اجتماعی اقتصادای زنان منجر شد . هر بار که حمله جدیدی از سوی دولت صورت می گرفت ، حرکتی در مقابل آن از سوی زنان انجام می شد که بتدریج دامنه آن محدودتر و سرکوب آن آسانتر شد . ناجائی که توان دفاع هم باقی نماند . پتانسیل و مبارزه جوئی زنان در دوران اول پس از قیام آمادگی تدارک حمله برای احقاق حقوق هر چه بیشتر را نشان می داد ، اما کسانی که داعیه رهبری آنان را داشتند ، نه تنها حمله ای ترتیب ندادند بلکه دفاع را نیز سازمان ندادند و خود زودتر از توده زنان عقب نشستند .

\* \* \*

نتیجه : نابرابری اجتماعی بین زنان و مردان در جمهوری اسلامی هر روز بیش از پیش ، نمایان می گردد و زنان از همان

حقوق ناچیزی که در دوره قبل به آنان داده شده بود نیز محروم می‌گردند. زن دیگر یک انسان کامل محسوب نمی‌گردد و بعنوان نسیمی از انسان باید مطیع و فرمانبردار انسان کامل باشد.

" زنان را بر مردان حقوق مشروعی است (۱۴)، چنانکه شوهران را بر زنان، لیکن مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود و خدا بر هر چیز توانا و به همه امور داناست." (البقره، آیه ۲۸۸)

موازین اسلامی عملاً زن را از تمام حقوق اجتماعی محروم می‌سازد، حال نیازهای دولت اسلامی و تناسب‌توا بین انقلاب و ضد انقلاب است که حدود بکارگیری این موازین را در قوانین دولتی تعیین می‌کند.

حق انتخاب لباس را از زن می‌گیرند، زن "بی حجاب" مانند بیمار مبتلا به جزام به جامعه معرفی می‌گردد و در صورت عدم رعایت پوششی که این آقایان انتخاب کرده و با شرح و عکس بر درو دیوار فروشگاهها، بیمارستانها، ادارات و... چسبانده‌اند، حق خرید، غذا خوردن، معالجه شدن، کار، مسافرت، تحصیل، و... از او سلب می‌شود. علاوه بر این شوهر، پدر و برادر هر کدام بنوبه خود قادرند حق اشتغال، مسافرت و حتی بیرون آمدن زن از خانه را سلب کنند. این مساله حتی برای زنان طرفدار جمهوری اسلامی نیز در مقاطعی که دولت نیاز به شرکت فعال ایشان در عملیات ضدانقلابی خویش ندارد، ایجاد اشکال نموده است.

قانون اساسی، قوانین مصوبه مجلس شورای اسلامی تا آیین‌نامه‌های وزارت کار، آموزش و پرورش و سایر ادارات دولتی همگی با تکیه به موازین اسلامی و احکام شرع در پشت حملات زیبا در وصف مادران و خواهران حکم فرودستی زن و محو او از صحنه اجتماع را داده‌اند. در طی چهار سال که از عمر ننگین جمهوری اسلامی می‌گذرد صدها کتاب، مقاله و رساله در مورد حقوق زن (در واقع بی‌حقی زن) به چاپ رسیده است. این حملات که همگی تحت عنوان "حفظ عفت و عصمت بانوان محترم" صورت پذیرفته از حد مقالات و سانسورهای در قانون اساسی فراتر رفته و برپایگاه اجتماعی زنان ضرباتی مهلک وارد ساخته است.

اخراج (پاکسازی) و یا باز خرید زنان شاغل، حذف زنان از مراتب بالای اداری، تبلیغ و ترویج علیه اشتغال زنان\* و در نتیجه ایجاد شرایط نامساعد برای زنان در محیط کار، ایجاد محدودیت در تحصیل، کارآموزی و اشتغال زنان در بسیاری از رشته‌ها بویژه امور فنی و کشاورزی، کم کردن تعداد مهدکودک‌های دولتی و وضع قوانینی که استفاده از مهدکودک را برای بخشی از زنان کارمند غیرممکن می‌سازد، و اخیراً، تصویب لایحه کارنیمه وقت زنان، قدمی در جهت "پاکسازی" بیشتر زنان از محیط اجتماعی است.\*\* اما، در خانه نیز، وضع وخیم تر شده است: تنبیه زنان به پرورش کودکان با حذف کلیه امکانات و تقلیل فاحش حقوق مادران نسبت به فرزندان خویش، گران شدن خدمات عمومی که کارخانگی زنان را دوجندان می‌کند، حذف وسائل مدرن خانگی از لیست وسائل ضروری برای تولید و با واردات، تعطیل بخش اعظمی از تولید مواد غذایی آماده از کارخانجات، کمبود امکانات بهداشتی برای زنان، ایجاد محدودیت در کسار

\* صفت حیا و نرم‌دراثر معاشرت‌های غیرشرعی و اختلاط بیش از حد با مردان در جامع و ادارات و موسسات کم رنگ شده بتدریج از بین می‌رود و در این جا است که فاجعه، برآستی فاجعه برپا می‌گردد و جامعه دچار طغیان فوق‌العاده و هرچو مرج جنسی گشته، پرده حیا و عفاف پاره می‌گردد... (حسین حقانی زنجانی، مجله خانواده، شماره ۱۲، اردیبهشت ۶۱)

\*\* این پیشنهاد سال ۵۵ هم از طرف وزارت کار عیناً برای زنان کارمند مطرح شد.

بزشکان مریبو طه، وضع مجازاتهای سنگین برای سقط جنین، ترویج تعدد زوجات و صیغه بعنوان فریضه دینی تحت لوای "دستگیری از محتاجان".

آیا سلب این حقوق اجتماعی از زنان را باید تنها بخاطر دید سنگ نظرانه روحانیت حاکم دانست؟ آنچنان که بسیاری از زنان می‌پندارند!

یا فقط باز تایی از تلاش سرمایه‌داری ورشکسته ایران برای رفع بحران ساختی سرمایه‌داری و حل مشکل بیکاری دانست؟ چنانکه بسیاری از روشنفکران (گروههای چپ) عنوان می‌کنند.

آنچه مسلم است اینکه این حملات تاثیر بسزائی در حل بحران سرمایه‌داری ایران ندارد. مجموعه این اقدامات امری موقتی یا دوره‌ای نیستند. مروری بر سابقه به اصطلاح "سبب‌ارزات" مذهبیون برای برقراری جامعه اسلامی روشنگر این مطلب است که ایشان در زمانی که هنوز قدرت را قبضه نکرده بودند و حائل بحرانهای ساختی جامعه را جزو وظایف خویش نمی‌دانستند، مبارزه علیه تساوی حقوق اجتماعی زن و مرد را جزو شعارهای صدربرنامه خود قرار داده بودند:

"دستگاه جاری در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند یعنی احکام ضروریه اسلام و قرآن کریم را زیر پا بگذارد"

(از بیانات خمینی در اوایل خرداد ۱۳۴۱)

(کتاب "نهضت امام خمینی ص ۳۱۶)

"از تساوی حقوق اظهار تنفر کنید و از دخالت زننها در اجتماع که مستلزم مفاسد بی‌شمار است ابراز انزجار و دین خدا را یاری کنید."

(اعلامیه به مناسبت آغاز محرم ۴۲/۳/۵)

(کتاب نهضت امام خمینی ص ۷۱۹)

تلاش ارتجاعی ایشان در راه برقراری جامعه اسلامی به دوره انقلاب مشروطه باز می‌گردد. این بازماندگان انگل صفت تاریخ از ابتدا با حرکاتی که نوید روابط جدیدی را می‌دادمقا می‌کردند و هر جا نغمه دموکراسی و آزادی شنیده می‌شد، نعره "ای وای دین بر باد رفت" در مقابلش علم گشت. از جمله مسائلی که در انقلاب مشروطه و پس از آن عنوان شد مساله حقوق زنان بود که بیشترین مخالفان خود را در بین روحانیون مرتجع یافت. مدارس زنانه، خواسته‌هایی نظیر حق رای برای زنان و روشنفکران حامی حقوق زن، جماعت تکفیر را در مقابل خود یافتند.

با شروع تسلط روابط سرمایه‌داری در ایران، پایه‌های قدرت روحانیون روبه سستی بیشتر می‌نهاد. دست ایشان از نهاد هائی که سالیان سال منبع اخاذی مردم بود کوتاه گشت و ساختاری دولت مدرن قلمرو حاکمیت ایشان را دراموری چون دادگستری، دارا و در این اوایل امور حج و موقوفات هرچه محدودتر ساخت. و کم کم کار بدانجا می‌کشید که مدارس علمیه هم تحت نظر آموزش و پرورش به کار خویش ادامه دهند. روحانیت به نهادی صرفاً ایدئولوژیک تبدیل شد که در آن محیط هم کارائی خویش را بویژه در شهرهای بزرگ و در بین جوانان از دست می‌داد، بنابراین، به مقابله برای بقای خویش برخاست. مقابله‌ای که در عین حال نمی‌توانست و نمی‌تواند ارکان اصلی و بنیادین سرمایه‌داری را مورد حمله قرار دهد، بلکه تنها به جنگ با نمودهای آن می‌پردازد. یکی از مهمترین این نمودها، تغییر در ساخت خانواده سنتی و مقام اجتماعی زن است که بخش اعظم مخالفت‌های روحانیون را متوجه خود ساخت. دویخش اصلی از برنامه‌های که نواب صفوی به دولت مستعد پیشنهاد کرد عبارت بود از:

۱- اخراج زنان از ادارات

۲- حجاب اجباری برای زنان (والیته اینها قبلا در صدر برنامه انجمن‌های اسلامی ساخته بازگمان طالقانی و سنجایی هم قرار داشت.) فیضیه هم در سال ۳۹ در مخالفت با "زمزمه حق رای زنان" که تازه آغاز گشته بود، کتاب و بیانیه انتشار داد و سرانجام یکی از مهمترین جوانب مخالفت خمینی با انقلاب سفید شاه در کنار مخالفت با اصلاحات ارضی، مخالفت با حق رای زنان بود. این مخالفت‌ها که دو نمونه از آن در بالا آورده شد، همیشه متوجه اصل موضوع شرکت زن در حیات اجتماعی بود و نه آنچنانکه امروز ادعا می‌شود با شکل "غرب زده" و با اصطلاح ورود زن بعنوان کالا به بازار سرمایه. در جامعه سرمایه‌داری نیروی کار حکم کالا را می‌گیرد، چه زن وجه مرد، و مبارزه علیه روابط کالائی حاکم بر جامعه مبارزه‌ای طبقاتی در راه حصول سوبالیسم خواهد بود. اما روحانیت که خود با ساخت جامعه طبقاتی پیوند خورده و از قبل آن زندگی می‌کنند، تحت لوای مبارزه با کالا بودن زن سعی در محور او از صحنه اجتماعی را دارد و با حفظ زنان در بند قیودات ما قبل سرمایه‌ای و با عقب نگاه داشتن نسیمی از جامعه، با اساس و پایه این نظام مخالفت نکرده بلکه با ظواهر آن به جنگ برمی‌خیزد. "زن آزاد"، همان سمبولی که رضاشاه و محمد رضاشاه برای اثبات تجدد خواهی خود علم کردند، اینبار از جانب روحانیت بصورت "زن با حجاب" مبدل به سمبولی در راه اسلامی شدن جامعه شده است.

اما چگونه این حملات علیه حقوق زنان می‌تواند بشکل وسیع اعمال گشته و ادامه یابد؟ در اینجاست که ساخت سرمایه‌داری ایران و جایگاه زنان در آن باید مورد بررسی قرار گیرد. وزنه‌ها چیز زنان در تولید اجتماعی و تناسب قوای انقلاب و ضد انقلاب باید در نظر گرفته شود. حملاتی که در این دوره به پایگاه اجتماعی زنان وارد شده است بارها حل‌هایی که سرمایه‌داری ایران برای رفع بحران خویش بدان نیاز دارد، هموست. اخراج زنان، بستن مهدکودک‌ها، کم کردن هزینه خدمات عمومی برای دولت... همه اینها اقداماتی است که از نظر سرمایه‌داری کمکی در رفع بحران حاکم بر جامعه است. البته میزان تاثیر آن بر روی بحران بقدری نیست که حملات روحانیت را از بند پی قدرت رسیدن، در زمانی که هنوز حاکمیتشان تثبیت نشده توضیح دهد. شروع حملات ناشی از اندیشه ارتجاعیون حاکم و ضرورت تثبیت ایدئولوژی استبدادی رژیم جدید، و دلیل رشد و تداوم آن، همسویی بانیاژ سرمایه‌داری بحران زده از یک سو و فقدان مقاومت سازمان یافته و سازماندهی زنان از سوی دیگر بود. در این میان حملات وحشیانه و همه‌جانبه حاکمین به حرکت انقلابی مردم را نباید ندیده گرفت. عملکرد چپ ایران و برخورد نادرست آن با جوانب گوناگون مبارزه انقلابی و بویژه مساله زن نیز نقش بسزائی در تضمین موفقیت رژیم داشته است.

## مساله زنان و برخورد چپ

چنانچه در قسمتهای قبل نیز اشاره شد، در طی حرکت‌های اعتراضی مردم به رژیم شاه هیچ کجا زنان شرکت مستقلی در مبارزات نداشتند و عمل‌گرایان آنها که خود را برای کسب قدرت آماده می‌نمایند و از آنها محدود از قیام متشکل و باشعارهای حساب شده به‌خیا با آنها می‌آمدند (از حدود ۵ ماه قبل از قیام شرکت زنان حزب الهی در تظاهرات بویژه در شهر - ستانها با برنامهریزی از سوی مساجد و شعارهای ارتجاعی آغاز شد و از همان زمان زنان بی‌حجاب در خیابانها و بویژه در روزهای راهپیمائی مورد فحاشی و گاه‌های کتک خوردن از سوی مسلمانان حزب الهی واقع می‌شدند) بقیه بدنسازان خواست عمومی سرنگونی شاه و رژیم استبدادی به‌خیا با آنها آمدند و زنان نیز جزو آنها بودند. علیرغم این ناسامانها، پس از استقرار دولت موقت اولین حملات به انقلاب با حمله به حقوق زنان آغاز گشت و در اینجا بود که برای اولین بار زنان به عنوان زن و برای حفظ خویش به پا خاستند.

سازمانهای رنگارنگی که همه خود را مارکسیست - لنینیست،

انقلابی، کارگری و... می‌خواندند و عملاً در طی شرایط انقلابی قبل از قیام تنها دنباله‌روی جنبش بودند و هیچگاه نتوانسته بودند برنامه مستقلی در جهت ارتقا سطح مبارزات، تشکیلات و جهت بخشیدن آن به سوی یک انقلاب اجتماعی ارائه دهند، اینبار هم خود را با حرکتی از سوی زنان مواجه دیدند که اگرچه برخی از آنها برایش هورا کشیدند اما در هیچ کجا تعالیمشان بر خورد مشخصی با آن نداشتند و نمی‌دانستند آن چه کنند. ضعف چپ در رهبری این جنبش در ادامه حمله به حقوق زنان خود را بیشتر آشکار ساخت.

این برخوردها ناشی از چه بود؟ ما در اینجا تقسیم‌بندی مختصری برای بررسی بهترین موضوع می‌کنیم، اما، تقریباً همه بهترین اشکالات را مشترکاً داشتند.

از یک سو عناصری از چپ ایران که پس از سالهای ۳۲ و خیانت حزب توده سعی در جدا کردن خویش از خط مسکوداشتند، عملاً منبع اصلی تغذیه‌شان همان مکتب، یا شعباتی از آن بود. اما از آنجا که در دست خود را در اختیار آن نگذاشته بودند در مواجهه با انقلاب این سوآنتسو می‌رفتند. هر جا که وزنه بیشتر بود به آن طرف کشیده می‌شدند. از دیدن یک کارگردست و پای خود را گمی کردند و از آنجا که حرف و برنامهای برای او نداشتند، عاشقانه پای صحبتش می‌نشستند. از "خلق" با نیروهای لایزالش بینی ساخته بودند و بجای رهبری او تابعش بودند. خلقی که هر چه لبها بیش پا ره‌تر، خانه‌اش خراب تر و جیبش خالی تر بود انقلابی ترمی نمود. هر که به آمریکا بیشتر فحش می‌داد، ضدامپریالیست می‌شد و از عملکرد ضد انقلابییش در سرکوب (زنان، کارگران، کردستان و آزادیها) دموکراسی که ناشی از "تنگ نظری" خرده‌بهره‌روای می‌شد، می‌توان گذشت تا حرکت ضدامپریالیستی ادامه یابد. در اینجا نمی‌توان به‌تصمیم‌گوشه‌هایی که حکایت از ضعف چپ در این دوره دارند کشید، این وظیفه‌ای است که همه مارکسیستهای انقلابی بر عهده دارند و از تجربه شکست و چگونگی آن با یاد درس مبارزه را بیاموزند. اما تا آنجا که مربوط به برخورد چپ با مساله زنان می‌شود، باید گفت که عظیم شکل‌گیری سازمانهای مختلف زنان با نامهای گوناگون و بر مضمون از سوی گروههای مختلف و گاه‌های از سوی ائتلاف برخی از آنها، عملاً هیچ یک از این سازمانها نتوانست به‌تفاهات که از سوی زنان بر برای سازماندهی و پیشبرد مبارزاتشان بوسیله این سازمانها مطرح بود، پاسخ گوید (شاید از ابتدا بدین منظور ساخته شده بودند).

متأسفانه جنبش کمونیستی که می‌باید بر چمدان روه‌دایت‌کننده این مبارزات باشد، خود در خلائی وحشتناک بسر می‌برد. مبارزان کمونیست اغلب در مورد مساله زن دیدی انحرافی داشتند و یا بعلمت عدم اطلاع عقب‌ماندگی خود از برخورد با آن طفره می‌رفتند (تعداد اندک کتب مارکسیستی ترجمه شده در مورد مساله زنان خودگواهی است بر بی‌توجهی چپ به این موضوع و از سوی دیگر بی‌نگردست خالی مبارزان از ابزار مبارزه)

بدون اطلاع از مباحثاتی که سالها پیش جنبش جهانی بیپسان رسانیده و آنها که هنوز بحث در مورد آنها جریان دارد، کج‌دهنیهایی رنگارنگ به مساله زن آغاز گشت: "کارویژه بر روی زنان در صفوف طبقه کارگر تفرقه می‌اندازد"، "دفاع از حقوق زن زنان بورژوازی می‌کند"، "اینها کارلینرهاست"، "بورژوازی بیشترین سود را از جنبش زنان می‌برد آنچنانکه کودتای علیه آلمنده را با استفاده از آنها سازمان داد". جملاتی امثال اینها مطرح گشت و در حد همین جملات هم باقی ماند. تنها توجیهی شد برای بی‌عملی بخش عمده‌ای از چپ در مورد مساله زنان. این دوستان بی‌مایه، توان کافی دردنسیال کردن همین بحثها را هم نداشتند و برای نمونه حتی یک پاراگراف در توضیح اینها داده نشد.

\* مجموعه کتب مارکسیستی در مورد مساله زن که در ایران انتشار یافت، به ۲۵ عدد هم نمی‌رسد، که غالباً جزوات ۲۰ الی ۴۰ صفحهای هستند و عمدتاً به چند مقاله از لنین، کولنتای و زتکین خلاصه می‌شود که حدود ۷۰ سال از نگارش آنها می‌گذرد.

بخش نسبتاً بزرگی از چپ کوچک ما ، تحقق‌تساوی اجتماعی بین زن و مرد را منوط به تحقق انقلاب اجتماعی می‌داند ، و بنا بر این منوط ضروری برای مبارزه؛ مشخص بر سر مسأله زنان قبل از آن احساس نمی‌کند . اما ، آنها که این عبارات و امثالهم را از زبان کان به عاریست گرفته‌اند ، فراموش کرده‌اند که در اینجا انقلاب اجتماعی و انسانی مالکیت خصوصی و مسائل تولید به عنوان نقطه عطفی در مبارزه برای آزادی زنان مطرح است و نه نقطه شروع یا پایان . تحقق انقلاب اجتماعی منوط به سازماندهی مبارزه در بخشهای گوناگون و منجمله زنان می‌باشد ، نه آنکه دست روی دست بگذاریم و فکر کنیم انقلاب بخودی خود صورت می‌گیرد و جواب مشکلات ما را خواهد داد .

در تبلیغات همواره گفته می‌شود که رفع این ستم ، حل این مشکل و ... در انقلابی به رهبری طبقه کارگر نهفته است . این جواب مسأله نیست ، بلکه اینکه چگونه با ید طبقه کارگر با این نتیجه‌رساند که برای کسب قدرت آماده شود و چگونه با ید به قشرهای دیگر در طی مبارزات نشان داد که در پیوند با طبقه کارگر می‌توانند گره از مشکل خویش باز کنند ، این وظیفه عنصر انقلابی است ؛ رهبری مبارزات ، نه انتظار برای لحظه موعود . این داستان سردار زار دارد ، برگردیم بر سر آنکه چرا با وجود آنکه تلاش‌هایی نیز برای تشکیل سازمانهای زنان صورت پذیرفت ، نتیجه کار شرمناک نبود ؟

اندیشه " سنتی " راجع به مسأله زن و رابطه آن با جنبش کارگری که منظر غالب چپ ایران بود ، این است که با ید به زنان بویژه زنان طبقه کارگر به عنوان نیمی از طبقه و بخش عقب مانده آن توجه خاص نمود . اما ، فقط بدین دلیل که بتوان آنها را به سطح طبقه رانند و با عقاید حزب یا سازمان انقلابی آشنا کرد تا در نهایت بتوانند تحت رهبری آن در جهت تحقق انقلاب دوشا دوش طبقه مبارزه کنند . آن زمانی که انقلابیستون جهانی برای این عقیده پایبند نبودند حداقل نسبت به بخشی از سوسیال - دموکراسی که این توجه ویژه را هم لازم نمی‌شمرد ، توانستند تا حدودی موفق عمل کنند . اما ناگفته نماند که آنها هم بخش اعظم موفقیت خویش را مدیون برنامه انقلابی خود برای جنبش کارگری بودند (که باعث شد ضعفهای جنبش زنان در آن زمان پوشیده بماند) و نه این نحوه برخورد به مسأله زنان . در ضمن ، لازم به تذکر است که این تعالیم در رابطه با گروه‌هایی که نزدشان انقلاب و ضد انقلاب جای خود را عوض کرده اند و تا بهیر گوناگون و گاه متضادی از انقلاب وجود دارد ، شکل مسخره‌ای بخود می‌گیرند کسان می‌خواهند زنان کارگر را به سطح پرولتاریای انقلابی بکشانند که خود سازش‌طلبانی را " انقلاب " می‌نمایانند .

تلاشهای انقلابیون اوائل قرن بیستم و تا کیدشان بر کارویژه حزب انقلابی بر روی زنان کارگر فقط معرف قدمهای اولی بود که جنبش کارگری در این راه برداشت . راهی که اما اما اما ماه‌ها پس از آن با موانع زیادی روبرو گشت ، چنانکه در بخش وسیعی از جنبش جهانی کارگری جفا و تداوم ، به عقب‌نیزاننده شد و تا شیر آن چنان عمیق بود که برای مسأله‌های درازحتمی همین تلاش‌های اولیه مبارزاتی که برای دستیابی به برنامه انقلابی و تدقیق آن برای جنبش زنان کارمی کردند ، پنهان مانده بود . مسلم است که چپ ایران که آبخور عمده اش استالینیزم بودند تنها این تجربه اولیه را درست درک نکردند بلکه نتوانند به تجارب جدید جنبش جهانی نیز دست یابند . بوروکراتیزه شدن دولت‌کارگری و حزب کمونیست در شوروی ، یعنی انحطاط اولین و بزرگترین انقلاب اجتماعی که در ابتدا سرمایه داری را در سطح جهانی به خطر ناپودی تهدید می‌کرد ، عمده ترین مانع در راه تداوم اندیشه انقلابی گردید . تلاشهای اولیه که برای رفع ستم بر زنان در شوروی آغاز گشت پس از چند سال به بن بست کشیده شد ، حل بنیادی مسأله زنان کسه نیاز به صرف هزینه نسبتاً زیادی برای تاسیس مهدکودک ها ، مراکز عمومی خدمات و آموزش وسیع و حرفه‌ای زنان داشت تا منافعی بوروکراسی در تضاد افتاد . و از آنجا که زنان در طی انقلاب سازماندهی مستقلی در دفاع از حقوق خویش نداشتند ، نتوانستند مبارزه را برای احقاق خواستهایشان ادامه دهند ، تنها با زمان زنان در شوروی تحت رهبری حزب کمونیست بود که با به قهر رفتن

حزب آنهم عملاً حاده صاف‌کنی برای پیاده کردن برنامه‌های بوروکراسی شد . بار دیگر کار خانگی و تربیت‌فرزندان در " بهشت سوسیالیزم " برعهده زنان گذارده شد . مقاله‌ها در مدح خانواده نوشته شد و دستگاه ایدئولوژیک بوروکراسی ، ناتوانی دولت در اجتماعی کردن تولید و تجدید تولید نیروی کار را ، " برنامه مسأله " داهیا نه " حزب کمونیست برای بقای خانواده نامید .

از آن پس دستور ترمز به کلیه شعب خارجی نیز صادر گشت و احزاب طرفدار مسکو در سرتاسر دنیا برای توجیه سیاست مسکو علاوه بر آنکه نقش مثبتی در پیشبرد مبارزات زنان نداشتند ، خود به اهرمی ارتجاعی در جهت حفظ ستم کشیدگی زن نیز بدل گشتند . این امر بویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری شکل بارزی به خود می‌گیرد ( آنجا که با لافتن سطح نیروهای مولده از یکسو و مبارزات زنان از سوی دیگر موانع زیادی را از سر راه زنان برداشته است ) . بدیهی است که این گونه احزاب همواره سعی در پنهان نمودن این رفتار ارتجاعی در پشت جملات مونتاز شده‌ای از بزرگان مارکسیزم که معمولاً به کلمات قمار بران بوروکراسی نیز مزین گشته است ، دارند . کتاب "لنین و مسأله آزادی زنان" - ترجمه مریم فیروز ، یکی از نمونه‌های این تئوری سازی‌ها با استفاده از نام لنین است .

حزب توده ایران نیز در ایفای نقش خود ، توانائی قابل توجهی نشان داد . انجمن دموکراتیک زنان ایران با نشر مجله جهان زنان از یکسو از طریق غیرمستقیم سعی در توجیه سیاست سازش خود با دولت جمهوری اسلامی و فواید این دولت برای زنان نمود و از سوی دیگر به خیال خود سعی در ارتقاء سطح فکر و مبارزات زنان تا حد حزب " طرازیون " در طی سه سال انتشار این نشریه ، در کنار انتقال دات دوستانه‌ای که به رژیم در عقب‌راندن زنان از صحنه اجتماع شده است ، راهنمایی‌های آن به دولت در جهت رام کردن زنان و سوق دادن آن در تقویت رژیم جمهوری اسلامی را شاهدیم ؛ همان " سیاست سنتی " ، تهی از برنامه انقلابی ( و در کنار این دونهیز انجام وظیفه انتروناسیونالیستی ؛ اختصاص دادن مقالاتی به وضع " عالی " زنان در اردوگاه سوسیالیست ، که اگر با دقت خوانده شوند در اکثر آنها زن به منزله خانه‌دار ، مادر و مبارز و تولیدکننده معرفی می‌شود . بیهوده نبود که توده‌ای‌ها به جمهوری اسلامی جلب شدند )

متأسفانه این آموزش ، بخش وسیعی از چپ ایران را تحت پوشش خود قرار داده است ، همان اندک کتب ترجمه شده به فارسی نیز یا بوسیله حزب توده و یا اگر بوسیله اشخاص یا سازمانها دیگر نیز انجام شده است ، از روی متونی است که نه تنها خط حاکم بر شوروی را بشکلی تأیید می‌کند .

ضمن تشکر از ایشان باید تأثیر مخرب این یکسوگیری را بر اندیشه مارکسیستهای جوان ایران در نظر گرفت . سنتریستهای جوان ما که عمدتاً تحت تأثیر این آموزش و باشاخانه‌های مشتق از آن قرار داشتند ، نتوانستند به برنامه صحیحی برای پیشبرد مبارزه زنان و سازماندهی آنان ارائه دهند و از سوی دیگر کوشش قابل توجهی در جهت دستیابی به متون مارکسیستی و تجربیاتی که با لاسات جنبش کارگری و جنبش زنان در سرتاسر جهان بجا گذاشته‌اند ، بعمل نیامد .

انگلس در کتاب منشاء خانواده ، دولت ، و .. ۱۰۰ سال پیش صراحتاً برنامه سوسیالیستی برای رفع ستم کشیدگی زنان را چنین بیان می‌دارد :

" با اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک می‌شویم که در آن بنیاد اقتصادی تک‌همسری موجود از میان خواهد رفت . مطمئناً تک‌همسری یعنی فحشاء نیز محو خواهد شد . تک‌همسری نتیجه تجمع ثروت در دست یک نفر - در دست یک مرد - و لزوم به ارث‌گذاران این ثروت

برای فرزندان آن مردونه کس دیگری بود. برای این منظور تک همسری زن لازم بود و نه تک همسری مرد. به همین سبب تک همسری اولی به هیچ وجه چند همسری پنهان و آشکارا رومی را محدود نمی کند. اما، انقلاب اجتماعی قریب الوقوع با اجتماعی کردن مالکیت بخش عمده ثروت های دانشی که می توانند به ارث گذارده شوند، یعنی وسائل تولید، گرفتاری های انتقال موروثی را به حداقل خودخواه درآورد...

" بدین ترتیب، موقعیت مردان مسلمان دگرگونی های اساسی بخود خواهد دید. اما، در موقعیت زنان، همه زنان، نیز تغییرات مهمی پدید خواهد آمد. وسائل تولید به مالکیت عمومی درخواهد آمد. خانواده مزدوج دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. اقتصاد خصوصی خانگی به یک صنعت اجتماعی تبدیل خواهد شد. نگهداری و آموزش کودکان جزئی از خدمات اجتماعی خواهد شد. جامعه، از تمام اطفال، چه مشروع و چه نامشروع بطوریکسان مراقبت خواهد کرد. و با همان ضربه، نگرانی از "عواقب کار" که امروزه مهم ترین دلیل اجتماعی - چه اخلاقی و چه اقتصادی - بازدارنده دختران از آمیزش با کسی است که دوست دارند، از میان خواهد رفت. آیا همین به خودی خود برای استقرار مابانی گسترش تدریجی آزادی هر چه بیشتر در روابط جنسی و برای تغییر افکار خشک عمومی در باب شرف بکسارت و بی حرمتی زنان کافی خواهد بود؟ ..."

و اکنون پس از ۱۰۰ سال، مارکسیست های اخلاقی و خانواده دوست برنامه خود را از اصول اولیه خویش تهی کرده و به سناوی حقوقی بین زن و مرد کاهش داده اند، و حتی شک دارند که وعده مابقی را به بعد از تحقق ناکجا آباد خویش هم واگذار کنند.

یکی دیگر از علل ست عملی خرده بورژواهای انقلابی نمای ما، گرفتاری آنها در بند اندیشه های پوپولیستی بود. " عنصر انقلابی " که خود را دست خالی می دید، که چیزی برای ارائه به زحمت کشان سپا خاسته نداشت، دست به دامان آنها و بدنبالشان برآه افتاد. " قدرت لایزال خلق " او را بوجود آورده بود و وقتی کارگری را می دید که صحبت از استثمار می کند، دلباخته او وعده انقلاب را بخود می داد. عقب ماندگی فرهنگی اکثر جوانان ما چنان بود که فقر را سرچشمه انقلاب پنداشته تقدیس می کردند. بارها و بارها بحث از این بمیان آمد که " حجاب ماله زنان زحمتکش مانیست "، " حق سقط جنین بورژوازی است و با عقاید مذهبی مردم جور در نمی آید "، و ازین قبیل.

اگر زحمت کشان می دانستند که راندن زنان بزیر حجاب، حمله ای است که حقوق آنها را نشان گرفته است، اگر از دلائل جلوگیری از سقط جنین، بوسیله رژیم ارتجاعی واقف بودند، اگر می دانستند آزادی بیان چه نقش بالایی در سرنگونی رژیم های سرمایه داری دارد، و خیلی از اگرها چه نیازی به روشنفکر انقلابی نداشتند. گرچه باید بگوئیم توهم مردم در کلیه این موارد بسیار نازلتر از آنچه رو شنفکران خرده بورژوا وانمود می کردند، بوده و هست. در واقع یکی از درس های انقلاب ما در همین بود که زحمت کشان ایران از روشنفکران خرده بورژوازی مسأله آگاه ترند.

آنچه در اینجا ذکر شد، وزنه غالب بود و نه همه.

بودند کسانی و بویژه زنانی که، بدنبال راهیابی بسوی سازماندهی زنان در دفاع از حقوقشان این دروآن در میزدند، سعی در ایجاد وحدتی در بین نیروهای مبارز نمودند، سعی در یافتن راه حل داشتند. ما پراکندگی ایشان، تعداد قلیلشان در فوج بی مایگان پر سروصدا، امکانات محدودشان برای دستیابی به برنامه صحیح مبارزاتی، همگی باعث گشت که نتوانند تاثیر بسزائی در آنچه گذشت بجا بگذارند. کسانی که اکنون روی سخن ما پیش از همه با آنهاست. میدانیم که ضربات سختی بر پیکر ما وارد گشته است، جای خالی دوستان صدیقی را هر روز در کنار خویش

احساس می کنیم و اکنون بیش از پیش ارتباطمان مشکل گشته است، اما باز دست روی دست گذاشتن، حتی تجربه کوچکی که در این دوران بدست آمده را بفراموشی خواهد سپرد. اگر در این زمان و با همین نیروی باقیمانده در پی جبران اشتباهات فاحش گذشته و رفع نواقص برنیائیم، آنها که پس از ما خواهند آمد باز با دست خالی و بدون پشتوانه باید شاهد شکست های بیشتری باشند.

## درس های انقلاب و شکست

زنان که در حکومت پیش ننگیده، به حقوقی محدود و از "بالا" تعیین شده دست یافته بودند، آنقدر این حقوق را طبیعی می انگاشتند و سلب آنها دور از انتظار که کارنامه سیاه روحانیت در مورد زنان را نادیده گرفتند و چنان اعتماد بنفس یافته بودند که در طی تظاهرات قبل از قیام چادر و روسری به سر کردند، با این خیال که ضرورت سیاسی ایجاب می کند و پس از رفع این ضرورت آن را از سر خواهند افکند، و زیر پوشش ورهبری دیگران به نبرد پرداختند. به عبارت دیگر سیمائی مستقل از خود ارائه نکردند چراکه زمینه این امر فراهم نبود.

زنان از حقوقی بهره مند شده بودند بدون آنکه مبارزه ای برای دستیابی به آنان کرده باشند، لذا خواست تامین حقوق و با گسترش بیشتر آن در قیام دارای وزنه ای نبود. این در شرایطی بود که استفاده از همان حقوق هم همه گیر و دامنه دار نشده بود. در این خلا بود که زنان بدون خواستی مشخص برای آزادی خود و برای رفع ستم جنسی در جامعه، بدون برنامه و سازمان، پای به میدان نهادند.

با آغاز حملات رژیم در اولین روزهای پس از قیام، خوشبختی وری ها پایان یافت. زنان غافلگیر شده و بدون سلاح مورد حمله قرار گرفتند. ایشان حتی برای دفاع هم آمادگی نداشتند. با اینوصف زنان، بویژه آنانکه طعم استفاده از حقوق را چشیده بودند، از مبارزه در دفاع از خویش چشم نیوشیدند و به خیابانها ریختند.

این بار جنبشی خاص زنان وارد صحنه شد. جنبشی خودبخودی، بدون تجربه، بی برنامه و فاقد تشکیلات و چشم انداز. و هرچه پیش می رفت ضعف های یک جنبش خودبخودی را بیشتر نمایان می ساخت. تظاهرات خیابانی علیرغم آنکه در قدم اول رژیم را وادار به عقب نشینی ساخت، منجر به تعمیق و گسترش خواسته های زنان نشد و به سازمان دهی دست نیافت و در نهایت، آن جایشیکه توان خود را از دست داده بود، نتوانست بموقع خود را از بختیار متمایز کند.

پس از کف زدن های اولیه از سوی برخی سازمان های چپ و روشنفکران رادیکال، با تاکید به ضعف های یک جنبش خودبخودی باران انتقاد آغاز شد و سرانجام به تحریم کل حرکت انجامید. آنها انتظاراتی از یک جنبش بی تجربه و بی سازمان داشتند که پاسخگوئی به آن دقیقاً بعهده خودشان بود. تلاشی نیز که از سوی برخی نیروها بویژه زنان فعال در تشکیلات سیاسی گوناگون، در جهت سمت و سو بخشیدن به این حرکت آغاز شده بود با کارشکنی های رنگارنگ مواجه گشت (در بخش قبل به برخی علل آن اجمالاً پرداختیم). همزمان با تشدید و گسترش سرکوب اجتماعی از سوی رژیم، از یکسو حمله به حقوق زنان شدت یافت و از سوی دیگر جنبش راه افول را می پیمود. کسانی که قدم در این راه گذارده بودند، دل سرد و واژه عقب نشستند و تنها نظاره گرسرکوب گشتند.

حمله به حقوق زنان گرچه با سلب حق انتخاب لباس و تحمیل حجاب اجباری آغاز شد، اما بدان ختم نگشت و اینک دامنه بسیار گسترده یافته است. رژیم نه تنها علیه کلیه حقوق سیاسی قضائی

زنان بلکه مشخما علیه پایگاههای اقتصادی - اجتماعی ایشان وارد جنگ شد.

حقوق زنان مجموعه بهم پیوسته‌ای است، حمله به هر گوشه‌ای از آن، حمله به کل مجموعه محسوب می‌گردد و پایه و مقدمه حملات بعدی است. هیچ حدی برای حقوق زنان تضمین شده و پایدار نیست و میزان آن تنها با مبارزه خود ایشان تعیین می‌شود. با درک بهم پیوستگی حقوق زنان، جنبش می‌بایست خود را برای دفاع از آن آماده می‌کرد و حتی بیش از آن، جنبش می‌بایست دست به تهاجم می‌زد. چه دفاع به معنی محدود کردن چشم انداز مبارزه بود. می‌باید با حرکت از سطح به عمق، با نشان دادن واقعیت ستم کشیدگی زن و حرکت برای رفع آن، چشم - انداز این مبارزه را گسترش داده و هر دم شمار بیشتری از ستم - دیده ترین زنان را به صفوف مبارزاتی خود جلب می‌نمود.

از سوی دیگر، گسترش حقوق دموکراتیک و آزادی زنان در جامعه رابطهای مستقیم و نزدیک با یکدیگر دارد. حقوقی که بیانگر تناسب قوا بین سرمایه و کار در آن جامعه است و تضعیف و سرکوب هر بخش آن به معنای تغییر تناسب قواست. نبود رهبری انقلابی در جنبش زنان باعث شد که پیوند این جنبش با بخشهای دیگر مبارزه گسسته گردد. زنان بخودی - خود نمی‌توانستند، رابطه مبارزه خویش را با مبارزات شورائی در کارخانجات، جنگ خلق کرد برای احقاق حق تعیین سرنوشت، مبارزه برای آزادی بیان و قلم و... در یابند و آنچنانکه مبارزه آنان مورد حمایت سایر بخشها قرار نگرفت، نتوانستند مبارزه خویش با رژیم را همسو با سایر مبارزات گردانند. (از هم پاشی مبارزات توده‌هایی که می‌باید علیه استقرار ضدانقلاب آخوندی سازمان یافته و مبارزه می‌کردند، تنها ضعف جنبش زنان نبوده بلکه کل جنبش انقلابی را شامل می‌شود. اشکالی که مارکسیستهای انقلابی باید به آن پاسخ گویند). امری که دقیقاً یکی از مهمترین دلائل شکست این جنبش بود.

انتظار دستیابی به این درک و انجام از سوی یک جنبش خودبخودی، انتظار رست دوزاق واقع بینی، تحریک بار دیگر ثابت نمود که مبارزات زنان نیاز به رهبری انقلابی دارد که علاوه بر آنکه زنان را در جهت احقاق خواسته‌هایشان سازماندهی کند، میان این بخش و سایر بخشهای مبارزه پیوستگی و رابطه لازم را ایجاد کرده، آنها را در جهت حمایت فعال از یکدیگر سوق دهد. لیکن این بدان معنی نیست که زنان مبارزات خود را به تعویق انداخته و منتظر شوند تا در اتحاد یا طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی پایه‌های مادی برای پایان بخشیدن به این ستم را ایجاد نماید. این درسی است که آنان در طی مبارزات خویش خواهند آموخت و با هم این وظیفه کسانی است که آگاهانه به مبارزات آنان سمت و سو بخشیده و هر چه بیشتر در تعمیق آن بکوشند.

نکته قابل توجه دیگری که از آغاز تا اقول جنبش زنان ایران پس از قیام بی‌چشم می‌خورد، ترکیب شرکت‌کنندگان در آن و خاستگاه طبقاتی آنان بود. زنان تحصیل کرده، کارمندان ادا - رات، بیمارستانها و معلمان اکثریت غالب زنان شرکت‌کننده در جنبش بودند. زنانی که در رژیم گذشته بیش از سایر همجنس‌نشان امکان استفاده از حقوق نسبی را داشتند. این مساله بهانه‌ای شد در دست برخی نیروهای چپ برای توجیه مواضع شان در عدم دفاع قاطع و بی‌توجهی به حرکت ایشان و در واقع کم بهادادن به کل جنبش زنان. در حالیکه بررسی علل آن می‌توانست کمکی برای چپ جوان مادر برش از آموزش غلط سنت شده خویش باشد در دستیابی به برنامه صحیح مبارزاتی. مادراینجا به بررسی این علل نمی - پردازیم اما درسی که این تجربه به ما آموخت این است که حرکتی که زنان بدین شکل آغاز کردند، می‌توانست زمینه ساز تحولات بنیادی در موقعیت اجتماعی زنان گردد. گسترش این مبارزات تنها راهی بود که زنان طبقه کارگر را هر چه بیشتر به ستمی که بر ایشان اعمال میشود آگاه می‌کرد و نیاز مبارزه علیه آن را بر - جسته می‌ساخت.

ما اکنون با درک خصلت مرکب ستم کشیدگی زن، با درک آنکه مبارزاتی که زنان برای ارتقاء جایگاه اجتماعی‌شان و رفع تبعیضات جنسی انجام می‌دهند بطور عینی خصلتی ضد سرمایه داری دارد و فی نفسه با مبارزات طبقه کارگر همسو است، معتقدیم که مبارزه‌ای که زنان برای دستیابی به حقوق بیشتر انجام می‌دهند، با مبارزه برای سوسیالیسم منطبق است. بدون انهدام اقتصاد کالائی، زن به مثابه کالا نیز از میان نخواهد رفت.

اما، برای پیشبرد این امر سازماندهی خاص لازم است. یعنی تشکیلاتی که برای رفع ستم بر زنان مبارزه کند، زنان بیشتری را (بویژه آنها را که عللاً نشان دادند و در اثر از بقیه بحرکت در آمدند) بتواند سازمان دهد و در جهت رفع عقب ماندگی بخشهای دیگر اقدام نماید. مبارزه برای آزادی زنان - تشکیلاتی نیاز دارد که در همه حال به مبارزه اش ادامه دهد و مصالح زنان بالاتر از همه برایش مطرح باشد و نه آنکه هر یک از سیاسی‌آنها به اینسو و آنسو کشاند. این تنها راهی است که زنان را می‌توان سازماندهی کرد و این نیروی عظیم را به اهرمی قوی در مقابل واپسگرایان، سازشکاران و مدافعین رژیم سرمایه داری که بخاطر منافع خویش در تضمین و تقویت ستم کشیدگی زنان سهم هستند، بدل کند. چنین تشکیلاتی از بالا و به دست چند گروه از زنان ساخته خواهد شد. این تشکیلات می‌باید از درون مبارزه و از بطن جنبش زنان بیرون آید.

هر مبارزه‌ای که در جهت رفع تبعیضات جنسی و اجتماعی علیه زنان صورت گیرد و هرامتیازی که در این راه کسب شود، سرعاً بنیان روابط و داوریهایی کهن و همین طور بنیان خانواده - هسته اصلی انتقال روابط طبقاتی - را بیزیر سوال می‌کشد و در زمینه مساعدتر می‌تواند تکامل یابد. در طول مبارزه، ضرورت سازماندهی مبارزه هر چه بیشتر محسوس خواهد شد و زمینه برای شکل گیری آن فراهم تر می‌گردد. توده وسیع تری از زنان مشاهده خواهند کرد که در صورت اعمال رهبری صحیح، می‌توان به سوی حل نهائی مساله پیش رفت. بنابراین، چنین سازماندهی نه تنها بطور مصنوعی ایجاد نخواهد شد بلکه در حال بخودی خود کافی نیست. باید رهبری مناسب مساله نیز برای شکل و هدایت آن وجود داشته باشد. این رهبری چه ماهیتی باید داشته باشد؟ برای روشن ساختن این موضوع باید به بخش اول این بیانیه که ماهیت ستم کشیدگی زن را توضیح می‌دهد رجوع کنیم. مساله آزادی و برابری کامل اجتماعی زنان و مردان، صرفاً مساله‌ای دموکراتیک نبوده و با دستیابی به برابری حقوقی - سیاسی با مردان خاتمه نمی‌یابد. بلکه این مساله ناشی از تقسیم کار اجتماعی می‌باشد که در نهایت معرف مقطع خاصی از تاریخ اجتماعی است. نوعی تقسیم کار که وظایف دوگانه‌ای را در حیطه تولید اجتماعی برعهده دو جنس مرد و زن می‌گذارد.

پیش شرط و زمینه اصلی برابری کامل زنان با مردان، وجود جامعه‌ایست فارغ از این تقسیم کار کهنه و از اینجاست که آزادی و برابری کامل زنان، همانند رهایی کارگران و دیگر اقشار ستم دیده جامعه در گروه نابودی جامعه طبقاتی سرمایه داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی فارغ از هر نوع تقسیم کار اجتماعی از جمله تقسیم کار بین دو جنس می‌باشد.

بنابراین چه گفته شد، سوق دادن جنبش زنان در مسیر انقلابی تنها به دست نیرویی امکان پذیر است که هم درک ماتریالیستی از تاریخ و شناخت علمی از ماهیت مرکب ستم کشیدگی زنان داشته باشد و هم درکی دیالکتیکی از منطق مبارزه برای برابری زنان. یعنی تنها یک رهبری سوسیالیستی انقلابی قادر است که این جنبش را پیگیرانه بسوی هدف نهائی خود رهبری کرده و در این مسیر ایشان را به متحدین مبارزات سوسیالیستی کارگران بدل سازد.

و تشکیلاتی می‌تواند پاسخگوی این مبارزه باشد که از



سوئی در برگزیده توده زنان بوده و از سوی دیگر دموکراسی درونی آن کاملاً حفظ گردد. به این معنی که در این بازمان توده‌ای مگای ارائه برنامه‌های گوناگون موجود باشد. تنها بدین طریق سوسیالیست‌ها می‌توانند علاوه بر آنکه به نیروی زنان انسجام بخشند، امکان به انحراف کشیده شدن آن سوی بورژوازی را با مبارزه‌های سخت درون آن، منتفی سازند. تنها بدین طریق می‌توان پیوند مبارزات زنان با سایر اقشار ستم دیده و طبقه کارگر را برایشان عیان کرده و آنان را جهت‌رفع هرگونه ستم مسلح ساخت.

پیشبرد این هدف نیاز به آن دارد که زنان سوسیالیست همواره در حفظ استقلال برنامه‌های خویش در درون جنبش وسیع زنان بکوشند. لزوم ساختن گرایش مستقل سوسیالیستی زنان در این جنبش از اینجاست می‌شود. و تنها با ساختن چنین گرایشی است که زنان سوسیالیست با بحث و بررسی مداوم شرایط مبارزه‌قادر خواهند بود رهبری انقلابی در جنبش زنان را تضمین کرده و مانع به انحراف کشیده شدن مبارزات سراسری زنان گردند.

اگر جنبش زنان نتواند رهبری تاریخی خویش را بیابد، بتواند مبارزاتی قابل توجه زنان نه تنها در این شرایط، با غسل تعمیدی که اپوزیسیون بورژوازی توسط رژیم حاکم یافته است، از میان خواهد رفت بلکه با دریافت حتی سطحی تریبون امتیازات که به هر حال بورژوازی هم قادر به دادن آنهاست، جنبش زنان می‌تواند به اهرمی در دست بورژوازی علیه منافع طبقه کارگر و در نهایت علیه منافع خود زنان تبدیل گردد.

بویژه در شرایط کنونی شکست جنبش که جنبه‌های نادرگاتی، بازسازی و برنامه‌ریزی اهمیت می‌یابند، توجه به جنبه رهبری سوسیالیستی جنبش زنان و آماده‌سازی مقدمات شکل‌گیری آن وظیفه مبرم ما محسوب می‌شود.

نویسندگان این بیانیه خود را مدعی این رهبری نمی‌دانند بلکه اعتقاد دارند که ساختن آن به کمک و همکاری گسترده همه سوسیالیست‌ها امکان پذیر است. در شرایط حاضر در ایران نه تنها هیچ سابقه مبارزاتی یا تشکیلاتی قابل اتکا در این امر وجود ندارد بلکه از جهت تسلط تئوریک به مساله ستم کشیدگی زن نیز بسیار فقیر هستیم. رفع این نواقص بنیادی تنها با همیاری همه سوسیالیست‌ها امکان پذیر است.

در این راه، بویژه زنانی که در دوره قبل، در ارتباط با جنبش زنان، در تشکیلات هرچند کوچک زنان فعال بوده‌اند با جمع بندی تجارب و درسی‌گرفتن از آنها، کمک‌شایانی به این امر خواهند کرد. این امر نه تنها بر جنبش زنان تاثیر می‌گذارد بلکه جنبه‌های از کل حرکت جبراً می‌تواند تصحیح نموده و آنرا از آراء خرد بورژوازی حاکم بر آن برهاند.

ما به ابتدائی ترین ابزار مبارزه نیازمندیم. راه درازی در پیش است که اکنون در ابتدای آن هستیم. پیمودن این راه بستگی به همت و اراده همه ما دارد. نیاز به دسترسی به منابع آموزشی درباره ریشه‌های تاریخی و طبقاتی ستم کشیدگی زنان و تجارب چندین ساله جنبش زنان داریم. نیاز به بررسی و شناخت دقیق از شرایط ویژه زنان در ایران و شکل خاص ستم کشیدگی شان در جمهوری اسلامی داریم، نیاز به رسیدن به برنامه مبارزاتی، برنامه‌های که بر اساس رفع نیازهای فوق و بحث و کنکاش مداوم، دسترسی به آن ممکن است، داریم. رفع همه این نیازها با کمک همه سوسیالیست‌ها امکان پذیر است. ابیانه بیانیه دستی است که برای همکاری با شما، شما که مبارزه‌جوئی تان همراه با افول جنبش از بین نرفته است، بسویتان دراز شده است. کلیه بحث‌های این بیانیه به منظور آغاز بحثی در جهت پیشبرد مبارزات زنان آورده شده. این را می‌توان به مثابه شکل مقدماتی یک بیانیه تلقی کرد. با تکمیل و تصحیح آن باید به بیانیه واقعی زنان سوسیالیست برای شروع کار خود دست یابیم. تا با روشن کردن ارکان اصلی وظایفمان در جهت سازمان

دادن به مبارزات سراسری زنان آغاز بکار کنیم. (درواقع، ما کلیه مسائل را آنچنانکه تجربه کرده‌ایم و درک می‌کنیم نوشته‌ایم تا هسته‌ها و گروه‌های دیگر نیز هم بدانند که مواضع ما چیست و هم بتوانند مواضع خود را بنویسند). زنان مبارز و سوسیالیست می‌باید با رعایت تدابیر امنیتی در هر جا که هستند با دیگر زنانی که در این شروع می‌توانند سهمی را بر عهده بگیرند، هسته‌های حول بررسی این مسائل تشکیل داده، و در جهت ارتقاء این بحث بکوشند. بدیهی است که در این شرایط جمع بندی هر تجربه‌ای، تحقیق، ترجمه و بحث نظرات می‌تواند سودمند واقع شود. ساخته شدن چنین هسته‌های امکان‌کسب تجارب جدید را در مبارزه به همراه دارد. ما می‌توانیم با وجود کلیه مشکلات ارتباطاتمان را حفظ کنیم. باشد که در مراحل بعدی این هسته‌ها خود بتوانند زمینه ساز تشکیلات منسجم تری از زنان سوسیالیست بشوند. و در صورتی که چنین هسته‌هایی نه صرفاً میان زنان "روشنفکر حرفه‌ای" (یعنی بیکار!) بلکه در میان زنان شاغل نیز تشکیل گردند، این امکان بیشتر خواهد شد.

به عقیده ما، برای جوابگوئی به نیاز ارتباطی در بین هسته‌ها و کلاً همه زنان سوسیالیست و ارائه نظرات گوناگون حول مسائل یاد شده، برای انتقال تجارب و جمع بندی آنها، برای اطلاع از تجارب سایر کشورها، برای ارائه تصویر روشن تری از موقعیت اجتماعی زنان ایران و... احتیاج به یک نشریه کسب بتواند یا سخگوی این نیازها باشد لازم می‌آید. بنظر ما این نشریه که می‌باید در برگزیده زنان سوسیالیست از دیدگاه‌های مختلف باشد، باید اهداف زیر را دنبال کند:

۱- شناخت از تاریخ تکوین جامعه طبقه‌ای در ایران و موقعیت ویژه زنان در طی این گذار و شرایط اقتصادی اجتماعی که اکنون در آن بسر می‌برند، لازمه پیشبرد مبارزات زنان است. اقدامات پراکنده‌ای در جهت رفع این نیاز انجام شده که نشریه می‌تواند با تداوم این کار و ارائه آن چه تا کنون شده نواقص را عیان ساخته در جهت رفع آن شروع به کار گسترده تری حول این شناخت انجام دهد.

۲- کمیود منابع مطالعاتی در جهت آموزش تئوریک مارکسیستی حول مساله ستم کشیدگی زن و تاریخ مبارزات زنان یکی دیگر از مشکلاتی است که جنبش زنان ایران با آن مواجه است. اقدام جهت ترجمه این متون و نقد و بررسی آنان وظیفه‌ای است که با زهم برعهده زنان سوسیالیست است و از طریق این نشریه می‌توانیم ترویج اندیشه انقلابی را در بین زنان گسترش دهیم و سلاح لازم در جهت پیشبرد این مبارزه را در اختیار کلیه زنان سوسیالیست قرار دهیم.

۳- تشویق هرچه بیشتر زنان برای یاری در این امر و تبلیغ شیوه صحیح مبارزه نیز می‌باید از طریق این نشریه صورت پذیرد. تنها با این کار می‌توان تجربیات چپ و آراء گوناگون را به بحث و تبادل نظر گذارد و به راه حل درست دست یافت.

۴- و مهمتر از همه این نشریه ابزاری است در جهت سازماندهی زنان سوسیالیست، بر گرد آن می‌توانیم به انجام لازم برای گسترش کار خویش دست یابیم. این نشریه محوری است برای حرکت مادر جهت ساختن نطفه‌های اولیه رهبری سوسیالیستی زنان که بتواند در شرایط برخاست محدد جنبش زنان از آمادگی اولیه بیشتری برخوردار باشد.

به عقیده ما هنوز شرایط برای بنیاد چنین نشریه‌ای فراهم نیست. نخست باید بر مسائل و وظایف بحث گسترده تری که سایر هسته‌های زنان سوسیالیست (و کلیه سوسیالیست‌های معتقد به اهمیت بررسی این مساله) نیز درگیر آن گردند، سازمان یابد، تا بر اساس نتایج آن و بررسی صحت و سقم پیشنهادات مطروحه و تعیین امکانات موجود بتوانیم به کمک یکدیگر چنین نشریه‌ای را بنیاد گذاریم ●

اردیبهشت ۱۳۶۲

۱ - در آن روزها هنوز طبقه ای که پیشگام انقلاب است، پشت سر حزب بلشویک نبود. هنوز در میان کارگران و سربازان دویا - یخت اکثریت نداشتیم. امروز ما در شوراها و هردویا یخت از اکثریت برخورداریم. این تحول فقط و فقط بخاطر وقایع ماه های ژوئیه و اوت صورت گرفته است. در اثر تجربه توده ها از "سرکوب" بلشویک ها و تجربه بلوای کورنیلف.

پس شرط اول آنست که اکثریت طبقه کارگر قاطعانه و آگاهانه پشتیبان حزب انقلابی و سیاست های آن باشد و شهرهای بزرگ کلیدی و عمده در دست آن باشد.

۲ - شورا انقلابی هنوز توده عظیم مردم را فرا نگرفته بود، امروز، در اثر تجربه بلوای کورنیلف این امر صورت گرفته است. وقایع اخیر در ولایات و اینکه شوراها در مناطقی متعددی قدرت را در دست گرفته اند، از همین امر حکایت می کند.

توجه کنیم که فراگیر شدن شورا انقلابی در میان مردم زحمتکش به معنای بلشویک شدن یا کمونیست شدن آنها نیست. حتی وقتی که آنها خواستار تقسیم زمین ها و انتقال قدرت به شوراها، یعنی خواستار تحقق شعارهای بلشویک ها می شوند، این هنوز بدان معنی نیست که ایدئولوژی و برنامه کمونیستی را فرا گرفته اند یا هوا در حزب انقلابی شده اند. اهمیت برنامه و شعارهای انتقالی دقیقا در همینجا است که به توده ها کمک می کنند تا قبل از آنکه ایدئولوژی انقلابی را فرا بگیرند، انقلابی عمل کنند و عملا در مسیر انقلاب حرکت کنند.

۳ - هنوز تزلزل، در ابعاد سیاسی عظیم و مهم، در صفوف دشمنان ما و در میان خرده بورژوازی نا مطمئن و ناروشن پیدا نشده بود. امروز این تزلزل ابعاد باور نکردنی بخود گرفته است... دمکرات های خرده بورژوازی ما هم که دیگر واضح است اکثریت خود را در میان مردم از دست داده اند، اخیرا، مخصوصا وقتی که از بلوک بندی با کادتها، یعنی از ائتلاف با آنها امتناع کردند، تزلزل درونی عمیقی را به نمایش گذارده اند.

آری، آنچه، در رابطه با احزاب خرده بورژوازی، از آما دگی شرایط برای تسخیر قدرت حکایت می کند، نه آما دگی شدن شرایط برای ائتلاف با آنها، بلکه متزلزل شدن سیاسی آنهاست. ظهور یک چنین تزلزل سیاسی که آغاز تلاشی درونی است، کاملا منطقی است. احزاب خرده بورژوازی از یک سو با بورژوازی نرد عشق می بازند، و از سوی دیگر خود را بر توده های مردم متکی می کنند. آنگاه که توده های مردم آگاهانه از بورژوازی بریده اند و بر علیه آن به حرکت درآمده اند، ریشه های مرگ این احزاب نیز آما دگی می شود. تحت فشار همین حرکت بود که نمایندگان این احزاب یعنی احزابی که چند ما ه پیش برای نجات بورژوازی با احزاب بورژوازی ائتلاف کرده و تشکیل حکومت داده بودند، در کنفرانس دموکراتیک بر علیه بلوک بندی با بورژوازی رای دادند. این رای منفی، برای لنین به منزله آن بود که به سرش از حکومت بورژوازی نه تنها در حرکت عینی، بلکه در ذهنیت نیز انکسار یافته است.

۴ - به این دلایل در روزهای ۳ و ۴ ژوئیه سازمان دادن قیام کاری خطا بود. ما، نه از لحاظ سیاسی و نه از لحاظ مادی قادر به حفظ قدرت نمی بودیم. از لحاظ مادی، با آنکه پترزبورگ در آن برش در دست ما بود، اما کارگران و سربازان ما هنوز حاضر به وارد شدن در نبرد مرگ و زندگی برای حفظ پترزبورگ نبودند. هنوز این "غلیان خشم" و این نفرت عمیق نسبت به همگرنسکی و همزرتلی، چرنف و شرکا پدید نیامده بود. و از لحاظ سیاسی نیز در روزهای ۳ و ۴ ژوئیه قادر به حفظ قدرت نمی بودیم. چرا که قبل از ما برای بلوای کورنیلف ارتش و روستاها می توانستند بر علیه پترزبورگ، به حرکت درآیند و به حرکت درمی آمدند. ( کلیات، جلد ۲۶، مقاله مارکسیزم و قیام )

بر اساس یک چنین استدلالی بود که لنین از مخفی گاه خود به کمیته مرکزی می نوشت:

منتظرا اکثریت صوری شدن حماقت و سادگی محض خواهد بود. هیچ انقلابی نمی تواند منتظر چنین چیزی بشود. کرنسکی و شرکا هم منتظر آن نخواهند نشست. آنها از هم اکنون سرکوب خونین پترزبورگ را تدارک می بینند... اگر هم اکنون قدرت را بگیریم تاریخ ما را نخواهد بخشود... (کلیات جلد ۲۶، نامه به کمیته مرکزی تحت عنوان بلشویک ها باید قدرت را بگیرند.)

آری اگر بلشویک ها در آن برش تزلزل به خرج می دادند، اگر قدرت را تسخیر نمی کردند، تاریخ آنان رانمی بخشود. از روی کره ارض محومی شدند بدون آنکه اثری از آنان باقی بماند. اگر توده های عظیم پرولتاریا و شید پرولترهای شهرهای بزرگ در ماه های ژوئیه تا اکتبر توده توده به بلشویک ها پیوستند، به آن خاطر نبود که شیفته ارتدکسی در مارکسیزم شده بودند، بدان خاطر نبود که از احزاب دیگر حز تزلزل و دورویی ندیده بودند، آنها، تنها و تنها، برای انقلابی عمل کردن و قاطعیت انقلابی به بلشویک ها پیوسته بودند. همه قدرت بلشویک ها در اینجا نهفته بود، و همین طور ضعف آنها. قدرت آنها زیرا که این اراده انقلابی توده ها به آنها امکان می داد که انقلابی عمل کنند. ضعف آنها زیرا اگر قاطعانه عمل نمی کردند، و به موقع عمل نمی کردند، توده ها زود از گرد آنها پراکنده می شدند و سرخورده از بلشویک ها به ناچار به دو بخش تقسیم می شدند. یک بخش سرخورده از انقلاب کنار می رفت و بخش دیگر انرژی انقلابی خود را در ماجرا جویی های چریکی و امثال آن به هدر می داد و به هز می برد ●

باقیمانده از صفحه ۵۶

## متدولوژی ...

ضد انقلابی و ضد پرولتری بسیاری برای توده ما غالب بوده، آری با وجود این در نخستین گام تسویه حساب با گذشته، ما از اینجا شروع می کنیم که غلام می داریم: می خواهیم منافع طبقه کارگر را که امروزه در تئوژ مارکسیزم تجلی می یابد، دنبال نمائیم. البته منظور ما مارکسیزم در همین حدی است که امروزه به صورت سنن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم از زمان مارکس و انگلس ولنن برای ما باقی مانده و نیز آن مقدار که بعد از لنین تکامل داده شده است. به نظر من مارکسیزم، بعد از لنین هم تکامل پیدا کرده است، اما این تکامل جزئی و پراکنده بوده است. ولی در حاشیه ایران چون از ابتدا ما رکیسم به طور ناقص الخلقه ای متولد شد، چپ ایران اصلا با آن آشنا نیست و باید از گام اول بسا آن آشنا بشود.

اگر از اینجا شروع کنیم، یعنی اگر از ابتدا با پا سخگوئی به مسائل سیاسی موجود، به مسائل تئوریک غیر سیاسی اقتصاد و غیره هم پاسخ بدهیم، آن وقت حداقل یک خط سیری عمومی برای حرکت خودمان برگزیده ایم و در طول سیر این خط، چه با محوریت بلشویسم حرکت های زیگزاگی هم داشته باشیم، یعنی آن حرکت های اجتناب ناپذیر از نظرو وضعیت تئوریک - سیاسی ما. اتفاقا خواه افا تا دکه در موردی پاسخ کافی به سوال مبرم طرح شده ای نداریم، خوب باید در آن شرایط آن را تدوین و ارائه کنیم. مثلا در روسیه، زمانی فرا رسید که فلسفه ساله روزشومی دانیم که لنین خود کا ر فلسفی نگارده بود، ولی در مقابل کشوده شدن این جبهه جدید مبارزه، تما می کارهای سیاسی لنین زیر سوال نمی رود. او با حفظ کارهای انقلابی گذشته اش، این کمبود را جبران می کند و به سوی پاسخ دهی به مسائل فلسفی طرح شده حرکت و اقدام نمود. زمانی فرا رسید که ساله امپریالیزم، ساله روز شد. لنین هرگز نگفت چون در همین لحظه پاسخ آماده ندارم، پس تما مبحث های اقتصاد گذشته ام بی اعتبار هستند! و بالعکس در ارائه کارهای قبلی و تصحیح لازم آنها به سوال امپریالیزم پاسخ گفست.

بنا بر این از نظر متدولکتیک، ما جز این که با یستی وارد حرکت بشویم و در حین حرکت به مسائل پاسخ داده و تکامل خودمان را در پیرو حرکت تحقق بخشیم، راه دیگری نداریم. به گمان من باید در نظر گرفتن مجموعه راه حل ها، این بهترین راه است ●

# نگاهی به اوضاع کنونی ایران

ناصر

ایدئولوگ های کذابی است . حال آنکه در مرکز مسائل جنبش کارگری ایران دوماهه اساسی وجود داشت که می بایست آگاهانه ( و باتمام قوا ) بدان ها پاسخ داده می شد .

اول آنکه مساله اساسی پرولتاریا مساله چشم انداز بود . توده ها در شرایط متلاشی شدن امیدهایی که به انقلاب بهمین داشتند ، و تبدیل امیدها به یاس ، هیچ گونه چشم انداز روشنی در مقابل خود نمی دیدند . در حقیقت می توان گفت مرعوب نداشتن دیدگاه آینده نگر و روشنی سیاسی درباره اوضاع شدند . چرا انقلاب این طور متلاشی شد ؟ راه واقعی خروج از بن بست و بحران چیست ؟ در آن شرایطی که تمام دست آوردهای انقلاب بهمین زیر پای ملایان لگد کوب و نابود شده بود ، این ها برای توده ها مسائلی واقعی بودند . آنها عمیقا تشنه پاسخی به آن بودند . علت استقبال وسیع آنان از انتقادات آیکی ویی روتسه آقای بنی صدر نیز همین امر بود و نه این که مسحور شخصیت و قدرت کلام ایشان شده بودند ( چیزی که او به غلط تصور می کرد ) . آنها دنبال پاسخ به این سوالات بودند . سوالاتی که سرمداران دمکراسی خرده بورژوازی نه می توانستند و نه می خواستند به آن پاسخ دهند ( بگذریم از اینکه بخش عمده قریب به اتفاق جنب ایران اساسا انتظار تحولاتی را که بعد از اسفند ۵۹ شروع به آشکار شدن کردند نداشت ، و ضرورت آماده شدن و بسیج تمام نیروها برای پاسخ دادن به مسائل آن را از پیش ندیده بود . ولی ای مساله احتیاج به بحث جداگانه دارد ) .

ولی آیا توده ها آمادگی استقبال وسیع به پاسخ های سیاسی واقعی به این سوالات را داشتند ؟ پاسخ بی شک مثبت است . تمام تجربه دوران اخیر اگر درست نگریسته شود آن را اثبات می کند . همان طور که گفتیم خود حرکت اولیه توده ها به دنبال بنی صدر و مجاهدین نیز حرکتی درهمین جهت بود : درجهت بازنگری و فهمیدن مسائل سیاسی ، حرکتی که رهبران بورژوا و خرده بورژوا ( بسی اعتنا به توده ها و هراسان از خودانگیختگی آنان ) معنای آن را نفهمیدند . تعجبی ندارد که آنها بجای روشننگری توم آفرینی و تحقیق کردند . تجربه بسیار محدود خود مانیز به روشنی صحت این مدعا را ثابت می کند . حتی در شرایطی که از رتاپای ارتجاع خون می ریخت و سهمگین ترین ضربات خود را وارد می آورد ، تشنگی توده ها برای آگاهی سیاسی فروکش نسکرده بود . حتی در سیاه تره بن دوره ها از نشریات روشن گر چپ با تمام قوا استقبال می کردند . تمام نشریاتی که مادر جریان پخش آن بودیم ، در میان زحمتکشان دست بدست می گشت ، و اغلب از جاهایی سر درمی آورد که هیچ انتظار آن را نداشتیم . ولی روشن است که هیچ کوشش واقعی برای پاسخ گوئی ( آن پاسخی که واقعا بسنده باشد ) به این نیاز عینی و مساله عینی نشد . کارگران تشنه آگاهی سیاسی بودند ، و بمب پاسخی به این نیاز نیست . مساله تنها این نبود که مثلا ، مجاهدین در تمام این دوران حتی یک اعلامیه سیاسی درکارخانه ها پخش نکردند ( کاری که باید در سطح وسیع و بطور روزمره صورت می گرفت ) . بدتر از آن این بود که آنها ( و بسیاری از سازمان های " چپ " ) تمام کارهای کارگری خود را از کارخانه ها بیرون کشیدند ( این یک واقعیت ترازیک ولی انکارنا پذیر است ) و به صحنه مبارزه مسلحانه فرستادند . یعنی تا آنجا که به آنها مربوط می شد ، حتی در سطح تبادل نظرو افکار و رشد آگاهی خودانگیخته در سطح کارخانه نیز آنها زمینه های بحث سیاسی و آموزش درمیان کارگران را ازبین بردند .

مساله دیگری که در رابطه با برخاست جنبش کارگری وجود

هر دوره تاریخی ایدئولوگ های ویژه خودراهم به وجود می آورد . به خصوص دوران شکست . جوهر ایدئولوژی دوران شکست اینست که از شکست ، بیهودگی مبارزه انقلابی ، و کوشش در راه انقلاب طبقاتی ( طبقه زحمت کش ) را نتیجه می گیرد . حال ، عذرو بهانه این باشد که پرولتاریا اصلا اهل این حرف ها نیست ، و ناآگاهتر و مرعوبتر از آنست که به جامعه آلترناتیو ارائه کند ، یا آنکه ، گناه به گردن شرایط عینی انداخته شود ، دراصل قضیه تغییری نمی دهد . توگوئی باید پرولتاریا ابتدا آلترناتیو خود را درعمل نشان دهد ، و بعد شاید رهبران قانع شده و وارد میدان شوند . نتیجه عملی این ایدئولوژی بریدن از مبارزه انقلابی و پیوستن به رفرمیسم و به اصطلاح " دموکراسی " است . موجی که در سطوح مختلف هم اکنون شاهد آنیم\* . ولی اگر نمونه بسیار خوب و گویائی می خواهید ، ما ثوئیست های فرانسه هستیم ، که در سال ۶۸ برای یکی شدن با دریای بی کران خلق راه " پراتیک " را برگزیدند ، و مباحث تئوریک حول استراتژی و برنامه انقلابی را روشنفکر بازی و مانع پیوستن به خلق تلقی کردند ، ولی هنگامی که بعد از شکست آن جنبش به خود آمدند و به تفکر پرداختند ، محصول تفکرشان " فلسفه نو " بود ، که جوهر آن بیهودگی مبارزه طبقاتی است ، و امروزه یکی از ستون های ایدئولوژی ارتجاع در فرانسه را تشکیل می دهد .

ولی تظاهر اصلی این پدیده در ناآگاهی عجیب و غیر قابل باور از جوهر آن چیزی است که همه جا ادعای مالکیت و حتی انحصار آن را داشته اند : یعنی مارکسیزم . اگر بدون تئوری انقلابی و کاربرد آن درعمل ، مبارزه می توانست به پیروزی برسد ، اساسا ضرورت تئوری انقلابی ، و مارکسیزم درجه بود ؟ و چرا اساسا " جوهر بحث همه رهبران برجسته انقلاب پرولتری اهمیت تئوری انقلابی بوده است ؟

درحقیقت نبرد چپ انقلابی ، آن چپی که به آرمان های انقلابی خود پایبند است و تعهد عملی به آن دارد ، با ایدئولوگ های شکست ، و ایدئولوژی شکست ( که تاثیر آن ها را در پراکندگی کردن و منفعل کردن چپ ایران در شرایط فعلی نمی توان نادیده گرفت ) امروز نبرد بر سر مارکسیزم واقعی ، بر سر تئوری انقلابی ، نشان دادن فعلیت و واقعیت آن ، و نشان دادن درس های شکست و آینده جنبش درقبال آنست . برای این کار باید صفوف را فشرده کرد . ولی این نبرد نمی تواند تنها در عرصه تئوری جریان یابد . نبرد برای مارکسیزم ، از نبرد عملی برای انقلاب پرولتری جدائی ناپذیر است . در مقاله حاضر به برخی از مسائل این جنبه دوم می پردازیم : بررسی برخی از جوانب جنبش کارگری در شرایط اخیر .

همان طور که تا به حال بسیاری اشاره کرده اند ، در روند انقلاب ایران ، در شرایط بیشترین رسوایی ارتجاع کمترین مقاومت توده ای دیده شد . روشن کردن تمام جوانب این مساله بی شک نیاز به بررسی تمام مسائل انقلاب ایران دارد . ولی چند نکته را می توان مسلم بیان داشت : علت نه آن بود که توده ها تحت تاثیر ایدئولوژی رژیم بودند ، نه آنکه سراپا مرعوب قصابی ها و جنایات بی مهابای رژیم شده بودند . این حرف های همسان

\* مثلا ، سوسیال دموکراتیزه شدن بخشی از چپ ایران : بویژه آن بخش که تحت تاثیر عقاید ما ثوئیستی بوده است ( شورای متحد چپ ) ، و یا بخش هایی که ریشه در جنبه ملی ایران دارند ( بخشی از سازمان وحدت کمونیستی ) .

داشت مساله عینی بود : بحران اقتصادی توازن قوای طبقاتی را به سود ارتجاع تغییر داده بود . و این مساله ای بود که می-باست آگاهانه در مرکز محاسبات قرار می گرفت . وجود بیکیاری وسیع در سطح مملکت ، شرایط اخراج و حمله مداوم به حقوق کارگران را فراهم آورده بود . صنایع کشور همه غرق در بحران ، و اغلب ضرر دیده بودند . حوایاندن کار ، و حتی تعطیل سراسری ، مساله اقتصادی عظیمی برای رژیم ایجاد نمی کرد . وجود چنین شرایطی سدهای عظیمی در راه گسترش جنبش خودانگیخته ایجاد کرده ، امر سرکوب را به غایت تسهیل می کند . در اثر وجود چنین شرایطی ، سرکوب خونین اعتصاب ها ، مثل اعتصاب کارگران ایران ناسیونال از نظر اقتصاد سرمایه داری نیز مساله عمده ای نخواهد بود . مثلا اینکه بعد از جنبش سرکوبی کار برای مدتی طولانی در کارخانه " تق و لق " می شود ، مساله ای نیست . چرا که اساسا کناریا آن شدت وحدت دوران شکوفائی اقتصادی جریان ندارد . محاسبات رژیم برای برخورد با هر اعتصاب صرفا سیاسی است و بس . چرا که در این شرایط ، رژیم سرمایه داری اساسا کارگران را نان خورگانا مفت حساب می کند ، و از هیچ چیز در سرکوب آنان ابا ندارد .

البته پاسخ به این اوضاع تسلیم شدن در مقابل شرایط عینی نیست . چرا که چنین اوضاعی که تسلط کامل ارتجاع بر پرو-لتاریا را به همراه دارد ، در عین حال تکوین موقعیت انقلابی و حتی بحران انقلابی در جامعه را نیز بدنبال دارد . این د و اغلب دورویه یک سکه هستند . پشت کردن به یکی ، پشت کردن به دیگری است . پاسخ به این اوضاع ، در دستور کار قرار دادن مبارزه سراسری و متحد و پیکار قاطع برای از میان برداشتن مشکلات سراسری این استراتژی است . و نه این که در شرایطی که اوضاع سازمان یافته ترین و آگاهانه ترین مبارزات را می طلبد ، در انتظار مبارزات خودانگیخته ، توده ها بحال خود رها شوند .

ولی اینکه طبقه کارگر آمادگی درگیر شدن در مبارزه ای وسیع را داشت ، از شک و شبیه خارج است . نگاه کوتاهی به آمار تولید کارخانه های کشور نشان می دهد که در حوالی خرداد ماه و تیر ماه سال شصت ، که حملات ارتجاع علنا آغاز شد ، تولید اغلب کارخانه های کشور بطور فاحشی افت کرده بود . همین امر به نادگی نشان می دهد تا چه حد اوضاع برای شکل گیری اعتصاب عمومی سراسری آمادگی داشت . حتی در همان شرایط سخت نامساعد نیز مبارزات کارگری که اینجا و آنجا صورت گرفتند ، به خوبی زمینه موجود و قدرت و تاثیر مبارزات کارگری را نشان دادند . مبارزه پیروزمندانه کارگران ذوب آهن تنها یک نمونه آنست .

تجربه ما در سازمان دهی کمیته های اعتصاب در کارخانه ها مبین همین امر بود ، که حتی در سیاه ترین دوران خفقان و سرکوب زمینه مبارزه سیاسی و سازماندهی سیاسی در کارخانه ها از بین نمی رود . کمیته های عمل در کارخانه ها که بسیاری بدون مداخله گروه های چپ تشکیل شده بودند ، علاوه بر پخش نشریات در میان کارگران مبارز ( یا در شرایطی که بردن نشریه بداخل کارخانه امکان نداشت ، تهیه و پخش دست نویس در محل ) و سازمان دادن بحث های سیاسی ، به مبارزاتی عملی مانند تحریم جلسات و مجامع عمومی مدیریت یا شورا و انجمن اسلامی ( بطوریکه گاه هیچ کس بجز عمال مستقیم در آنها شرکت نمی کرد ) ، مقاومت در مقابل اخراج و ضرب و شتم کارگران مبارز ، چه مستقیما ، چه غیرمستقیم از طریق اعمال فشارهای گوناگون بر فالانژها ، دست می زدند که اغلب موفقیت آمیز بودند . گاه مبارزه بر علیه اخراج جمعی یا تعطیل بخشی از کارخانه را تا حد رسیدگی به بودجه کارخانه ، چگونگی مصرف آن ، چگونگی تهیه مواد اولیه و غیره جلو می بردند . برای سنجیدن توازن قوا ، بهانه ای برای برگذاری انتخابات حول مطلبی پیدا می کردند . در برخی از کارخانه ها به مناسبت اول ماه مه جلساتی برگزار کردند . در این میان حتی به محافل و گروه های سیاسی کارگری مستقل بر خوردیم .

که حول مساله آموزش سیاسی ، از اوائل انقلاب در میان کارگران بوجود آمده بودند و تمام دوران خفقان را با موفقیت از سرگذرانده بودند . به جرات باید گفت علیرغم شرایط نامطلوبی که ذکر شد در تمام دوران تسلط ارتجاع و تشدید سرکوب و خفقان ، مبارزه به انحاء گوناگون در کارخانه ها جریان داشته است . و این ، علیرغم بی توجهی گروه های مدعی انقلاب و علیرغم خرابکاری مجاهدین صورت گرفته است . اگر در دوره انقلابی توجه بیشتری به جنبش کارگری می شد ، در دوره سرکوب زمینه های مساعدتری برای سازماندهی مقاومت تدریجی علیه رژیم ضد انقلاب فراهم می بود . بعلاوه ، امروز نیز که سرکوب شدت گرفته است ، اگر مساله نقش مرکزی طبقه کارگر فهمیده می شد ( در حرف و در عمل ) ، می توانستیم به مراتب بیش از آن که انجام داده ایم ، موفق شویم .

در هر حال ، این قدرت ذاتی جنبش کارگری است . امروز در مقابل چشمانمان می بینیم که در اثر شکل گیری یک قشر پیشرو سیاسی در درون طبقه کارگر لهستان مبارزه به چنان انسجامی رسیده است که در شرایط حکومت نظامی ( سرکوبی صد ها بار سازمان یافته تر ، با برنامه تر و منسجم تر از سرکوب های اخیر رژیم ملاتی ، لااقل در مراحل اول آن ) و در شرایط بازتکالی و حتی خیانت رهبری آن ، زیر باران گلوله و باطوم ، اعتصاب های عمومی و تظاهرات توده ای موفقیت آمیز سازمان می دهند . آری جنبش کارگری از چنین قدرت مقاومتی برخوردار است . با تحقق بخشیدن به این قدرت و اتکاء بر آن است که می توان برای برخورد های تعیین کننده با ضد انقلاب و سرنگونی آن آماده شد .

\* \* \*

برای ترسیم مسیر جنبش کارگری در دوره آتی ، باید در نظر داشت که آن بستگی به تحولات سیاسی رژیم در آینده دارد . دو مسیر تحول سیاسی در ایران موجود است : تثبیت مناسبات سرمایه داری و تثبیت و تحکیم موقتی ارتجاع بر اساس آن ، و تحول مناسبات سرمایه داری بر اساسی متمرکزتر ، انحصاری ترو مستبدانه تر از گذشته ، و یا پیدایش تحولات اساسی سیاسی در رژیم و در حقیقت متلاشی شدن رژیم ملاتی .

برنامه ارتجاع داخلی و خارجی در ایران ، در دوره بلافاصل آینده ، در سطح کلی کاملا روشن است . برنامه سرکوب به پایان رسیده و حال برنامه تثبیت و برآه انداختن سرمایه داری است که می باید انجام شود . و این مساله ای است که ( خصوصا با افزایش وسعت و شدت بحران اقتصادی ) روز به روز برای سرمایه داری ارتجاع مبرم تر می شود . و تناقضات و تنش های گاه شدیدی ، که در دوران اخیر در درون رژیم بروز کرده اند ، همه ناشی از مبرم شدن همین ضرورت می باشد . در شرایط مشخص اقتصادی و سیاسی ایران این تحول چگونه خواهد بود ؟

اولین مساله ای که در این رابطه شایان توجه است اینکه روی غلطک افتادن سرمایه داری ایران امری نیست که بتواند بطور خودبخود یا به سهولت ، صورت بگیرد . ما اکنون در شرایطی هستیم که سرمایه داری ایران ، در درجه اول در اثر تکان های خردکننده قیام بهمن ، و همچنین در اثر ماهیت و سیاست های قشری رژیم ملایان در شرایط بحران بسیار عمیقی به سر می برد . فرار سرمایه ، تورم لجام گسیخته ، افزایش روزافزون فقر و فلاکت ( و در نتیجه آن انقباض بازار و تشدید همه این عوارض بصورت یک سیکل معیوب ) بازار سیاه وسیع و همه گیر ، بی ارزش شدن پول ایران در بازار ارزی جهانی ، همه و همه تنها برخی از عوامل و عوارض بحرانسی هستند که سرمایه داری ایران را در جنگال می فشرد . ماهیت ملوک الطوائفی رژیم ملاتی نیز عامل عمده سیاسی است که مزید بر علت گشته است . در چنین شرایط برگرداندن سرمایه داران به سرمایه گذاری و کسب و کار عادی و جریان افتادن سرمایه داری در مسیر عادی حرکت سرمایه ، بطور خودبخودی انجام نمی گیرد . دولت

باید آگاهانه و " قاطعانه " شرایط را برای رشد سرمایه داری و سرمایه گذاری صنعتی توسط سرمایه داران خصوصی مناسب کند .

مرکزی ترین کار در این رابطه فراهم کردن شرایط افزایش هرچه بیشتر بهره‌کشی از کارگران و استثمار نیروی کار است . یعنی فراهم کردن شرایط افزایش مدت و شدت کار و کاهش میزان دستمزد های واقعی . درچنان بحران عمیق و خردکننده‌ای که سرمایه داری ایران در آن به سر می برد ، بحرکت درآمدن چرخ های سرمایه داری و روی غلطک افتادن آن تنها براساس فوق استثمار فاحش نیروی کار میسر خواهد بود ، والا سرمایه داری ازجا بلند نخواهد شد ( البته این بدان معنا نیست که این شرط لازم کافی نیز هست . مسائل دیگر را بعدا پیش می کشیم ) .

متاسفانه باید گفت که ازنقطه نظر توازن قوای طبقاتی شرایط برای تثبیت نظام فوق استثمار فراهم است . مارکسیستهای انقلابی از مدت پیش ازآنکه مساله قانون کار جدید بر سر زبان ها بیفتد ، به این مساله اشاره کرده بودند :  
" تشدید بحران کنونی راه حل سرمایه داری را تقویت می کند . به شکرانه رهبری مدبرانه انگل سالاران معمم ، بنا پیدایش ارتش عظیم ذخیره کار ، و تخریب گسترده سرمایه ثابت ، زمینه برای افزایش نرخ سود ( حل بحران و رونق مجدد سرمایه داری ) نیز فراهم شده است " . ( سومین سالروز، اکنون چه ، در سو سیالیزم و انقلاب ، شماره ۱ )

جو ترور و خفقان و وجود ارتش عظیم ذخیره کار ( ذوعاملی که بطور جدائی ناپذیر با یک دیگر پیوسته اند ) زمینه رکوب قاطعانه هرگونه مبارزه پراکنده را فراهم آورده است . ظاهرا شرایط از هر نظر مهیاست و طبقه حاکم تنها می باید این توازن قوای جدید را رسماً بیان داشته و حاکمیت مطلق ویی چون و چسرای سرمایه برکاررا قانونا اعلام و معلوم دارد . این دقیقاً هدف قانون کار جدید است . که کلیه حمایت های محدود دولت از کارگران را سلب کرده ، آنها را دست و پا بسته تسلیم اراده سرمایه داران می نماید .

ولی باید روشن بود که این روند نخواهد توانست به سودی پیش برود . در شرایط موجود آغاز آن آسان است . ولی در جریان عمل مشکلات عظیمی برای رژیم ایجاد خواهد کرد ( حتی اگر تضاد های درونی رژیم که خود مشکل عظیم دیگری است فعلاً صرف نظر کنیم ) . با برآه افتادن چرخ های سرمایه داری و رونق مجدد آن ، ارتش ذخیره کار به سرعت جذب خواهد شد ، و توازن قوا به سود پرولتاریا تغییر خواهد کرد ، و در شرایط توازن قوای جدید ، نظام فوق استثمار عملاً قابل تحمل و قابل دوام نخواهد بود . ( همانطور که گفتیم حتی اگر رژیم بتواند ، بدون مشکلات عمده سیاسی این برنامه را اجرا کند ) . رونق اقتصادی و افزایش تدریجی سطح زندگانی نیز رفته رفته تاثیر خود را بر روحیه پرولتاریا خواهد گذاشت و روحیه نوینی های روحیه دل سوردی و سرخوردگی را که بخش اعظم آن ناشی از افزایش فقر و فلاکت است ، خواهد گرفت . نتیجه این خواهد بود که درآینده شاهد شکل گیری و اعتلای مبارزات کارگری برعلیه نظام فوق استثمار خواهیم بود . براساس همین مکانیزم بود که بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ، از سال ۱۹۱۱ شاهد شکل گیری عظیم ترین مبارزات کارگری در روسیه بودیم .

به همین دلیل ، در دوره بعدی ، اهمیت حیاتی خواهد داشت که مارکسیست های انقلابی در کارخانه ها و در میان کارگران حاضر باشند ، تا در موقع مقتضی بتوانند سهم خود را در شکل گیری مبارزات کارگری ایفا کرده ، و مهم تر از آن در شرایط برخاستن نوینی جنبش کارگری برنامه انقلابی را به کارگران ارائه دهند . این امری است که باید از هم اکنون در مرکز توجه قرار دهیم و تمام قوای مادی و معنوی خود را برای پیش بردن آن به کار گیریم . بطور جدی و عملی .

\* \* \*

در این رابطه بد نیست نقشه مرکزی استراتژی مبارزه را که لندن در سال ۱۹۰۲ در مقابل سویال دمکرات های روسیه می نهد ، بخاطر بیاوریم ( توجه کنید که در مطالب زیر منظور از کمیته ، کمیته رهبری کننده فعالیت ها در سطح شهری یا ناحیه ایست ) :

" مهم ترین چیز آنست که تعداد هرچه بیشتر از کارگران سیاسی ، انقلابی و حرفه‌ای شوند . و در کمیته شرکت داشته باشند .

" بنظر من گروه های فعال در محلات باید اساساً واسطه های میان کمیته و کارخانه باشند . و قبل از هر چیز نهادهای توزیع نشريات در میان کارگران . مهم ترین وظیفه آنها این است که توزیع نشریه در میان کارگران را به سطح مطلوبی برسانند . . .

" درحقیقت ، اگر بتوانیم ، از طریق گروه های محلات ، که می توانیم نام آنها را گروه های قاصد بگذاریم ، رابطه منظمی میان کمیته ، و تمام کارخانه های محلات ، و تعداد هر چه بیشتری از منازل کارگران در هر محله ، ایجاد کنیم ، مهم ترین کار را چه برای سازمان دهی تظاهرات و چه سازمان دهی قسیام انجام داده ایم . براه انداختن و سازمان دادن توزیع سریع و دقیق جزوه ها ، بیانیه ها ، اعلامیه ها و غیره ، و ایجاد شبکه شیکه کامل مسولین در این رابطه در حقیقت بیش از نیمی از کار تدارک تظاهرات و قیام است . و تکیه دوران آژی تاسیون ، اعتماد و غلبان آغاز می شود ، دیگر برای سازمان دادن این شبکه ها دیر شده است . . . حتی اگر روزنامه یا مجله در دسترس نبود باید به بخش اعلامیه ها و غیره مبادرت کرد . ولی به هیچ یون باید گذاشت که کار شبکه توزیع برای مدتی بخواهد . باید تمام سعی و کوشش را به کار برد تا این تشکیلات به آن حد عالی تکامل برسد که بتواند در یک شب تمام کارگران سنت پترزبورگ را از خبری مطلع سازد . . . .

" و اما در باره محافل یا کمیته های کارخانه ها ، که اهمیت حیاتی دارند ، زیرا که قدرت جنبش ما اساساً در سازمانی و شکل کارگران کارخانه های بزرگ نهفته است . . . هر کارخانه باید برای ما در حکم یک سنگر مهم باشد . به همین دلیل تشکیلات کارگری در کارخانه باید در درون کارخانه هر چه مخفی تر و سری ، و در بیرون ، یعنی در رابطه اش با خارج ( و سایر کارخانه ها ) هر چه وسیع تر و پر ارتباط تر باشد ، یعنی باید آنتن های خود را در تمام جهات و هر چه دورتر گسترش دهد . مثل هر سازمان انقلابی و مخصوصاً تاکیدی می کنم که رهبری این محافل باید در دست گروهی از کارگران انقلابی باشد . . . گروه کارخانه یا کمیته کارخانه باید مرکب از تعداد محدودی کارگران انقلابی باشد که مستقیماً در ارتباط با کمیته قرار دارند .

" بنابراین بنظر من تشکیلات ما باید اساساً بدین نحو باشد : کمیته در رأس همه فعالیت های محلی قرار خواهد داشت ، ارتباطات آن از طریق نهادهای خواهد بود که تابع آنست ؛ که مهم ترین آنها عبارت است از شبکه مسولین اجرایی که تمام توده ها را ( تا حد امکان ) بصورت گروه های فعال در محلات دربر می گیرد . در دوران صلح این شبکه جزوه ها ، اعلامیه ها و بیانیه های مخفی کمیته را پخش خواهد کرد . در زمان نبرد تظاهرات و سایر مبارزات جمعی را سازمان خواهد داد . "

\* \* \*

ولی مشکلات براه انداختن چرخ های سرمایه داری در ایران به آنچه در بالا آوردیم کاهش نمی یابد . چرا که در ایران در حال حاضر علاوه بر بحران اقتصادی بحران سیاسی عمیقی نیز حکم

فرماست . که حل آن پیش شرط فراهم شدن شرایط تشبیت کا مــــلــــل سرمایه داری است . ساختار رژیم جمهوری اسلامی با ساختار ضروری یک دولت سرمایه داری تفاوت های اساسی دارد . و این مشکلی اساسی است که اگر موفق به برطرف کردن آن نشوند ، رژیم خود تشبیت شدنی و دوام پذیر نخواهد بود . ما این مساله را از مدت ها قبیل باز کرده ایم ، و برخی تحولات و بحران های سیاسی رژیم را بر اساس آن توضیح داده ایم ( مثلا نگاه کنید به نظم کارگر شماره های ۴ و ۶ ) . در اینجا به تکرار آن مطالب نمی پردازیم . ولی از آنجا که اخیرا برخی گرایش های سیاسی نیز به مساله ، تضاد رژیم بمثابه روینا با سرمایه داری پرداخته و مساله تشبیت ناشدنی بودن رژیم را بر اساس آن مطرح کرده اند ، و بخاطر ابهاماتی که هنوز در مورد این مساله به چشم می خورد ، برخی توضیحات اضافی در این مورد ضروری است . قدم مثبتی که در این تحول دیده می شود اینست که ویژگی دولت جمهوری اسلامی و ماهیت واپس مانده آن ، بمثابه عاملی بحران زا برای مناسبات سرمایه داری ، در مدنظر قرار گرفته است . ولی مشکلی که هنوز دیده میشود ، و مانع اساسی در تحلیل درست وقایع خواهد بود اینست که ماهیت واپس مانده رژیم عملا به یک مساله ایدئولوژیک کاهش داده شده است . بمتون ایدئولوژیک صدر اسلام بمیان کشیده شده و ناسازگاری مباحث آن با مناسبات سرمایه داری مورد بررسی قرار گرفته است . حال آنکه مساله تنها به واپس ماندگی ایدئولوژیک کاهش نمی یابد بلکه اساسا چیز دیگریست . برای ملایان هیچگاه مساله ایدئولوژی اشکالی عمده ایجاد نکرده است . همانطور که آن را با سلطنت قاجاری وفق دادند ، و با سلطنت رضاشاهی و محمد رضاشاهی و فسق دادند . اکنون هم هر تفسیری که لازم باشد ، از ایدئولوژی شیعی خواهند کرد . مشکل اصلی نه ایدئولوژی آنان بلکه خود آنان است ( و ماهیت بویژه متحجر و واپس مانده ایدئولوژی شیعی را تنها بر اساس تحلیل ماهیت خود ملایان بمثابه یک نهاد اجتماعی می توان توضیح داد و نه بالعکس . در این مورد نگاه کنید به مقالات بررسی تاریخی روحانیت شیعه در سویالیبرم و انقلاب ۲۰۲۰ )

وجه مشخصه اصلی و تعیین کننده رژیم ولایت فقیه اینست که در واقع رژیم حاکمیت روحانیت به مثابه حاکمیت یک نهاد ویژه اجتماعی است ( نه بمثابه ایدئولوژی ملائی ، که تابع آنست ) . مشخصات اصلی دستگاه ملایان ، که برای روشن کردن بحران سیاسی کنونی لازم است ، بقرار زیرند :

۱- دستگاه روحانیت شیعه اگر چه یکی از ابزارهای مهم دولت ایران برای تولید ایدئولوژی ، و حفظ انسجام حکومت طبقات دارا بوده است ، ولی بعینت تضادهای درونی جامعه ایران ( وجه تولید آسیائی ) از تشکیلات دولتی به مفهوم اخص کلمه استقلال مالی و تشکیلاتی نسبی داشته است . مضافا آنکه ، به علت اهداف و برنامه های واپس مانده و متحجر سلسله مراتب این قشر ( متحجر حتی در مقام قیاس با سرمایه داری استعماری ) ، دستگاه روحانیت شیعه اساسا با دولت سرمایه داری در تضاد و کشمکش دائمی بوده است .

۲- دقیقا به علت عامل بالا ، عامل انسجام و همگونی این دستگاه انگل واره ، اساسا نه مرکزیت اداری ، بلکه اتحاد منافع مادی بوده است که بهره برداری فردی از امکاناتی را که برای آنان ، به مثابه عاملین " مذهب شیعی " ، و حاملین قدرت اینست دستگاه اجتماعی در میان توده فراهم می ساخته ممکن می کرده است . دعوی دائمی درونی این نهاد اجتماعی بر سر سلسله مراتب آن از همین نیاز سرچشمه می گیرد .

مجموعه این شرایط باعث شد که ملایان در جامعه معاصر ایران ، برای کسب قدرت ، نتوانند بر دستگاه دولتی موجود تکیه کنند ( برخلاف سایر گرایش های بورژوازی مانند نهضت آزادی و غیره ) ، بلکه دستگاه دولتی توییستی ( بموازات تشکیلات دولتی سابق و بدون از بین بردن آن ) متکی بر خود بوجود آوردند .

و سلسله مراتب ملایان را ، بجای بوروکراسی دولتی ، مستقیما بر مسند قدرت نشانندند . ولی این دولت " شوین " ، تشکیلاتی است ملوک الطوائفی که انسجام آن نه متکی بر مرکزیت اداری بلکه متکی بر بهره برداری فردی از امکانات قدرت مضاف دولتی - ملائی میباشد . طبیعی است که شکل اصلی این بهره برداری نه سود مستتی بر تولید ، بلکه اساسا مصادره مافیائی ، غارت و چپاول ، باج گیری و سوداگری در بازار سیاه است . هرج و مرج ناشی از این اوضاع شرایطی را بوجود آورده است ، که امروز در ایران شاهد آنیم . گوشه کوچکی از واقعیت دولت سرمایه داری - ملائی که در جریان استیضاح ناطق نوری در مجلس برملا شد بیانگر ابعاد سوء استفاده های اقتصادی ای است که هر کس هرجا که در مصدر قدرتی قرار دارد ، از موقعیت خود بعمل می آورد . در این استیضاح روشن شد که مثلا چگونه مسوول بنیاد جنگ زدگان بخش عمده بودجه این بنیاد را به مصارف شخصی می رسانده ، و می رساند ( چگونه بخش عمده محصولات کارخانه های دولتی شده ( مخصوصا اتومبیل ) توسط مصادر قدرت حیف میل شده و در بازار سیاه به فروش می رسد ، چگونه با استفاده از قانون زمین های بایر و موات ، زمین ها تهران را بالا کشیدند و بفروش رساندند . و غیره و غیره .

مجموعه این شرایط ( از واپس ماندگی ایدئولوژیک کسه رژیم ملائی بر آن استوار است بگذریم ، اگر چه آن هم عامل مهمی است . مزید بر علت ) ، مولد بحران های خاتمه ناپذیر سیاسی و اقتصادی بوده است که کارکرد عادی مناسبات سرمایه داری را کاملا مختل کرده و سخت به خطر انداخته است . این اوضاع دقیقا شرایطی است که در آن اقتصاد پولی کل اقتصاد را متلاشی می کند ( شرایطی که بود نه محصول تولید ارزش افزائی ، بلکه محصول چپاول و سوداگری است ) . و اگر بخش عمده سیستم تو - لیدی ایران متکی بر تولید نفت نبود ، رژیم جمهوری اسلامی مدتها پیش مضمحل و متلاشی شده بود . پول نفت زمینه وسیعی برای ادامه اقتصاد متکی بر چپاول و سوداگری بوجود آورده است . ولی البته اگر این اوضاع ادامه یابد ، آنهم به ضد خود بدل می شود . زیرا پول عظیم نفت که بصورت انباشت اولیه در دست این و آن متمرکز می شود ، بالاخره باید بکار بیفتد . چراکه تنها ارزش مصرفی سرمایه خودافزائی است و پس ( برای نهادن چه سنگ و چه زر ) . ولی اگر تمام این ثروت های عظیم متمرکز شده ، بجای تولید وارد سوداگری و بازار سیاه شود ، نتیجه آن ، آنچنان توری خواهد بود که بقول معروف آن سرش ناپیدا . ضرورت براه افتادن روال عادی سرمایه داری امری است که روز به روز مبرم تر حس می شود . بویژه هنگامی که تناسب استثنائی قوای طبقاتی ناشی از قیام بهمن ماه که منجر به قدرت گیری دستگاه ملایان شد ، پیری شده باشد .

اینکه رژیم هنوز قادر به حل هیچ یک از مسائل اساسی که با آن روبروست ، نبوده است ، دقیقا بعینت این بحران درونی است که درگیر آن است . مثلا همین مساله جنگ را در نظر بگیریم . اینکه هنوز رژیم علیرغم مشکلات زیاد تنور جنگ را داغ نگاه داشته و قادر به خاتمه آن نیست ، دیگر این نیست که جنگ را چاقوسی برای سرکوب توده ها کرده است . امروز دیگر جنبش توده های ایران وجود ندارد ( جز در کردستان که سرکوب آن هم ریبست مستقیمی به مساله جنگ ندارد ) . امروز جنگ وسیله ایست در دست باند خمینی و جناح حاکم درون دستگاه روحانیت شیعه برای جلوگیری از بیرون زدن بحران درونی .

مشکلی که رژیم ، در این رابطه ، می باید حل کند ، مشکل ایدئولوژیک نیست ، بلکه برقرار کردن مرکزیت و قانون در داخل رژیم ملوک الطوائفی ، و استقرار مناسبات عادی سرمایه داری بر اساس آن است ( بطور خلاصه برقراری " نظم و قانون " سرمایه داری ) . این کوششی است که از مدتی پیش آغاز شده است ( مثلا

از زمان صدور پیام هشت ماده‌ای ( ولی انجام آن کار ساده‌ای نیست . چراکه با تضعیف روزافزون اتوریته خمینی و دنبالچه‌هایش امروز آن اتوریته و قدرتی که بتواند این روند را با قاطعیت جلو ببرد و کلیه مقاومت‌های راکه در مقابل آن ظاهر می‌شوند سرکوب کند ، مشکل ایجاد خواهد شد . به هر طریق با باید این روند با انجام برسد ، یا باید رژیم اساسا تعویض گردد . آنچه مسلم است این که روند تثبیت سرمایه‌داری در ایران ، و منطبق شدن رژیم با یک دولت سرمایه‌داری تمام عیار ، بهر صورت ، بطور مستقیم الخط و یکنواخت پیش خواهد رفت . این حرکت تاکنون تنش‌های سیاسی زیادی بوجود آورده که درآینده افزایش خواهند یافت . زیرا آنچه در دستور کار است ، عبارتست از خلع قدرت از ملایان بمناب به یک دستگاه ویژه و متمرکز شدن قدرت در دستان باند خمینی در این دستگاه . این مساله مسلما از روند بسیار متناقض و ناهمگونی پیش خواهد رفت . و این مساله مسلما وظایف پرولتاریا را تسهیل خواهد کرد .

\* \* \*

اوضاع سیاسی کنونی را باید در پرتو این مساله بررسی کرد . بعد از کناره‌زنی بازرگان ، و متمرکز شدن قدرت در دستان حزب ولایت فقیه ، شکل‌گیری مخالفت‌های بنی صدر با حزب در حقیقت اولین بیان‌شکار اعتراض بورژوازی به اوضاع موجود بود . بنی صدر سرکوب‌شده باید می‌شد چراکه بورژوازی فلک‌زده ایران قادر نبوده و نیست زیر پرچم " دمکراسی " ( دمکراسی بورژوازی نیم بند ) مبارزه کند . اگر بود ، از اول زیر بال ملایان نمی‌رفت . بنی صدر و شرکا کنار کشیدند و توده‌ها سرکوب شدند . ولی این سرکوب‌بدان معنا نبود که قضیه پایان یافته است . ریشه بحران ، و در نتیجه خود بحران‌کماکان برقرار بود ، و در حال گسترش . بورژوازی نمی‌توانست در مقابل این وضع بی تفاوت بنشیند . مخصوصا اینکه در میان جناح حاکم ، روند جدیدی برای مقابله با بحران بچشم می‌خورد : نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی . روندی که برای بورژوازی آینده‌ای خطرناک را ترسیم می‌کرد . مجموعه این عوامل باعث شد که جناح مخالفی در درون خود ملایان بر بلند کرد و شروع به گسترش نمود . این جناح بنام انجمن حجتیه معروف شده است . اگرچه ، بمناب به یک گرایش بسیار وسیع از انجمن حجتیه است و ما آن را " جناح راست " ( راست به نسبت باند خمینی ) نامیده ایم . در هر صورت انجمن حجتیه برمدار آنست . مبارزه انجمن حجتیه ، برخلاف " لیبرال‌ها " ، ارائه آلترناتیو " دمکراتیک " برای جلب‌توده‌ها نبود . بلکه انتقاد از وضع موجود بر اساس دو محور خطر شوروی ( و " مارکسیزم " ) و بحران و بلیشوی اقتصادی و اجتماعی بود ، که بزعم آنان خطرات غیرقابل پیش‌بینی در بر دارند ( البته موارد اختلاف فرعی زیادی مطرح شده ، که مخالفت با ادامه جنگ یکی از آنهاست ، ولی اینها بیشتر تاکتیکی بوده اند تا اساسی ) . و با ختن پایگاهی در درون هیئت حاکم بر اساس آن . آلترناتیو آنان نیز ، تا آنجا که آن را مطرح کرده‌اند ، چیزی جز بازگشت سلطنت ( اما ، اسلامی ترا سابق ) نبوده است . شعار ترجیح بند آنان عبارت از این است که اوضاع سابق بهتر بود . البته زمانی بود که این مساله بنظر بسیاری بعید می‌آمد ، ولی امروز بحث‌ها تا حدودی آشکار شده اند . خمینی خود در صحبتی که امسال بمناسبت ماه محرم کرد ، در پلمیک با مخالفان گفت : " اگر سلطنت برگردد نه سلطنت اسلامی خواهد بود ، آنطور که شما می‌خواهید . بلکه همان اوضاع سابق خواهد بود " .

با گسترش نفوذ جناح راست ، و تشدید تضاد درونی رژیم عناصری مانند بازرگان نیز فرصت نفس‌کشیدن پیدا کردند و دوباره بچرکت درآمدند . حرکتی که هنوز حلزون وار ادامه دارد .

در این شرایط بود که خمینی مانور تازه‌ای را آغاز کرد . کنار زدن جناح راست ، با در نظر گرفتن نفوذی که بهم زده بودند

( از درجه این نفوذ تنها این را بگوئیم که امروزه کاملا روشن است اکثریت مجلس خبرگان در دست آنها است . بهمین دلیل هم آن را عملا معلق کرده اند ) ، مستقیما و بلاواسطه ممکن نبود . می‌بایست به مسائلی که آنها مطرح می‌کردند نیز پاسخی داده می‌شد . برای کنار زدن آنها ابتدا عقب‌نشینی سیاسی در مقابل آنها و خنثی کردن نفوذ سیاسی آنها از این طریق ، لازم بود . حزب توده قلع و قمع شد و پیام هشت ماده ای داده شد . منظور از پیام هشت ماده ای این بود که ما خود اجرای آنچه را که شما تبلیغ می‌کنید برعهده خواهیم گرفت : استقرار نظم بورژوازی ، آزادی و امنیت سرمایه . در تابلوی چهره‌های قدرتمند نیز تغییراتی داده شد . آیت‌الله گلپایگانی صرفحه اول روزنامه‌ها جای ثابتی در کنار منتظری پیدا کرد . خامنه‌ای که همه می‌دانستند بارفسنجانی مخالفت‌های اساسی دارد ، و ارتباطات نزدیکی با جناح راست و انجمن حجتیه بطور اخص دارد و مدتی بود که از مرکز صحنه سیاسی کنار زده شده بود ، بار دیگر بصورت چهره‌ای فعال وارد صحنه شد . رفتن‌های در این رابطه گفت‌هرچه راکه ایشان بنویسند ، من چشم بسته امضاء خواهم کرد . نقش‌خامنه‌ای نقش بناپارت میان دو جناح بود . قلع و قمع حزب توده و جایجا کردن چهره‌های قدرتمند ، در حکم اولین تضمین عملی به هواداران جناح راست و بورژوازی ایران بود .

بعد از این تحولات ، حمله به جناح راست و انجمن حجتیه آغاز گشت . دفاتر آنها با شعار ، صد سال خیانت‌کردی از شاه حمایت‌کردی ، مورد حمله قرار گرفت . وزرای آنها در کابینه مورد انتقاد شدید قرار گرفتند ، و برخی از آنها کنار زده شدند . دفترهای آنها بسته شد . خمینی آنها را تهدید به قلع و قمع کرد . آنها نیز تمام جلسات و فعالیت‌های علنی خود را تعطیل کردند .

نتیجه این حملات نه نبودن جناح راست بلکه استقرار سازشی دوجانبه بود . سازشی که محتوای آن استقرار نظم بورژوازی در چارچوب رژیم پلائی است . انجام بسیاری از جزئیات این امر به خود سردمداران جناح راست سپرده شده است . مثلا آیت‌الله مانهی ، دادستان کل کشور ، و مسوول اجرای پیام هشت ماده ای در این زمینه نقش مهمی دارد . و ادامه این سازش‌تنها در صورت موفقیت این پروژه ممکن خواهد بود .

ولی از هم اکنون علانم ناآرامی‌های نوینی در درون هیات حاکم به چشم می‌خورد . مساله ای که باعث بروز آن شده مساله انتخابات آتی مجلس است . جناح حاکم ، با تجربه ای که از انتخابات مجلس خبرگان دارد ، خیال دارد کنترل انتخابات را محکم در دستان خویش بگیرد . و برای تحکیم قدرت ، از ورود هر گونه " عناصر نامطلوب " به مجلس آینده جلوگیری کند . در جناح راست نیز گرایشی در جهت مقاومت در مقابل این برنامه به چشم می‌خورد . اینکه امروز بازرگان علم " آزادی انتخابات " را بلند کرده و سرودا براه انداخته است ، انعکاسی از شکل‌گیری این روند است .

نتیجه انتخابات آتی ، آینده‌ای خواهد بود روشن‌کننده اوضاع ، که آتیه تحولات سیاسی را برای مدتی نشان خواهد داد . اگر جناح حاکم تاکنون توانسته باشد قابلیت خود را در تثبیت نظام سرمایه‌داری به بخش اعظم هیات حاکم ثابت کرده باشد ، و از این طریق توانسته باشد بخش اعظم آنها را بدنیاال خود بکشد ، در این صورت مخالفین را به‌مادگی کنار خواهد زد ، و کنترل مجلس آتی را کاملا و تماما در دست خواهد گرفت . در آن صورت با چشم انداز تثبیت موضعی اوضاع سیاسی و اقتصادی ، پایان‌دادن به جنگ ، و آغاز یک رونق موضعی و موفقی سرمایه‌داری روبه‌رو خواهیم بود . اگر بالعکس ، جناح حاکم تاکنون نتوانسته باشد هیچ‌چشم اندازی در زمینه تثبیت سرمایه‌داری ارائه کند ، و



جناح راست بتواند بخش قابل توجهی از هیات حاکم را بر علیه اوضاع موجود بسیج کند ، آن وقت جنگ بر سر انتخابات از تریبی مجلس خارج خواهد شد و به کوچه و خیابان ( از نماز جمعه گرفته تا مقر نهضت آزادی در تخت طاووس ) کشیده خواهد شد . در آن صورت می بایست منتظر تحولات عمیق سیاسی در آتیبه نزدیک بود . این دو ، آلترنا تیو های اساسی هستند . البته امکان یک نازش دیگر و ادامه ، اوضاع بلاتکلیفی راه نمی توان از حالا کاملاً مردود دانست . ولی در هر صورت مسلم است اگر جناح حاکم نتواند قدرت مطلق خود را در مجلس بعدی برقرار کند ، چشم انداز تثبیت اوضاع بسیار بعید خواهد بود .

البته اینکه این روندها چگونه و تا کجا پیش بروند ، فعلاً روشن نیست . بستگی به بسیاری عوامل دارد . منجمه خط مشی ای که امیرالایمزم جهانی در زمینه مالی و اقتصادی در قبال جمهوری اسلامی در پیش گیرد . ولی علیرغم ناروشتی ها باز کردن این بحث از هم اکنون ضروری است . چرا که مشاهده تضادها و تنش های موجود در رژیم جمهوری اسلامی به تفسیرات و نتیجه گیری های غلط و بسیار خطرناکی انجامیده که می باید از هم اکنون به آنها پرداخت . مورد نظر ما ، مخصوصاً ، مباحث نشریه مجاهد در این زمینه است . البته روشن است که مساله تنها مجاهدین نیستند . نه تنها بخشی از " چپ " ایران هم اکنون از مجاهدین حمایت سیاسی کامل می کند ، بلکه در داخل بخت دیگر چپ ایران نیز این مساله دوباره و دوباره خود را مطرح کرده است و می کند . چندی پیش مقاله ای در نشریه مجاهد به چاپ رسید ( شماره ۱۶۴ ) : تحت عنوان مرگ احتمالی خمینی . مقاله با آغاز از تضادها و تنش های درونی رژیم و ارگان های مختلف آن ، ضروری می بیند که اطلاعیه "مسوول نظامی سازمان" در ایران را پیرامون مرگ احتمالی خمینی چاپ نماید . به چند باز گفت از این مقاله توجه کنید :

" اما در هر صورت مرگ احتمالی و طبیعی خمینی آثار همه حاسه های در بردارد که پیشاپیش بایستی برای برخورد با آنها آماده بود . در غیر این صورت از حوادث عقب خواهیم ماند ... "

" ابتدا شما خودتان را تثبیت کرده اید . آلترنا تیبوتان را معرفی کرده اید ، اعتماد توده های مردم را بدست آورده اید ، نیرو - های رزمنده دارید ، سازمان دارید ، برای به عهده گرفتن نقش جانشینی آماده هستید ، و حالا این عامل هم بکمک می آید . "

" اما آنچه اکنون .... در مد نظر ماست اینست که همانطور که مرگ خمینی آسیب پذیری تور اختناق را کیفاً بالا می برد ، متقابلاً برای یک مقطع انگیزه و روحیه و آمادگی برای قیام را در توده های مردم نیز به اوج می رساند . "

" پس از مرگ ( طبیعی ) خمینی ، سازمان دادن قیام عمومی خلق وظیفه بلند رنک انقلاب می باشد ... "

" باید توجه کنیم که مرگ خمینی شرایط و فضائی را بوجود خواهد آورد که طبعاً سایر جریانات بویژه نیروهای وابسته و دست نشانده را نیز فعال می کند . حال اگر چه بطور استراتژیک هیچ نیروی یارای ایستادگی در برابر آلترنا تیبود مکرراتیک - انقلابی ( منظور ما هدین است ) را نخواهد داشت اما مقدمات پس از مرگ ( طبیعی ) خمینی حاکمیت در یک مقطع بلاتکلیف است ... بسیاری که اکنون خارج از گوندنشته اند امکان جولان می یابند . "

"سهر حال مساله های اساسی نحوه پر کردن خلاء فوق الذکر بایک حاکمیت انقلابی - دموکراتیک و جلوگیری از هرگونه یلغار ضد انقلابی و یورش تمام یلات دست نشانده و وابسته بر علیه حاکمیت ملی و مردمی در میهنمان می باشد که بی توجهی به آن ممکن است راه پیروزی را طولانی کند . "

روشن است مساله اصلی که در مرکز بحث های مجاهد قرار دارد ، امکان بیرون زدن حاد تضادهای درون رژیم است ، بطوری که دیگر قبال کنترل برای آنها نباشد . و اگر چه مجاهدین مساله را مستقیماً در رابطه با مرگ خمینی مطرح کرده است ، باید گفت این دو مساله را رابطه جدائی ناپذیر

ولاینفکی با هم ندارند . اینکه آیا واقعات تضادهای درونی رژیم روبه حدت می رود یا روبه خاموشی ، بر اساس تحلیل مشخصی این تضادها بر مبنای شرایط مشخص اقتصادی و سیاسی ایران قابل بررسی است و نه در رابطه با مرگ یا زندگانی خمینی . تاثیر این دومی تنها می تواند به صورت یک عامل فرعی وارد تحلیل شود ، نه اینکه بنیاداً بر تحلیل قرار گیرد .

باید در نظر گرفتن این نکته ، باید گفت که کوچکترین درکی از توازن قوای اجتماعی و سیاسی موجود در ایران ، در مقالات مجاهدین دیده نمی شود . و بطور بالا تنها مشتی است نمونه خروار . و کوچکترین درکی از ماهیت واقعی تضادها و تنش های که امروز در هیات حاکمه مشاهده می گردد و اوضاع سیاسی فعلی نیز به همین . حتی اگر بحران سیاسی درونی رژیم به حادترین شرایط ممکن و گشایش سیاسی در اوضاع نیز برسد ، باز باید به نکات زیر توجه کرد :

۱ - به دلایلی که در ابتدای مقاله توضیح داده شد ، زحمتگشان ایران در حال حاضر در شرایط دل سردی و رکود از یک سو و اغتشاش و ناروشتی فکری و سیاسی از سوی دیگر به رمی برند . چشم انداز سیاسی و روشنی در مقابل خود ندارند .

۲ - حتی از نظر صرفاً سیاسی توازن قوا به هیچ روبه سودا نقلد بیان نیست . و اپوزیسیون سلطنت طلب و لیبرال در حال حاضر از جنبه سیاسی قابل توجهی در مملکت برخوردار است . و در چنین شرایطی توقعات کورکورانه نیروهای انقلابی و استراتژی بلانکیستی تنها می تواند تا شایسته باشد . مسلماً با استقبال زیادی مواجه نخواهد شد .

۳ - از نظر نظامی نیز حادث شدن تضادهای درونی رژیم ، حتی تا شدیدترین درجه ممکن ، به معنای از هم پاشی نظامی نخواهد بود و مقایسه با انقلاب بهمن ، امروز کاملاً بی مورد است . نه تنها جناح راست هم اکنون در حال سازمان دادن و بسیج پایه های خود حول آلترنا تیبو نویسی است ( آلترنا تیبو که توده های بسیاری هم اکنون به شکل آلترنا تیبو واقعی به آن می نگرند ) ، بلکه جناح راست در حقیقت ، اگر تضادهای رژیم به آن حد حاد نشوند ، مستقیماً دست در دست با اپوزیسیون سلطنت طلب و لیبرال و در نتیجه سران و رهبران ارتش کار خواهد کرد . و امروز از نظر سیاسی و ایدئولوژیک زمینه بسیج فعال بخش عمده ای از پرسنل ارتش حول آلترنا تیبو سلطنت طلب - لیبرال وجود دارد . متکی که بر سر راه این کار موجود است سیاسی نیست ، بلکه عملی است . ولی در صورت حادث شدن آنچنانی تضادهای رژیم ، مشکلات عملی نیز مسلماً بر طرف خواهد شد .

به این ترتیب ، حتی در شرایط گشایش سیاسی ضد انقلاب نه تنها از توازن قوای سیاسی نسبتاً مطلوب بلکه از قدرت نظامی قابل توجهی نیز برخوردار خواهد بود . گشایش سیاسی هیچگاه در خلا صورت نمی گیرد . مخصوصاً در شرایط امروز ایران که آلترنا تیبو سیاسی بورژوازی در هر صورت موجود است .

پس واضح است حتی در آن شرایط نیز نبردهای سیاسی ای که نیروهای انقلابی در پیش دارند ، برای مدتی طولانی نبردی سیاسی خواهد بود . نبردهای آگاهی و تشکل مستقل پرولتاریا . آگاهی که به علت اشتباهات مهلک چپ ( و تشکلات درونی آن ) هم اکنون سخت مغشوش و بی شکل است . البته واضح است که توازن قوای مطلوب موجود برای ضد انقلاب برای مدت زیادی دوام نخواهد یافت . آنها نیز بزودی ماهیت خود را با زبرملا خواهند کرد . ولی چپ تنها زمانی خواهد توانست از آن اوضاع بهره جوید که از ابتدا بر اساس برنامه ای کاملاً روشن ، مبتنی بر نبرد سیاسی برای دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه خود را به پیش برد . دنباله روی از هذیان های نشریه مجاهد آخرین ضربه مهلک بر پیکر چپ خواهد بود .

به هر طریق ، اینکه اوضاع در کدام یک از دو مسیر فوق پیش روند ، همان طور که گفتیم از پیش معلوم نیست . ولی وظیفه مرکزی کاملاً روشن است . متمرکز کردن تمام امکانات موجود برای رفتن به درون پرولتاریا . نبردهای آگاهی - و تشکل پرولتاریا . و این بار نه در حرفه و واقعا در عمل



# تفسیر تروتسکی از استالینیزم

پری اندرسن

ترجمه از خسرو

در روسیه را موجب گردید. نا توانی جناح استالین در اجرای یک سیاست صنعتی کردن سریع در شوروی، که می توانست به تقویت وزنه، پرولتاریا یای شوروی بینجامد، به نوبه خود این مشکل را تشدید کرد. پس از آنکه نتایج نخستین برنامۀ پنج ساله ظاهر شد، تروتسکی نظریه خود را بدین صورت تعدیل نمود که "اثر افیت کارگری" جدیدی که توسط استخانوف-بیزم ایجاد شده و بر فرآیندهای کارگزار گرفته، بطور عینی به مثابه پایگاه حمایت رژیم بوروکراتیک در درون حزب عمل می کند. جناح استالین، که پیرویش را مدیون شعار سوسیال - پارتریوتیک "سوسیالیزم در یک کشور" بود، هنوز توسط تروتسکی به منزله جناح مرکز - مابین جناح راست (بوخارین، رایکف، وتومسکی) و جناح چپ - ومخلوق دستگاہ دانی حزب کمونیست شوروی ارزیابی می شد.

تفسیر تروتسکی از معنای تاریخی استالینیزم، در طی یک دورانی بیست ساله مبارزه سیاسی عملی علیه آن تکامل یافت. این تفسیر، تا به امروز منسجم ترین و متکامل ترین نحوه به نظریه در آوردن پدیده استالینیزم در سنت مارکسیستی است. اندیشه و عقاید تروتسکی را که در جریان برخورد با رویدادها و تناقضات مهم و اساسی آن سال ها تکامل یافت، می توان برای سادگی به سه مرحله اساسی تقسیم بندی نمود.

تاریخچه نوشته های اولیه تروتسکی درباره این موضوع به مبارزات درونی حزب کمونیست شوروی که پس از جنگ داخلی آغاز شد، برمی گردد. در آن نوشته ها ما به واژه استالینیزم بر نمی خوریم. تمرکز سراسر واژه "بوروکراتیزم" است که در آن ایام در حزب رایج بود. کتاب "مشینوین" (۱۹۲۳)، کلیدی ترین نوشته این دوره است. در این کتاب، تروتسکی به ادامه کارلنین در اوایل عمرش می پردازد. بحث لنین با پیدایش که بوروکراتیزم در دوام اساسی ریشه دارد؛ اولاً، در "فقدان فرهنگ" توده های روسی، چهره ستانی و چشمه پری، که آنان را از استعداد های لازم برای اداره صحیح کشور در دوره پس از جنگ محروم ساخته بود، ثانیاً، در ماهیت خرد کالائی و معیشتی اقتصاد کشاورزی، با برآیند گسترده تولید کنندگان اولیه، که تمرکز بیش از حد و اجتناب ناپذیر دستگاہ دولتی را در روسیه موجب شده بود. تروتسکی عامل سومی هم افزود: تضاد اجتناب ناپذیر بین منافع فوری و دراز مدت طبقه کارگر در بحبوحه کمپوزها و نیازهای مرمودوران ساندگی بعد از جنگ. اما، مهمترین کسها و تأکید می ورزید، بوروکراتیزم "نه فقط مجموعه عادات ناپسند صاحب منصبان"، بلکه، "یک پدیده اجتماعی - نظام معینی از اداره افراد و اشیا" است. (۱). جایگاه اصلی این پدیده دستگاہ دولتی بود، لیکن این دستگاہ با جذب "کمیت قابل ملاحظه ای از فعال ترین اعضای حزب" (۲) برخورد حزب بلشویک نیز اثر می گذاشت. نتیجه این آلودگی عبارت بود از تسلط فزاینده دستگاہ مرکزی در داخل حزب که از طریق سیستم نصابی عمل می کرد، مانع از مباحثات دموکراتیک می شود و گرداننده می حزب را از صفوف حزبی و اعضای جوان تر جدا می ساخت. این تحولات، خطری "انحطاط بوروکراتیک" (۳) خود را در قدیمی را مطرح ساخت. بدین ترتیب، از نظر تروتسکی، بوروکراتیزم صرفاً "بقایای یک مانده از رژیم پیشین"، بقایای در حال زوال، نبود، بلکه برعکس، اساساً یک پدیده نوظهور است که از وظایف جدید، عملکردهای جدید، مشکلات جدید و اشتباهات جدید حزب ناشی می شود. (۴). در این جا تروتسکی به روشنی از تحلیل لنین فراتر می رود.

تروتسکی در اتوبیوگرافی خود بنام "زندگی من" (۱۹۲۹)، مکانیزم های احتمالی - روانی ای را که باعث تبدیل بسیاری از انقلابیان ۱۹۱۷ به کارگزاران این رژیم شده ترسیم می کند - "رها شدن فرهنگان درون بلشویک ها". او نشان می دهد که بدن بال فروکش شورا انقلابی توده های قیام کننده پس از پایان جنگ داخلی و بروز خستگی، فرسودگی و بی تفاوتی، دوره ای از یک "ارتجاع اجتماعی" تصمیم یافته در اتحاد شوروی ایجاد می گردد. تروتسکی در مقالات بعدی که در رابطه با سیاست صنعتی کردن استالین نوشت، واژه "مرکز" را به مقوله گسترده سنتریسم استالینستی تعمیم داد. وی چنین استدلال می کرد که هر چند سنتریسم در درون جنبش کارگری در کشورهای سرمایه داری پدیده ای است ذاتاً ناپایدار، در نتیجه، راه اصلاحات و انقلاب که در اثر فرآیندها از راست به چپ و برعکس در نوسان است، لیکن در روسیه می توان پدیده های مادی با دوامی در درون بوروکراسی دولت نوین کارگری کسب کند. زیگزاک های سیاست های استالین چه در داخل و چه در خارج، از خوشنود ساختن کولاک ها گرفته تا جنگ همه جا نیه علیه آنها، از ارزش طبقاتی تا سیاست های ماورای جیبی بین الملل سوم، همگی بیان منطقی این خصلت سنتریستی رژیم و بودند، رژیمی که دستخوش فشارهای طبقاتی متضاد دو پیچیده ای بود. اما، در هر حال، عرصه عملگردها تعیین کننده این فشارها نه حیظه ملی، بلکه صحنه بین المللی بود.

## چهار رتزا سازی

تفسیر تروتسکی از استالینیزم، که تا این زمان هنوز از بسیاری جهات برآکنده و تجربی بود، از سال ۱۹۳۳ به بعد منسجم و قطعی گردید. دلیل آن، البته، پیروزی نازیسم در آلمان بود. این رویداد تاریخی تروتسکی را متقاعد ساخت که کمینترن - که او برای تصحیح مشی سیاسی آن تا آخرین لحظه با تمام قوا مبارزه کرده بود - و همراه با آن، حزب کمونیست استالینستی شده شوروی، دیگر غیر قابل اصلاح اند. بدین ترتیب، تصمیم به بنیادیک بین الملل جدید انگیزه، مستقیم رویا روشی وی با مساله ماهیت استالینیزم بود، که اکنون نه چون گذشته به مثابه مساله ای در میان بسیاری مسائل دیگر مورد بحث، بلکه، برای نخستین بار خود به موضوع مستقیم تفسیر تروتسکی گسترده ای تبدیل شده بود.

نوشته بسیار حائز اهمیت "ماهیت طبقاتی دولت شوروی" (۱۹۳۳)، که تقریباً کلیه مواضع اساسی اندیشه بالغ تروتسکی در رابطه با استالینیزم را در بر دارد، در طی چند ماه پس از به قدرت رسیدن هیتلر به رشته تحریر درآمد. در این نوشته وی چهار رتزا سازی را مطرح می سازد که تا آخرین روزهای حیاتش ارکان مواضع وی را تشکیل می دادند. نکته اول آنکه، نقش استالینیزم در داخل و خارج شوروی باید کاملاً از یکدیگر تمیز داده شوند. در داخل اتحاد جماهیر شوروی، بوروکراسی استالینستی نقش متضادی را ایفا می کرد - دفاع از خود، علیه طبقه کارگر شوروی،

## شکست اپوزیسیون چپ

قبل از پیروزی دارودسته استالین در درون حزب کمونیست شوروی، "مشینوین"، خطر بوروکراتیزم را هشدار داده بود. پس از این پیروزی و در اوایل آورده ۱۹۲۰، نوشته های تروتسکی معرف کوششی استدر جهت ارائه یک بیان همه جا نیه تروتسکی که تراز پدیده مزبور. احتمالاً، کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" (۱۹۲۸)، مهمترین نوشته تروتسکی در ارائه نظریاتش در مرحله دوم تکامل اندیشه اوست. در این نوشته، وی شکست اپوزیسیون چپ در داخل روسیه را که پیروزی داخلی رژیم بوروکراتیک را محرز نمود، ناشی از افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی می داند: مهمترین آنها، فاجعه شکست انقلابات آلمان در سال ۱۹۲۳ و چین در سال ۱۹۲۷ در مرزهای غربی و شرقی اتحاد شوروی بود. ترجمان تغییر در موازنه نیروهای طبقاتی در سطح جهانی به نفع سرمایه همانا افزایش اجتناب ناپذیر فشارهای طبقات غیر پرولتری در درون خود حزب بلشویک

\* این مقاله برگردان فارسی متن سخنرانی است که پری اندرسن در سال ۱۹۸۲ در پاریس ایراد کرد.

که بوروکراسی قدرتش را غصب کرده بود، و در عین حال، علیه بورژوازی جهانی، که در تلاش ریشه کن کردن کلیه دستاوردهای انقلاب اکتوبرو احمیای سرمایه داری در روسیه بود، از این لحاظ، هنوز به مثابه یک نیوسرو "سنتریست" عمل می کرد. برعکس، در خارج از اتحاد شوروی، کمونیستین استالینیستی دیگر هیچگونه نقش ضد سرمایه داری ایفاء نمی کرد، چنانکه سقوط آن در آلمان به نقدها و نکتها را بدون چون و چرا به اثبات رسانیده بود. بنا بر این، "دستگاه استالینیستی معنای خود را به مثابه یک نیروی انقلابی بین المللی کاملاً از دست داده ولیکن هنوز بخشی از معنای مترقی خود بمنزله دروازه بان فتوحات اجتماعی انقلاب پرولتاری را حفظ می کند" (۵). کمی بعد، تروتسکی استدلال می کرد که کمونیستین، به خاطر حفظ انحصار قدرت استالینیستی در شوروی، که در صورت پیروزی هرگونه انقلاب سوسیالیستی که منجر به پیدایش دموکراسی پرولتری در کشور دیگری شود، موقعیتش به خطر خواهد افتاد؛ با سرمایه به تباری پرداخته و کار را به زنجیر کشیده است و در سیاست جهانی بطور فعال نقش ضد انقلابی ایفاء می کند.

دوم آنکه، در داخل شوروی، استالینیسم معرف حکومت یک قشر بوروکراتیک است که از طبقه کارگر برخاسته و همچون انگلی سرکالبد آن جنگ انداخته، و نه حکومت یک طبقه جدید. این قشر، در روسد امسلی تولید هیچ نقش ساختاری مستقلی ندارد و امتیازات اقتصادی خود را مدیون غصب قدرت سیاسی از کف تولید کنندگان مستقل است - در چار - چوب مناسبات مالکیت ملی شده. سوم آنکه، نظام اداری تحت سلطه استالینیسم، نوعاً یک "دولت کارگری" باقی مانده است، چرا که دقیقاً این روابط مالکیت - تیلور خلع ید از خلع ید کنندگان که در سال ۱۹۱۷ بدست آمده - ادامه دارد. هویت و مترومیت بوروکراسی به مثابه یک "گاست" سیاسی، منکی بردفاع از این مناسبات است. برای این اساس بود که تروتسکی دو نظریه بسیار رایج در جنبش کارگری در دهه ۱۹۳۰ را (که در طی جنگ داخلی از درون بین الملل دوم بیرون آمده بود) که استالینیسم را نوعی "سرمایه داری دولتی" و یا "کلکتیویسم بوروکراتیک" معرفی می کرد، مطرودمی دانست. دیکتاتوری آهنینی که توسط پلیس و دستگاه استالینیستی پرولتاریای شوروی اعمال می شد، با حفظ ماهیت پرولتری خود دولت متباین نبود - همان طور که دیکتاتوری - مطلقه برنجبا با حفظ ماهیت دولت فئودالی و یا دیکتاتوری فاشیستی بر طبقه بورژوا با حفظ ماهیت دولت سرمایه داری مغایرت نداشت. در واقع، اتحاد جماهیر شوروی یک دولت کارگری منحن بود، هر چند که یک دیکتاتوری پرولتری "تاب" - مطابق تعریف ایده آل آن - هیچگاه در شوروی وجود نداشته بود.

نکته چهارم و آخرین آنکه، مارکسیست ها در برخورد با دولت شوروی باید موضع دوگانه ای اتخاذ کنند. از یک سو، بهیچ وجه دیگر امکان وجود ندارد که رژیم استالینیستی در داخل شوروی خود را اصلاح کند و یا آنکه بتوان آنرا بطور صلح آمیز اصلاح کرد. تنها از طریق یک سرنگونی انقلابی و ازپا شین است که می توان بر حکومتش خاتمه داد. با ید تمام نظام مزیای او اختناق برآنا بود ساخت، و در عین حال مناسبات مالکیت اجتماعی را دست نخورده باقی گذاشت - هر چند که در چارچوب دموکراسی پرولتری. از سوی دیگر، در خارج باید از دولت شوروی در برابر تهدیدات و حملاتی که بورژوازی جهانی علیه آن برآه می اندازد، دفاع کرد. علیه این دشمن، شوروی به همبستگی قاطع و بدون قید و شرط کلیه سوسیالیست های انقلابی در سراسر جهان نیاز دارد - چرا که تجسم دستاوردهای ضد سرمایه داری اکتبر است. "هرگرایش سیاسی که به بهانه "غیر پرولتری" بودن حکومت شوروی، مایوانه پشت به آن می کند، این خطر را برای خود می خرد که به ازار منفعل امیربالیسم بدل شود" (۶).

### انقلابی که به آن خیانت شد

این چهار رکن تحلیل تروتسکی از استالینیسم تا زمان کشته شدنش همچنان پایدار برجای ماند. بر اساس آنها بود که تروتسکی در کتاب: "روسیه به کدام سو می رود؟" (۱۹۳۶)، که تحت عنوان گمراه کننده "انقلابی که به آن خیانت شد"، ترجمه شده است، به مطالعه همه

جانبه جامعه شوروی در دوران سلطه استالین پرداخت. تروتسکی در این کتاب به بررسی جامع ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی اواسط دهه ۱۹۳۰ می پردازد و مجموعه وسیعی از داده ها و اطلاعات آماری را همراه با تحلیل تنوریک ژرفتری از پدیده استالینیسم در هم می آمیزد. اینک وی تمامیت پدیده بوروکراسی کارگری مستبد و سرکوبگر را در مقوله کمیودمی بیند، مقوله ای که از آن هنگام که مارکس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" آنرا فرموله کرد، همواره پایه و اساس ماتریالیسم تاریخی بوده است. "اساسی حکومت بوروکراتیک در فقر جامعه در اشیاء مصرفی ریشه دارد که پیا مد آن عبارت است از مبارزه هر فرد بر علیه همه. زمانی که اشیاء مصرفی به میزان کافی وجود دارد، خریداران هر لحظه که بخواهند، می توانند آنها را بخرند. هنگامی که به مقدار کافی نیست، خریداران ناچارند که برای خرید صرف بایستند. و آن زمان که صرف ها طویل باشند، لازم است که برای حفظ نظم از پلیس استفاده شود. چنین است نقطه شروع قدرت بوروکراسی شوروی. بوروکراسی "می داند" که چه کسی باید چیزی دریافت کند و چه کسی باید در صفا انتظار باقی بماند. تا زمانی که کمیود حکم فرما باشد، تضاد بین مناسبات تولید اجتماعی شده و اشکال بورژوائی توزیع اجتناب ناپذیر می شود. این تضاد بود که باعث تولید و بازتولید اجتناب ناپذیر قدرت محدود - کننده بوروکراسی استالینیستی شد.

تروتسکی سپس در ادامه مطلب به بررسی هر دو جنبه این تضاد می پردازد: ارزیابی و تاکید توسعه عظیم صنعتی شوروی، به رغم روش های وحشیانه و غیر انسانی بوروکراسی برای تحقق آن، و در عین حال، افشاء دقیق جوانب گوناگون نابرابری های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که توسط استالینیسم ایجاد شده است. او تخمین آماری از اندازه قشر بوروکرات و چگونگی توزیع آن در داخل شوروی ارائه می دهد (حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد کل جمعیت). این بوروکراسی به انقلاب جهانی خیانت می کند. هر چند که در حرف هنوز نسبت به آن وفادار است. از دیدگاه بورژوازی جهانی، اما، تا زمانی که سرمایه داری در روسیه احیاء نشده، به مثابه یک دشمن سازش ناپذیر محسوب می شود. دینامیک رژیم آن نیز بهمین اندازه متضاد بود: از یک سو، توسعه پیشرفت سریعی که در داخل روسیه ایجاد کرده بود، توان اقتصادی و فرهنگی طبقه کارگر شوروی و توان برخاستن آن علیه رژیم را سرعت افزایش می داد، و از سوی دیگر، خلقت انگلی آن بصورت سد فزاینده ای در برابر پیشرفت و ترقی بیشتر صنعت در می آمد. اما، به رغم دستاوردهای چشم گیر بر نامه های پنج ساله، تروتسکی هشدار داد که میزان بارآوری اجتماعی کار در شوروی هنوز به مراتب از سرمایه داری غرب عقب تر است و این شکاف هرگز پر نخواهد شد، مگر آنکه انتقال بسد رشد کیفی حاصل آید، چیزی که دقیقاً هرج و مرج و بی نظمی بوروکراتیک سد راه آن بود.

"نقش مترقی بوروکراسی شوروی مصادف با دورانی بود که مهمترین عناصر تکنیک سرمایه داری وارد شوروی شد. کار زمخت عاریت گرفتن، تقلید کردن، بیوند زدن و به کارگماردن این عناصر بر اساس شالو - ده هایی که انقلاب پی افکنده بود، به پایان رسید. تا بدین جا، در زمینه تکنیک، علم و یاهتر هیچ چیز جدیدی در میان نبود. یک کارخانه عظیم را می توان بر طبق نقشه از قبیل آماده شده و بایسک فرمان بوروکراتیک تاسیس نمود - البته با هزینه ای معادل چند برابر هزینه معمول. اما هر چه که جلوتر برویم، اقتصاد بیشتر و بیشتر با مساله کیفیت که چون نایه ای از دست بوروکراسی فرار می کند، مواجه خواهد شد. از اینروست که توگوئی کالاهای شوروی به برچسب خاکستری بی تفاوتی یکنواخت مزین شده اند. تحت شرایط اقتصاد ملی شده، کیفیت (کالاها) مستلزم وجود دموکراسی تولید کنندگان و مصرف کنندگان و آزادی انتقاد و ابتکار است" (۸) تا زمانی که استالینیسم در قدرت باشد، برتری تکنولوژیک از آن امیربالیسم است که پیرویش در هر جنگی با شوروی را تضمین می کند - مگر آنکه در غرب انقلاب شعله ور شود. وظیفه سوسیالیست ها در شوروی

این است که قبل از چنین جنگی یک انقلاب سیاسی را علیه بوروکراسی غاصب یا موفقیت به انجام برسانند، انقلابی که رابطه اش با انقلاب اجتماعی - اقتصادی ۱۹۱۷ مشابه رابطه تغییر قدرت در انقلاب ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸؛ با انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه، در دوره انقلابات بورژوازی خواهد بود.

تروتسکی در دو سال آخر حیاتش، هنگامی که جنگ جهانی دوم بنقد شروع شده بود، طی یک سلسله مجادلات نهائی با ریزی، برنهایم شکتین و سایر مدافعان نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" بار دیگر به تکرار چشم اندازهای اساسی خود پرداخت. طبقه کارگر بهیچ وجه ذاتاً "ناتوان از برقراری و اعمال سلطه حکومتی خود بر جامعه نیست. اتحاد شوروی - در حال گذارترین کشور در دوران گذار" - در نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیزم قرار دارد و در جنگ ل یک رژیم پلیسی خشنی گرفتار است که بهر حال هنوز به شیوه خود از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند. لیکن، تجربه شوروی یک "انحراف استثنائی" است از قوانین عام گذار سرمایه داری به سوسیالیزم در یک جامعه عقب افتاده و تحت محاصره امپریالیزم - و نه یک الگوی نمونه. نقش متضاد استالینیزم در داخل و خارج توسط یک سلسله رویدادهای سیاسی بین المللی اخیر به اثبات رسیده است. خرابکاری ضد انقلابی در انقلاب اسپانیا (ورای کنترلش) در تضاد بود با الغای انقلابی مالکیت خصوصی در مناطق مرزی لهستان و فنلاند که ضمیمه خاک شوروی شدند. وظیفه مارکسیست ها در دفاع از اتحاد شوروی علیه حملات سرمایه داری همچنان بقوت خود باقی است. دلبردی و فرسودگی بهیچ وجه نمی تواند دستاویزی باشد برای انکار چشم اندازهای کلاسیک ماتریالیزم تاریخی. "آن زمان که مساله ژرف - ترین دگرگونی ها در نظام های اقتصادی و فرهنگی در میان باشد، ۲۵ سال، در مقیاس تاریخ، وزنه ای کمتر از یک ساعت در زندگی یک انسان دارد. چه ارزشی دارد آن فردی که بخاطر عدم موفقیت در طی یک تجربه یک ساعت و یک روز، هدفی را که بر اساس تجزیه و تحلیل کل زندگی گذشته برای خویش تعیین کرده، رها می بازدهد؟" (۹)

## یک ارزیابی مجدد: چهل سال بعد

چهل سال بعد، ماهنوز فقط چند ساعتی از یک زندگانی را پشت سر گذارده ایم. آیا این ساعات - که در واقع بسیار طولانی بنظر رسیدند - دلائلی بدست می دهند که ما قضاوت اصلی تروتسکی را مورد سوال قرار دهیم؟ امروزه، چشم انداز کلی وی از استالینیزم را باید چگونه مورد ارزیابی قرار داد؟

می توان گفت، مزیت تفسیر تروتسکی دارای سه جنبه است. اولاً، از بدیده، استالینیزم برای یک دوران گذار تاریخی طولانی نظریه ای بدست می دهد که با مقولات اساسی مارکسیزم کلاسیک منطبق است. تروتسکی در هر مرحله از بررسی ماهیت بوروکراسی شوروی سعی بر آن داشته است که منطق توالی و وجه تولید و گذار هر یک به دیگری و قدرت های طبقاتی و رژیم های سیاسی مترادف با آن را که از مارکس، انگلس و لنین به ارث برده بود، در نظر بگیرد. از این سروسر و او اصرار بر آن داشت که برای تعیین رابطه، بوروکراسی و طبقه کارگر بهترین مشاهده همانا مقایسه آن با رابطه، مشابه و قدیمی بین حکومت مطلقه با اشراف و بوفازا شیزم با بورژوازی است، همان طور که سرنگونی آتی بوروکراسی بیشتر مشابه انقلابات سیاسی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ خواهد بود و نه یک جدید. و از آنجائی که وی توانست پیدایش و استحکام استالینیزم را در یک مقیاس تاریخی با ایمن - خصائل دورانی متصور شود، از تفسیرهای شتابزده، روزنامه نگارانه و ملغمه های من درآوردی نظیر طبقه جدید یا وجه تولیدی جدید - بی پایه در ماتریالیزم تاریخی که واکنش بسیاری از معاصرینش را نشانه میزد، اجتناب ورزید.

ثانیاً، غنای سوسیولوژیک و عمق بررسی تروتسکی از آن حساب در شوروی تحت سلطه استالین در ادبیات چپ همتای دیگری ندارد. کتبا

"روسیه به کدام سو می رود؟" تا به امروز، همچنان یک شاهکار در رابطه با این موضوع است که در کنار آن مجموعه، نوشته های کائوتسکی یا شکتین، کتب بارنهایم، ریزی ویا کلیف بطرز کاملاً مشهودی کم مایه و منسوخ به نظر می آیند. بعد از مرگ تروتسکی قدم های مهم بعدی در تحلیل های دقیق تجربی از جامعه شوروی عمدتاً توسط محققین حرفه ای که بعد از جنگ جهانی دوم در انستیتوهای شوروی شناسی به تحقیق مشغول بوده اند، نظیر نوو، دیگی، کار، دیویس هاف، لین و دیگران انجام شده است. نتایج تحقیقات آنها نه تنها در تضاد با نظریه تروتسکی قرار نگرفته اند، بلکه با ارائه اطلاعات بسیار غنی تری از ساختار درونی اقتصاد و بوروکراسی شوروی، بی آنکه نظیر تروتسکی نظریه ای منجم ارائه دهند، در اساس نظریه وی را بسط داده و غنی تر ساخته اند. عظیم ترین کسار تاریخی بر سرمایه سرنوشت انقلاب، نوشته های ایزاک دویچراند که آنها نیز عمیقاً از تئوری تروتسکی الهام گرفته اند.

ثالثاً، تفسیر تروتسکی از استالینیزم، بخاطر تعادل سیاسی موضوع - بخاطر گردن نهادن نه به پرستش آن و نه به افکار کینه توزانه، آن، بلکه ارزیابی هوشیارانه از ماهیت و دینامیزم متضاد رژیم بوروکراتیک در شوروی، درخشان بود. در عصر تروتسکی، در بحبوحه علاقه مستانه، نه فقط احزاب کمونیست بلکه بسیاری از ناظران سیاسی برای نظام استالینیستی در روسیه شوروی، برخورد نوع اول در محیط چپ نا معمول بود. امروزه، در میان موج حصالات سبک سرانه به تجربه، مشخص شوروی توسط نه فقط بسیاری از ناظران چپ بلکه احزاب کمونیست، برخورد دوم نا معمول است. در این کسار پافشاری تروتسکی برای این نظریه که دولت شوروی در نهایت یک دولت کارگری است - عقیده ای که در سالهای بعد حتی در میان پیروان او غیر متداول شد - رمز این تعادل بود، کمتر جای تردید وجود دارد. آن کسانی که این تفسیر را به نفع نظریات "سرمایه داری دولتی" ویا "کلکتیویزم بوروکراتیک" رد می کردند، کم و بیش همگی در تعیین موضع سیاسی خود نسبت به این پدیده مواجه با اشکال می شدند. چرا که نکته ای که در مورد "سرمایه داری دولتی" ویا "کلکتیویزم بوروکراتیک" شوروی کاملاً مشهود بود، فقدان کمترین نشانه ای از آزادی های دموکراتیک - تیک موجود در "سرمایه داری خصوصی" کشورهای غربی بود. بنابراین، مگر نه اینست که سوسیالیست ها در مناقشات بین غرب و شوروی، بخاطر آنکه غرب سرمایه داری "نا مستبد" بوده و در نتیجه شیطان کوچکتری است، با یدیه حمایت از غرب در برابر شوروی بپردازیم؟ به بیان دیگر، منطق این گونه تفسیرها و برخورد ها پیروان آن را همواره به راست متمایز می سازد (هر چند که موارد نا پیگیر استثنائی وجود دارد). کائوتسکی - پدر نظریات "سرمایه داری دولتی" و کلکتیویزم بوروکراتیک در اوایل دهه ۱۹۲۰ - سمبول این سیر بود، شکتین دست آخر کارش به آنجا کشید که در دهه ۱۹۶۰ به حمایت از آمریکا در جنگ ویتنام برخاست. انسجام و نظم متقابل تفسیر تروتسکی از استالینیزم، در مقایسه با کوشش های که بعدها در جهت بازنگری به مساله استالینیزم انجام گرفت، برجسته تر شده است.

## محدودیت های تحلیل تروتسکی

در عین حال، تئوری استالینیزم تروتسکی، همچون تمام داوری های تاریخی، پس از مرگ بانی آن محدودیت های مسلمی را از خود نشان داد. آن ها چه بودند؟ این محدودیت ها، برخلاف تصور، در ارزیابی ترانزنامه استالینیزم، در زمینه "داخلی" کمتر از سیاست "خارجی" بودند. پیش - بینی های تروتسکی درباره، عوامل محرک و بازدارنده، انکشاف اقتصاد شوروی تحت سلطه حکومت بوروکراتیک بگونه ای فوق العاده دقیقاً زکار درآمد. در طی چهل سال که از مرگ تروتسکی می گذرد، اتحاد شوروی به پیشرفت های مادی عظیمی نایل آمده است، اما، همان گونه که تروتسکی پیش بینی کرده بود، بازدهی نیروی کار هر چه بیشتر بمنزله یا شنه آشیل اقتصاد شوروی در آمده است. به مجرد آنکه دوران رشد همه جانبه به پایان رسید، روشن شد که برنا مه ریزی مستبدانه و بیش از حد متمرکز، توانا نسی

تحقق انتقال بهرشدکیفی وعمیق راندارد. وچنانچه این مسأله حل نشود خطررکودوبحران درونی برای رژیم بوجود خواهد آورد. البته عمر بورو-کراسی، که پس از استالین نیز به حیات خود ادامه داد، از آنچه که تروتسکی در برخی از نوشته‌های لحظه‌ای خود قائل شده بود، طولانی‌تر گردید، هرچند که از لحاظ دوران تاریخی که او در اواخر عمرش از آن یاد کرده بود، واقعا "طولانی" نشده است.

ارتقای مقام بخش‌هایی از طبقه کارگر شوروی از مجراهای خودرژیم بوروکراتیک احتمالا یکی از دلایل ادامه حیات بوروکراسی است. بسیاری از محققین (نو، ریگی و دیگران) به عضوگیری رژیم از صفونپرولتاریا و تبدیل آنها به کادرهای بوروکراسی اشاره کرده‌اند. البته، دلیل دیگر این امر می‌تواند در امتیاز شدن سیاسی و گنجی فرهنگی طبقه کارگر دانست که در دهه ۱۹۳۰ از لحاظ کمی بسیار گسترش یافت. این طبقه کارگر، خاطراتش از اوضاع پیشا استالینی تهی است - مسأله‌ای که تروتسکی به آن کم‌بها داده بود. ولیکن بهر حال، تصویری که تقریباً نیم قرن پیش تروتسکی از سیمای جامعه روسیه شوروی ترسیم نمود، امروزه نیز به نحو اعجاب‌انگیزی دقیق و معاصر باقی مانده است.

ولیکن، آینده‌نگری تروتسکی از استالینیزم در خارج شوروی کمتر درست از کار در آمد. دودلیل برای این ناهم‌هنگی در ارزیابی استالینیزم وجود داشت. اول آنکه، در مورد نقش خارجی بوروکراسی شوروی که وی آنرا بطور صرفاً یک جانبه "ضد انقلابی" ارزیابی می‌کسرده، در اشتباه بود - در حالی که وقایع نشان دادند که نقش خارجی بورو-کراسی شوروی نیز به همان اندازه نقش داخلی اش هم در عمل و هم در بیاندهایش عمیقاً متضاد بوده است. دوم آنکه، نظریه تروتسکی دال برای یک استالینیزم صرفاً مینیک انحراف "استثنائی" از قوانین عام گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و منحصربه‌شوروی است، نیز اشتباه از کار درآمد. ثابت شده که ساختارهای قدرت و بسیج بوروکراتیک که استالین پیشقدم در آن بود، در سطح بین‌المللی پدیده‌ای عام تر و پویا تر از آن بود که تروتسکی متصور می‌شد. او در آخرین روزهای حیاتش پیش‌بینی کرده بود که اتحاد شوروی در یک جنگ با امپریالیسم شکست خواهد خورد، مگر آنکه انقلاب در غرب شعله‌ور شود. در واقع، علیرغم همه اشتباهات مهلک و جناحیتکارانه استالین، ارتش سرخ بدون هیچگونه کمکی از سوی انقلاب در غرب، ارتش نازی را به عقب راند و پیروز مندانه تا برلین پیشرفت. اصولاً فاشیسم اروپائی توسط اتحاد شوروی نابود گردید (در حالیکه آلمان نازی تنها ۲۲ لشکر در جبهه غربی در ایالت لیا داشت، در جبهه شرقی ۲۴۲ لشکر را بکار گرفته بود). جماع بوروکراسی از با لایناظم سرمایه‌داری را در نیمی از قاره اروپا برچید - عملیاتی نظیر آنچه در لهستان و فنلاند اتفاق افتاد، تاالب گسترش یافت، و سپس، بر توده‌های مردم دیپورس برای کسب قدرت فرمان راند. دولت‌هایی را که وجود آورد، از لحاظ نظام سیاسی آشکارا مشابه (نه کاملاً یکسان، خویشتاوند) رژیم شوروی بودند. به کلام دیگر، ثابت شده استالینیزم نه صرفاً یک دستگاه اداری، بلکه یک جنبش است که نه فقط قادر به حفظ قدرت در یک کشور عقب مانده است که کمبود بر آن مسئولی است (روسیه)، بلکه توانائی آنرا نیز دارد که در یک کشور حتی عقب افتاده تر و فقیرتر (چین و ویتنام) قدرت را تسخیر کند - جنبشی که حتی برخلاف اراده، شخص استالین از بورژوازی خلعید کرد و کارآهسته، ناختمان سوسیالیسم را آغاز کرد. بدین ترتیب، یکی از نکات تفسیر تروتسکی از استالینیزم بدون تردیدنا درست بود. استالینیزم، به مثابه یک پدیده کلی - یعنی، یک دولت کارگری که توسط یک قشر بوروکراتیک مستبد اداره شود - دیگر صرفاً مبین شکلی از انحطاط یک دولت قبلا (بالنسبه) درست نیست. بلکه، می‌تواند معرف یک تولد خود بخودی باشد که توسط طبقه انقلابی در یک جامعه بسیار عقب مانده، عاری از هرگونه سنن دموکراسی بورژوائی ویا پرولتسری ایجاد می‌شود. این امکان - که تحقق آن نقشه جهان را بعد از سال ۱۹۴۵ دگرگون ساخت - هرگز توسط تروتسکی در نظر گرفته نشد.

## استالینیزم امروزه

بدین ترتیب، از این دو جنبه، حساس تفسیر تروتسکی از استالینیزم با محدودیت‌های خود مواجه شد. اما، این محدودیت‌ها در چارچوب تاکتیک

او بر موضوع مرکزی ماهیت متضاد استالینیزم - تضاد همزمان هم‌بسا مالکیت سرمایه‌داری و هم‌بآزادی‌های پرولتری - قرار گرفته‌اند. در واقع، اشتباه تروتسکی تنها در این بود که می‌پنداشت این تضاد

می‌تواند به اتحاد شوروی محدود شود، در حالیکه ثابت می‌شود که مقوله، استالینیزم در یک کشور خودمختار قضا است. در این جا، به هنگام اشاره به روش‌هایی که استالینیزم به مثابه، یک "عامل انقلابی بین‌المللی" بکار گرفته، نباید دنیا را به یادآوری همزمان طریقی که چون یک عامل ارتجاعی بین‌المللی عمل کرده وجود داشته باشد. هر یک از دستاوردهای غیرقابل پیش‌بینی، بهای غیرقابل محاسبه‌ای نیز داشته‌اند. از یاد دولت‌های کارگری بوروکراتیک شده، هر یک با خود پرستی ملی خاص خود، منجر به بروز تضاد صم‌های دائمی و شدید اقتصادی، سیاسی و اکنون حتی مسلحانه بین آنها شده است. حفاظ نظامی ای که شوروی می‌تواند بدور انقلابات سوسیالیستی و یا نیروهای رهائی بخش در جهان بکشد، بطور عینی خطرات یک جنگ هسته‌ای جهانی را نیز افزایش می‌دهد. الفای سرمایه‌داری در اروپای شرقی، خشمنا سیونالیستی را بر علیه شوروی برانگیخته و بوروکراسی شوروی نیز به توبه خود این احساسات مردمی را با مرتجع‌ترین شیوه‌های مداخله گرایانه از خارج و همراه با اقدامات واپسگرانه و سرکوب شدید پاسخ داده است. چکسلواکی و لهستان صرفاً آخرین دوشمنه، این گونه اقدامات اند.

بهر حال، نکته مهم‌تر آنکه، هر چند ممکن است که الگوی اولیه، استالینستی انتقال و رای سرمایه‌داری به گونه‌ای موفقیت آمیز در سرتا سرتا مناطق عقب افتاده اروپائی و آسیائی اشاعه یافته باشد، ولیکن گسترش جغرافیائی و تداوم موقتی آن - که تکرار اعمال جنون آمیزی نظیر رویدادهای "انقلاب فرهنگی" چین ویا "کامبوج دموکراتیک" آنرا کامل نموده - آرمان سوسیالیسم در کشورهای پیشرفته، غربی عمیقاً بی اعتبار کرده است، و با نفعی مطلق دموکراسی پرولتری مانع از آن شده که طبقه کارگر بتواند چارچوب دموکراسی بورژوائی سرمایه‌داری را مورد حمله قرار دهد، و بدین ترتیب، در واقع، موجب تقویت دژهای امپریالیسم در اواخرده، بیستم گشته است. متأسفانه، چیزی از زمینان نرفته است. ماهونزبا یدمساله تهدید دائمی "اردوگاه سوسیالیستی" را به مثابه، عالمی که در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در تسریع استعمار زدائی بورژوائی در آفریقا و آسیا نقش مهمی ایفا کرد، مورد ارزیابی قرار دهیم. بدون "دنیای دوم" دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، قطعا در دهه ۱۹۶۰ "دنیای سوم" خبری نمی‌بود. در طی ۵۰ سال گذشته دوتنوع رویداد تاریخی مترقی در دنیای سرمایه‌داری به ثبت رسید - شکست فاشیسم و پایان استعمار - که هر دو مستقیماً به حضور و عملکرد شوروی در عرصه سیاست بین‌المللی بستگی داشته‌اند. در این رابطه ممکن است - استدلال شود که، برخلاف تصور، طبقات استثماری شده در خارج از شوروی احتمالاً نفع مستقیم بیشتری از وجود آن عایدشان شده است تا طبقه کارگر خود شوروی. یعنی، در مقیاس جهانی تاریخی، هزینه استالینیزم به پای داخل کشور نوشته شده و دستاوردها پیش به حساب خارج.

البته، این بی‌امدها عمدتاً روندهای عینی و غیر ارادی، و نه منتج از نیات آگاهانه بوروکراسی شوروی بودند (حتی انهدام فاشیسم به هیچ وجه جزئی از برنامه استالین در سال ۱۹۴۰ نبود). بهترین ترتیب، این همه گواهی است بر منطق متضاد "دولت کارگری منحن" - هر چند از شکل اولیه، خود بسیار فاصله گرفته، ولیکن، هنوز مصرا نه ضد سرمایه‌داری است - که تروتسکی به اشتباه آنرا در چارچوب مرزهای شوروی محسود می‌پنداشت. در اوایل دهه ۱۹۶۰، اتحاد شوروی حتی از لحاظ استراتژیک با امپریالیسم برابری می‌کرد، امری که تروتسکی تحقق آنرا برای شوروی تحت سلطه، حکومت بوروکراتیک غیر ممکن می‌دانست. و بدین ترتیب، شوروی نشان داد که می‌تواند به انقلابات سوسیالیستی و جنبش‌های رهائی بخش ملی در دیگر کشورها کمک‌های حیاتی اقتصادی و نظامی کند - بقای انقلاب کوبا را تضمین کرد، پیروزی انقلاب ویتنام را ممکن ساخت، و مانع از سرکوب انقلاب انگولاند. چنین اقدامات کاملاً ملامتدی و آگاهانه‌ای - در تضاد کامل با روش‌های استالین در آسیا، نیویگسلاوی، ویا یونان - دقیقاً مسأله‌ای بودند که تروتسکی تحقیقان را غیر ممکن بقیه در صفحه ۹۸

# تقدم سیاست در جوامع فرا انقلابی

ترجمه از خسرو

الما رآلتفاتر

داده است. او معتقد است که شرایط ساختاری و دینامیزم انکشاف جوامع به اصطلاح انقلابی را می‌توان در چارچوب مقوله سرمایه‌داری دولتی درک نمود. این نظریه سنتی طولانی دارد. واژه سرمایه‌داری دولتی توسط لنین، به گونه‌ای نه چندان دقیق، به کار گرفته شد، و سپس بوخارین تعریف دقیق تری از آن ارائه داد. تاریخچه طولانی نقد کمونیست‌های چپ به اتحاد شوروی و سپس به کشورهای به اصطلاح "اردوگاه سوسیالیستی" رابطه نزدیکی با این مفهوم دارد. اما، از دیدگاه من کوشش در جهت شناخت جوامع سوسیالیست واقعا موجود مقوله سرمایه‌داری دولتی محکوم به شکست است، چرا که این روش یاد و مشکل لاینحل مواجه است. نخست آن که، تا زمانی که شکل سلطه به مثابه استثمار سرمایه‌داری شناخته شود و تنها تفاوت آن با شکل استثمار سرمایه‌داری در کشورهای غربی در این تلقی شود که تماحب‌کننده، اداره‌کننده و انباشت‌کننده ارزش افزونه (و نه محصول افزونه) جملگی دولت است، بسیاری از رموز شیوه‌یاز تولید این کشورها که خود را سوسیالیست می‌نامند، همچنان پوشیده باقی خواهند ماند. از آن حاشی که در این جوامع، تولید کالای و نیز مناسبات کالایی پولی غالب است، و در نتیجه، همان طوری که فیدل کاسترو یک بار اشاره نمود "مردم کماکان به دلار می‌اندیشند"، شباهت بیرونی با جوامع سرمایه‌داری وجود دارد. بازاریکاری وجود دارد که در آن نیروی کار برای مبادله با دستمزد عرضه می‌شود و به فروش می‌رود. اما، از این مناسبات بیرونی نمی‌توان به مناسبات مشابه درونی سلطه اجتماعی رسید. دوم آن که، اگر در تئوری سرمایه‌داری دولتی چنین فرض شده باشد که در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، قوانین حرکت سرمایه‌داری و اشکال سرمایه‌داری به مثابه سلطه و آگاهی دانشمندان تولید می‌شوند، دیگر این تئوری قادر به توضیح صحیح مفهوم سرمایه‌داری نیست، حتی آن چیزی که در کشورهای غربی وجود دارد. چنین فرضی نادرست است، چرا که سرمایه‌داری نه فقط یک صورت بندی اجتماعی با قوانین حرکت خاص خود، بلکه شکل ویژه‌یاز گونه‌ی سلطه است که در فراشده‌یاز تولید سرمایه‌داری نیز با تولید می‌کند، و بر اساس قوانین حرکت خاص خود، ایجاد یک چارچوب ادراکی واحد که بتوان با کمی‌تغییر و اصلاح برای جوامع متفاوت بکار گرفت و همه به شکل مشابهی طبقه بندی کرد، شیوه‌ای مکانیکی در بررسی است. به علاوه، این نحوه تحلیل نقی کامل روش مارکسیستی است، حتی اگر در آن از مقولات مارکسیستی نیز استفاده شود. زیرا که در روش مارکسیستی باید مقولات را از مناسبات درونی با تولید اجتماعی جدا کنیم تا بتوانیم شکل و محتوای ویژه ساختار اجتماعی و تحولات آن را تشریح و تحلیل کنیم.

## گذرا را از تقدم اقتصاد به تقدم سیاست

برای آن که بر اتیک سیاسی ما هدف معقولی داشته باشد باید مفاهیم تحلیلی را دقیقتر از ماژیم. جوامع اروپای شرقی را باید نه به مثابه جوامع سرمایه‌داری، نه سوسیالیستی، و نه در حال گذار و بلکه، به منزله جوامعی با وجه تولید خاص خود مورد ارزیابی قرار داد. برخورد رودلف بارو نیز چنین بوده است. وی از این جوامع به مثابه "جوامع سوسیالیست اولیه"، یا "سوسیالیسم در مرحله جنینی" و یا "اشکال مستبدانه سلطه منکی بر شا لوده‌های با تولید غیر سرمایه‌داری و همچنین غیر سوسیالیستی" نام می‌برد. این وجه تولید مستقل و متمایز چگونه انکشاف می‌یابد؟ البته، به واسطه یک عمل انقلابی (اگرچنین عملی را مفروض نداریم، عنوان "جوامع فرا انقلابی" برای کنفرانس فعلی بی‌معنی است). این عمل انقلاب را می‌توان هم بطور مثبت و هم بطور منفی تعریف کرد. بدین معنی یک عمل منفی است که انقلاب پایگاه قدرت طبقه حاکم پیش از انقلاب را برچید، یعنی،

در طی چند سال اخیر، بطور مسلم، در شناخت و ارزیابی شیوه‌یاز "جوامع سوسیالیست واقعا موجود" پیشرفتی حاصل نشده است. در برخورد های تحلیلی گوناگون به جوامع فرا انقلابی\* مسائل تئوریک تا حدود زیادی بی پاسخ باقی مانده اند. هم چنین، مواضع عملی و سیاسی منتج از آن‌ها نیز نامشخص اند.

کشورهای نظیر ویتنام و کامبوج که فقط چند سال پیش خود را از سلطه امپریالیسم آزاد ساختند و اکنون برای ساختن جوامع سوسیالیستی و یا کمونیستی تلاش می‌کنند علیه یکدیگر وارد جنگ شده اند. منازعات میان قدرت‌های سوسیالیستی واقعا موجود آشکارا در حال تشدیدند. چنین به نظر می‌رسد که در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود، مشکلات داخلی تقسیم کهن کار در کارخانه‌ها و در جامعه به آن درجه‌ای رسیده‌اند که موجب پیدایش منازعات جدی اجتماعی شده‌اند. در کشورهای سوسیالیست واقعا موجود، همچون در کشورهای زیر سلطه سرمایه، مسائل انهدام محیط زیست چنان ابعاد بی‌خود گرفته‌اند که حیات را در معرض خطر قرار داده‌اند. این تحولات بسیار ناگوار آنند که دیگر نمی‌توان بر اساس مقولات سنتی، دینامیزم درونی جوامع فرا انقلابی را بطور همه جانبه درک کرد.

مفاهیم بورژوازی، گرفتار در دام دوگانگی آزادی و زور، نامناسب‌اند. در پاره‌ای از این نظریه‌ها سعی بر آن شده است که بر طبق معیارهای سیاسی صوری، مابین مکانیزم‌های اتوریته تمایز قائل شوند. مثلث‌تئوری رژیم استبدادی "ها ناآرندت" دیگر تحلیل گران کوشیده‌اند که نظام‌های تولید و توزیع را مطابق معیارهای صوری اقتصادی طبقه بندی نمایند. نظریات اقتصادی نشود لیبرال فون مایزر، هایک، و اوکن، که در آن‌ها بازار آزاد و برنام‌مركزی مترادف با سیاست لیبرال و سیاست تمرکزگرا فتند و اداره شده ارزیابی شده‌اند، نمونه‌هایی از این گرایش ناموفق‌اند. به همین منوال، تئوری‌های "رژیم استبدادی" حتی هنگامی که کمونیست‌های چپ، نظیر اتوروتل و تا حدودی کارل کورش مورد استفاده قرار گرفته‌اند، پیشرفتی نکرده‌اند. قیاس بین فاشیسم هیتلری و استالینیزم که برآمده از این نظریات است، مانع از شناخت مناسبات با تولید اجتماعی شده، و در نتیجه، به جای تحلیل مناسباتی که موجب حفظ و با ز تولید سلطه می‌شوند، آن‌ها را در ابهام و نا روشنی‌های بیشتری می‌پوشاند.

کوشش‌هایی که از سنت تروتسکیستی پیروی می‌کنند و تحولات در اروپای شرقی و اتحاد شوروی را صرفا در قالب "انحرافات" می‌بینند نیز خالصی از اشکال نیستند. بزعم این تحلیل، به انقلاب خیانت شد. سوسیالیسم اولیه منحن شده و قدرت طبقه کارگر بطور بوروکراتیک به بیراهه کشانیده شده است. ولیکن، نیروهای محرک انقلاب مخفیانه به حیات خود ادامه می‌دهند - وظیفه ما این است که با از بین بردن این "انحرافات"، آن‌ها را آشکارا کنیم. این تفسیر ما له ساز است، زیرا که استالینیزم، بوروکراتیزه شدن و سرکوب رانه تجلی مسائل ساختاری خود فراشده‌های دوران انقلاب و پس از آن، بلکه به مثابه "گناه" تلقی می‌کند. این تحلیل از کنترالین سوال که چرا اصولا در دوره نخست این انحرافات توانستند رشد یابند، ریشه و تاریخ را توسط نوعی تئوری توطئه توضیح می‌دهد.

در این کنفرانس، شارل بتلهایم چارچوب دیگری را ارائه

\* این سخنرانی توسط الما رآلتفاتر، Elmar Altvater در ژانویه ۱۹۷۹، در کنفرانس "جوامع فرا انقلابی"، در شهر میلان ارائه شده است. Conference on "Post-Revolutionary Societies"

در عمل اجتماعی کردن وسائل تولید، مالکیت آن طبقه را انقضاء کرد، و از آن رو عملی مثبت است که اجتماعی شدن وسائل تولید نخستین گام در جهت حذف و نابودی سلطه‌ای است که اقتصاد تعیین کننده آن است، و در جهت ایجاد این امکان که سیاست تعیین کننده دینا میزبم اجتماعی رشد شود. عمل اجتماعی کردن سر آغاز گذار از تقدم اقتصاد، کسه متعلق به جامعه بورژوازی است، به تقدم سیاست است.

این عقیده که اخیرا توسط بان بارولوسکی مطرح شده است، باید بیشتر شکافته شود. مقوله گذار از تقدم اقتصاد به تقدم سیاست، دلالت بر آن ندارد که در جوامع بورژوازی سیاست کلا متوسط اقتصاد تعیین می شود، یعنی، همچون مدل رایج رابطه بین زیربنا و روبنا که سیاست را پیرو اقتصاد می سازد. بلکه، تقدم اقتصاد به معنای آن است که حیظه سیاست هنوز به واسطه اقتصاد با تولید می شود. کارآئی سیاسی دستگاه دولتی به درآمد مالی بستگی دارد. ابزار مداخله اجتماعی دولت با ساختار و تضادهای جامعه بورژوازی گره خورده است. قدرتش، پولش، و قانونش (در این جا قدرت ناب، یعنی قدرت زورگوئی اش مدنظر نیست) از ریطن نظام سیاسی اش فرامی رویند، بلکه از ساختار اجتماعی "گرفته" می شوند. سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر همچنان متکی بر ثال سلطه اقتصاد با تولید نظام است. این درست است که "هژمونی" از طریق نهادهای نظام سیاسی ("دولت" و "جامعه مدنی") ابقاء می گردد، ولیکن هنوز نظام اقتصادی اساس ایجاد، ابقاء و باز تولید هژمونی است. این امر خصوصا در دوران بحران مشهود است. آن زمان کسه بورژوازی با بحران هژمونی سیاسی مواجه شود، به حیظه قهر اقتصاد عقب می نشیند، و از این طریق اجازه می دهد که برای مثال بحران اقتصادی تاثیرات انضاطی خود را اعمال کند. می توان در موارد مشخص نیز نشان داد که مناسبات سلطه در جوامع بورژوازی سرمایه داری به واسطه اقتصاد اعمال می شوند. بدین ترتیب، می توان از تقدم اقتصاد سخن گفت بی آن که به دام میان برهای اکنومستی و یک جانبه نگری ماتریالیستی افتاد.

بیا روسلاوسکی اشاره می کند که، حتی در یک جامعه بورژوازی، حزب سیاسی اقشار "تحت انقیاد"، یعنی (به شرط آن که به میزان کافی رشد کرده باشد)، طبقه کارگر، تقدم سیاست را در برابر تقدم اقتصاد که یک شرط سلطه بورژوازی است، قرار می دهد. اگر طبقه کارگر بخواهد بر سلطه بورژوازی فائق آید، نمی تواند مداخله خود را به حیظه اقتصاد محدود سازد. "قیود اقتصاد" ای را که بورژوازی، بطور نظری و سیاسی بکار می گیرد، تنها از طریق سیاسی می توان از هم گسست. در این محتواست که مجادلات مطروحه در باب اکنومیزم در درون جنبش طبقه کارگر اهمیت دارند. در نتیجه، "سیاسی کردن" آن دسته از اتحادیه های کارگری ای که عمدتا در حیظه اقتصاد فعالیت دارند، مطلقا حیاتی است. آنها باید از این واقعیات اقتصادی خارج شده و در مقابل شان اهداف و تبدیل های سیاسی، هم از لحاظ خواست ها و هم از لحاظ اشکال مبارزه اتخاذ کنند. بدون تردید، نظریه تقدم سیاست میزان قابل ملاحظه ای از ایده الیزم و بولوشاریزم ((اراده گرایی)) را در خود دارد. اما، تا آن زمان که راه در جستجوی دست یافتن به اشکال سیاسی سازمانی اقداماتی است که می باید نظام اجتماعی را دگرگون سازد، جز این نمی تواند باشد.

اگر این دگرسانی انقلابی نظام اجتماعی موفقیت آمیز باشد، آنگاه تقدم سیاست با بعد جدیدی خواهد یافت. آن زمان که کنترل دستگاه دولتی در دست یک حزب انقلابی باشد، حزب طرق اعمال تقدم سیاست را نیز خواهد یافت. مناسبات اقتصادی و به حد اکثر رسانیدن سود دیگر آن قیودی را که از وجهه مشخصه محدودیت های مداخله دولت بورژوازی است، اعمال نخواهد کرد. در سرمایه داری، تحقق و انباشت سرمایه قوانین حرکت را تعیین می کنند. مناسبات سلطه که به واسطه اقتصاد دینا تعیین می شوند، کلیه جوانب حیات اجتماعی را تحت الشعاع خود قرار می دهند - و این امر یعنی، تقدم اقتصاد. با اجتماعی شدن وسائل تولید، اما، ارگان های سیاسی (دولت و حزب) به ابزارهای دسترسی می یابند که تقدم سیاست را ملموس کنند

و به آن معنی بیخشدند. اگر فعلا محدودیت منابع اقتصادی را در نظر نگیریم (کمی بعد بدان خواهیم پرداخت)، می توان دید که انکشافات اجتماعی در جوامع فرا انقلابی، در مقایسه با آن زمان که زیر سلطه سرمایه داری بودند، "ممکن تر" می گردند، زیرا که قیود اقتصادی ناشی از تضادهای ذاتی موجود در امر تحقق سرمایه دیگر وجود ندارند. در نتیجه، کلا مگراه کننده خواهد بود که هم سوسیالیزم و هم سرمایه داری عملا موجود را به مثابه دو شکل از تجلی دینا میزبم رشد سرمایه داری ببنداریم، و یا هر دو را تابع قوانین اندازه گیری مشابهی با سرمایه داری بدانیم (مثل رنالد امو). سرمایه داری با نرخهای انتزاعی رشد، افزایشهای انتزاعی مصرف و نظایر آن سروکار ندارد، بلکه، صاله اثر انباشت سرمایه و به حد اکثر رسانیدن سود است. سوسیالیزم عملا موجود کلا به گونه ای دیگری است: حتی اگر از کلماتی نظیر بود و درآمد هم استفاده شود، مضمون اجتماعی آنها با متفاوت با مفاهیمی است که تحت شرایط مناسبات تولیدی سرمایه داری وجود دارند. به دلیل این تفاوت، در این کشورها، در مقایسه با جوامع بورژوازی، بنیاد، واسطه و مشروعیت سلطه به گونه متفاوتی تعیین می شوند.

### "مکانیزم واحد" سلطه

به منظور کشف شالوده های مشخصی که از ریطن آن ها نظام سلطه در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود خود را باز تولید می کند، به توضیح اشکال نهادی تقدم سیاست می پردازیم. تقدم سیاست این امر را نیز به دنبال می آورد که در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، در مقایسه با کشورهای سرمایه داری، اساس مشروعیت سلطه به مراتب سیاسی تر است. در نتیجه، مسائل آگاهی سیاسی، ایدئولوژی و نظایر آن فوق العاده حائز اهمیت اند. البته منظور این نیست که در جوامع بورژوازی ایدئولوژی هیچ نقش مشروعیت دهنده ای ندارد، بلکه، همان گونه که بیا روسلاوسکی نیز اشاره می کند، هیچ کس برای باور نیست که برای حفظ اساس سلطه در بریتانیا، احزاب کارگر و محافظه کار از همان اهمیت برخوردارند که حزب وحدت سوسیالیستی در جمهوری دموکراتیک آلمان و یا حزب کمونیست در اتحاد شوروی برای حفظ سلطه در سوسیالیزم واقعا موجود را هستند. شاه دیگری نیز نظریه ما را تأیید می کند. در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود، آن قشار و گروه هایی که مسوول آگاهی و ایدئولوژی هستند، و در این کشورها خود بخشی از فرآیند ثبات و عدم شبات سلطه سیاسی را تشکیل می دهند، در مقایسه با جوامع سرمایه داری بورژوازی، نقش بسیار مهمتری را ایفاء می کنند. در این رابطه است که اهمیت گردهم آئی های روشنفکران معلوم می شود: مثلا، کنفرانس کافکا در سال ۱۹۶۲ در پراگ، یا نقش روشنفکران در تبلیغ آگاهی اپوزیسیونستی در جمهوری دموکراتیک آلمان؛ و یا اهمیت اعتراضات روشنفکران در لهستان در سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ (در زمانی که طفیان توده ای در سرتاسر ساحل، در کارخانه اورسوس، و در دیگر شهرها با ندرحیبه رابطه لرزه در آورد را بسپاد آوریم. در این جا است که اهمیت تلاش های حزب برای جلوگیری از اتحاد میان روشنفکران و کارگران آشکار می شود. در جمهوری دموکراتیک آلمان و نیز در لهستان این استراتژی نقش مهمی را بازی می کند. در مورد چکسلواکی نیز بسا واکنش رژیم در برابر "منشور ۷۷" اهمیت این نکته هر چه بیشتر نمایان شد.

در سوسیالیزم واقعا موجود، برخلاف سرمایه داری، دولت نمی تواند خود را در سنگر استقلال مالکیت خصوصی مخفی سازد، بلکه برعکس، باید خود را مستقیما در مرکز مسوولیت تام اجتماعی قرار دهد. در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، از جدائی بورژوازی دولت و جامعه (که علی رغم ادغام جزئی همچنان به قوت خود باقی است) دیگر اشکالی مشاهده نمی شود. در این کشورها یک "مکانیزم واحد" وجود دارد که به شکل سیاسی تنظیم می شود و مشروعیتش را از کارکرد واقعی اش می گیرد. این حقیقت که اهداف و ارقام بر نامه و تحقق آن اثرات مشروعیت بخشی دارند، خود نتیجه این عدم جدائی دولت و جامعه، یعنی، نتیجه وجود "مکانیزم واحد" است. در اینجا باید به یک صاله ذاتی موجود در اهداف و طرح های رشد کمی اشاره کنیم. زمانی که حدود و شرفور تولید را طبیعت تعیین می کند، این مشکل کمیت حتی بیشتر خود را نشان

می‌دهد. جوامع سوسیالیستی واقعا موجود ما بین انسان ها، جامعه و طبیعت یک ارتباط ارگانیک برقرار کرده‌اند و این مناسبات به همان شکل موجود در جوامع سرما به داری باقی مانده‌اند. محدودیت‌ها خارجی در قالب کمیایی با تولید می‌شوند و تقریباً چنین به نظر می‌رسد که این‌ها پیش شرط ابقای سلطه در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود اند. به این نکته بطور مفصل تر خواهیم پرداخت.

## ابقای "تقسیم کار رکن" به مثابه اساس سلطه

نتیجه تقدم سیاست، همانطور که نشان داده شد، سیاسی بودن اساس سلطه است. پیش بعدی که برای خود مطرح می‌سازیم این است که اصولا چرا پس از انقلاب سلطه گروهی از افراد بر دیگران کم‌کم انادامه می‌یابد؟ و با وجود آن که دهه‌ها سال از عمر رژیم‌های بعد از انقلاب می‌گذرد، چرا بر آن غلبه نشده و از میزان آن هم بهیچ وجه کاسته نشده است؟ مگر ما رکن و انگلس معتقد نبودند که پس از انقلاب به دنبال "پس نشینی" تدریجی دولت در جامعه، مناسبات سلطه زائده می‌شوند و شاهد شکوفائی رهائی انسان‌ها خواهیم بود. در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، اما، بهیچ وجه شاهد زوال دولت و حل آن در جامعه، به معنی حذف دولت، نیستیم. بلکه برعکس، همراه با دولتی شدن کامل نه فقط وسائل تولید، بلکه کلیه حوزه‌ها و فرآیندهای اجتماعی، با پدید آمدن "مکانیزم واحد" جامعه و دولت مواجه می‌شویم. بارو، شالوده نظام سیاسی اقتصادی اجتماعی در جوامع فرا انقلابی را در ابقای "تقسیم کار رکن" می‌داند که همراه با انقراض مالکیت خصوصی بروا شکل تولید از میان نرفت. نکات حائز اهمیت در این مقاله عبارتند از: تقسیم کار بین شهروستان که سلطه شهروستان بر روستاها می‌باشد، تقسیم کار بین زن و مرد که سبب سلطه مرد بر زن می‌شود، و آخرین و مهمترین نکته، تقسیم کار فکری ویدی که سلطه روشنفکران بر کارگران ساده را نتیجه می‌دهد. این تقسیمات کار که پیاپی مدام مالکیت خصوصی بروا شکل تولید نیستند، اما، قدمتی بیش از آن دارند، صرفا توسط عمل اجتماعی کردن وسائل تولید از میان نروانند. در حالی که در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود، در مقایسه با جوامع سرما به داری، این تقسیمات و نیز ما هیت خصلت سلطه ناشی از آنها کم‌کم ملامه گونی دیگری شکل می‌گیرد، اما، بهیچ وجه کارائی و میزان ارتباط شان با سلطه کمترین است. در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، تعاریف نهادی این تقسیمات، در مقایسه با گذشته، سرما به داری‌شان، دگرگون شده‌اند. بهر رو، این‌ها چیزی بیش از آنند که مارکس "بقایای جامعه رکن" نامید، چرا که ادامه حیات شان بر ظهور مناسبات کاملاً مستقل تولید سلطه دلالت دارد. اساس این مناسبات دیگر همانند زمانی که وسائل تولید تحت مالکیت خصوصی بود، از ساختار اقتصادی جامعه نشات نمی‌گیرد، بلکه، همان‌طور که نشان دادیم، عمدتاً به واسطه سیاست تعیین می‌شود.

## استبداد دسیاسی به مثابه شکل سلطه

ما، بی آن که ناگزیر از آن شده باشیم که به خلق مقولاتی چون "بورژوازی جدید" و یا "بورژوازی دولتی" متوسل شویم، ریشه سلطه‌ای را که به واسطه سیاست تعیین می‌شود، در تقسیم کار رکنها می‌بینیم. حال، بعنوان گام بعدی، این پرسش را می‌توان مطرح ساخت که این سلطه چگونه اعمال می‌شود؟ به لحاظ اهمیت نقش سلطه‌ای که سیاست میانجی آن است، در برابر سلطه‌ای که اقتصاد میانجی آن است، رودلف یار و سوسیالیزم واقعا موجود را با وجه تولید آسیائی مقایسه می‌کند. در وجه تولید آسیائی، استبداد دسیاسی بر اقتصاد متکی بود و به منظور جلوگیری از ظهور مراکز مستقل سرما به، هرگونه تلاشی ممکن برای مسدود ساختن انباشت سرما به انجام می‌گرفت. گسترش تجارت فقط تا آن حدی مجاز بود که انتقال محصول افزونه از مناطق روستائی به شهرها را تضمین می‌کرد. محصول افزونه انباشت نمی‌شد. آن بخشی که در طرح‌های عمومی لازم جهت حفظ اساس با تولید اجتماعی، نظیر سیستم آبیاری و ارتش، مصرف نمی‌شد، به شکل ثروت در خزانه دولت اندوخته

می‌شد. در نتیجه، آن جوامعی که بر اساس وجه تولید آسیائی سازمان یافته بودند، در طی قرون یا در حالت رکود بر می‌بردند و یا آن‌کس رشد بسیار کندی داشتند (به لارنس کرادر مراجعه شود). رودلف یارو، به کمک مقوله وجه تولید آسیائی، که ما در این جا تنها خطوط کلی عملکرد آن را بر شمرديم، ویژگی‌های شکل سلطه در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود را استبداد دسیاسی خصلت بندی می‌کند. این نحوه از خصلت بندی شاید برای پیشینه آسیائی روسیه مناسب باشد، حتی ممکن است جوانب خاصی از شکل سلطه در اتحاد شوروی را روشن کند، اما، بهیچ وجه نمی‌تواند آغازگاه مناسبی برای تحلیل مالکیت سلطه در جوامع بسیار صنعتی اروپای شرقی باشد. بهر رو ما شاهد آنیم که منطق مواضع حکمرانان جوامع سوسیالیستی واقعا موجود، نه رکود بلکه رشد افزایش یافته است. تنها یک وجه تشابه ما بین شیوه تولید آسیائی و سوسیالیزم واقعا موجود دیده می‌شود، و آن شکل سیاسی سلطه استبدادی است. اگرچه در این جوامع دیگر آن شکل از سلطه طبقاتی که به واسطه اقتصاد تعیین می‌شود، وجود ندارد، اما، سلطه بهیچ وجه از میان نرفته و بیان سیاسی خود را در استبداد می‌یابد. در این جا با یاد روشن ساخت که ما مفهوم استبداد دسیاسی را نه به منظور مشخص کردن یک نظام رکن سلطه، بلکه، جهت اشاره به یک نوع بسیار مدرن آن بکار می‌گیریم.

در قلمرو اقتصاد، سلطه سیاسی به کمک روش‌های استبدادی منتج از تقدم سیاست اعمال می‌شود. پیامدهای استفاده از این روش‌ها نه رکود، بلکه، دگرسانی دائمی است. بنابراین، سلطه استبدادی باید شالوده خود را بطور مدام با تولید کند. به کلام دیگر، حتی در جوامع سوسیالیستی واقعا موجود نیز سلطه استبدادی نمی‌تواند بدون مشروعیت ادامه یابد. منشاء این مشروعیت در موفقیت‌های اقتصادی است، یعنی، در دینا میز دانی رشد در نظام اجتماعی. نشان خواهیم داد که در جوامعی که انقلاب را پشت سر گذاشته‌اند، آن تضادهای دوره‌ای که باعث بی ثباتی سلطه سیاسی می‌شوند، دقیقا از همین دینا می‌سازم بر می‌خیزند.

## بوروکراسی به مثابه شکل نهادی استبداد

در این بخش از تحلیل خود می‌پردازیم به بررسی اشکال نهادی ای که سلطه استبدادی به خود می‌گیرد. برخلاف وجه تولید آسیائی، استبداد در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود نه به معنای استقرار مراکز سلطه و نه دال بر وجود واحدهای تولید، صرفا با تولید اجتماعی ای است که عمدتاً مستقل و جدا از این مراکز سلطه به فعالیت و حیات خود ادامه می‌دهند (لارنس کرادر به تفصیل ما بین "شکل کمونیستی" و "ذات اجتماعی" در جوامع تولید آسیائی اشاره می‌کند). بلکه برعکس، بر نظامی دلالت دارد که در برگیرنده مکانیزم‌های از سلطه است که در کلیه شئون کار و حیات اجتماعی رسوخ کرده‌اند. بهترین شکل بیان آن تا به امروز واژه بوروکراسی بوده است. از نظر ماکس ویبر، ساختارهای بوروکراتیک چندین وجه مشخصه دارند: یک نهاد بر اساس حدود اختیارات رسمی وثابت به دوایر مختلفی تقسیم می‌شود که به واسطه قانون تعیین می‌شوند. حوزه‌های مختلف بر طبق اصول سلسله مراتبی تنظیم شده‌اند. مدیریت دوا بر متکی بر احکام کتبی است. صاحب منصبان اداری از ابزارهای اداری جدا شده‌اند. اگرچه ما به تعریف ماکس ویبر اشاره کرده‌ایم، ولیکن این بدان معنی نیست که قصد داریم ما بین بوروکراسی و سرما به داری از یکسو، و سوسیالیزم واقعا موجود از سوی دیگر، به مقیاس بپردازیم. یک تفاوت مهم وجود دارد، بسا آن اجتماعی شدن وسائل تولید بوروکراسی به بزاری دست یافته است که با آن تولید را هدایت می‌کند. در حالی که در سرما به داری، بوروکراسی همواره تابع شرایط خصوصی انباشت سرما به و تحقق ارزش است. فقدان مالکیت بروا شکل تولید، موروئی نبودن قدرت و ثروت، و استقلال از یک طبقه حاکم، به مثابه وجه مشخصه عمده سلطه بوروکراتیک در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود، توسط تروتسکی، دیوچر، مارکوزه، و هافمن مورد بحث قرار گرفتند. این خصوصیات چیزی نیستند بجز تجلی اجتماعی و قانونی این واقعیت اجتماعی که آن را گان‌هائی که بر برای



جامعه تصمیم می‌گیرند ، دیگر در بند فرآیند مستقل تحقق سرمايه قرار ندارند . بلکه برعکس ، بوروکراسی ها توانائی آنها دارند که تحولات اجتماعی مطلوب خود را که از تقدم سیاست سرچشمه می‌گیرند ، سازمان دهند . این بعد جدید بوروکراسی ، در امکان یافتن برنامه‌ریزی مرکزی متجلی می‌شود . "رئوس تعیین کننده" اقتصاد "لنین در خدمت بوروکراسی قرار گرفته‌اند . این واقعیت اجتماعی ، اما ، تضادی را در بطن خود می‌پرواند . برخلاف اهداف و امکانات اولیه انقلاب ، رشد بوروکراسی یک حرکت به قهقراست ، قدمی در خلاف جهت هدف اجتماعی شدن وسائل تولید و بسوی مالکیت واقعا دولتی که با رشد آن تضاد می‌انباربان انحصارگر قدرت و توده‌ها پای می‌گیرد . به گفته "دویچر :

"قدرت بوروکراسی استثنائی است ، چرا که در آن واحد قدرتی است اقتصاد ، سیاسی ، فرهنگی . اما ، نکته مهم در این است که منشاء هر یک از این عناصر قدرت در یک عمل رهائی بخش بوده است ... تخصصات ما بین منشاء قدرت و خصائل فعلی آن ، ما بین اهداف رهائی بخش آن و استفاده‌ای که در عمل از آن می‌شود ، همواره تنش‌های شدید سیاسی و تمفیه‌های مکرری را موجب شده‌اند ..."

"بوروکراسی ... هنوز نتوانسته است که توده‌ها - و حتی خودش - را متقاعد سازد که قدرتش را چگونه ایسا زگاربا ... عمل‌رهای بخش که از آن منبعث شده ، به کار گرفته است ... به کلام دیگر ، "طنقه جدید" هنوز مشروعیت اجتماعی برای خود کسب نکرده است ."

نا ایمنی با یگانه قدرت بوروکراسی در سوسیالیسم واقعا موجود در همین نکته است . این نا ایمنی ، به نوبه خود ، یک توجیه دائمی برای بسط قدرت بوروکراتیک را لازم دارد . رشد صنعتی قهرا میز ، چنین توجیهی است و اساس مشروعیت بوروکراسی را تشکیل می‌دهد . در نتیجه ، بوروکراسی ناگزیر است که در سوسیالیسم بر کارائی اجتماعی خود تاکید بیشتری داشته باشد تا در سرمایه‌داری . باید شواهد بیشتری دال بر موفقیتش از آن‌ها دهد : نظیر نرخ بالای رشد ، صنعتی شدن سریع ، امکان آموزش برای کلیه اقشار جامعه ، دستاوردهای علمی و تکنولوژیک ، بوروکراسی ، برای قرار زختری که منشاء انقلابی‌اش برایش ایجاد کرده ، کارائی اقتصادی را با ساختن سوسیالیسم یکسان جلوه می‌دهد و در نتیجه اهداف اولیه انقلاب را در مسابقات بوروکراتیک اخته شده کارائی ادغام می‌کند .

و بدین ترتیب است که رابطه غیرآشنا گونیستی بین بوروکراسی و انقیاد دائمی با تولید می‌شود . قلمروهای فعالیت به حوزه‌های صلاحیت تقسیم شده ، و وحدت اجتماعی در حیطه‌های خاصی که مسوولیت افراد و یا گروه‌ها را تنظیم می‌کنند ، تکه تکه شده است . به گفته "بارو ، هم مسوولیت یک زن نظامت کار برای نظامت یک سالن ، و هم مسوولیت کمیته مرکزی برای تعیین سیاست جنگ یا صلح بدین روش تنظیم می‌شوند . این تکه تکه شدن وحدت اجتماعی به قلمروهای خاص ، کوتاه اندیشی‌های اجتماعی و سیاسی می‌آفریند . حتی وحدت مجدد منافع ویژه ، هم چون یک سنتز اجتماعی ، نیز لزوما کوتاه اندیشی‌ای بیش نخواهد بود . چنین سنتزی اما با معرف منافع خاص بوروکراسی خواهد بود ، حتی اگر بسا فرمول‌های ایدئولوژیک مترادفی نظیر "ساختن سوسیالیسم" ، "جهاد برای تولید" و یا "پیشی گرفتن بر برنامه" مستور شده باشند .

ذکر این نکته حائز اهمیت است که معقول بودن بوروکراسی در همگونی آن نیست . معقولیت یک بوروکرات تنها به تکنیک اداری و تنظیم مرتب فعالیت‌های موسسه مربوط است و به هیچ وجه محتوی و اهداف فعالیت‌ها را تعیین نمی‌کند . این نکته بخصوص در مورد بوروکراسی دولتی صدق می‌کند . همان طور که تحلیل یا رولاسونکی نشان می‌دهد ، دولت نمی‌تواند تمامیت نیازمندی‌های اجتماعی را منعکس کند ، چرا که ، با اجتماعی شدن وسائل تولید ، دولت تضادهای موجود میان واحد های منفرد تولیدی و مصرفی را در خود جذب می‌کند . اقتصادی که به حال خود رها شده باشد ، نخواهد توانست گام موثری به جلو بردارد . در سوسیالیسم واقعا موجود ، اقتصادا در نیست که بطور خود بخودی خود را بیسان

کند ؛ خودجوشی نه تنها مورد علاقه نیست ، بلکه در واقع ناممکن است . از آن جا که کل فعالیت‌های اقتصادی ، یعنی کل حیات مولد جامعه ، کاملا وابسته به دستورالعمل‌های دولت است ، در نتیجه ، نهاد های دولتی تنها نیروی محرکه واقعی رشد اقتصادی اند . بدین ترتیب ، دولت به مثابه تنها فاعل اقتصادی ، و یا به گفته ورنزسکی ، "لوکوموتیو حرکت و رشد اقتصاد" ، کلیه منافع ویژه موجود در اقتصاد را قبضه می‌کند . این امر بسیار مدخربسی دارد - بوروکراسی دولتی قادر نخواهد بود که صرفا به کمک معقول بودن فعالیت‌ها پیش را یک دست نماید . در عوض ، بوروکراسی محتاج "دستورالعمل" از حزب می‌شود . در نتیجه ، حزب به تجسم تقدم سیاست بدل می‌گردد . بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که حزب و بوروکراسی دولتی که با رو بر اساس نمونسه جمهوری دموکراتیک آلمان مورد تحلیل قرار داده است ، با منطق نظام سلطه همخوانی دارند . این نکته را هم باید افزود که هر چند در سرمایه‌داری بوروکراسی معقولیت خود را از ازل سودآوری و از تحقق سرمایه که کلیه فعالیت‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد ، اتخاذ می‌کند ، اما ، ضرورت رهبری سیاسی که تنها توسط یک حزب می‌تواند تحقق پذیرد ، از تقدم سیاست منتج می‌شود . در سوسیالیسم واقعا موجود ، با یه و دلیسل مرکزی بودن موقعیت حزب در تعیین شیات و یا عدم شیات نظام سلطه در ضرورت تنظیم جامعه بر اساس اصل تقدم سیاست حای دارد . در ادا مه نظریات یا رولاسونکی ، احتمالا گفته خواهد بود که این فرضیه را مطرح نمائیم که منشاء بحران در کشورهای سوسیالیستی واقعا موجود در حزب به مثابه یک نهاد ریشه دارد .

### کمبود به مثابه اساس با تولید بوروکراسی

پیش بعدی این است که در سوسیالیسم واقعا موجود سلطه بوروکراتیک چگونه خود را با تولید می‌کند؟ می‌توان گفت که تا لوده سلطه در کمبود در اداره این کمبود ریشه دارد . ترونتسکی اشاره می‌کند که بوروکراسی تنها زمانی می‌تواند گسترش یابد که مردم ناگزیر باشند که برای کالاهای مصرفی خاصی در صف بایستند . اما ، وقتی که از بوروکراسی به مثابه اداره کمبود سخن گفته می‌شود ، منظور چیست ؟ با توجه به این نکته که سرمایه‌داری ثروت هنگفتی تولید کرده ، ممکن است چنین به نظر آید که در سرمایه‌داری دیگر به سختی می‌توان از کمبود سخن راند . در جهان و نیز در میان اقشار فرودست در کشورهای بسیار پیشرفته سرمایه‌داری ، به خاطر نحوه توزیع ثروت ، کمبود مطلق هم چنان وجود دارد . حتی اگر فعلا این واقعیت را در نظر نگیریم ، به هر حال ، کمبود هم چنان به منزله یک اصل ساختاری که بر طبق آن سودآوری سرمایه خود را متعین می‌سازد ، باقی مانده است . به علت کمبود ابزارهای لازم ، در امر تحقق حداکثر سود بطور دائم وقفه حاصل می‌شود . اگرچه ممکن است که کارگران تا سر حد امکان استثمار شوند ، ولیکن برای سرمایه‌داری میزان هرگز کافی نیست . حتی اگر تولید یک کالای خاص به تقدیمش عظیمی از ابزار را پویا نینداید ، هنوز دلیلی برای حذف کامل رقابت نیست . ممکن است تقاضا برای محصول خاصی بسیار زیاد باشد ، ولیکن جهت تضمین تحقق سود محاسبه شده توسط سرمایه‌دار ، یعنی سودی که به آن چشم امید بسته ، هرگز کافی نیست . از اینرو ، در سرمایه‌داری ، کمبود یک اصل ساختاری رشد است که غلبه بر آن ممکن نخواهد بود . در نتیجه ، تا آن زمان که اصل سودآوری وجه تولید بوروکراسی سرمایه‌داری حکم فرما باشد ، اداره بوروکراتیک کمبود یک قانون طبیعی اجتماعی است .

حتی در سوسیالیسم واقعا موجود نیز کمبود یک اصل ساختاری باقی می‌ماند . تاکید بر اندازه گیری که در بطن این وجه تولید موجود است و در بالابدان اشاره شد ، مبین همین اصل است . این سنگ نظری کمسی مستقیما از ضرورت توجیه سلطه استبدادی نشأت می‌گیرد . چنانکه قبلا هم ذکر شد ، اصول بوروکراسی عبارتند از : دست یافتن به بالاترین نرخ رشد ممکن محصولات اجتماعی ، افزایش میزان مصرف ، صنعتی کردن ، افزایش بودجه آموزشی ، وغیره . به علاوه ، این کوتاه اندیشی الزاما بطور دائم با تولید می‌شود ، و بوروکراسی به تقویت با تولید بسندش می‌پردازد . همان طور که مشاهده شد ، بوروکراسی همواره منافع خاصی را نمایندگی می‌کند - منافع متفاوتی که در قالب هدف ساختگی افزایش رشد ، هدفی که سپس همسنگ با سوسیالیسم معرفی می‌شود ، به یک سنتز



کاذب می‌سند. رودلف بارو به درستی اشاره می‌کند که این جهت‌گیری به سمت "رشد"، برنامهریزی غیرقابل انعطاف و خشکی رانیز به دنبال دارد. اما، این برنامه بی‌چون و چرا، تنظیم دموکراتیک جریسان تولید را غیرممکن می‌سازد، زیرا چنین برنامه‌ای از همان ابتدا چشم‌انداز هرگونه تبدیل دیگری را حذف می‌کند. به گفته بارو "بدون وجود یک منبع ذخیره نیروی کار برای برنامه اقتصاد، دموکراسی در کارخانه برای کارگران مولد تقریباً ناممکن است." در نتیجه، برنامه ریزی اقتصادی هیچ ساختار واقع‌گرایانه نخواهد گشود. و به همین ترتیب، برای کارگران خارج از ساعات کار مقرر فرصتی باقی نخواهد ماند که بتوانند در ساختارهای دموکراتیک تصمیم‌گیرنده و یا در تعیین بدیل‌های برنامه‌های شرکت کنند. این بدان معناست که تولیدکنندگان (و مصرف‌کنندگان) در نهایت تابع جهان اشیای باقی مانده‌اند. زیرا که در هر حال برنامه‌ها توسل به نیازها و ضرورت‌های اقتصادی توجیه می‌شود. بدین ترتیب، قلمرو ضرورت بسط داده می‌شود و قلمرو آزادی را می‌پوشاند. یعنی، ضرورت، مانند سدی ناب‌و غلبه‌ناپذیر، همواره در تقابل با قلمرو اراده و کیفیت قرار داده می‌شود. و این کاملاً با سرمایه‌داری متفاد است. زیرا در آنجا ساختار کمبود برای اصل تحقق سرمایه‌اساسی است. سوسیالیسم واقعاً موجود، کمبود را همچون سدی در برابر منابع انسانی و طبیعی بازتولید می‌کند. تداوم مفهومی بورژوازی علم، اصرار در ارزیابی خوش‌بینانه از نیروهای مولده و انقلاب علمی و تکنولوژیک، سامحه نسبت به ذخائر طبیعی، و در نهایت نسبت به طبیعت درونی و بیرونی انسان، جملگی برو وجود یک مکانیزم تنظیم‌کننده دلالت دارند که از ایجا در رابطه صحیح با قدرت طبیعت جلوگیری کرده، آن را به یک "عامل مزاحم" تبدیل می‌سازد که عاقبت برنامه‌ها را تصحیح می‌کند. سازمانی که در برابر خوش‌باوری زمخت ماتریالیسم لیزم تاریخی و دیالکتیک نسبت به نیروهای مولده، بینش دیگری از علم و طبیعت شکل نگیرد، تقدم سیاست، که بی‌تردید به معنای پیشرفتی بر تقدم اقتصاد است، در همان مسیر کوفته‌فکری پارانرمی که در سرمایه‌داری محاسبات رورمه بودآوری را تعیین می‌کند، به انحطاط کشیده خواهد شد.

## تضاد بین کارآئی و مشروعیت بوروکراسی

تنها تضمینی که برای غلبه آگاهی سیاسی بر نیروی مخرب خود-انگیخته اقتصاد وجود دارد، همانا برنامه‌ریزی اجتماعی (و اقتصادی) است. برخی از شرکت‌کنندگان در بحث‌های دهه ۱۹۲۰ در اتحاد شوروی، نظیر پروبیرازنسکی، در همان ایام بر اهمیت قانون برنامه در تقابل با خودانگیختگی قانون ارزش تاکید می‌کردند. به نظر آن‌ها، برنامه، به منزله بیان و تجسم تقدم سیاست، باید تضمینی می‌بود برای آن که به محدودیت‌های بازتولید اجتماعی به مثابه مرزهای ثابت و خارجی برخورد نشود، بلکه همچون محدوده‌های همواره انعطاف‌پذیر و قابل تغییر در نظر گرفته شوند که تابع تصمیم‌گیری‌های اجتماعی هستند. بنا بر آن بود که برنامه‌ها بیان و تجسم تقدم سیاست باشد که توسط حزب به منزله یک نهاد فرموله می‌شود (ما در این جابه‌مائل تکنیکی آن نمی‌پردازیم).

دقیقاً همین رابطه ما بین حزب و برنامه‌هاست که به یک تضاد تبدیل شده است و به شکل بحران‌های دوره‌ای منفجر می‌گردد. برای توضیح بیشتر این نکته با یک پیشنهاد شروع می‌کنیم. در سوسیالیسم واقعاً موجود، میان کارآئی اقتصادی و اساس مشروعیت بوروکراسی تضادی وجود دارد. بوروکراسی، یعنی بوروکراسی دولتی و حزبی، همواره با بدیمن هدف‌رشد و اشکال تشکیلاتی لازم برای دست‌یافتن به آن در نوسان باشد. به سبب خاص گزاینی اقدامات بوروکراتیک (حتی اگر ادعا شود که این اعمال معرف منافع کل‌جامعه هستند)، همواره مشکلاتی بروزی می‌کنند. به دلیل میزان بازدهی موجود (همان‌طور که مشاهده کردیم مبتنی بر سنجش‌های کمی کوتاه‌نظرانه)، این مشکلات به منزله عدم کارآئی و معایب مثبت می‌شوند. از ایبرو، در یک اقتصاد با برنامه‌ها که عملکردش منطبق با اراده سیاسی فرموله شده کل یک جامعه نیست، پایه‌های اقتصادی، یعنی بوروکراسی حزبی و دولتی،

با بحران مواجه می‌شود. زیرا که مشروعیت بوروکراسی مبتنی و در نتیجه وابسته به کارآئی اقتصادی است. ما حاصل این همه، اصلاحات اقتصادی است. به خاطر تقدم سیاست، تحقق چنین اصلاحاتی، در مقایسه با اقتصادهای سرمایه‌داری، بسیار سهل‌تر است، به ویژه در مکانیزم‌های هدایتی اقتصاد. اصلاحات اقتصادی بی‌شمار در جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود، که میان تمرکز و عدم تمرکز در نوسانند، نه فقط در قالب مضامین اقتصادی آن‌ها، بلکه همچون اصلاحات بوروکراتیک باید دریافت. بوروکراسی در تلاش آن است که به کمک این اصلاحات شکل تشکیلاتی‌نهادی جدیدی به خود دهد تا بدین وسیله موجب بهبود کارآئی اقتصادی و انکشاف اجتماعی شود و در نتیجه بتواند پایه‌های مشروعیت خود را حفظ کند. این قبیل اصلاحات نه موجب پیدایش دگرگونی‌های اساسی در ساختار سلطه در جوامع سوسیالیستی واقعاً موجود می‌گردند و نه مناسبات ما بین انسان، طبیعت، و جامعه را دگرگون می‌سازند. اما، برای ظهور یک هدف اجتماعی دیگر، با جهت‌گیری بسوی کیفیت و ارزش مصرف، در تقابل با تاکید بر کمیت که بر برنامه‌ریزی کنونی غالب است، چنین دگرگونی‌های اساسی تنها راه ممکن‌اند.

به اصلاحات اقتصادی دهه ۱۹۶۰ که در کلیه کشورهای اروپای شرقی، منجمله اتحاد شوروی، صورت گرفتند ولیکن بعدها کمیاب‌تر شدند، نگاه کنیم. عدم موفقیت الگوی برنامه‌ریزی مرکزی تنها ناشی از مشکلات طرح، اجرا و کنترل برنامه نبود، بلکه عمدتاً، برنامه‌ریزی مرکزی با اصل انقیاد در سلطه بوروکراتیک و خاص‌گرای ناشی از آن در تضاد افتاد. اهداف اجتماعی برنامه فدای منافع خاص بوروکراسی شدند.

در اینجا یادآوری آن شکلی که تنظیم منافع خاص در جوامع سرمایه‌داری بورژوازی به خود می‌گیرد، خالی از فایده نخواهد بود. در قلمرو اقتصاد، از طریق رقابت موجود در بازار میان منافع ویژه، در این جوامع مکانیزمی به مثابه یک اصل اجتماعی وجود دارد که چیزی شبیه یک سنتز اجتماعی را ایجاد می‌کند. این امر، پنهان از تولیدکنندگان و به بهای گزافی برای جامعه اتفاق می‌افتد. قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری که مارکس به تحلیل آن‌ها پرداخت، چیزی جز برابری در متوسط اجتماعی واحدهای مشخص سرمایه و کارگران منفرد و با کارگران متجمع نیستند. ظاهر بازار مکانیزمی را فراهم می‌آورد که این یا آن خودگرای فردی را به وضعیت مطلوب اجتماعی (و یا حداقل نزدیک به آن) مستحیل می‌گرداند. نظیر این سخن مانند ویل در کتاب افسانه زنبوران که "شرارت‌های شخصی به فضیلت‌های اجتماعی تبدیل می‌شوند". جمع‌گرای نظام سیاسی، با روشی مشابه مکانیزم بازار در قلمرو اقتصاد، منافع سیاسی ویژه، حداقل آن‌ها را که در حاشیه قرار ندارند (یعنی آن‌ها را که توسط دخالت دولت سرکوب نشده‌اند) از مافی عبور داده و تنظیم می‌کند. مطابق این الگوی بورژوازی، جامعه می‌تواند بر مسائل ناشی از انقیاد دو خاص‌گرایسی فایق آید. می‌دانیم که در جریان انکشاف جامعه بورژوازی، به ویژه در نتیجه پیدایش انحصارات و گرایش‌های بحران در حوزه اقتصادی، و در جریان رشد فاعل فعال جامعه (طبقه کارگر)، این تنظیم از طریق بازار و این از مافی عبور دادن جمع‌گرایانه، در مقایسه با مداخلات و دست‌کاری‌های مستقیم دولت، نقش کمتری دارد. نتیجه این می‌شود که منافع ویژه اجتماعی خود را به صورت تضادهای سیاسی اداری در حوزه دولت (به مفهوم وسیع کلمه) تحدید تولید می‌کنند.

## عدم مکان تنظیم تضادهای از طریق بازار

در سوسیالیسم واقعاً موجود، محدوده‌های این "مکانیزم‌های تنظیم‌کننده" بسیار باریک‌ترسیم شده‌اند. زمانی که ما از بازار و جمع‌گرایسی سخن می‌دانیم، به "مکانیزم‌ها" به مفهوم تکنیکی آن‌ها، که می‌توانند تابع شرایط اجتماعی و یا نظام‌های اجتماعی متفاد و قرار گیرند، اشاره نمی‌کنیم؛ بلکه آن‌ها بیشتر اصولی اجتماعی هستند که بر ساختار جامعه نفوذ دارند. تحولات تاریخی جوامع فرا انقلابی کاملاً

به وضوح این تمایز نشان داده است. گذار به تنظیم ز طریق بازار تحت سیاست جدید اقتصادی (نپ) در شوروی پس از ۱۹۲۱، مثال گویای آن است. طبقه جدیدی از دهقانان کوچک و متوسط، تجار و پیشه‌وران رشد یافت. این طبقه جدید با لقمه توان آن را داشت که برای حزب بلشویک که در صد قول‌اندن تقدم سیاست در زمینه برنا مریزی و صنعتی‌گردی بود، مشکلات اقتصادی و سیاسی عظیمی را به وجود آورد. تقدم سیاست مستلزم برنا مریزی اقتصادی و اجتماعی است و در شرایطی که فرصت‌های با لنسبه مهمی برای مکانیزم‌های بازار ایجاد می‌شود، به تحلیل می‌رود و به شکوفایی مجدد تقدم اقتصادی انجامد. حتی اگر مسائل تولیدی کماکان در مالکیت دولت باقی بماند، باز هم با وضع مشابهی مواجه خواهیم بود. زیرا، برای آن که مکانیزم بازار شکوفا گردد، استقلال مدیریت واحدهای تولیدی با افزایش یا بدت مدیریت بتواند بسته رویدادهای بازار و اکتش لازم‌ر نشان دهد. بنابراین، اگر تعقیب منافع خاص به نفع گسترش تنظیم به واسطه بازار انجامید به شدت در تلاش برای کاهش تخاصات ناشی از تضاد میان انقیاد و مطلق‌لیات احتیاجی عمومی بوروکراسی (آنگاه مکانیزم بازار بی‌ظن خود رفتار فرعی و خاصی گرایانه را تولید خواهد کرد.

اهمیت مکانیزم بازار در این واقعیت نهفته است که رفتار فرعی رارسمیت می‌بخشد و بدین ترتیب از توانایی تخاصات می‌کاهد. اما، این را به قیمت تضعیف تقدم سیاست و تقویت تقدم اقتصاد انجام می‌دهد. بدین ترتیب، پایه اجتماعی حزب را به تحلیل می‌برد. بدین علت است که آن دسته از ملاحظات اقتصادی که موجب افزایش نفوذ مکانیزم بازار می‌شوند، همواره حرکتی در جهت تمرکز را به دنبال دارند. این است توضیح منطقی برای سیاست‌هایی که میان جهت‌گیری‌های اقتصاد متمرکز و اقتصاد متمرکز در نوسانند.

بهر رو، با بدنگتهای راروشن سازیم. زمانی که ما از بازار سخن می‌گوئیم منظور ما از موجود ما بین واحدهای تولیدی در یک اقتصاد دملی شده و سوسیالیستی است، نه بازار برای محصولات مصرفی و نیروی کار. تا آن زمان که پول و واسطه تبادل کالا باشد، امکان از بین رفتن مناسبات بازار وجود ندارد، مگر به قیمت برنا مریزی مرکزی نیروی کار و اقدام به حیره‌بندی. به علاوه، نه فقط واحدهای تولیدی بلکه، واحدهای مصرفی، و خانوارها، نیز در بازار شرکت دارند. ولودیمیر زبروس تأکید می‌کند که در شرایط کمبود، وجود این بازارها پیش‌شرطی است برای جلوگیری از تحدید غیر ضروری آزادی‌های سیاسی. الفای بازار در حوزه کالاهای مصرفی از طریق حیره‌بندی نه فقط آزادی مصرف را کاهش می‌دهد و "حاکمیت مصرف‌کننده" را (که در واقع هیچگاه وجود نداشته) از میان برمی‌دارد، بلکه همچنین به پیدایش دستگا ه کنترل اقتصادی سیاسی دیگری منجر می‌شود که به معنای بردن قلمروهای اجتماعی بازم بیشتر تحت کنترل ساختار بوروکراتیک سلطه است. تحدید و یا حذف بازار کار متوسط یک نظام اداره متمرکز کار رنیز به شکل مشابهی به معنای کاهش و یا حتی از بین رفتن آزادی‌های اساسی خواهد بود. در نتیجه، بسته به این که چه نوع بازاری را در مدنظر داشته باشیم، بازاری می‌تواند پیاپی مداهای کاملاً متفاوتی برای سلطه بوروکراسی داشته باشد. در حالی که گسترش بازار برای کالاهای مصرفی و یا برای نیروی کار یک شرط اساسی برای وجود حداقلی آزادی‌های سیاسی است، ولیکن، گسترش بازار میان واحدهای تولیدی معرف وجود مزایای روبه افزایش برای یک قشر اجتماعی خواهد بود که می‌تواند شا لوده نظام سلطه را از زاویه‌های وایس گرایانه تخریب کند.

این بحث با يد روشن کرده باشد که در کشورهای سوسیالیستی واقع موجود، اشکال سیاسی سلطه موجود، چه از طریق برنا مریزی متمرکز به تعقیب تقدم سیاست بپردازند، و چه به کمک تنظیم به واسطه بازار در صدد حل مسائل ناشی از تضاد بدین تمرکزگرای و خاصی گرای باشند، توانایی آن را ندارند که شا لوده ساخته شده سلطه استبدادی بوروکراسی تیک را دگرگون کنند.

از آن جایی که شکل بوروکراتیک، توده‌های زحمتکش را همچنان تحت انقیاد نگاه می‌دارد و باعث عدم تحرک اقتصادی و اجتماعی می‌شود، عدم گرای سلطه بوروکراتیک یک سلسله مسائل را به وجود می‌آورد. حفظ و بهبود گرای اقتصادی از نیازهای بوروکراسی برای کسب مشروعیت و نه نیازهای توده‌های زحمتکش حکایت می‌کند. کارگران اساساً

منفعل، و به مثابه مفعول فعال، محدود و تحت کنترل اند. حتی در الگوی جدید مکانیزم اقتصادی سیاسی اجتماعی که در دهه ۱۹۶۰ پیاپی شد، کارگران به صورت افراد ظاهری می‌شوند. منافع و نیازهای رها نمی‌بخش کارگران هیچ جایی در این الگو ندارد. از تحلیل بارومی توان چنین نتیجه گرفت: این امکان وجود دارد که نیازهای جبران‌کننده، که می‌توان آن‌ها را بطورکامی ارضاء کرد، غالب شوند. در این فرآیند، اما، تضاد نهفته است. ارضای خواست‌های جبران‌کننده به کارائی دستگا ه اقتصادی بستگی دارد. این خواست‌ها به سوی پیشرفته‌ترین الگوها متمایل اند. در نتیجه، بوروکراسی، حداقل بطور پراکنده، ناگزیر از تامین آن چیزهایی است که فقدان آزادی پیشرفته‌ترین کشورها، یعنی کشورهای سرمایه‌داری، را جبران می‌کنند. بهر حال، ایجا دیک جا معه مصرفی جهت برآوردن این خواست‌ها مستلزم کارائی اقتصادی است و مکانیزم اقتصادی تنها زمانی می‌تواند کارائی داشته باشد که توده‌ها تا حدودی به حرکت درآمده، بسیج شده، و نفع مادی خود را در این کارائی ببینند.

از سوی دیگر، در درازمدت، توده‌ها منافع مادی خود را در جری اقتصاد حفظ می‌کنند و تنها آن زمانی که صنعت بسندگی لازم را داشته باشد، تا حدودی فعال خواهد بود. در نتیجه، علاقه دوگانه بوروکراسی، هم به داشتن یک مکانیزم اقتصادی کارآ، و هم در کنترل فعالیت کارگران، تضاد را به وجود می‌آورد. بوروکراسی اگر نتواند به کمک نرخ بالای رشد اقتصادی و از طریق افزایش درآمد مدیران تضاد سرپوش نهد؛ و نیز اگر نتواند، به منظور جلوگیری از نیازهای رها نمی‌بخش کارگران، نیازهای جبران‌کننده آن‌ها را برآورده سازد (و با به زبان عوامی به "اخذی" کارگران بپردازد)، آنگاه فعالیت‌های کارگران که خودنظام موجود آنها را می‌طلبد، از حیطه کنترل بوروکراسی خارج خواهد شد و عملاً شرایط یک دموکراسی صنعتی را ایجا خواهد کرد. "بهار پراگ" در چکسلواکی یکی از این موارد بود. بوروکراسی موفق نشد که نیازهای جبران‌کننده کارگران را برآورده سازد و یا دامنه بسیج آنها را محدود سازد. در نتیجه، در واقعیت امر، فعالیت‌های کارگران به ایجا دارگان‌های خودگردانی انجامید. نه نظام بوروکراتیک انتقال از بالا به پایین، نه تحریک احساسات ایدئولوژیک کارگران، نه توسل اخلاقی به همبستگی پرولتری، و نه رابطه با اتحاد شوروی "برادر"، هیچ یک دیگر نمی‌توانستند تضاد مابین کارائی و مشروعیت را که محصول نظام سلطه بود، حل کنند.

لازم به تذکر است که توضیح فوق تنها در مورد چکسلواکی در ۱۹۶۸ صدق می‌کند. در جمهوری دموکراتیک آلمان، اتحاد شوروی، و دیگر کشورهای سوسیالیستی واقع موجود، سیاست عدم تمرکز هیچگاه از کنترل بوروکراسی خارج نشد. مکانیزم انتقال قدرت به نحو احسن کار نکرد. مورد چکسلواکی، اما، نشان می‌دهد که سلطه بوروکراتیک به هیچ وجه پایدار نیست و دوره‌های اصلاحات و ضد اصلاحات نمی‌توانند تا بینهایت به دنبال یکدیگر بیایند.

همانطور که نشان داده شد، بوروکراسی اساس سلطه نیست، بلکه بوروکراسی خود سلطه را در بیطن خود می‌پروراند. بوروکراسی شکلی است مبتنی بر تقسیم کار که، که در آن استبداد سیاسی در کشورهای سوسیالیستی واقع موجود، خود را نهادی می‌کند. مکانیزم سلطه بسیار پیچیده است، و صرفاً به کمک واژه اداره بوروکراتیک انحصاری دستگا ه تولیدی نمی‌توان آن را توضیح داد. این پیچیدگی مساله توسط مقوله "تقدم سیاست" توضیح داده شد و به این نتیجه رسیدیم که سلطه بوروکراتیک، و همچنین مشروعیتش، در مقایسه با جوامع سرمایه‌داری غربی، تا حدود بسیار زیادی یک مساله سیاسی است. در نتیجه، برای دگرگونی اساسی جوامعی که انقلاب راپشت سر گذرانده‌اند، یک عمل انقلابی برای سرنگونی مناسبات سرمایه‌داری ضرورت ندارد. در عوض، همانطور که تحولات "بهار پراگ" نشان داد، برای درهم‌نگستن انقیاد و خاصی گرای که توده‌ها را به واسطه اشکال استبدادی و بوروکراتیک سلطه در خود محصور کرده است، بسیج سیاسی شدن توده‌ها ضرورت می‌یابد. افزون آن که، مطالبه صرف نیازهای جبران‌کننده، یعنی "ارضاء کاذب"، باید مردود شناخته شود. منافع رها نمی‌بخش توده‌ها باید در اشکال نوین باز تولید اجتماعی، که تقسیم کار که رانفی می‌کند، سازمان داده شوند. رودلف بارو بر این فرا شد دگرگونی ریشه‌ای نسام بقیه در صفحه ۹۸

# مارکس و اقتصاد

ارنست مندل

ترجمه از صابر

## سهم مارکس در تئوری اقتصادی

تئوری اقتصادی مارکس نقطه عزیمت خود را خصلت از لحاظ تاریخی محدود در نتیجه نسبی پدیده‌ها و مباحث اقتصادی قرار می‌دهد. این تئوری، از همان آغاز، هرگونه پیش‌فرض نوعی قوانین ابدی اقتصادی را مردود می‌شمارد و خود را به کشف قوانین مشخص اقتصادی مربوط به نظام‌های خاص اجتماعی محدود می‌کند. بخش بیشتر کار مارکس به تحلیل قوانین اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری اختصاص یافته است. لیکن، مارکس سرمایه‌داری را به مثابه شیوه تولید کالای تعمیم یافته تلقی می‌کند. بنا بر این، کار و اوشا ملبسیاری از عناصری است که قوانین حاکم بر تولید کالای تعمیم یافته را نیز تعیین می‌کنند؛ قوانین حاکم بر اقتصاد جامع پیشا سرمایه‌داری، که تولید کالای ساده در آنها به خدمت معینی ارزش رسیده است؛ و جوامع فرا سرمایه‌داری، که تولید کالای در آنها هنوز کاملاً زمین نرفته است.

در شاخه تئوری اقتصادی مارکس یک مشاهده انسان‌شناختی (انترپولویژیک) قرارداد: انسان یک حیوان اجتماعی است، و نوع بشر تنها از طریق کار اجتماعی می‌تواند بقا خود را برساند. در هر جامعه مشخص، راه مشخصی برای سازمان دادن کار اجتماعی (روابط تولیدی مشخص) و راه مشخصی برای تصاحب کار افزوده (کاری افزون بر آن بخش از نیروی کار موجود در جامعه که جهت حفظ و بازتولید نیروی کار تولیدکنندگان و ابزار کار آنها لازم است) وجود دارد.

همه جوامع بشری می‌باید تعادل میان تولید و نیازها را حفظ کنند (با در نظر گرفتن نوسانات ذاتی موجود). قانون ارزش آن مکانیزم عینی است که به واسطه اش، در یک اقتصاد متکی بر بازار (در تولید کالای)، نیازهایی که از لحاظ اجتماعی برمی‌آید شناخته شده‌اند (یعنی، نیازهای متکی بر قدرت خرید موجود) و کار لازم اجتماعی با یکدیگر توازن می‌یابند. و این عمل به رغم این واقعیت صورت می‌پذیرد که کار اجتماعی به شکل کار خصوصی انجام می‌شود، و تولیدکننده خصوصی دقیقاً نمی‌داند که محصولات او کدام نیازهای مشخص (از لحاظ کمی یا کیفی) را ارضا خواهند کرد.

قانون ارزش بر مبادله کالاها حاکم است. در حالی که کالاها می‌باید فقط بر اساس قیمت نه فروش برسند، یعنی علیه پول، هنگامی که تولید کالای استقرار می‌یابد، نوسانات در قیمت‌ها، در تحلیل نهایی، به واسطه نوسانات در ارزش کالاها تعیین می‌شوند. نزد مارکس، کار تنها یک مقیاس عددی که کالاها را با هم مقایسه می‌کند نیست، بلکه یک مقیاس است. ارزش یک کالا توسط آن بخش از کل کار موجود در جامعه که به تولید آن کالا اختصاص یافته معین می‌شود. نوسانات در ارزش کالاها تابع نوسانات در بازار کار در حوزه‌های تولیدند. اما، همچنین به نوسانات در کل تقاضای اجتماعی نیز مرتبطند. اگر محصول جاری از نیازهای از لحاظ اجتماعی برسمیت شناخته شده بیشتر باشد، منابع مولد آن بخش تولیدی بیرون کشیده می‌شوند. اگر محصول جاری جهت ارضای تقاضای موجود برای کالای معینی ناکافی باشد، منابع مولد بیشتری به آن بخش منتقل می‌شوند.

بدین ترتیب، قانون ارزش، تحت شرایط تولید کالای و مالکیت خصوصی ابزار تولیدی، نه تنها بر مبادله کالاها، که بر توزیع نیروی کار و منابع مادی میان بخش‌های گوناگون فعالیت اقتصادی

حاکم است. اما، مالکیت خصوصی، حتی هنگامی که تعمیم یافته باشد، برای همیشه و برای همه تجدید تولید نمی‌شود. به واسطه یک سلسله تحولات مهم اقتصادی و اجتماعی - که عمده‌ترین شان عبارت بودند از انقلاب تجاری، انقلاب ارضی و انقلاب صنعتی - مالکین وسائل تولید و کسانی که نه وسائل تولید و نه وسائل معیشت دارند (به زمین که به کمک آن آذوقه خود را تولید کنند، دسترسی ندارند)، در کنار یکدیگر پدیدار می‌شوند. گروه دوم (پرولتاریا، طبقه کارگر) به ناچار با بدنیروی کار خود را به گروه اول (بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار) بفروشد. این رابطه اساسی اجتماعی در وجه تولید سرمایه‌داری است.

چرا طبقه سرمایه‌دار به خریداری نیروی کار پرولتاریا تحت شرایط "مبادله برابر"، یعنی به ارزش حقیقی نیروی کار (از کلاه - برداری، دزدی، و غیره، بگذریم)، علاقمند است، همین جا است که کشف عمده مارکس مطرح می‌گردد: تئوری ارزش افزوده. تحت شرایط سرمایه‌داری، نیروی کار کارگر به کالا تبدیل می‌شود. نیروی کار، همانند هر کالای دیگری، به قیمت مشخصی به فروش می‌رسد - دستمزد کارگر - که به دلخواه نیست و در تحلیل نهایی به واسطه ارزش آن - تعیین می‌گردد. ارزش این کالای ویژه - نیروی کار - مثل ارزش همه کالاها، توسط مقدار کاری که از نظر اجتماعی برای تولید آن لازم است، تعیین می‌شود. یعنی، به واسطه مخارج تجدید تولید آن بر اساس سطح مشخصی از بارآوری کار در بخش‌های تولید کالاهای مصرفی (۱). نیروی کار، نظیر همه کالاها، در عین حال دارای ارزش (ارزش مبادله) و فایده (ارزش مصرف) است. یعنی واجد کیفیات فیزیکی مشخصی است که خریدار آن مایل به استفاده از آنها است. اما، ارزش ویژه مصرفی کالای نیروی کار دقیقاً در ظرفیت آن برای تولید ارزش جدید است. کارزننده، که بر روی مواد اولیه و ابزار کار (ماشین آلات) انجام می‌شود، بر ارزش این مواد اولیه (و بخشی از ارزش ماشین آلات که در تولید جاری جای می‌گیرد) ارزشی جدید اضافه می‌کند. اگر این ارزش اضافه شده صرفاً معادل دستمزد کارگر باشد، ارزش افزوده یا سودی برای سرمایه‌دار وجود نخواهد داشت. اما، اگر این ارزش اضافه شده "به ارزش مواد اولیه بوسیله کارگر در فرآیند تولید، بزرگتر از دستمزد کارگر باشد، ارزش اضافه‌ای پدیدار می‌شود که سرمایه‌دار به صرف این که مالک محصول نهایی کارگر است، آن را تصاحب می‌کند. این ارزش اضافه شده، توسط مارکس، ارزش افزوده نامیده می‌شود. وجود آن پیش شرط استفاده کارگر از سرمایه‌داران است. و منتأی آن صرفاً تفاوت میان کل ارزش جدید تولید شده توسط کارگر و مخارج بازتولید نیروی کار است.

پیش شرط پیدایش این تفاوت، البته، سطحی از بارآوری کار در بخش‌های تولید کالاهای مصرفی (و در درجه نخست کشاورزی) است که بر اساس آن کارگر می‌تواند محصولات لازم برای خود را در فقط بخشی از کار معمول روزانه تولید کند. اگر آنها تمام کار روزانه را برای تولید ما محتاج زندگی که بدون آن ادامه کار برایشان میسر نمی‌بود، لازم داشتند، ارزش افزوده‌ای نیز در کار نمی‌بود.

ارزش افزوده توسط سرمایه‌داران تصاحب می‌شود. ارزش افزوده

۱- مارکس، این نظریه را که مخارج بازتولید نیروی کار فقط نیازهای فیزیولوژیک (حسانی) را در بر می‌گیرد، بطور صریح رد کرده است. این مخارج باید همچنین کالاهای مصرفی و خدماتی را که بطور تاریخی جزئی از دستمزد متوسط از لحاظ اجتماعی مرسوم به حساب می‌آیند، برای کارگران نامین کند. مارکس این بخش از دستمزد را عنصر "اخلاقی - تاریخی" نام داده است.

به دو بخش اساساً متفاوت تقسیم می شود. بخشی از آن بطور غیرمولد به مصرف می رسد. این بخش، صرف نگهداری طبقه سرمایه دار و وابستگان آن (شامل نگهداری دولت بورژوا) می شود. بخشی دیگر به طور مولد سرمایه گذاری می شود، یعنی صرف خرید مواد خام اضافی، ماشین - آلات اضافی و نیروی کار بیشتر برای توسعه تولید می گردد. تحت سرمایه داری، اما، تولید فقط هنگامی رشد می کند که سرمایه رشد کند. زیرا در سرمایه داری، مواد خام و ماشین آلات اضافی، و نیروی کار جدید، شکل سرمایه اضافی را دارند (سرمایه ثابت اضافی در مورد اول، و سرمایه متغیر اضافی در مورد دوم). بنابراین، سرمایه داری همواره تحت فشار قانون انباشت سرمایه قرار دارد. بقای سرمایه داری در گرو رشد آن است. سرمایه فقط هنگامی می تواند وجود داشته باشد که سرمایه بیشتری انباشت گردد.

این اصل، بیش از هر چیز به دلیل رقابت صدق می کند. سرمایه، از آن جاکه متکی بر مالکیت خصوصی است، به صورت سرمایه های متعدد در رقابت با یکدیگر تجلی می یابد. تولید سرمایه داری تولیدی برای بازاری ناموشان است. برای پیروزی در این رقابت، هر سرمایه دار، و یا به عبارت صحیح تر، هر شرکت سرمایه داری، باید مخارج تولید را کاهش دهد. و برای کاهش مخارج تولید، ضروری است که تولید در مقیاس گسترده تری صورت گیرد، از ماشین آلات مدرن تری استفاده شود و جریان کار و تولید معقول تر گردد. این همه محتاج سرمایه است. بیشتر است. از همین جا است که انگیزه دائمی برای انباشت سرمایه ناشی می شود. و از آنجا که ارزش افزوده تنها منبع سرمایه است، انگیزه دائمی جهت انباشت سرمایه به معنای وجود انگیزه دائمی برای افزایش ارزش افزوده است.

با آغاز این پیشنهادها، مارکس آن چه را که تضاد اساسی اقتصادی نظام سرمایه داری می دانست، کشف کرد: گرایش نزولی نرخ سود. منشاء سود ارزش افزوده است. ارزش افزوده را کارزننده، و فقط کارزننده تولید می کند. یعنی، توسط آن بخشی از سرمایه که به مصرف خرید افر نیروی کار می رسد و مارکس آن را سرمایه متغیر می نامید. اما، انباشت سرمایه از طریق پیشرفت تکنولوژی یک در رابطه با تقسیم کل سرمایه بین بخش متغیر و ثابت نیز اثر دارد. گرایش به سمت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، یا نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، بنا بر این، از آنجا که سود فقط توسط سرمایه متغیر تولید می شود، اگر سرمایه متغیر بخش کوچکتر و کوچکتری از کل سرمایه شود، نسبت سود به کل سرمایه (که مارکس نرخ سود می نامد) گرایش به نزول دارد، در صورتی که همه عوامل دیگر ثابت بمانند.

البته، بطور معمول همه عوامل دیگر ثابت نمی مانند. و گرنه سرمایه داری مدت ها قبل در اثر سقوط نرخ سود از میان رفته بود. همان عاملی که منجر به افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود - پیشرفت تکنولوژی، افزایش بارآوری کار - همچنین، کالاهای معیشتی (کالاهایی که با دستمزد خریداری می شود) را نیز از آن ترمی سازد. این، به نوبه خود، باعث آن می شود که معادل ارزش این کالاهای معیشتی در بخش کوچکتر و کوچکتری از کار روزانه معمولی تولید شود. این بدان معنی است که نرخ ارزش افزوده (نسبت آن بخش از کسار روزانه که کارگر ارزش افزوده تولید می کند) به آن بخش که معادل دستمزد خود را ایجاد می کند) افزایش می یابد. افزایش نرخ ارزش افزوده می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بر نرخ سود را جبران کند.

با وجود این، فرض مارکس این بود که در دراز مدت نمی توان بطور کامل این اثرات را جبران کرد. افزایش نرخ ارزش افزوده محدود است. در صورتی که ترکیب ارگانیک سرمایه می تواند بدون حد رشد کند. هنگامی که کارزننده در اثر خود کار شدن تولیدکننده رگذاشته شود، ترکیب ارگانیک سرمایه به بی نهایت می رسد، در صورتی که نرخ ارزش افزوده صفر است، زیرا فقط کارزننده ارزش افزوده تولید می کند. هنگامی که اشباع انباشت رخ می دهد، هم مقدار سرمایه

انباشت شده و هم کمبود نسبی نیروی کار که به افزایش دستمزدها ی واقعی می انجامد، باعث کاهش نرخ سود می شوند. تحت شرایط سرمایه داری، کاهش نرخ سود منجر به کاهش سرمایه گذاری مولد، کاهش رشد اقتصادی، بحران اقتصادی، ورشکستگی ها، و بیگاری گسترده می شود. در عین حال، به دلیل افت عظیم (انهدام) ارزش سرمایه و کاهش دستمزدها، خود بحران شرایط راه انداختن دوباره جریان انباشت سرمایه را، هنگامی که نرخ سود مجدداً افزایش یابد، ایجاد می کند.

بنابراین، گرایش نزولی نرخ سود نه به صورت خطی که از طریق مراحل متوالی افت و خیز، یعنی به صورت دوره ای، عمل می کند. و بر مراحل دوره اقتصادی که شکل ویژه رشد اقتصادی در سرمایه داری است، حاکم است: توالی مراحل بهبود، رونق، شکوفایی، اشباع، سقوط، رکود، بهبود مجدد، و غیره. بر اساس شکل ویژه عملکرد این گرایش، چه از طریق دوره اقتصادی وجه دراز مدت، می توان یک سلسله قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری را استخراج کرد، و در برتو و اقصیات تجربی، یعنی بر اساس تاریخ اجتماعی اقتصادی دوقین اخیر، آزمایش کرد. (۲)

سهم مارکس در تحلیلی اقتصادی اساساً در حوزه تئوری ارزش و ارزش افزوده از یک طرف، و در کشف این قوانین حرکت از طرف دیگر است. اما، مشا جراتی که عقاید او برانگیخته اند، بیشتر اصول قوانین حرکت سرمایه داری متمرکز شده اند تا بر اساس شالوده های تئوریک آنها. این قابل درک است، و خود مارکس در پیشگفتار جلد اول سرمایه آن را پیش بینی کرده بود:

در حوزه اقتصادی، تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنانی که معمولاً در همه حوزه های دیگر وجود دارند، مواجه نمی شود. ما هیت ویژه مطالب مورد بحث، خشن ترین، بخیل ترین، و بدخواه ترین احساساتی را که از سینه بشری برمی خیزند، یعنی خشم منافع خصوصی، چونان دشمنان خونین به میدان جنگ فرامی خواند. (۳)

این درست است که جدی ترین مخالفین تئوری های اقتصادی مارکس - همانند جدی ترین مخالفین سوبالیزم - کوشیده اند که نشان دهند، آنچه آنها "خطاهای پیش بینی های مارکس" می نامند، ریشه در نادانستی مفاهیم و روش های اساسی تحلیل او دارند. آنها، از نقد قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری به نقد تئوری ارزش و تئوری ارزش افزوده، به نقد قانون گرایش نزولی نرخ سود، و به نقد مالیزم تاریخی بطور کلی رسیده اند. با وجود این، غالب انتقادات حول قوانین حرکت متمرکز شده اند، حملات اساسی تئوریک بسیار محدود - و معمولاً زلحاط محتوی و دیدگاه الهی تقاطی بوده اند.

این مطلب، بطور حتمی با رزتری در رابطه با مشا جراتی که در خود اردوگاه مارکسیزم جریان داشته، صدق می کند. در اینجا نیز، این قوانین حرکت، به علت نتایج واضح سیاسی شان، زود ترم مورد حمله قرار گرفتند. در حالی که بنیادهای تئوریک آنها، برای مدت های مدید، به مثابه تابو و غیر قابل دستکاری تلقی می شدند.

بدین ترتیب، بی مناسبت نیست اگر بر خورد با نخستین صدسال تئوری اقتصادی مارکسیستی را با بررسی نقد قوانین حرکت سرمایه داری آغاز کنیم: قبل از بررسی نقد مفاهیم اساسی اقتصادی مارکس. هر چند که منطق، البته، شیوه معکوس را ایجاب می کند. این روش به معنای قربانی کردن ترتیب منطقی به خاطر ترتیب زمانی نیست. بلکه با زشناسی این واقعیت است که تأثیر عظیم مارکس بر تاریخ

۲- در کتب زیر من تلاش کرده ام که اثبات کنم، حداقل سه بار، در حدود سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۹۲ و ۱۹۴۸ (در ایالات متحده آمریکا در ۱۹۴۰) یک افزایش ناگهانی و بادوام در نرخ متوسط سود در اقتصاد بین المللی سرمایه داری رخ داده است: E. Mandel, *Late Capitalism* (London, 1975), ch. 4  
*Long Waves of Capitalist Development* (Cambridge University Press, 1980)

معاصر از دینا میزیم مبارزه طبقاتی و انقلاب ناشی می شود (۴)؛ یعنی از مسائلی که بطور مستقیم به قوانین حرکت جامعه بورژوازی مرتبطند، و فقط بطور غیر مستقیم، و در تحلیل نهائی، از تجربی ترین ابزار تحلیل مارکس نشأت می گیرند.

## قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری

### الف - تراکم و تمرکز سرمایه

آیا رقابت، بطور خودکار، باعث تراکم و تمرکز سرمایه میشود؟ آیا کسب و کار آزادانه انحصار منتهی می شود؟ آیا "سرمایه داری بازار آزاد"، سرمایه داری انحصاری را ایجاد می کند؟ پاسخ مارکس به این پرسش ها مثبت بود. وانگلس نیز در آنتی دورینگ و در جلد سوم سرمایه که توسط او ادیت شد، سخت از آن دفاع کرد. این تز، درست قلب اعتقادات بورژوا لیبرال را هدف قرار می دهد. بزعم آنان، مالکیت خصوصی و بازار آزاد، بطور دائم، دامنه آزادی بشر را گسترش می دهند. مارکسیست ها معتقدند که خیر! مالکیت خصوصی جامعه را به دو قطب داراها و بندارها تقسیم می کند. باعث خلع ید روزافزون از مالکین کوچک توسط مالکین بزرگ، و از شرکت های آزاد توسط تراست های عظیم اقتصادی می گردد. به تراکم قدرت اقتصادی و در نتیجه فساد و استثمار، منجمله در عرصه سیاست، می انجامد. این امر، تحت فشار مضاعف پیشرفت های تکنولوژیک - مخارج دانش فزاینده، "ورود" به بخش صنایع بزرگ، بانکداری، ترانسپورت، تجارت - عمده، و غیره - و رقابت که به حذف شرکت های کوچکتر و با راندن آنها کمتر توسط شرکت های بزرگتر و کارآتری می انجامد، صورت می گیرد. و دقیقاً از آن جا که این قانون تراکم و تمرکز سرمایه درست قلب اعتقادات بورژوا لیبرال و توجیحات اساسی جامعه بورژوازی را نشانه می گیرد، یکی از نخستین مسائلی بود که تحت حمله شدید نقادان قرار گرفت.

این انتقادات بطور کلی به سه دسته تقسیم می شوند. دسته اول برشوا هد تجریبی، که گویا عدم تمرکز سرمایه را نشان می دهند، تکیه می کند. ادعا می شود که شرکت های کوچک صنعتی و بانکی از قدرت مقاومت زیادی برخوردارند که مارکس به آن سخت کم بها داده است. این استدلال توسط نقادان مارژینالیست مارکس، نظیر بومباورک، پارنو، و غیره نیز استفاده شد. سپس نوبت "مارکسیست های قانونی" روسیه و فرزند خلف شان مازاریک (که بعدها رئیس جمهوری چکسلواکی شد)،

۴- لهستان عقیده ای را که درست در ریشه های مارکسیزم جای دارد، مورد سوال قرار داد: عقیده بازگشتنا پذیری تاریخ... این می تواند آغاز حرکتی در جهت نجات بخش عمده ای از بشریت از بن بست باشد که مارکس در تاریخ اختراع کرد ("سرماله" نشریه اکنونیست لندن، ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۱). گفتن ندارد که مارکس هرگز به چیزی به عنوان "بازگشتنا پذیری" تاریخ اعتقاد نداشت. همان طور که به تکامل خطی جوامع بشری نیز معتقد نبود. مفهومی که در "ریشه های" مارکسیزم قرار دارد، مفهوم تغییرات اجتماعی به واسطه مبارزات اجتماعی است: یعنی، عقیده موقتی بودن همه نهادهای اجتماعی، منجمله مالکیت خصوصی و اقتصاد متکی بر بازار، و عقیده وابستگی پیشرفت بشری به تغییرات در ساختار اجتماعی، که در تحلیل نهائی، به معنی وابستگی به تغییرات در روابط تولیدی است. این درک از تاریخ، البته امکان عقب گردهای اجتماعی را نیز در نظر می گیرد. اگر طبقات اجتماعی "پیشرو" مضمحل شوند، در شرایطی که طبقه دیگری نیز نتواند سریعاً سربلند کند، احتمال عقب گرد زیاد است. اما، نکته حالب در این است که هفته نامه ای که سرسختا نه طرفدار بورژوازی و رهبر ضد مارکسیست هاست، چنین قدرت عظیمی را به عقاید مارکس (عقاید به اصطلاح غلط) نسبت می دهد: گویا "بخش عمده ای از بشریت" به واسطه آن به بن بست رسیده است. و هنگامی که همین نشریه می پذیرد که انقلاب لهستان، که به وضوح تحت رهبری طبقه کارگراست، می تواند مسیر تاریخ را تغییر دهد، در واقع، بدون سروصدا (بهتر است اضافه کنیم، با لکنت زبان و "ناخود آگاه") نظیر مارکس درباره نقش تاریخی و کلیدی پرولتاریای صنعتی را تا شید کرده است.

برخی نویسندگان کاتولیک، بویژه برنشتاین و پیشتیبانسان او در بین الملل دوم رسید. (۵). اما این گونه انتقادات هرگز از ثالو - دهه محکمی برخوردار نبودند. در بهترین حالات، متکی بر تصمیم بی پایه برخی تحولات موقتی در شاخه های جدید صنعتی یا ادارات شگوفائی بی سابقه بودند که همواره شرایط رشد شرکت های جدید را فراهم می ساختند.

کافیست به وقایع تاریخی مربوط به شکل گیری تراست ها رجوع کنیم: ایجاد مجتمع های عظیم صنعتی و بانکی در آمریکا حتی در اواسط دهه ۱۸۸۰؛ گسترش آن به آلمان، فرانسه، ژاپن، بریتانیا، ایتالیا؛ ظهور گروه های مالی در تمام کشورهای امپریالیستی که از طریق شرکت های مالی "مادر" بخش عمده ای از صنایع بزرگ را تحت کنترل خود داشتند؛ و کاهش تعداد شرکت های کد در شاخه های کلیدی صنعت (ذغال سنگ، فولاد، مس، آلومینیوم، اتومبیل، ماشین - آلات الکتریکی، ساختمان، کاغذ، هواپیما، پتروشیمی، کامپیوتر، صنایع هسته ای، و غیره) بر بازار مسلط بودند. این ها همه نشان می دهند که این قانون حرکت سرمایه داری یک قانون واقعی است و تاریخ وجود آن را تأیید می کند. (۶). ظهور شرکت های چند ملیتی، بویژه پس از جنگ جهانی دوم، نیز چیزی جز اثبات همین قانون که اکنون در مقیاس بین المللی عمل می کند، نیست: تراکم و تمرکز بین المللی سرمایه.

ایرادی می گیرند که مثلاً صحنه جینی در دهه های اخیر شقریباً ثابت مانده است. از این واقعیت که شواهد عینی در مورد صنایع کلیدی فوق به هیچ وجه چنین چیزی را روشن نمی کند، بگذریم. اما، این ایراد فقط نشان می دهد که تراکم و تمرکز سرمایه معمولاً فراتر از چند شرکت که بر شاخه ای از تولید حاکم می شوند، نمی روند. رقابت - انحصاری از پیشرفت تراکم سرمایه تا آن حدی که فقط یک شرکت مسلط شود، جلوگیری می کند. این که نتیجه عملکرد این قانون حرکت سرمایه داری را "مونوپولی" (( انحصار یک شرکت )) یا "ولگیوپولی" (( انحصار چند شرکت )) بنامیم، صرفاً یک مساله لغوی است. نکته اساسی در اینست که "رقابت آزاد"، به همان شکلی که در قرن اول پس از انقلاب صنعتی عمل کرد، جای خود را به تسلط بر بازار و رفتار اقتصادی کلامتفاوتی می دهد. و در واقع، کوشش مارکس نیز اثبات همین مطلب بود: در اثر رقابت، رقابت تقلیل خواهد یافت، و به ضد خود بدل خواهد شد.

انتقادات نوع دوم مربوط به موارد به اصطلاح استثنائی است. استدلال شده است که کشاورزی، توزیع خدمات، به دلایل ساختاری، تحت تأثیر قانون تراکم و تمرکز سرمایه قرار نمی گیرند. مارکس خود به دلایل ویژه ای که مانع از رشد عادی و تمام مومکمال تولید سرمایه داری در این شاخه ها می شوند، اشاره کرده است. اما، او همچنین تأکید داشت که، در درازمدت، قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری خود را بر این بخش ها نیز تحمیل خواهند کرد. نعمیات زودرس نقادان، به تدریج ولی قطعاً نه، به واسطه خود رویدادها به کناره ریزده شد. در دوران شرکت های عظیم کشت و صنعت، فروشگاه های زنجیره ای غول آسا، و

به کتب زیر رجوع کنید:

Eugen von Böhm-Bawerk, *Karl Marx and the Ausgang seines Systems* (1896; English edn., *Karl Marx and the Close of his System* New York: Augustus Kelley, 1949); Eduard Bernstein, *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie* (1899; English edn., *Evolutionary Socialism* New York: Schocken, 1963); T.G. Masaryk, *Die philosophischen und Soziologischen Grundlagen des Marxismus* (Vienna, 1899); Michael Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus* (Leipzig: Duncker and Humblot, 1905).

به عنوان فقط یک نمونه: در محله اقتصادی محافظه کار آلمان - *Wirtschaftswoche* (شماره ۷ اوت ۱۹۸۱) می خوانیم: "امروزه به سختی می توان یک شرکت مهم ژاپنی که تحت حفاظت یکی از شش مجتمع عظیم و با اقامت آنها نباند، پیدا کرد." این شش مجتمع که وارثین بعد از جنگ گروه *Zaibatsu* هستند، عبارتند از گروه های Mitsubishi, Mitsui, Sumitomo, Fuyo, Sanwa و بانک Dai-ichi Kangyo. اخیراً گروه میتسوئی شرکت های بزرگی نظیر تویوتا، توشیبا و اوجی را تحت کنترل خود درآورد است.

ماشینی شدن روزافزون شاخه‌های مختلف صنایع خدماتی، دیگرگرشی باقی نمانده که حق با مارکس بود. و ایراد سوم این است که به رغم رشد قابل ملاحظه شرکت‌ها و کاهش تعداد شرکت‌های بزرگی که برپا از رطلتند (در مقایسه با شرایط سرمایه‌داری "بازار آزاد")، گرایش تراکم و تمرکز در سطح شرکت‌ها، در سطح مالکیت سرمایه‌داری شده است. مالکیت بویژه پس از پیدایش شرکت‌های سهامی عام، هرچه بیشتر پراکنده شده است. مالکیت و کنترل از یک دیگر جدا شده‌اند. و مساله دیگر بر سر تمرکز و تراکم مالکیت سرمایه‌داری نیست، بلکه تمرکز مهارت‌ها در مدیریت است که گویا در مرحله اخیر سرمایه‌داری قدرت واقعی (هرچند متراکم) را در دست دارد. (۷).

این جانشین‌دوباره یک آشفته‌فکری لغوی در ریشه این ایراد وجود دارد. هنگامی که ما رکن از تمرکز سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم، منظور ما تمرکز قدرت تصمیم‌گیری است که مالکیت سرمایه‌داری در وجه تولید سرمایه‌داری به دنبال می‌آورد، و نه تمرکز صوری خود مالکیت سرمایه‌داری. برعکس، ما رکن خود در گذشته بود که پیدایش شرکت‌های سهامی عام چیزی جز شکل جدیدی از خلع ید از مالکین واقعی سرمایه و تبدیل آن‌ها به مالکین صوری سرمایه نیست. (۸). شرکت‌های سهامی به لایه‌های فوقانی طبقه سرمایه‌داری را از راه می‌دهند که سرمایه‌داری به مراتب عظیم‌تر از آنچه خود سرمایه‌داری را کنترل درآوردند. اما، کسانی که این منابع عظیم را کنترل می‌کنند و خود فقط بخش کوچکی از آن را مالکند، در واقع مالکین خصوصی سرمایه‌اند و اغلب خود مالک سرمایه‌های عظیم هستند. (۹). هیچ یک از شرکت‌های بزرگ توسط کسانی که خود دارای سرمایه خصوصی نیستند، و یا در بخش ثروت مند طبقه سرمایه‌داری را در دست نمانده‌اند، کنترل نمی‌شود.

## ب- قطبی شدن جامعه

قانون تراکم و تمرکز فزاینده سرمایه در تحلیل مارکسیستی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا که مستقیماً به نتایج سیاسی و اجتماعی می‌انجامد. از آنجا که هزینه سرمایه‌داری کوچک و متوسط در جامعه سرمایه‌داری دائماً کاهش می‌یابد، آن بخش از جمعیت فعال که "برای خود کار می‌کند" هرچه کمتر و آن بخش که مرکب از فروشندگان نیروی کار به سرمایه‌داری و دولت آنهاست، هرچه بیشتر می‌شود.

۷- A. A. Berle-Gardiner and C. Means, *The Modern Corporation and Private Property* (New York, 1933).

همچنین به کتب زیر رجوع شود:

James Burnham, *The Managerial Revolution* (New York, 1941), and J. K. Galbraith, *The New Industrial State* (Harmondsworth, 1968).

۸- به سرمایه، جلد سوم، فصل ۲۲، رجوع کنید. در آنجا دقیقاً این عبارت بکار رفته است: "عملکردهای مدیریت هرچه بیشتر از مالکیت سرمایه جدا شده‌اند" - در شرکت‌های سهامی.

۹- در میان منابع مختلف می‌توان کتب زیر را نام برد:

Ferdinand Lundberg, *The Rich and the Super-Rich* (New York, 1968); S. William Dovehoff, *Who Rules America* (Englewood Cliffs, 1967); C. Wright Mills, *The Power Elite* (New York, 1957); Anthony Giddens, *The Class Structure of the Advanced Societies* (London, 1979); Jay Gould, *The Technical Elite* (New York, 1966).

۱۰- تعریف پرولتاریا به مثابه تمام کسانی که از نظر اقتصادی ناچار به فروش نیروی کار خود هستند که توسط بلخانف و لنین در نخستین برنامه سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه مطرح شد. تمام حقوق بگیرانی را که سطح درآمدشان امکان پس‌انداز کردن و در نتیجه انباشت سرمایه را می‌دهد و یا سرمایه‌شان به اندازه‌ای است که می‌توانند از درآمد آن (بهره، کرایه، سود سهام) امر را معاش کنند، خارج از پرولتاریا قرار می‌دهد (مثلاً، مدیران عالی رتبه، و یا ما مورین عالی رتبه؛ دولت بورژوا، و یا برخی از عناصر حرفه‌ای نظیر دکترها و قاضی‌ها که تا یه‌به‌به کار حقوق بگیر تحت‌کنترل کارکنند). اگر آنها نیز نیروی کار خویش را می‌فروشند، به دلیل نداشتن وسائل دیگر امرار معاش نیست، بلکه "آزادانه" چنین انتخاب می‌کنند. و این دقیقاً در مورد کارگران و کارکنان عادی که امکان انتخاب ندارند، صدق نمی‌کند.

از اینجاست که گرایش قطبی شدن روزافزون جامعه، میان تعداد هر چه کمتری از خریداران نیروی کار و تعداد هر چه بیشتری از فروشندگان نیروی کار، سرچشمه می‌گیرد. (۱۰).

شواهد عینی بطور کامل صحت این پیش‌بینی ما رکن را نشان می‌دهد.

پرولتریزه شدن نیروی کار در ایالات متحده آمریکا. (۱۱).

سال	دستمزد بگیران شامل کارمندان	واژ آنها: مدیران و کارمندان عالی رتبه	مشاغل مستقل
۱۷۸۰*	۲۰/۰	-	۸۰/۰
۱۸۸۰	۶۳/۱	۱/۱	۳۶/۹
۱۸۹۰	۶۶/۲	۱/۲	۳۳/۸
۱۹۰۰	۶۹/۲	۱/۳	۳۰/۸
۱۹۱۰	۷۳/۷	۱/۸	۲۶/۳
۱۹۲۰	۷۶/۵	۲/۶	۲۳/۵
۱۹۳۰	۷۹/۷	۲/۹	۲۰/۳
۱۹۳۹	۸۱/۲	۳/۰	۱۸/۸
۱۹۵۰	۸۲/۲	۴/۴	۱۷/۹
۱۹۶۰	۸۵/۹	۵/۳	۱۴/۱
۱۹۶۹	۹۰/۸	۷/۲	۹/۲
۱۹۷۷*	۹۱/۳	-	۸/۷

\* رقم مربوط به سال ۱۷۸۰ چندان دقیق نیست. و شامل بردگان، که در آن زمان یک پنجم جمعیت را تشکیل می‌دادند، نمی‌شود.

\*\* این ارقام بر اساس آمار نیروی کار غیرنظامی تنظیم شده‌اند (از سال ۱۹۷۸).

در کشورهای عمده سرمایه‌داری، بخش فروخته‌شده نیروی کار از کم‌تر از ۵۰ درصد و یا در حدود ۵۰ درصد جمعیت فعال، در طی یک نسل، به حدود ۷۵ درصد افزایش یافته است. و در نسل بعدی به ۸۵ تا ۹۰ درصد رسیده است. در ایالات متحده آمریکا، انگلستان و سوئد، هم‌اکنون از ۹۰ درصد نیز گذشته است. هیچ گونه علائمی مبنی بر این که این روند معکوس شده باشد، دیده نمی‌شود. هرچند که، البته، سرعت آن، پس از گذشتن از میزان معینی، کند شده است.

بدین ترتیب، کوشش‌هایی که برای زیر سؤال بردن این قانون حرکت جامعه سرمایه‌داری انجام گرفته همواره قدری تصنیف بوده‌اند. ادعا شده است که ما رکن به قدرت مفاومت خرده‌بورژوازی (دهقانان مستقل، پیشه‌وران، کسبه) کم‌بها داده است و یا به طبقات متوسط "جدید" بجای طبقات قدیم توجه نکرده است. برای مارکس، اما، بحث اساساً پیرامون مساله اجبار اقتصادی به فروش نیروی کار دور می‌زند. این واقعیت که بخش هر چه بزرگتری از جمعیت فعال به این مقوله تعلق می‌گیرد - از آهنگ رشد آن بگذریم - بر اساس شواهد آمار به سختی قابل تردید است. و این قانون را ما رکن درست از ما هیست‌ارزش، ارزش افزونه، سرمایه‌داری و انباشت سرمایه استنتاج کرد، یعنی از خود ساختار سرمایه‌داری. این قانون وجود دارد، زیرا، سرمایه‌ای که بخواهد با برجا بماند، باید دائماً افزایش یابد؛ زیرا، حتی افزایش

۱۱- ما در مورد نحوه محاسبه ارقام مربوط به مقوله "مدیران و ما مورین عالی‌رتبه" تردید داریم.

James F. Becker, *Economie politique marxiste* (Paris: Economica, 1980). English edn, *Marxian Political Economy: an Outline* (Cambridge University Press, 1979), p. 287

دستمزدها، کارگران و با حقوق بگیران را قادر به انباشت سرمایه نمی‌سازد؛ زیرا، تنها کسی که سرمایه بیشتر را دارد می‌باشد، می‌تواند انباشت سرمایه را ادامه دهد، یعنی سرمایه دار باقی بمانند. (۱۲).  
تمام بخش‌های دیگر مردم که از لحاظ اقتصادی فعال هستند، بطور روزافزون جزئی از پرولتاریا می‌شوند، یعنی ناچار به فروش نیروی کار خویشند.

درواقع، ایراد عمده علیه این قانون حرکت جامعه بورژوازی این نیست که نادرست است، بلکه این است که مارکس آن را بیش از اندازه مهم تلقی کرده و اساس استنتاجات سیاسی بسیار عمومی قرار داده است. نقادان می‌گویند: این درست که تعداد دستمزدها و حقوق بگیران افزایش می‌یابد، اما، در ضمن، هرچه بیشتر نیز نا همگسوس می‌شوند و توانایی عمل و سازماندهی واحدا از دست می‌دهند. مستخدمین دولتی و کارگران بخش خصوصی، کارگران مولد و غیرمولد، کارگران شاغل و بیکار، دستمزدها بگیران مردوزن، جوان و بالغ (از دستمزدها بگیران در کشورهای امپریالیستی و در کشورهای وابسته و شبه مستعمره صحبتی نمی‌کنیم)، منافع هرچه بیشتر متفاوتی دارند و نه یکسان. بنابراین، قانون تراکم و تمرکز سرمایه، و قانون قطبی شدن روزافزون جامعه، دال بر افزایش هرچه بیشتر ظرفیت پرولتاریا برای سرنگونی سرمایه داری و تحقق انقلاب سوسیالیستی نیستند؛ حتی اگر پرولتاریا را به مثابه مجموعه کسانی که ناچار به فروش کالای نیروی کار هستند، فرض کنیم. برخی از نقادان حتی اضافه می‌کنند: برعکس، هرچه نسبت دستمزدها و حقوق بگیران به کل جمعیت فعال بزرگتر شود، و هرچه نا همگونی پرولتاریا بیشتر شود، ادغام آن در جامعه بورژوازی دامنه دار تر و توان انقلابی آن خفیفتر خواهد شد. (۱۳).

به عقیده ما این ایرادات نا واردند. گرایش عمده موجود، که البته این جا و آنجا با گرایش‌های متناقض دیگری نیز تلاقی می‌کند، به سمت همگونی فزاینده پرولتاریاست و نه نا همگونی؛ آنطور که ادعا می‌شود، امروز، اختلاف در میزان درآمد، سبک زندگی و عادات مصرفی، و در دیدگاه‌های اجتماعی و چشم اندازها، میان کارگران غیر ماهر و کارگران متخصص، میان کارگران عادی و کارکنان و منشی‌ها، میان کارگران بخش خصوصی و کارمندان دولتی، میان کارگران زن و مرد، کمتر از ۵۰ یا ۱۰۰ سال قبل است، و نه بیشتر. واضح ترین اثبات آن در رشد سازمان‌های اتحادیه‌ای و افزایش همگونی آنهاست. در حالی که در آغاز، اتحادیه‌های کارگری، این سازمان‌های طبقاتی اولیه پرولتاریا، اساساً به کارگران ماهر مردم محدود می‌شدند، امروزه، هرچه بیشتر کارگران زن، کارگران غیرماهر، کارمندان دولتی، کارکنان اداری و تکنسین‌ها را نیز به درون خود جذب کرده‌اند. (۱۴).  
امروزه در بسیاری از کشورهای سرمایه داری، همه این گروه‌ها در یک

۱۲- آیا با میکروچیپ (micro-chips) می‌توان گرایش تاریخی تمرکز سرمایه را که به معنای نیاز به سرمایه هرچه بیشتر برای آغاز سرمایه گذاری و برای سرمایه داری باقی ماندن است، معکوس کرد؟ باید دید. اما، حتی اگر چنین شود، صرفاً یک پدیده اقتصادی فرعی خواهد بود. امتیاز تولید در مقیاس بزرگ درجا معده‌ای که متکی بر مالکیت خصوصی است، در اکثریت عظیم بخش‌های تولیدی کماکان قابل ملاحظه خواهد بود.

۱۳- به عنوان نمونه، به کتب زیر رجوع کنید: P. Baran and P. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York, 1966), André Gorz, *Adieu au Proletariat* Paris  
۱۴- تلاش‌های موفقیت آمیز اولیه در سازماندهی زنان کارگر غیرماهر در اتحادیه‌ها را تا اندازه زیادی مدیون دختر مارکس، النانور هستیم. به کتاب زیر رجوع شود:

Yvonne Kapp *Eleanor Marx* (New York, 1976), vol. 2.

مستخدمین دولتی مدت‌ها مبارزه کردند تا حق سازماندهی و اعتصاب را به دست آورند. و همان طور که نمونه اعتصاب اخیر کارمندان کنترل هوایی در ایالات متحده آمریکا نشان داد، در این حوزه حفظ دست آورده‌ها هیچ‌وجه ساده نیست. برای بررسی سازماندهی اتحادیه‌های کارگران "یقه سفید" به کتاب زیر رجوع کنید: C. Wright Mills, *White Collar* (Oxford, 1951).

فدراسیون واحدا اتحادیه‌های صنفی متحد شده‌اند. در واقع، در چندین کشور، نمایندگان اتحادیه‌های کارمندان اداری، دولتی و حتی تکنسین‌ها را در رأس میارزترین اتحادیه‌ها، و گاهی حتی در رأس کل فدراسیون می‌یابیم.

و این صرفاً یک گرایش صوری نیست. هنگامی که از گسترش سازمان‌های اتحادیه‌ای صحبت می‌کنیم، منظور ما، همچنین، رشد مبارزه جوشی و افزایش تعداد شرکت کنندگان در اعتصابات است. بهترین نمونه این گرایش را در میان تکنسین‌ها می‌یابیم. آنها به آشکار نقش اعتصاب شکن را در انقلاب آلمان و در جمهوری وایمار، در انقلاب اسپانیا دهه ۱۹۳۰ و در اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۳۶ ایفاء کردند. اما در اعتصاب عمومی مه ۱۹۶۸ فرانسه و در موج اعتصابات دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا، اسپانیا و بریتانیا، به نحوی قابل ملاحظه‌ای شرکت داشتند. (۱۵).

مسأله عمده ما، در جای دیگری قرار دارد. مارکس هنگامی که ارتباط گرایش تراکم و تمرکز فزاینده سرمایه را با گرایش به سمت قطبی شدن هرچه بیشتر جامعه توضیح می‌داد، به یکی از دیگر قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری نیز اشاره می‌کرد: رشد اجتماعی شدن عینی کار و تصادم روزافزون آن با تصاحب خصوصی محصول کار. و این واقعیت که تمام کسانی که در شرکت‌های بزرگ درگیرند (چه در تولید، ارتباطات، ترانسپورت، بانکداری و تجارت وجه داراات دولتی، بیمارستان‌ها، مدارس و پست) هرچه بیشتر نسبت به کسب و کار خصوصی بی تفاوت، اگر نه گوئیم متخاصم، می‌شوند و روز به روز بیشتر تحت تاثیر آنگونه نتایج اجتماعی شدن کار که پیش‌ترهای سوسیالیسم، قرار می‌گیرند: فهم اهمیت کلیدی تعاون، همبستگی و ظرفیت برای کار جمعی و خودمدیریت.

## ج - فقرزدگی

رشد اجتماعی شدن کار که نتیجه نقش هرچه بیشتر تعیین کننده شرکت‌های بزرگ در تصاحب بخش‌های فعالیت اقتصادی است، فقط پیش شرط‌های عینی تجدید سازماندهی جامعه را بر اساس نیازها و منافع طبقه کارگر فراهم می‌سازد، یعنی، جایگزین سرمایه داری با سوسیالیسم. اما، میان این آمادگی عینی طبقه کارگر برای خودمدیریت و سوسیالیسم، که نتیجه مستقیم نقش آن در وجه تولید سرمایه داری است، و ظرفیت واقعی اش برای سرنگونی سرمایه داری، البته، نیاز به یک حلقه رابط است. در این میانجی‌گری، شکل گیری آگاهی طبقه کارگر در جنبه فدراسیون سرمایه داری، از طریق سازماندهی، آموزش و نتیجه مبارزه طبقه‌ای، نقش اساسی ایفاء می‌کند. ولی، این تکامل آگاهی طبقه کارگر به ایده نوبه خود در شرایط پرولتاریا، در شرایط اقتصادی اجتماعی زندگی و کار این طبقه، ریشه داشته باشد. و درست در همین مرحله تحلیل، مباحثه سختی شکل گرفته است که هنوز در میان مغزین مارکس، چه طرفدار وجه مخالف، ادامه دارد. آیا فقرزدگی فزاینده طبقه کارگر پیش شرط لازم تبدیل آن به یک نیروی انقلابی است؟ آیا می‌شود این مسأله افزایش تدریجی فقرزدگی را به مسأله کاهش دستمزدها، چه از لحاظ ارزش و چه حتی از لحاظ سطح زندگی، تقلیل داد؟

این افسانه که مارکس مدافع نوعی ثنوری "قانون آهنین دستمزدها" بوده است - که در واقع مالتوس و ریکاردو سرمنشاء آن بودند، و در جنبش سوسیالیستی نیز مطرح شد، بویژه توسط لانیال؛ ولی مارکس پیگیرانه با آن مخالفت ورزید - توسط بسیاری از کارکنان رواج داده

۱۵- کائوتسکی در کتاب زیر این مطلب را به درستی پیش بینی کرده بود: Kautsky, *Das Erfurter Programme* (Stuttgart, 1892).

همچنین به کتاب زیر رجوع کنید:

Max Adler, *Der Sozialismus und die Intellektuellen* (Vienna, 1919).



می شود. (۱۶). اما، دفعات بی شماری نیز در گذشته است. (۱۷). تئوری دستمزدها نزد مارکس، تئوری "انباشت سرمایه" بود، که در آثار آهنگ‌کننده بریح انباشت هم بر عرضه و هم بر تقاضای کالای نیروی کار در نظر گرفته می‌شوند؛ و در چارچوب عملکرد مرکب تمام دیگر قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری. بعلاوه، مارکس صریحاً بر ماهیت بلندبسته مستقل نوسانات دستمزدها که بواسطه مبارزه (و تناسب قوا) میان سرمایه و کار تعیین می‌شود، یعنی از طریق مبارزه طبقات متخاصم اجتماعی، یعنی گروه‌های عظیمی از انسان‌ها، تأکید می‌ورزید. (۱۸) برای پنداشت شایسته‌تقابل تمام این عوامل به هیچ وجه به معنای وجود یک گرایش تاریخی کاهش دائمی دستمزدها، چه در کشورهای جداگانه و چه در مقیاس جهانی، نیست.

اما، در ضمن، گرایشی به سمت افزایش دائمی و تدریجی دست‌مزدها، مثلاً به مثابه نتیجه افزایش با آوری متوسط کار در سرمایه‌داری نیز وجود ندارد. آنچه وجود دارد، عبارت است از نوسانات دستمزدهای واقعی که توسط روند کوتاه مدت ارتش ذخیره کار (نیگاری) و تناسب قوا میان طبقات تعیین می‌گردد. (۱۹). در بحران‌های ادواری اشباع تولید، گرایش به سمت کاهش دستمزدها است. در دوره‌های شکوفایی طولانی، گرایش به سمت افزایش دستمزدها است. در کشورهای که بیکاری شدید و با اختاری وجود دارد (اروپای غربی در نیمه اول قرن نوزدهم، اروپای مرکزی و جنوبی در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، در کشورهای به اصطلاح "دنیای سوم" تا به امروز)، گرایش کاهش دستمزدها با برجا باقی می‌ماند. در کشورهای که کمبود نیروی انسانی وجود دارد (ایالات متحده آمریکا تا پایان قرن نوزدهم)، دستمزدها از همان ابتدا بالاتر از جاهای دیگر است.

به همین دلایل، حرکت‌های مهم بین‌المللی کارگران مهاجر نقش عمده‌ای در تئوری مارکسیستی دستمزدها ایفا می‌کنند.

بنا بر این، هرچند که چیزی به عنوان تئوری مارکسیستی "فقر - زندگی مطلق طبقه کارگر" وجود ندارد، اما، مارکس مطمئناً این رانیز انکار می‌کرد که تحت شرایط سرمایه‌داری وضع طبقه کارگر دائماً و بطور خطی بهبود خواهد یافت. تزه‌های او در باره نوسانات ادواری دستمزدهای کارگران، به رغم قدرت جنسیت‌گرایی و مداخله دولتی "رفاه اجتماعی" (۲۰)، به نحو بسیار باریکی توسط تحولات اخیر در دستمزدهای واقعی، از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد، اثبات شده است.

۱۶- مثلاً:

Fritz Sternberg, *Der Imperialismus* (Berlin, 1926); Jürgen Kuczynski, *Die Theorie der Lage der Arbeiter* (2nd edn, Berlin, 1952 - after a 'self-criticism' imposed by the SED party leadership for incorrect formulations in the first edition!); Karl Popper, *The Open Society and its Enemies* (London, 1945), vol. 2; Akademie der Wissenschaften der UdSSR, *Politische Ökonomie, Lehrbuch* (Berlin, 1955); Wolf Wagner, *Verelendungstheorie - die hilflose Kapitalismuskritik* (Frankfurt, 1976).

۱۷- بهترین نقادین نظریه‌ار در کتاب زیر می‌یابید: Roman Rosdolsky, *Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen 'Kapital'* (Frankfurt, 1968).

۱۸- من در کتاب زیر تلاش کرده‌ام تا تمام این گرایش‌ها را در چارچوب طرح یک تئوری مارکسیستی دستمزدها ادغام کنم: *Late Capitalism* ch. 5.

۱۹- اولین نویسنده‌ای که مطالعه شیوه‌داری از این عامل کلیدی در نوسانات دستمزدها انجام داده - منجمله مقاله مهاجرت‌های بین‌المللی - فریتز - استرنبرگ است (با دداشت ۱۶). تحلیل حالی از اجزای مختلف ارتش ذخیره کار را در کتاب زیر می‌توان یافت: Rosa Luxemburg, *Einführung in die Nationalökonomie* (Berlin, 1925).

و مطالعه مشابهی در باره ایالات متحده آمریکا در دوره معاصر می‌توان در کتاب زیر یافت: Michael Harrington, *The Other America* (New York, 1963).

۲۰- John Strachey, *Contemporary Capitalism* (London, 1956) و بسیاری از دیگر مفسرین نیز در ابتدای موج بلندرتداقتصادی پس از جنگ جهانی دوم معتقد بودند که گرایش افزایش دستمزدهای واقعی و کمک‌های رفاهی دولتی دیگر غیرقابل بازگشت است.

تحت تأثیر افزایش شدید بیکاری ساختاری در کشورهای امپریالیستی، در طی دوره "موج بلندرتکود" در اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری که از اواخر دهه ۱۹۶۰ و یا اوایل ۱۹۷۰ آغاز شد، دستمزدها کاهش یافته‌اند. (۲۱) این در مورد اغلب کشورهای امپریالیستی صدق می‌کند. و همچنین در مورد بسیاری از کشورهای نیمه‌صنعتی وابسته، که گویا ترین نمونه آن برزیل است. (۲۲).

پس، به چه معنی می‌توان گفت که وضع کارگران در سرمایه‌داری بدتر می‌شود، اگر گرایش عمومی کاهش دستمزدهای واقعی، جسز در دوره‌های رکود طولانی و جز در کشورهای دارای بیکاری شدید ساختاری، وجود ندارد؟ مارکس، در واقع، یک تئوری فقرزدگی نسبی طبقه کارگر در شرایط وجود وجه تولید سرمایه‌داری ارائه داده است. این تئوری دوجنبه دارد.

اول این که، در شرایط سرمایه‌داری، کارگران مولد - کسانی که ارزش تولید می‌کنند - سهم‌اشما کاهش یافته‌ای از ارزشی که تولید می‌کنند، دریافت می‌کنند. و این گرایش واقعاً وجود دارد. به عبارت دیگر، در جامعه سرمایه‌داری گرایش مشخصی به سمت افزایش نرخ ارزش افزونه (نسبت ارزش افزونه به ارزش دستمزدها کارگران) وجود دارد، که بویژه به دلیل افزایش زیاد با آوری کار در صنایع تولید اجناس مصرفی طبقه کارگر ممکن می‌شود. و دقیقاً به همین دلیل است که سرمایه‌داری می‌تواند، تحت شرایط مشخصی، در عین حال هم دستمزدهای واقعی را افزایش دهد (صرفاً کارگران) و هم ارزش افزونه را (انباشت سرمایه). اگر نرخ کاهش ارزش کل کالاهای مصرفی کمتر از میزان رشد با آوری کار در صنایع کالاهای مصرفی باشد، افزایش واقعی دستمزدها می‌تواند در کنار کاهش ارزش دستمزدها وجود داشته باشد.

تزا فزایش تدریجی نرخ ارزش افزونه توسط بسیاری از نقادان مورد سؤال قرار گرفته است. آنها می‌گویند، در جوامع سرمایه‌داری، گرایش واقعی در جهت ثابت ماندن سهم دستمزدها و سهم جمع کل جاره، بهره‌وسودا ز در آمد ملی است. (۲۳). این نقادان، اما، برای آن که بتوانند این سهم‌های به اصطلاح "ثابت" را در مقابل قانون نرخ فزاینده ارزش افزونه قرار دهند، از مقولاتی استفاده می‌کنند که بیامقولات مارکسیستی ارتباط است. مثلاً، مقوله "جمع کل دستمزدها"، برای نشان دادن کوچک‌ترین چیزی در ارتباط با نرخ ارزش افزونه، کاملاً بی‌فایده است. نزد مارکس، سرمایه متغیر فقط شامل دستمزدهای کارگران مولد است، یعنی فقط کسانی که ارزش افزونه تولید می‌کنند. دستمزدهای کارمندان غیرمولد دولتی و یا دستمزدهای غیران مشاغل در بخش‌های تجاری و مالی، در سرمایه متغیر محسوب نمی‌شوند. برای محاسبه نرخ ارزش افزونه باید این گونه دستمزدها را از جمع کل دستمزدها کم کنیم. (۲۴).

۲۱- به کتب زیر رجوع کنید:

Ernest Mandel, *Late Capitalism* ch. 4, and *Long Waves of Capitalist Development*.

۲۲- رکود سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۸۰ ضربه سختی به صنایع برزیل زد. در ژانویه ۱۹۸۱ میزان بیکاری - بدون در نظر گرفتن توده عظیم دانشمندان - ۲۰ درصد افزایش یافت. و از آنجا که هیچ گونه بیمه دولتی برای بیکاران وجود ندارد، و از آنجا که سرمایه‌داران فقط مقدار ناچیزی به کارگران اخراجی می‌پردازند (معمولاً یک ماه حقوق)، به ناگهان توده وسیعی بدون هیچ گونه منبع درآمد ایجاد شده است. در بسیاری از روزنامه‌ها، آگهی‌های افرادی که مایل به فروش خون، کلیه و حتی یکی از چنان خود هستند، ظاهر شده است.

۲۳- مثلاً به کتاب زیر رجوع کنید:

Joan Robinson, *An Essay on Marxian Economics* (London, 1966).

۲۴- ژوزف جیلمن نیز در کتاب زیر همین اشتباه را مرتکب می‌شود:

Gillman, *The Law of the Falling Rate of Profit* (London, 1957)



دوم این که، حتی اگر دستمزدهای واقعی افزایش یابند، این افزایش کمتر از افزایش نیازها می‌باشد است که خود انباشت سرمایه در میان کارگران ایجاد می‌کند - بطور مثال، پیدایش کالاهای مصرفی جدید در بخش‌های جدید صنعت، و همچنین نیازهای جدیدی که ناشی از دگرگون شدن زندگی کارگران است، به دلیل صنعتی شدن هرچه بیشتر اقتصاد، رشد شهرنشینی، از هم پاشی خانواده، تسریع زندگی، ایاب و ذهاب اعصاب خردکن از خانه به محل کار و بالعکس، و غیره. بنا بر این، افزایش نسبی فقر زندگی کارگران، همچنین به معنای عدم رضای نیازهای فزاینده‌ای است که در آنها به عنوان مصرف‌کنندگانی که هرچه شدیدتر نیروی کارشان به مصرف می‌رسد، ایجاد می‌گردد. از نیازهای آنان به مثابه انسان‌هایی که به امکانات نامحدود خودسازی واقف می‌شوند، بگذریم. ۲۵.

## د - بحران اشباع تولید

اگر کارگران در جامعه سرمایه‌داری بطور دائم فقیرتر و فقیرتر نمی‌شوند، پس به چه دلیل باید این نظام را زیر سؤال ببرند؟ حتی اگر میزان استثمار آنها افزایش می‌یابد، یک حلقه عمده درزنجیره استثمار را که در این رابطه همانا اجتناب‌ناپذیری بحران‌های اشباع تولید است که هر از گاهی نظام سرمایه‌داری را فرا می‌گیرد و برای عده روزافزونی از دستمزدها و حقوق بگیران بویژه آشکار می‌شود که این نظام میباید، قادر به رضای نیازهای مردم نیست، و باید که با نظام بهتری جایگزین شود. نزد کارکنان، بحران‌های ادواری - اشباع تولید، علائم یادآوری کننده ضرورت مرگ سرمایه‌داری اند. یکی از قوانین اساسی حرکت آن.

به رغم شواهد تاریخی بی‌چون و چرا - ۲۱ بحران بین‌المللی اشباع تولید در بارزجهانی، در طی ۱۵۵ سال گذشته، و یکی پس از دیگری - این قانون حرکت در سطوح متعددی مورد سؤال قرار گرفته است. در پایان قرن نوزدهم (یعنی در دوران "موج بلندرنشدن" سالیهای ۱۸۹۳ تا ۱۹۱۳)، برنشتاین و طرفداران او بحث می‌کردند که هر چند گرایش به سمت اشباع تولید در سرمایه‌داری وجود دارد، اما، سازماندهی سرمایه‌داری (انحصارات، تراست‌ها، و غیره) به تدریج از شدت این بحران‌ها خواهد کاست. در پرتو تجربه بزرگترین بحران تاریخ سرمایه‌داری، رکود سالیهای ۳۲ - ۱۹۲۹، این ایراد برای مدت چندان درازی رایج نماند. اما، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، در طی سالیهای "موج بلندرنشدن" ۶۸ - ۱۹۴۸، عده‌ای از اقتصاددانان که تصوری کردند، مداخلات دولت در اقتصاد، با استفاده از شوگردهای کینز، گرایش نظام سرمایه‌داری در ایجاد دبیکاری و کم‌کاری انسان و ماشین آلات را بطور قطعی از میان برده است، دوباره این گونه ایراد - اثرا احیاء کردند. واقعیت رکود کنونی اقتصادی، خود بهتر از هر تئوریهایی پاسخ آن را داده است.

در سطحی تجربی‌تر، برخی از تئوریهایی - بویژه "مارکسیست قانونی" روس، توگان بارانفسکی، ولی همچنین از برخی لحاظ مارکسیست‌تریخی رودلف هیلفردینگ و نیکلای بوخارین بلشویک - چنین بحث می‌کردند که، بحران‌های اشباع تولید در ماهیت وجه تولید سرمایه‌داری به مثابه تولید کالای تعمیم یافته ریشه ندارد، بلکه، فقط از یکی از مشخصات ویژه آن ناشی می‌شود؛ از این گرایش کسه رقابت به عدم تناسب میان بخش‌های مختلف تولید، یعنی اساساً میان بخش ۱ (تولید کالاهای تولیدی) و بخش ۲ (تولید کالاهای مصرفی) منجر می‌گردد. چنانچه، زمانی که، سازماندهی سرمایه‌داری - آن

۲۵- تاکید بر نیازهای فزاینده به دلیل تشدید کار یکی از وجوه مشخصه اورگن‌گوزینسکی است (با دداشت ۱۶). روزا لوکزامبورگ نیز در همین مسیر قدم برمی‌داشت (با دداشت ۱۹).

چیزی که هیلفردینگ "کارتل تعمیم یافته" می‌نامید - بتواند این هرج و مرج در تولید را که وجه مشخصه عملکرد سرمایه‌داری تاکنون بوده است، از میان بردارد، بحران‌های اشباع تولید دیگر رخ نخواهند داد.

اما، این نحوه استدلال، با نظر ما رکن سرمایه‌داری اشباع تولید را نتیجه تناسبات جنبه‌های اساسی وجه تولید سرمایه‌داری میدانست، و نه فقط به دلیل هرج و مرج در تولید (به دلیل رقابت ناشی از مالکیت خصوصی)، در تضاد است. عدم تناسب میان مصرف و تولید (گرایش طرفیت تولیدی به سمت رشد نامحدود، در صورتی که دقیقاً به خاطر ماهیت رشد سرمایه‌داری، محدودیت‌های شدیدی بر میزان رشد مصرف توده‌ها تحمیل می‌شود. زیرا، بدون افزایش لازم در نرخ ارزش افزونه و نرخ انباشت، رشد سرمایه‌داری غیرممکن است) خود یکی از جوانب اساسی عدم تناسب میان بخش‌های تولیدی در سرمایه‌داری است. و تا زمانی که این عدم تناسب میان مصرف و تولید از میان نرفته است (و نمی‌تواند از میان برود)، بحران‌های اشباع تولید اجتناب‌ناپذیر خواهند بود، حتی تحت شرایط وجودیک "کارتل تعمیم یافته" در واقع، توگان بارانفسکی عدم درک خود از این جنبه، مساله را تا انتها بی‌چنهایی و بی‌معنی آن ادامه داد. او، با کمال خونریزی، یک تولید سرمایه‌داری را در میخبله خود تصور کرد که در آن مصرف‌کننده نهایی وجود نداشت، یعنی بدون کارزننده. او ملاحظه نکرد که، در چنین اوضاعی، تولید ارزش افزونه، تولید ارزش، سرمایه‌داری نیز وجود نخواهد داشت.

بر اساس قطعات پراکنده‌ای از نوشته‌های کارکنان درباره دلایل و مفاهم بحران اشباع تولید در سرمایه‌داری، دو مکتب اساساً متفاوت اقتصادی شکل گرفته‌اند. اولی، در ادامه کار توگان بارانفسکی و هیلفردینگ، دلیل اساسی بحران‌های سرمایه‌داری را در هرج و مرج تولید (عدم تناسب) جستجو می‌کند. دومی، به دنبال کارلوتسکی و روزا لوکزامبورگ، نا تالیا موزکوفسکا و ویل سویزی، دلیل بحران را در عدم رشد مصرف توده‌ای به نسبت رشد ظرفیت تولیدی جامعه (کم مصرفی) می‌بیند. در اوایل دهه ۱۹۲۰، هنریک گراسمن تحلیل ویژه خود را درباره بحران‌های سرمایه‌داری ارائه داد. او تلاش کرد، عدم تناسب و کم مصرفی (به مثابه دلایل بحران) را بر اساس مساله مرکزی اشباع انباشت (انبوه‌ناکافی ارزش افزونه، کاهش نرخ سود)، به عنوان دلیل اصلی بحران‌های سرمایه‌داری، ترکیب کند. (۲۶).

امروزه این واقعیت پذیرفته شده که تئوری مارکسیستی بحران بر تئوری‌های آکادمیک ادوار اقتصادی تأثیر مهمی داشته است. این تئوری‌ها نیز نظیر تئوری‌های مارکسیستی بحران به چند دسته تقسیم می‌شوند: تئوری‌های بحران بوداشباع انباشت، که توسط کسانی چون شومیتز، مکتب نئوکلاسیک‌تریخی بویژه فون مایز و هارلر، پیگو، پدرا اقتصاد در فاه اجتماعی، و غیره ارائه شده‌اند، که همگی معتقدند، دلیل بحران، کمبود سود (پس‌انداز) قابل دسترسی برای سرمایه‌گذاری است. و تئوری‌های "کم مصرفی" که مبتکرین آن مالتوس، سیموندی و بیوپولیست‌های روسی بودند، و مهم‌ترین نما - بندگان معاصر آن، البته، کینز و نئوکینزی‌ها هستند. تئوری‌های پیچیده‌تر دوره‌های اقتصاد که از مکتب کینزی، نحت تأثیر تئوری‌های

M. Tugan-Baranovsky, *Studien zur Geschichte und Theorie der Handelskrisen in England* (Vienna, 1901); Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital* (Vienna, 1910); Otto Bauer, 'Marx' Theorie der Wirtschaftskrisen', *Die Neue Zeit* XXXIII, 1; Otto Bauer, *Zwischen zwei Weltkriegen?* (Bratislava, 1936); N. Bukharin, *Der Imperialismus und die Akkumulation des Kapitals* (Vienna, 1926); Rosa Luxemburg, *Die Akkumulation des Kapitals together with Antikritik* (Berlin, 1923); Nathalia Moszkowska, *Zur Kritik moderner Krisentheorien* (Prague, 1935); Nathalia Moszkowska, *Zur Dynamik des Spätkapitalismus* (Zürich, 1943); Fritz Sternberg, *Der Imperialismus*, op. cit.; Fritz Sternberg, *Der Imperialismus und seine Kritiker* (Berlin, 1929); Paul M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development* (New York, 1942); Henryk Grossmann, *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des kapitalistischen Systems* (Frankfurt, 1929); Karl Kautsky, 'Krisentheorie', *Die Neue Zeit* XX, 2; Michal Kalecki, *Selected Essays on the Dynamics of the Capitalist Economy* (New York, 1971).

اقتصاد ماکرو (اکنومتری)، ریشه گرفته اند، بطور مثال، تئوری ضرب و شتاب دهنده ها، کاملاً توسط مکتب اقتصاد دسیا سی لهستان، بویژه میکال کالکی و اسکار لانزدورف هیم اقتصاد دسیا سی ادغام شده اند. جالب این جا است که برخلاف دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، "رکود طولانی" فعلی منجر به تحولات جدید مهمی در تحلیل ثئوریک، چه در محافل مارکسیست و چه غیر مارکسیست، نشده است. (۲۷). این که آیا دلیل اینست که ثئوری بحران (ادوار اقتصاد دی) هم اکنون به سطح بالائی از تکامل رسیده است، و یا این که درگیری بیش از اندازه بی تحلیل های مربوطه مسائل فوری (وپراگماتیک) مسبب آن است، آینده نشان خواهد داد.

## ه - سرمایه داری انحصاری، امپریالیزم

در حالی که مارکس و انگلس به وضوح به ضرورت پیدایش انحصارات در اثر رقابت اشاره کرده اند، در اواخر قرن نوزدهم پدیده جدید دیگری در جارجوب وجه تولید سرمایه داری ظاهر گشت. تحت تأثیر تمرکز فزاینده سرمایه، نحوه عملکرد این وجه تولید دستخوش تغییرات مهمی شد. رقابت بر سر قیمت ها، بیشتر و بیشتری اهمیت شد. کنترل بازار، بیشتر و بیشتر اهمیت یافت. دورانی که توسط اغلب مارکسیست ها - و نه فقط آنها - دوران سرمایه داری انحصاری و یا امپریالیزم نامیده می شود، آغاز گشت. تقسیم دنیا میان کشورهای امپریالیستی منوپول از یک طرف، و مستعمرات و شبه مستعمرات (کشورهای عقب افتاده) از طرف دیگر، از این زمان استقرار یافت.

بطور کلی، سه گونه توضیح درباره این تحولات مهم توسط ثئور - یسین های مارکسیست ارائه شده است. که اغلب به توضیحات مشابهی در میان اقتصاددانان آکادمیک مرتبطند.

اولی، از تغییرات تعیین کننده در حوزه تولید آغاز می کند: ظهور تراست ها و مجتمع های سرمایه داری و سرمایه مالی که با بازارهای ملی ملط می شود و با بازارهای بین المللی را میان خود تقسیم می کنند، و نهایتاً درجه بالائی از ادغام قدرت اقتصادی و سیاسی را نیز تعیین می سازند. مهمترین نمایندگان این خط فکری، در میان مارکسیست ها، رودلف هیلفر دینگ، لنین و بوخارین هستند. (۲۸). نزد آنان، توسعه طلبی و تجاوزگری در مقیاس بین المللی، تحت انقیاد در آوردن کشورهای خارجی و قاره های کامل، انگیزه قوی در جهت نظمی گری و جنگ، همگی به مثابه نتایج جدید و از نظر کیفی عالی تری از تمرکز قدرت اقتصادی در کشورهای امپریالیستی، و همچنین نیازهای جدیدی که از صورت سرمایه ریشه می گیرند، تلقی می شوند. صورت سرمایه بیشتر از صدور کار لاها اهمیت می یابد (هرچند که کمکان به آن مرتبط است) و به نیروی محرک اصلی توسعه سرمایه داری تبدیل می گردد.

شومپتر، بیش از همه، این بستگی نزدیکی میان انحصاری شدن تولید، صورت سرمایه و نظمی گری و تجاوزکاری را زیر سؤال می کشید. به عقیده او، نظمی گری امپریالیستی بیشتر یک نتیجه باقی ماندن عناصر شبه فئودالی در سرمایه داری است، تا محصول دقیق رشد سرمایه داری. (۲۹). ظهور امپریالیزم آمریکا به مثابه عمده ترین کشور

۲۲- در هر حال، تحلیل های ثئوریک مقطعی و یا وسیع تر را می توان مثلاً در نوشته های زیر یافت: Elmar Altvater, T. Hoffmann and W. Semmer, *Von Wirtschaftswunder zur Wirtschaftskrise* (Berlin, 1979); Ernest Mandel, *The Second Slump* (London, 1979); André Gunder Frank, *Reflections on the World Economic Crisis* (London, 1980); Michel Aglietta, *Régulation et Crises du Capitalisme* (Paris, 1976).

۲۳- Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital*, op. cit.; N. Bukharin, *Imperialismus und Weltwirtschaft* (1914; here cited according to the German edition, Vienna, 1929); V.I. Lenin, *Imperialism, the Last Stage of Capitalism* (1917).

۲۴- Joseph A. Schumpeter, *Zur Soziologie der Imperialismen* (Tübingen, 1919; English edn, *Imperialism and Social Classes*, New York, 1951).

امپریالیستی، که در آن هیچ گونه اثری از بازمانده های شبه فئودالی در حوزه دولت نمی توان پیدا کرد، پاسخ تاریخ به ایرادات شومپتر است.

توضیح نوع دوم، از آنجه که مبادله ویژه میان حوزه های سرمایه - داری و غیر سرمایه داری در دنیا نا میده می شود، آغاز می کند. بهترین نماینده آن روزالوکزا مبورگ است. اما، طرفداران زیادی داشته است. مهمترین آنها فریتس استرنبرگ بود. (۳۰). بطور خلاصه، ایسن نظریه چنین عنوان می کند که سرمایه داری "تاب" قادر به ادامه حیات نیست، زیرا انبوهی از کار لاها، مصرفی اضافی غیر قابل فروش تولید خواهد کرد، و توسعه سرمایه داری مشروط به مبادله این کار لاها - اضافی با درآمد های غیر سرمایه داری است (درآمدهای که از حوزه های خارج از وجه تولید سرمایه داری آمده اند). یعنی، اساساً، درآمد های دهقانی در جوامع سرمایه داری و درآمد های طبقات پیشا سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده. بدین ترتیب، امپریالیزم در اساس بریدنی است در حوزه توزیع کار لاها و سرمایه که در انگیزه سرمایه داری به جلب دائمی مناطق و طبقات پیشا سرمایه داری به قلمرو عملگر دخسود ریشه دارد.

توضیح نوع سوم، که منشأ جدیدتری دارد، توسعه امپریالیزم را بر اساس رابطه ویژه میان مراکز متروپول و حاشیه های عقب افتاده تعیین می کند. این رابطه، در اساس، یک رابطه استثماری است، که از طریق مبادله نابرابر، حاشیه را به سود مرکز از منابع خالصی می سازد، و بیش از هر چیز، به شکل "تشبیه" سطحی که ملامتفاوت دستمزدها در مرکز و در حاشیه نمایان می گردد، نمایندگان مهم این گونه نظریات درباره امپریالیزم، آندره گوندرفرانک، سمیرا مین، و اما نوئل هستند. (۳۱).

پذیرفتن یکی از این توضیحات به معنای حذف دیگران نیست. اما، برخی از جوانب آنها قابل قبول نیست. بطور مثال، در توضیح عقب افتادگی به واسطه سطح نازل دستمزدها، تضاد آشکاری وجود دارد (به همان شکلی که ثئوری مشابه آکادمیک، ثئوری به اصطلاح "دایره بسته فقر" متضاد است) بویژه اگر ما ننداما نوئل آن را با این تز که سطح با آوری کار در کشورهای عقب افتاده پایین تر نیست (که مطلقاً اثبات نشده است)، نیز ترکیب کنیم. اگر هر دوی این ها قبول شده تلقی شوند، دیگر دلیلی برای رد این نظر که سرمایه با بدبختتر و بیشتر به سوی کشورهای عقب افتاده سرازیر شود، وجود نخواهد داشت. زیرا، در آنجا هم نرخ سود و هم میزان استثمار، بطور قابل ملاحظه و در درازمدت، بالاتر از متروپول خواهد بود. بنا بر این، باید به تدریج اغلب صنایع به کشورهای "دنیا سوم" منتقل شوند. در واقع، این نظریه، در عوض توضیح دلایل عقب افتادگی، غیر ممکن بودن آن در درازمدت را اثبات می کند.

## و - سقوط سرمایه داری

دوره بلافاصله قبل از جنگ جهانی اول، ثئوری های بحیران و ثئوری های امپریالیزم اغلب با یکدیگر ترکیب می شدند و ثئوری های به اصطلاح "سقوط" و مشاجراتی که برانگیختند، از نتایج آن است. این روش به شکل واضحی در فرمول "سه عامل" سقوط سرمایه داری (بحران، جنگ، فاجعه) که توسط کائوتسکی عنوان شد، مشا هده می شود. در نوشته های مارکس چنین ترکیب های مشخصی از پیش بینی های "فاجعه

۳۰-

Rosa Luxemburg, *Die Akkumulation des Kapitals*, op. cit.; Fritz Sternberg, *Der Imperialismus*, op. cit.; Paul M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development*, op. cit.

۳۱-

André Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York, 1967); Samir Amin, *L'Accumulation à l'échelle mondiale* (Paris, 1970); Gunder Frank and Samir Amin, *L'Accumulation dépendante* (Paris, 1978); Arghiri Emmanuel, *Unequal Exchange* (New York, 1972).

آمیز" وجود ندارد. آنجا که دست به پیش بینی های کلی می زند، بطور مثال، در اوایل فصل ۲۴ جلد اول سرمایه، همواره دقت می کند تا اهمیت عوامل ذهنی (واکنش های ذهنی کارگران به گرایش های عمومی نظام سرمایه داری) به مثابه حلقه های رابط لازم برای سرنگونی سرمایه داری را نیز نشان دهد. بدون تردید، در سنن کائوتسکیستی تأکید بیش از حدی بر جبرگرایی اقتصادی ناب وجود داشت. یعنی بر این عقیده که عملکرد برخی قوانین عینی، به خودی خود، نظام سرمایه داری را ناقص خواهد کرد و سوسیالیست ها باید صرفاً کارگران را سازمان و آموزش دهند و در انتظار روزی که "تحولات عینی" ناقوس مرگ نظام را به صدا درمی آورد، بنشینند (اما، با ایدها فیه کرده خود کائوتسکی از چنین پیش بینی های "سقوط" خود به خودی اجتناب می کرد).

با وجود این، مشاجرات پیرامون تئوری "سقوط" بی معنی نبود، و این مساله، امروزه، بیش از همیشه، خصلت بحث انگیز خود را حفظ کرده است. آیا تفاذهای درونی سرمایه داری شدید تر و شدیدتر می شوند، یا این که به تدریج تخفیف می یابند؟ آیا نظام سرمایه داری هر از چند گاهی دچار فاجعه های عظیم خواهد شد، یا این که احتمال وقوع آنها ن کم و کمتر می شود؟ آیا این نظام، کم و بیش بطور نا محدود، خود را تجدید تولید خواهد کرد - خود را با محیط های جدید منطبق خواهد ساخت و بر تفاذهای جدید فائق خواهد آمد - و یا این که سرمایه داری، به مثابه یک نظام اقتصادی اجتماعی، پایان تاریخی مسلمی دارد؟ این سؤال، البته، باید از مساله کلامتفاوت اجتناب ناپذیری سوسیالیسم جدا شود. روزا لوکزا مبورگ، در چارچوب مشاجرات سقوط، این مساله را به شکل دقیق تری فرموله کرد: سرمایه داری مسلماً محکوم به فناست؛ اما این که آیا به سوسیالیسم یا نوع جدیدی از بربریت خواهد انجامید، هنوز معلوم نیست؛ به نتیجه مبارزه میان نیروهای زنده اجتماعی وسیلی بستگی خواهد داشت.

در پاسخ به مساله چشم انداز تاریخی سرمایه داری، الگوتاریخی معینی از توالی "خوش بین ها" و "بدبین ها" - یک "حرکت ادواری" - وجود داشته است که ارتباط نزدیکی با خود موج های بلند سرمایه داری دارد. در دوران موج های بلند توسعه (۱۹۱۳ - ۱۸۹۳ و ۱۹۶۸-۱۹۴۸)، "خوش بینی" غلبه می کند. مبلغین سقوط تمسخر می شوند. برنشتاین، استریچی و کراپلند اعلام می کنند که بحران ها و جنگ ها بیشتر و بیشتر غیر محتمل می شوند - تا چهره سبزه فاجعه و سقوط (۳۲). کائوتسکی، که پس از مبارزه با این نظریه خود از سال ۱۹۱۰ به بعد مبلغ آن شد، اقبال خوشی نیافت. مقاله ای که او در آن ادعا کرده بود، وجود کارتن های بین المللی احتمال وقوع جنگ را کم تر و شاید غیر ممکن می سازد (به اصطلاح تئوری ماورا امپریالیسم)، درست پس از آغاز جنگ جهانی اول منتشر شد. هیلفردینگ، یکی دیگر از مخالفین خوش بینی های برنشتاین در اوایل قرن بیستم، در دوره کوتاه شکوفائی سالهای ۱۹۲۳ - ۱۹۲۳ ادعا کرد که قرض های بین المللی (جریان سرمایه) امکان یک جنگ جدید اروپائی را از میان برده است (۳۳). می دانیم که چه اتفاق افتاد.

در دوره های رکود طولانی، برعکس، نظریه جنگ های اجتناب ناپذیر و بحران های فاجعه آمیز سرمایه داری رایج می شود. انگلس، تحت تأثیر رکود طولانی ۹۳ - ۱۸۷۳، سرخی از این گونه عقاید را تریسم کرد (۳۴). تحت تأثیر جنگ جهانی اول و رکود ۳۹ - ۱۹۱۳، عده ای از اقتصمدانان مارکسیست، نظریه وارگای مجارستانی، استرنبرگ

-۳۲-

Eduard Bernstein, *Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie*, op. cit.; John Strachey, *Contemporary Capitalism*, op. cit.; Anthony Crosland, *The Future of Socialism* (New York, 1963)

-۳۳-

Karl Kautsky, *Der Imperialismus*, in *Die Neue Zeit*, 11 September 1914; Rudolf Hilferding, *Realistischer Optimismus in Die Gesellschaft*, November 1924.

۳۴- اولین نوشته ای که فرمول "تئوری سقوط" را بکار برده نوشته زیر است: Heinrich Cunow, *Die Zusammenbruchstheorie*, in *Die Neue Zeit* XVI (1898), 2.

آلمانی و گراسمن لهستانی، تئوری سقوط را با سرخستی حیا کردند (۳۵). گراسمن لهستانی حتی تلاش کرد که اشبات اقتصاد دی آن را نیز از آنسه دهد: نبود "مطلق" ارزش افزونه، پس از میزان معینی ارزش شد ترکیب ارگانیک سرمایه، نه تنها برای تضمین انباشت سرمایه که حتی برای تأمین طبقه بورژوا و وابستگان آن. این تلاش موفقیت نداشت. اما، پس از بحران عمیق ۳۲ - ۱۹۲۹، رکود طولانی دوره اخیر یادآور این واقعیت است که سرمایه داری برای باز تولید گسترده تحت شرایط "عادی" هر چه بیشتر با مشکلات مواجه می گردد. فجایی نظیر تورم شدید، بیکاری گسترده، جنگ، فاشیسم، و اشکال دیگر دیکتاتور، با توالی هراس آوری بوقوع می پیوندند. این ها همه اشبات این واقعیت است که وجود دوراهی "سوسیالیسم یا بربریت" توسط خود تاریخ واقعی تأیید شده است.

در میان شرکت کنندگان مارکسیست و غیر مارکسیست در این مشاجره، مساله به این صورت طرح شده است که آیا "نازماندهی" اقتصاد، مستقل از محتوای آن، راه گریز از این دوراهی نیست؟ تئوریستین مهمی که چندین بار به این مساله بازگشته هیلفردینگ است. در کتاب مهمش، سرمایه مالی، که قبل از جنگ جهانی اول نوشته شد، او معتقد بود که "سرمایه داری نازمان یافته" می تواند بحران های اقتصادی اجتناب بورزد، اما، در عین حال با بحران های اجتماعی مواجه خواهد شد. در دهه ۱۹۲۰، او تصویری کرد که "سرمایه داری نازمان یافته" می تواند به صلح و خوشبختی بینجامد، به همان شکل تدریجی که برنشتاین می گفت. در اوایل عمرش، تحت تأثیر شوک دردنساک فاشیسم، او معتقد شد که "سرمایه داری نازمان یافته" در واقع دیگر سرمایه داری نیست، بلکه یک جامعه تمام و کمال استبدادی است که در آن قانون ارزش عمل نمی کند (۳۶). نشون تروتسکی، در ادامه سنن دوره ۲۰ - ۱۹۱۴ بوخارین، لنین، و ارگا، معتقد بود که سرمایه داری منحل، نازمانی که پانچراست، به جنگ و فاشیسم منجر خواهد شد، دوره انحطاط آن منطبق با یک دوره طولانی تاریخی انقلاب ها و ضد انقلاب ها خواهد بود، و بیشتر و بیشتر به سمت بربریت گرایش خواهد داشت (۳۷).

سرخ نویسندگان، نظیر فن هایک، حتی در سوسیالیسم دمیکو - اتیک و یا در هر گونه شکل مداخله اصلاح گرانه دولت، "راه سرواز" را می دیدند (و بدین شکل دوراهی روزا لوکزا مبورگ را معکوس می کردند: "سرمایه داری یا بربریت"). شومیتز بر خورد نظیر تری را پیش نهاد. برای او، افول سرمایه داری کم و بیش اجتناب ناپذیر می نمود. اما، این سؤال را که آیا به جامعه استبدادی منجر خواهد شد یا به ترکیبی از سوسیالیسم و دموکراسی، بدون پاسخ گذاشت (۳۸).

## ز - آیا اقتصاد سوسیالیستی ممکن است؟

همانطور که مشاهده کردیم، مشاجرات پیرامون تئوری سقوط به

-۳۵-

Eugen Varga, *Die Niedergangsperiode des Kapitalismus* (Hamburg, 1922); Henryk Grossmann, *Das Akkumulations- und Zusammenbruchsgesetz des Kapitalistischen Systems*, op. cit.

پاسخ استرنبرگ به گراسمن در کتاب زیر منتشر شد:

*Eine Umwälzung der Wissenschaft? (Berlin, 1930).*

۳۶- هیلفردینگ درک اولیه ای از رابطه دیاکتیکی میان رشد "نازماندهی" سرمایه دارانه، سرمایه داری نازمان یافته، و قدرت دولتی را در نوشته زیر عنوان ساخت:

*Organisationsmacht und Staatsgewalt, Die Neue Zeit, XXXII, 2.*

ا موضع خود را در دهه ۱۹۲۰ عوض کرد و سپس در دهه ۱۹۳۰ مجدداً به آن بازگشت

-۳۷-

Leon Trotsky, *In Defence of Marxism* (New York, 1942), *Manifesto of the Emergency Conference of the Fourth International* (New York, 1940).

-۳۸-

von Hayek, *The Road to Serfdom* (London, 1944); Joseph Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy* (New York, 1942).

شکل اجتناب ناپذیری به این سؤال که آیا سوسیالیزم می تواند بوسیله با ایدجا یگزین سرمایه داری شود، منجر می شود. این، به نوبه خود، به این سؤال که اقتصاد سوسیالیستی چیست، می انجامد. حتی پیش از آن که تأثیر انقلاب روسیه و تجربه شوراهای این سالها را از قلمرو شئوری به صحنه عمل و به قضاوت دربارۀ نتایج آن عمل بکشاند، مسأله بطور کلی تر آن مطرح بوده است: آیا اقتصاد سوسیالیستی، به مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه، ممکن است؟

بحث پیرامون این مسأله بیشتر توسط مخالفین مارکس و سوسیال لیزم انجام گرفته است. مارکسیست ها، نظیر خود مارکس، از ارائه یک دستورالعمل برای اقتصاد سوسیالیستی اجتناب کرده اند. (۳۹) بدین ترتیب، مشاخره، پارتو و یارون با طرفداران مکتب وین، درباره غیرممکن بودن محاسبات اقتصادی در سوسیالیزم، در شرایط فقصدان بازار، نمونه مهمی از این بحث است. مکتبی که سوسیالیزم را غیر ممکن می دانست، البته، در مورد نقش واقعی بازار در زندگی اقطاعی نیز اغراق می کرد - حتی در جامعه سرمایه داری. پاسخ یارون این بود که: "موسسات برنا مریز" می توانند، با ایجاد نوعی مکانیزم های شبه بازار، امکان محاسبات اقتصادی را فراهم سازند. (۴۰)

سی سال بعد، لانژ و تیلور به همین مسأله بازگشتند و نظریه یارون را تکمیل کردند. (۴۱). ایرادفن ما یز که حل میلیون ها معادله ای که این روش ایجاد می کند، غیرممکن خواهد بود، اکنون به واسطه کمیوتر بر طرف شده است. اما، همه شرکت کنندگان در این مشاخره به نظری رسد که نکته اصلی بحث مارکس را فراموش کرده اند: توزیع منابع اقتصادی میان بخش های مختلف تولیدی و محاسبات میان منابع و نیازها، الزامات ایجاد طریق مکانیزم بازار - چه بازار حقیقی و چه شبه بازار - تنظیم گردد. تصمیم در مورد همه اینها می تواند به واسطه انتخاب آگاهانه خود مصرف کنندگان اتخاذ شود، که نتایجی به مراتب متعادل تر از انتخابی که به واسطه قدرت خریدنا موزون، فشارهای تبلیغاتی، الگوهای مصرفی از قبیل داده شده، و غیره، انجام می گیرد، خواهد داشت.

مهمتر از بحث امکان تئوریک اقتصاد سوسیالیستی، اما، بحث پیرامون گامهای مشخص عملی در جهت ساختمان چنین اقتصادی بود که در واقع فقط پس از جنگ جهانی اول و بویژه تحت تأثیر انقلاب های روسیه و آلمان، اهمیت یافت. به سرعت، این بحث در دو شعبه تقسیم شد: بحث در کشورهای سرمایه داری درباره مسأله عمده انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، و بحث در اتحاد شوروی درباره منطق (قوانین حرکت) ساختمان سوسیالیزم پس از انقراض مالکیت خصوصی سرمایه داری.

بحث اول بر اساس مسأله ویژه سوسیالیستی کردن اقتصاد متمرکز شد. اگر برخی از نکات جالب ولی موقتی این بحث ها را که بیشتر به واسطه مسأله تاکتیکی سیاسی و در موقعیت های مشخص کشورهای مشخص تعیین می شد، کنار بگذاریم، مشاخرات عمده پیرامون مسأله زیر متمرکز شدند: حوزه کلیدی سوسیالیستی کردن کدام است؟ کارل رنر اثربشی از این عقیده دفاع می کرد که برخلاف عقیده سنتی مارکس و مارکسیست ها، راحت ترین خواهد بود که برای سوسیالیستی کردن اقتصاد نخست از قلمرو توزیع آغاز کنیم و نه از تولید. این عقیده پشتیبانان فراوانی در میان رفرمیست ها در دهه ۱۹۳۰ و بعدها در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پیدا کرد. اهمیت نسبی روابط مالکیت (ملی

۳۹ - تفسیر کلاسیک مارکسیستی درباره حوامع سوسیالیستی در "نقد برنامۀ گتا" (مارکس) و "آئنی دورینگ" (انگلس) یافت می شود. همچنین به کتاب زیر رجوع کنید:

Karl Kautsky, *Die soziale Revolution* (Stuttgart, 1903).

۴۰ - E. Barone, *The Ministry of Production in the Collectivist State* (1908), and L. von Mises, *Economic Calculations in the Socialist Commonwealth* (1920).

۴۱ - O. Lange and F. Taylor, *On the Economic Theory of Socialism* (University of Minnesota Press, 1938).

کردن) و روابط تولیدی در سطح کارخانه، در ارتباط با انقراض سرمایه داری، چیست؟ کارل کورس، از جناح چپ کمونیست های آلمانی، بر سوسیالیزم مکتبی برخورد مدیریت تا کیدمی ورزید. پاسخ او، بعد از سال های ۱۹۵۰، در مکتب اقتصاد دی یوگسلاوی - سوسیالیزم خودگردان - به شکلی مورد استفاده قرار گرفت. گرامشی به اهمیت نقش شوراهای کارگری اشاره می کرد. سهم و در این باره بسیار مهم است. اهمیت برنامریزی جهت فائق آمدن بر سرمایه داری چیست؟ پاسخ هندریک دو مان بلژیکی در همان مسیر طرفداران "سرمایه داری سازمان یافته" بود، با همه تضادهای که در برابرش در دیدیم. (۴۲).

در داخل اتحاد شوروی، این بحث، که اساساً پیرامون مسأله قوانین حرکت حوامع سرمایه داری که در آنها تولید کالای هنوز کاملاً زمیان نرفته دور می زد - یعنی، پیرامون دیالکتیک برنامۀ و بازار - در دو مرحله با جدیت تئوریک دنبال شده است: در دهه ۱۹۲۰ و در دهه ۱۹۶۰. دلیل این وقفه در از استالینیزم است که در طی آن هیچ گونه بحث تئوریک جدی امکان نداشت و مسلسل حربۀ اصلی جناح قدرتمند علیه مخالفین تئوریک به شمار می آمد. در سالهای اول، شرکت کنندگان اصلی در این بحث پروپراژنکی و بوخاریسن بودند. و تصادفی نبود که موضوع اصلی بحث، مسأله انباشت اولیه سوسیالیستی بود. یعنی، مسأله قوانین عینی ساختمان صنعت سوسیالیستی، در مقیاس بزرگ، در یک کشور با مسأله های بسیار بدون انتقال ارزش (کمیت های کار) از کشاورزی به صنعت، با یا بدون اشتراکی کردن تدریجی کشاورزی، با یا بدون افزایش مصرف سوده تولید کننده (کارگران، دهقانان فقیر، و بخش از دهقانان متوسط). (۴۳). در سالهای بعد از ۱۹۶۰، دوجناح عمده از اقتصاددانان به دور بلبرمان و "دگما نیست" های طرفدار مکتب استرومیلین (یکی از شاخه های آن توسط نمجنیف ریاضی دان نمایندگی می شود که از نظریه راه اپتیوموم شد، به مشابۀ یک مکانیزم "خود بخود عینی" دفاع میکرد - با استفاده از روش های ریاضی مکتبی بر کمپیوتر). (۴۴).

این مباحثات با مسأله تکنیک برنامریزی که انقلاب اکتبر و گاس پلان تحولی واقعی در آن ایجاد کرد، گره خورده اند. بطور مثال، جدول های داده و بازده لئونتیف و محاسبات رشد متعادل فلحمان. (۴۵) اما، این ترکیب، تا اندازه زیادی برای این واقعیت که اشکال و آهنگ های متفاوت "انباشت سوسیالیستی" (یعنی رشد اقتصادی در حوامع سرمایه داری) در اساس مکتبی بر تصمیمات سیاسی و اجتماعی ونه صرفاً تکنیکی هستند، سرپوش گذاشته است. (۴۶).

۴۲

Karl Renner, *Die Wirtschaft als Gesamtprozess und die Sozialisierung* (Berlin, 1924); Karl Korsch, *Schriften Zur Sozialisierung* (originally published between 1919 and 1937; Frankfurt, 1969); Antonio Gramsci, *Philosophie der Praxis* (1919-21; Frankfurt, 1967); Edvard Kardelj, *Les contradictions de la propriété sociale dans le système socialiste* (Paris, 1976). See also Branko Horvat, *An Essay on Yugoslav Society* (New York, 1969); Hendrik De Man, *Au-delà du Marxisme* (Paris, 1929), *Réflexions sur l'économie dirigée* (Paris, 1932), *L'Idée Socialiste followed by Le Plan du Travail* (Paris, 1935).

۴۳

E. Preobrazhensky, *The New Economics* (1926; Oxford, 1965); N. Bukharin, *Le Socialisme dans un seul pays* (Paris, 1974).

۴۴

E.G. Liberman, 'The Plan, Profits and Bonuses', in *Pravda* 9 September 1962; Oscar Lange, *Problemas de la Economía Política del Socialismo* (La Habana, 1966); Ota Sik, *Planning and the Market under Socialism* (New York, 1967); Włodzimierz Bruz, *Problèmes généraux du fonctionnement de l'économie socialiste* (Paris, 1968).

موضع متفاوت توسط استرومیلین (Strumilin)، کرونراد (Kronrod)، گاتوفسکی (Gatovsky)، و دیگران مطرح شده. در میان نویسندگان مهمتر در باب مسأله محاسبات ریاضی (منجمله استفاده از کامپیوتر) به نوشته های زیر رجوع کنید:

V.V. Novoshilov, *The Problems of Planned Pricing and the Reform of Industrial Management* (Moscow, 1966); V. Nemchinov, 'Basic Elements of a Model of Planned Price Formation', in *Voprossi Ekonomiki* 1963, no. 12; L. Kantorovitch, *Mathematical Methods for Organizing and Planning Industry* (Leningrad, 1939); L. Kantorovitch, *The Best Use of Economic Resources* (London, 1955).

۴۵

See G.A. Feldman, *Zur Wachstumstheorie des Nationalökommens* (originally published in 1928; published in German, Berlin, 1969).

انتشار سرمایه مارکس با رویگردانی اقتصادی سیاسی آکادمیک از تئوری های کلاسیک (پتی، آدام اسمیت، ریکاردو) که متکی بر تئوری ارزش کار بودند - مارکس وانگلس نیز آن را می پذیرفتند - و رویکرد، هرچند با تغییرات عمده، به تئوری های به اصطلاح نئوکلاسیک، یعنی مکتب مارژینالیست، مصادف شد. برای مدت زیادی، این پرسش آکادمیک تا شیرچندانی بر تحولات تئوری اقتصادی مارکسیستی نداشت؛ مگر در حوزه جدل (۴۷). همچنین، باید ذکر کرد که تئورسین های عمده مارژینالیست نیز عموماً به مارکس و مارکسیزم توجهی نمی کردند.

تنها استثناء، بومباورک، یکی از بنیادگذاران مکتب نئوکلاسیک بود که پس از انتشار جلد سوم سرمایه نقد معروفی بر مفاهیم اساسی تئوری اقتصادی مارکسیستی نگاشت. هیلفردینگ نیز پاسخی به توبه خود به همان اندازه معروف به آن داد. این جدل، هرچند که در آن زمان واکنش زیادی بر نینگیکت، اما، نیم قرن بعد، بر مکتب نئوکونیزی - های کمبریج که نظر مساعدی نسبت به جامعه شناسی مارکسیستی داشتند، ولی تئوری اقتصادی مارکس را رد می کردند، اثر گذاشت. در نوشته جون رابینسون، درباره اقتصاد مارکسیستی، اما همان بحث بومباورک درباره اصطلاح تضاد میان جلد اول و سوم سرمایه را - می یابیم: در جلد اول، ارزش یک کالا مستقیماً به واسطه کاری که در آن شده (مقدار کار از لحاظ اجتماعی لازم) تعیین می شود؛ در جلد سوم این طور نیست. در جلد اول، صحبت از دستمزدهای واقعی ثابت (راکد، در سطح پائین) می شود؛ در جلد سوم، دستمزدهای واقعی دارای نوسانات ادواری هستند. و غیره، و غیره. (۴۸).

چنانکه رومن رودولسکی بطرز قانع کننده ای نشان داده است، این گونه ایرادات به تئوری اقتصادی مارکس، از سوء تفاهم درباره روش او که می تواند به روش تقریبی در پی مورد استفاده در اغلب علوم، چه طبیعی و چه انسانی، تشبیه گردد، ناشی می شوند. (۴۹). جهت تحلیل یک پدیده پیچیده، می توان در وهله نخست چنین فرض کرد برخی از اجزای تشکیل دهنده آن ثابت هستند، تا بتوان تعداد کمی از متغیرها را که برای تشخیص منطق درونی یک نظام (ساختار آن) اساسی هستند، جدا ساخت. هنگامی که این عمل انجام می پذیرد، می توان، به تدریج، مفروضات ساده را کنار گذاشته به سطح دیگری از تجرید (کمتر از قبیل) رسید، تعداد متغیرها را افزایش داد، و غیره. مارکس نیز

۴۶- نمونه گویا تراستالی نیستی "قانون تقدم رشد صنایع سنگین" است من در کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصادی" ("علم اقتصاد" - حواری می)، فصل شانزدهم، نقد کرده ام. برای یک موضع منفاوت به کتاب زیر رجوع کنید:

Maurice Dobb, *On Economic Theory and Socialism* (London, 1955).

۴۷- به عنوان نمونه، جدل بوخارین با مارژینالیست ها در کتاب:

*Economic Theory of the Leisure Class* (1914; New York, 1972).

۴۸-

Eugen von Böhm-Bawerk, *Karl Marx and the End of his System*, op. cit. answered by Rudolf Hilferding, *Böhm-Bawerk's Criticism of Marx*; Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus* (Leipzig, 1905); Joan Robinson, *An Essay on Marxian Economics*, op. cit.; Paul Samuelson, *Marxian Economics as Economics* (New York, 1967); Michio Morishima, *Marx's Economics* (Cambridge, 1973); Leszek Kolakowski, *Main Currents of Marxism* (Oxford, 1978), vol. I.

۴۹- (یادداشت ۱۷).

انتشار "گروندریسه" (Grundrisse) مارکس در ۱۹۳۹ چندان توجهی جلب نکرد، زیرا که نسخه های قبلی به خارج از اتحاد جماهیر شوروی راه یافت. چنانچه دوم آن نیز تفسیرهای زیادی را بر نینگیکت، اما در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بویژه پس از انتشار کتاب رودولسکی و ترجمه "گروندریسه" به فرانسوی، ایتالیایی، انگلیسی بحث بالا گرفت.

در حرکت از جلد اول به دوم و یا سوم سرمایه همین کار را کرده است. جلد سوم کمتر از جلد اول "تجریدی" است و به "ظواهر آشکار زندگی اقتصادی" نزدیکتر است. اما، با وجود این، همه مسائل را توضیح نمی دهد. بخش های نوشته نشده سرمایه که می بایست به رفا بست، با زارجهانی و دولت می پرداختند، کاری را که هنوز ناقص است، کامل می کردند.

در میان مارکسیست ها، آنها شی که برخی از قوانین اساسی حرکت سرمایه داری را توسط مارکس کشف شده به زیر سؤال کشیدند، به تدریج، صحت تئوری ارزش و ارزش افزوده او را نیز تردید پذیرا شدند. دستکم، اهمیت این تئوری برای تحلیل "کنکرت" اقتصادی، و یا برای تدوین استراتژی و تاکتیک سوسیالیستی، عجیب این جاست که این مطلب نه تنها در مورد بنیادین سوسیال دموکرات که برای گرا تریا دی کمونیست نیز صدق می کند. (۵۰). با یادگان داشت که این مباحثات هیچگونه اثر مهمی بر جریان عمده افکار اقتصادی مارکسیستی نداشتند (و یا اثری بسیار ناچیز بوده).

اما، در یکی از جوانب تئوری ارزش، مساله ای عنوان شده که تا کنون مارکسیست ها پاسخ چندان مناسبی به آن نداده اند: مساله به اصطلاح تقلیل. مطابق تئوری ارزش مارکس، هرچند که تمام کار زنده ای که در تولید وارد می شود، ارزش ایجاد می کند، لیکن تنها همان همگون نیست. یک ساعت کار فقط هنگامی معادل یک ساعت کار دیگر است که هر دو در سطح یکسانی از مهارت انجام می پذیرند. کار ما هر، ارزش بیشتری از کار ساده ایجاد می کند. یک ساعت کار ما هر می تواند به ضریبی از یک ساعت کار ساده تقلیل یابد.

هرچند که این استدلال معقول است، یک مساله را بی جواب می گذارد: چگونه می توان این ضریب را بطور دقیق اندازه گرفت؟ کارهای ما هر را با چه ضریب مشخصی می توان به کار غیر ما هر (یا کار با مهارت کم) ساده همگانی تبدیل کرد؟ پاسخ به این سؤال، به خاطر نحوه استدلال آشکارا دورانی برخی از صاحب نظران مغشوش شده است. آنها (به همان روش آدام اسمیت) مفادیر بیشتر کار ساده را که معادل کار ما هر است، از دستمزدهای بالاتری که به کار ما هر پرداخت می شود، استنتاج می کنند (که این دستمزدهای بالاتر، اما فشر مغارج عادی با تولید نیروی کار، مغارج تولید خود مهارت را نیز در بر می گیرند). این، البته، از لحاظ منطقی غیر ممکن است و با روش تحلیل مارکس نیز مغایرت دارد.

کمترین چیزی که می توان گفت، این است که پاسخ به این مساله کمابحان بحث انگیز است و هنوز راه حل کاملی که مورد قبول همه باشد و بتواند در جریان عمده تئوری مارکسیستی ادغام شود، ارائه نشده است. (۵۱).

## ب - مساله تبدیل

نقد بر نحوه ای که مارکس، در جلد سوم سرمایه، ارزش ها را به قیمت های تولید "تبدیل" می کند - چه توسط مارکسیست ها و چه غیر - مارکسیست ها - مشاجراتی به مراتب مهمتر و عمیقتر از مباحثات درباره تئوری ارزش کار را سبب گشته است. این "مساله تبدیل" یک مساله صرفاً تکنیکی در تئوری اقتصادی مارکس نیست. بحث تنها بر استفاده درست از ریاضیات نیست، بلکه به جوانب کلیدی خود تئوری

۵۰-

Tugan-Baranovsky, *Theoretische Grundlagen des Marxismus*, op. cit.; Bernstein, op. cit.; Graziadei, *Prezzo e Sovraprezzo nella Economia Capitalistica* (Torino, 1924).

۵۱-

I.I. Rubin, *Essays on Marx's Theory of Value* (1929; Detroit, 1972); the contributions of Böhm-Bawerk, Hilferding and Bob Rowthorn in Nutzinger and Wolfstetter, eds., *Die Marx'sche Theorie und ihre Kritik* (Frankfurt, 1974), vol II, part 5 (*Das Reduktionsproblem*).

تحت شرایط تولید کالای ساده، مبادله اساساً مبادله کالای است که به واسطه تکنیک‌های تناسب‌ناست تولیدی ایجاد شده‌اند. در نتیجه، مبادله کار را زلحاظ اجتماعی لازم که در هر کالا وجود دارد، با مدت زمان کار واقعی که در تولیدشان صرف شده متناسب است. تحت شرایط تولید سرمایه‌داری، اما، این مطلب دیگر صدق نمی‌کند. در وجه تولید سرمایه‌داری، کالاها توسط "سرمایه‌های متعدد" که در رقابت دائمی با یکدیگر و تحت شرایط دائمی متغییر تکنیک‌های تولیدی تهیه می‌شوند. در واقع، شاید بتوان گفت که، تحت شرایط "سرمایه‌داری ناب"، این نه کالاها که اجزای سرمایه‌اند که در گردشند (سرمایه در شکل کالایی از انواع گوناگون دگردیسی‌های سرمایه‌است).

اما، تولید کالای سرمایه‌داری، تولید برای کسب سود است. با وجود این که هر سرمایه‌ای برای به حداکثر رسانیدن سود خود تلاش می‌کند، نتیجه نهایی این تلاش همانا گرایش بسوی تساوی نرخ سود برای همه سرمایه‌هاست. این تساوی، به نوبه خود، به معنای باز توزیع ارزش افزونه میان سرمایه‌های متفاوت (بخش‌ها و شرکت‌های متفاوت) است. بدین صورت که، هر کدام ارزش افزونه تولید شده توسط کارگران "خویش" را دریافت نمی‌کنند، بلکه جزئی از کل ارزش افزونه را که تقریباً متناسب با آن جزء از کل سرمایه‌است که سرمایه‌هر یک معرفی می‌کند (این تحلیل، البته، مسأله انحصارات را در نظر نمی‌گیرد). بنابراین، در حالی که کل سود، چنانچه بر اساس ارزش محاسبه شود (۵۲)، الزاماً مساوی کل ارزش افزونه است (هیچ گونه ارزش افزونه‌ای نمی‌تواند خارج از حوزه تولید ایجاد گردد)، لیکن، سودی که به هر بخش تولیدکننده کالای متعلق می‌گیرد، الزاماً مساوی ارزش افزونه تولید شده در آن بخش نیست. بدین ترتیب، "قیمت تولید" یک کالای مشخص (مخارج تولید، به علاوه سود متوسط که بر اساس کل سرمایه مصرف شده محاسبه می‌شود)، الزاماً مساوی ارزش آن نیست.

این جا نیز، هر چند که نحوه استدلال قانع کننده‌است - بگذریم که در چند مورد زیر سؤال رفته‌است - محاسبات مشخصی که در کسب درجده سود سرمایه برای تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید، به سرعت مورد انتقاد واقع شدند. (۵۳). نخستین ایراد عمده - که اغلب ایرادات بعدی نیز هنوز متکی بر آن است - توسط آمارشناس پروسی، بور - تکیویوتس عنوان شده که بر برخی نویسندگان مارکسیست، نظیر بیل سویی، اثر داشته‌است. بویژه از دهه ۱۹۴۰ به بعد، مشاغل بزرگی براه افتاده که در آن راه‌حل‌های متعددی برای "مسأله تبدیل"، متفلسفات از مارکس، به وسیله کسانی نظیر وینترنیتس، ستون، گارنیا نی، و غیره، ارائه شده‌اند. این مشاغل، به تدریج، با مباحثات اساسی در باره تئوری ارزش که با نقد پیرو سرافا بر تئوری نئوکلاسیک سرمایه و ارزش، که در ضمن به معنای بازگشت به تئوری ارزش کار رنثوریکاردوئی و نه مارکسیستی بود، آغاز شد، بهره‌ور. اگر تئوری استثمار از تئوری

۵۲- مسأله ارزش‌هایی که بر اساس مفهوم ارزش محاسبه شده‌اند و تساوی بی‌عدم تساوی آن‌ها با قیمت‌های تولید که بر اساس پول محاسبه شده‌اند، مسأله کاذبی است، زیرا به معنای مقایسه مقادیر غیر قابل مقایسه است. برای معنی یافتن این مسأله با بدو سانات ارزش طلا، یعنی با آوری‌کار در صنعت استخراج طلا در محاسبات در نظر گرفته شود.

۵۳- اشاره به کتب تمام شرکت‌کنندگان در این بحث بسیار طولانی خواهد شد. مهمترین آن‌ها عبارتند از:

L. von Bortkiewicz, 'Zur Berichtigung der grundlegenden theoretischen Konstruktion von Marx im Dritten Band des "Kapital"', in *Jahrbücher für Nationalökonomie und Statistik* (July 1907); J. Winternitz, 'Values and Prices: a Solution of the So-called "Transformation Problem"', in *Economic Journal* (June 1948); F. Seton, 'The Transformation Problem', in *Review of Economic Studies* (1957), vol. 24; C. Garignani, *On the Theory of Distribution and Value in Marx and the Classical Economists* (1977); C.C. von Weiszäcker, 'Notizen zur Marx'schen Wertlehre', in Nutzinger and Wolfstetter, eds., *Die Marx'sche Theorie und ihre Kritik* (Frankfurt, 1974); Gilles Dostaler, *Valeur et Prix, Histoire d'un débat* (Paris, 1978); G. Abraham-Frois and E. Berrebi, *Théorie de la valeur, des prix et de l'accumulation* (Paris, 1976); J. Steedman, *Marx after Sraffa* (London, 1977); Pierre Salama, *Sur la Valeur* (Paris, 1975). Piero Sraffa's basic work is *Production of Commodities by Means of Commodities* (Cambridge, 1960).

ارزش جدا شود، بنیاد مستحکم خود را از دست خواهد داد. اما، باید گفت که برخی از نئوریکار دوگرایان، و با کسانی که در جهت ادغام مارکسیزم با تئوری‌های نئوریکار دوئی می‌کوشند، سعی کرده‌اند که تئوری استثمار را بدون استفاده از مفهوم ارزش افزونه حفظ کنند. (۵۴).

در ابتدا، مارکسیست‌ها نتوانستند به سرعت پاسخ این ایرادات را بدهند، و اغلب خود را به توضیح برخی نکات کلی واضح تئوریک محدود کردند. در سال‌های بعد، این مسأله بیشتر و بیشتر تغییر کرده است. اکنون، نه تنها چندین نویسنده مارکسیست نقدی اساسی بر راه‌حل بورتکیویوتس - سرافا - استدس بر مسأله تبدیل نوشته‌اند، بلکه تحلیل قانع کننده‌تری از مسأله اقتصادی مربوطه را نیز ارائه داده‌اند. سهم عمده‌ای که باید ذکر شود، پاسخ انور شیخ است که با استفاده از روش گام به گام نه تنها نشان داده‌است که چرا قیمت‌های تولیدی با ارزش‌ها متفاوت باشند، بلکه، همچنین این که چرا این تفاوت‌ها خود در تحلیل نهایی به وسیله قانون ارزش تعیین می‌شوند (۵۵). نئوریکار دوگرایان، با مفروض داشتن نرخ سود مساوی، از همان ابتدا، مشکل واقعی را که می‌خواهند برطرف کنند، قبل از حتی آغاز تحلیل، ناپدید می‌سازند. بر اساس قواعد تئوریک، و همچنین بر اساس واقعیات تجربی، نقطه شروع برای توضیح حرکت واقعی همانا نرخ سودنا - موزون در بخش‌های متفاوت تولید، و در عین حال، گرایش بسوی فائق آمدن بر این نا موزونی از طریق رقابت سرمایه و تحرک سرمایه‌است.

### ج - رشد ترکیب ارگانیک سرمایه

تفاضل اساسی وجه تولید سرمایه‌داری در گرایش نزولی نرخ سود است. همان‌طور که مشاهده کردیم، وجود این گرایش بیشتر بر اساس واقعیات تجربی مورد سؤال واقع شده‌است. اما، ایراد تئوریک عمیق‌تری نیز مطرح شده‌است، همان‌جا که مارکسیست‌ها و هم‌بوسیله‌ها غیر مارکسیست‌ها. گرایش نزولی نرخ سود مستقیماً از گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه استنتاج می‌گردد. اما، آیا وجود چنین گرایشی اثبات شده‌است؟

نقادانی که وجود این گرایش را انکار می‌کنند، بیش از هر چیز به ضرورت جدا کردن دو گرایش متفاوت زیر تأکید دارند: گرایش در جهت استفاده بیشتر و بیشتر از تکنیک‌های پیشرفته (ماشینی) در تولید، و گرایش افزایش ارزش ماشین‌آلات و مواد خام به نسبت دستمزدها. گرایش اولی یکی از خصوصیات واضح رشد سرمایه‌داری است. همان‌گونه که مارکس به هنگام تحلیل مفهوم ترکیب ارگانیک سرمایه توضیح داد، هر تکنیک ویژه‌ای به معنای رابطه فیزیکی خاصی میان مجموعه‌های از ماشین‌آلات و مقادیر از مواد خام با تعدادی از کارگران است. استفاده مطلوب از تکنیک بسوی آسان - دی در تولید فولاد محتاج مقدار مشخصی آهن و تعداد مشخصی از کارگران است. همچنین، به معنای ارزش مشخصی از سرمایه ثابت و سرمایه متغییر است. زیرا، در هر دوره تولید، یا در هر سال، ارزش کوره فولاد، مقدار مشخصی آهن، و مقدار مشخصی دستمزد کارگران، باید به مثابه ارقام داده شده تلقی گردد، و نه چون یک سلسله عوامل متغییر.

نقادان، اما، معتقدند که از این همه نمی‌توان نتیجه گرفت که پیشرفت‌های تکنیکی، که به معنای افزایش ماشین‌آلات (یا پیچیده‌تر شدن آن‌ها) و افزایش مواد خام است، به طور خودکار به معنای افزایش مخارج (ارزش) آن‌ها نسبت به ارزش نیروی کار درگیر با آنها است. به عبارت دیگر، گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه به

۵۴- به کتب زیر رجوع شود:

Willi Semmler, *Zur Theorie der Reproduktion und Akkumulation* (Berlin, 1977); James F. Becker, *Marxian Political Economy*, op. cit.

۵۵- به مقاله انور شیخ در کتاب منتشر نشده زیر رجوع کنید:

*The Transformation Problem: Essays in the Memory of Robert Langston: 'The Transformation from Marx to Sraffa'*.

معنای پیش فرض قرارداد این مطلب است که، از لحاظ ارزش، پیش‌رفت‌های تکنیکی باعث صرفه‌جویی در کار می‌شود؛ و ادعا می‌شود که این مساله اثبات‌نشده است. در واقع، برخی از همین نقادان معتقدند که پیشرفت‌های تکنیکی می‌تواند به راحتی باعث صرفه‌جویی در سرمایه شود، و در حقیقت، در چندین دوره در قرن بیستم به وقوع پیوسته است. امکان دیگر، پیشرفت‌های تکنیکی "خنثی" است. مشابه مفروضات فوق، این فرض است که نسبت سرمایه به بر تولید به تدریج کاهش می‌یابد و این وجود هرگونه گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه را رد می‌کند.

کمترین حرفی که می‌توان زد، اینست که لااقل واقعیات تجربی این ادعاها را اثبات نمی‌کند. (۵۶). در میان اغلب شرکت‌کنندگان در این بحث، استفاده از ارقام کلی، نظیر "جمع کل دستمزدها"، تفاوت میان کارموند و غیرمولد را مخدوش می‌سازد (هما نند بحث درباره "سهم‌های ثابت" در آمد ملی که درباره اشاره کردیم). تصحیح این اشتباهات کار دشواری نیست. باید، در عوض بررسی ارقام کلی، به تک‌تک شاخه‌های تولید بپردازیم. حتی یک بخش پیدا نخواهیم کرد که در آن گرایش افزایش سهم دستمزدها در کل مخارج تولید وجود داشته باشد. اگر این طور نبود، پس چگونه می‌توانستیم تمایل به خودکار کردن تولید را که یکی از گرایش‌های اساسی پیشرفت‌های تکنیکی معا صراحت، توضیح دهیم؟

اوکیشیو، یکی از نمایندگان مکتب ژاپنی مارکسیزم، معتقد است که از دیدگاه منطقی به وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود ایراد وارد است. (۵۷). هر سرمایه‌دار منفردی به خاطر کاهش مخارج تولید و افزایش سود به پیشرفت‌های تکنیکی متوسل می‌شود. پس چگونه است که مطلبی که برای یک سرمایه‌دار منفرد صدق می‌کند، در مورد همه سرمایه‌داران بطور جمعی، به ناگهان، به ضد خود تبدیل می‌شود؟

این ایراد ناشی از سوء تفاهم درباره ماهیت نرخ متوسط سود است. تحت شرایط اقتصادی زاری تعمیم یافته، یعنی تولید کالای سرمایه‌داری، قانون ارزش، پس از مدتی مشخص، پشت سر "عوامل اقتصادی"، چه سرمایه‌داران و چه کارگران، و مستقل از اراده آنان ارزش (قیمت تولید) کالاها را تحمیل می‌کند. این مدت، بطور تقریبی، مساوی است با دوره اقتصاد، یعنی بین زمانی که در یک موج سرمایه‌گذاری (که در دوره احیاء و شکوفائی اقتصادی برآمده می‌افتد) تکنیک‌های جدید تولیدی بکار گرفته می‌شوند، و زمان سقوط و رکود که تحت فشار اشباع انباشت، اشباع تولید و کاهش ارزش سرمایه، ارزش کالاها به آن سطحی که بواسطه این تکنیک‌های جدید تولیدی ایجاد می‌شود، تقلیل می‌یابند. هنگامی که تکنیک جدید معرفی می‌شود، متکررین آن سودهای افزونه (سودهای بیشتر از سود متوسط) دریافت می‌کنند. و دقیقاً به همین دلیل است که از این تکنیک جدید استفاده

۵۶- به نظر می‌رسد که ایده پیشرفت تکنیکی "خنثی" عمدتاً توسط روی هارود فرموله شده باشد:

Roy Harrod (*Economic Essays* [London, 1953])

برای شواهد آماري در جهت معکوس به منابع زیر رجوع کنید:

R.J. Gordon, *A Rare Event in Survey of Current Business* (July 1971)

تا شید دیگری را در کتاب زیر خواهید یافت: "اگر عاقبت سوال کنیم: کس در زندگی واقعی کدام یک از هفت مورد پیشرفت تکنیکی رایج تر است، باید اذعان داشته باشیم که پیشرفت‌های تکنیکی مسبب صرفه‌جویی در نیروی کار به همراه مخارج بیشتر سرمایه‌ای نوع تیبیک در رشد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد."

A.E. Ott, 'Technischer Fortschritt', in *Handwörterbuch der Sozialwissenschaften* (Göttingen, 1959), vol. 10

۵۷-

N. Okishio, 'Technical Changes and the Rate of Profit', in *Kobe University Economic Review* (1961), vol. 7; N. Okishio, 'A Mathematical Note on Marxian Theorems', in *Weltwirtschaftliches Archiv* (1963), vol. 91; Makatoh Itoh, 'Marxian Crises Theories', in *Bulletin of the Conference of Socialist Economists* (February 1975), vol. IV, no 1.

نمایندگان قدیمی مکتب مارکسیستی ژاپنی عبارتند از: تسورو (Tsuru) و کوزو اونو (Kozo Uno). نمونه اخیر آن کوشیمورا (Koshimura) است.

می‌شود. در این مورد اکیشیو محق است. اما، هنگامی که تحت شرایط بحران، ارزش کالاها کاهش می‌یابند، سودهای افزونه نا پدید میشوند. آنها نشانی که از تکنیک‌های جدید تولیدی استفاده می‌کنند، همان نرخ متوسط سود دریافت می‌کنند. مضافاً به اینکه نرخ متوسط سود در مقایسه با آغاز دوره اقتصاد کمی کمتر شده است. به دلیل عدم درک این جنبه از مسائل، اکیشیو ملتفت نمی‌شود که چگونه یک قانون عینی (قانون ارزش) به رغم اهداف سرمایه‌داران منفرد خود را تحمیل می‌کند. (۵۸).

## د - منابع سودهای انحصاری

در چارچوب صنعت سرمایه‌داری، سودهای افزونه معمولاً فقط نتیجه امتیازات موقتی شرکت‌های مبتکر هستند (تکنیک‌های عالیتر، سازماندهی "معقول" ترکار، و غیره). نازمانی که با آوری متوسط کار که ارزش کالادریک‌شده مشخص تولید را تعیین می‌کند، تغییر نکرده است، شرکت‌هایی که در سطح بالاتر با آوری کار تولید می‌کنند، سود افزونه بدست می‌آورند. (۵۹). این سودهای افزونه عموماً در پایان دوره اقتصاد، در طی مرحله سقوط و رکود، از میان می‌روند.

آیا تحت شرایط سرمایه‌داری می‌توان سودهای افزونه با دوام داشت - نه به رغم، بلکه به دلیل عملکرد قانون ارزش؟ مارکس، در *جدل سوم سرمایه*، هنگامی که مساله کرایه زمین را مطرح می‌کند، پاسخ مثبت می‌دهد. موانع ساختاری و نهادی بر سر راه تحرک سرمایه - که نیروی عینی تحمیل‌کننده تفاوت نرخ سود در بخش‌های متفاوت است - می‌توانند شرایطی را سبب گردند که در آن برخی از بخش‌های تولید با ترکیب‌های ارگانیک سرمایه یا شئین ترازمیزان متوسط اجتماعی بتوانند، برای دوره‌ای طولانی، از نرخ سودی بالاتر از نرخ متوسط بهره‌مند شوند، یعنی، سودهای افزونه دریافت کنند (کرایه مطلق). همچنین، شرایط کمبودهای ساختاری و نهادی، که نمی‌توانند به سادگی بواسطه ورود تدریجی سرمایه به این بخش‌ها برطرف گردد، منجر به چنان اوضاعی خواهد شد که واحدهای تولیدی با پائین ترین سطح با آوری کار ارزش کالاهای تعیین می‌کنند و نرخ متوسط سود را بدست می‌آورند. آن واحدهای تولیدی که با آوری کارشان بالاتر است می‌توانند محصولات خود را به همان قیمت‌ها بفروشند و در نتیجه سود - افزونه‌ای اضافه بر بیشترین نرخ متوسط سود کسب می‌کنند (کرایه تفاضلی).

حال می‌توان این سؤال را طرح کرد: آیا این بحث جلد سوم سرمایه فقط در مورد کشاورزی و استخراج معادن صدق می‌کند - هم اکنون عملکرد آشکار آن را در حوزه نفت و تولید پلاستیکی (پولیا) آن که می‌توان در رابطه با تولیدات صنعتی نیز از آن بهره برد؟ آیا این مطلب صرفاً یک مثال ویژه از مورد عمومی تریبخش‌های انحصاری شده تولید نیست؟ آیا نمی‌توان سرمایه‌داری انحصاری را چنین تعریف کرد که وجه مشخصه آن عبارت است از گسترش هر چه بیشتر موانع بر سر راه تحرک "کامل" سرمایه که به دلیل تراکم و تمرکز هر چه بیشتر سرمایه (دشواری ورود به بخش صنعت به خاطر مقیاس عظیم تولید و انحصاری شدن اختراعات و اکتشافات)، توانایی محدود کردن رقبالت سطح تولید (کنترل بازار)، ناموزونی فزاینده تکنولوژی، و غیره، پیدا می‌شوند؟ آیا در این صورت، کرایه‌های انحصاری، کرایه‌های کارتنی، کرایه‌های تکنولوژیک، از لحاظ منشاء و ماهیت مشابه

۵۸- برای بررسی‌های ظریف تریبانی روابط متقابل میان رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، تغییرات در نرخ ارزش اضافی، تغییرات در بار آوری کار در هر دو بخش اقتصاد، و غیره، به کتب زیر رجوع کنید:

see G. Stamatis, *Die spezifisch kapitalistischen Produktionsmethoden und der tendenzielle Fall der allgemeinen Profitrate bei Karl Marx* (Berlin, 1977), and Willi Semmler, *Zur Theorie der Reproduktion und Akkumulation* (Berlin, 1977).

Karl Marx, *Capital* vol. 3, ch. 10.

۵۹-



کرایه‌های زمین و کرایه‌های معدن، همان طور توسط مارکس تحلیل شد، نیستند؟

این نحوه استدلال به این معناست که سودهای افزونه انحصاری، هم از توزیع ارزش افزونه میان بخش‌های انحصاری و غیرانحصاری تولید، و هم از موقعیت‌هایی که در آن واحدهای حاشیه‌ای و نه متوسط ارزش (قیمت تولید) برخی از کالاها را تعیین می‌کنند (که بنا بر این، در این کالاها کل ارزش و ارزش افزونه ایجاد شده بیشتر از آن است که تحت شرایط رقابت آزاد می‌بود)، برمی‌خیزند. در مارکسیسم، آن سنتی که از این دیدگاه دفاع می‌کند با سرمایه‌مالی هیلفردینگ که مفهوم کرایه‌کارنتلی را تدقیق کرد، آغاز می‌شود و در میان نمایندگان آن منجمله وارگا، سویزی و مندل قرار دارند. این دیدگاه، بطور منطقی، منجر به پذیرش عقیده وجود دوترخ متوسط بود تحت شرایط سرمایه‌داری انحصاری می‌گردد: یکی در بخش‌های غیرانحصاری و دیگری در بخش‌های انحصاری اقتصاد. این دوترخ فقط پس از مدت‌زمان‌هایی به مراتب بیشتر از یک دوره عادی اقتصادی "برابر" می‌شوند - شاید در فاصله زمانی یک "موج بلند".

این دیدگاه توسط برخی از مارکسیست‌ها رد شده است - بویژه ویگودسکی در شوروی، برخی از همکاران او در آلمان شرقی، آلتواتر، و تاناندازه‌ای اما نوتل. به عقیده آنها، سودهای افزونه انحصاری، تا آنجا که واقعی هستند و نه ظاهری، نه به دلیل بازتوزیع ارزش افزونه بلکه بخاطر تولید بیشتر ارزش افزونه در خود بخش‌های انحصاری ایجاد می‌شوند. نقش انحصارات اما در این است که نگذارند چنین موقعیت‌های ویژه‌ای به سرعت از میان بروند (مثلاً، موانع نهادی بر سر راه تحرک نیروی کار در سطح بین‌المللی در مقایسه با تحرک سرمایه در سطح ملی). اما، قانون ارزش نرخ‌های سود ناخالصی بیشتر از نرخ متوسط را از میان برمی‌دارد. به عبارت دیگر: سودهای افزونه بیشتر به صورت موقعیت‌های ممتاز برخی شرکت‌ها درون یک شاخه مشخص تولید و نه به صورت امتیازات بخش‌های انحصاری در مقایسه با بخش‌های غیر انحصاری ظاهر می‌شوند. (۶۰).

با بدگفت، این بحث که در محافل آکادمیک نیز جریان دارد، در مراحل ابتدایی است و هنوز به مرحله‌ای که بتواند پاسخ‌گویی کند برای همه کسانی که چارچوب تئوریک اقتصاد مارکسیستی را قبول دارند، در برداشته باشد، نرسیده است.

## ه - مبادله نا موزون

این که یک مارکسیست نظریه انتقال ارزش از بخش‌های غیر انحصاری به بخش‌های انحصاری را بپذیرد، تأثیر عمده‌ای بر دیدگاه او در باره دلایل مبادله نا موزون (نا برابر) در بازار جهانی خواهد داشت. این که چنین مبادله نا موزونی رخ داده است، رخ می‌دهد، و نقش مهمی در ایجاد شکاف فعلی میان کشورهای "توسعه یافته" و "توسعه نیافته" در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری داشته است، به سختی می‌تواند انکار شود. و این که تحلیل جلد سوم سرمایه‌پدیده انتقال ارزش بین شاخه‌های مختلف را نشان می‌دهد، نیز به همان اندازه - واضح است - تمام روش مارکس برای محاسبه تساو نرخ سود متکثر بر این انتقالات است. در واقع، اقتصاددانان آکادمیک، به دنبال تحلیل مارکس، به تدریج مفهوم "شرایط مبادله" را تعمیم داده‌اند (به این معنی که در طی یک دوره طولانی این شرایط برای برخی از شرکت‌کنندگان در مبادله روبه‌خاست نهاده‌اند) و از یک مفهوم قابل

کاربرد در روابط بین‌الملل به یک مفهوم مورد استفاده در روابط بین‌الملل مختلف در یک کشور واحد، و با روابط بین‌کشاورزی و صنعت، و حتی روابط بین‌کارما و غیر ما هر، تبدیل کرده‌اند. (۶۱).

خود ما رکنی بوضوح بیان داشته‌است که، در بازار جهانی، کار از کشورهای پیشرفته‌تر (یعنی کشورهای دارای سطح بالاتر با آوری‌کار) در مقایسه با کار کشورهای عقب‌افتاده، به مثابه کارشده‌تر تلقی می‌شود؛ یعنی کاری که ارزش بیشتری تولید می‌کند. این بدان معنی است که هنگامی که دو مقدار کار را در بازار جهانی می‌ماده می‌شوند (مثلاً، هر کجا که به قیمت یک میلیون دلار)، آن مقداری که توسط کشور عقب‌افتاده‌ها درآمده می‌تواند معرف ۳۰ هزار ساعت کار باشد (با شدت کمتر)، در حالی که مقدار دیگر فقط معرف ۲۰ هزار ساعت کار در کشور صنعتی است.

آیا این تحلیل بدان معنی است که در واقع نوعی "تخلیه" ارزش (مقادیر کار، و در درآمدت، صنایع اقتصادی و امکانات رشد) از کشورهای عقب‌افتاده به نفع کشورهای پیشرفته صورت می‌گیرد؟ (۶۲). در وهله نخست، می‌توان چنین تصور کرد که این صرفاً یک ماله تعیین حوزه‌ای است که در آن تشخیص ارزش بوقوع می‌پیوندد. این حوزه، چنانچه بازار جهانی باشد، طبیعتاً بخش از کار با شدت کمتر که در کشور عقب‌افتاده مصرف شده در بازار جهانی به مثابه "کار از لحاظ اجتماعی لازم" برسمیت شناخته نشده است. این حوزه، چنانچه بازار ملی باشد، اما، تمام کاری که در سطح متوسط با آوری کار در آن کشور مشخص انجام گرفته، ارزش تولید کرده است (کار از لحاظ اجتماعی لازم). در این صورت، از طریق مبادله نا موزون بین‌المللی، بخشی از آن ارزش در درون خود کشور تحقق خواهد یافت و این به نفع کشور واردکننده و مصرف‌کننده کالاها می‌است که توسط آن کار تولید شده‌اند. یعنی، این ارزش، از طریق مبادله نا موزون به کشورهای پیشرفته منتقل می‌گردد.

بر همین اساس می‌توان تئوری مارکسیستی تجارت خارجی را بنا کرد (که هنوز در مراحل اولیه است) - به دنبال آنچه در جلد سوم سرمایه توسط مارکس انجام گرفته است. کالاها، بطور کلی، به سه دسته تقسیم خواهند شد. کالاها می‌تواند برای بازارهای "ملی" تولید می‌شوند، و در نتیجه "ارزش‌های ملی" (قیمت‌های تولید) متفاوت خواهند داشت. زیرا که با آوری متوسط کار و نرخ متوسط سود در هر کشور مشخص متفاوت است. فقط ما ز ادباً لنسبه کوچکی از این کلاها ما در خواهند شد. "قیمت‌های بازار جهانی" این کالاها از "قیمت‌های ملی" متفاوت خواهند بود، و نوبت‌های شدیدی خواهند داشت (مثلاً، قیمت گندم در بازار جهانی، در مقایسه با قیمت آن در هندوستان از یک طرف و کانادا از طرف دیگر). این قیمت‌ها به واسطه آن واحدهای تولیدی با پائین‌ترین سطح با آوری که، اما، کارشان به مثابه کار از لحاظ اجتماعی در بازار جهانی برسمیت شناخته می‌شود. تعیین خواهند شد. دوم، کالاها می‌تواند در یک کشور واحد (و یا در تعداد کمی از کشورها) تولید می‌شوند. در این مورد، "ارزش ملی" در آن واحد قیمت ملی و قیمت بازار جهانی را تعیین خواهند کرد. سوم، کالاها می‌تواند که توسط چندین کشور و عمدتاً برای بازار جهانی تولید می‌شوند (برای صادرات). در این صورت، قیمت‌های بازار جهانی "قیمت‌های بازار ملی" را تعیین خواهند کرد. یعنی، فقط آن بخش از کار که در بازار جهانی به مثابه کار از لحاظ اجتماعی برسمیت شناخته می‌شود، ارزش تولید خواهد کرد. (۶۳).

۶۱ - James F. Becker, *Marxian Political Economy*, op. cit.  
۶۲ - در این مورد، منابع زیادی وجود دارد. اما، بویژه به کتاب زیر رجوع کنید:  
Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York, 1957).  
۶۳ - من به این نظریه در کتاب زیر پرداخته‌ام:

Late Capitalism ch. 11.  
برای تفسیرهای متفاوت به کتاب زیر رجوع کنید:  
Christian Palloix, *L'économie mondiale capitaliste* (Paris, 1971), 2 vols.;  
Heinz-Dieter Meier, *Der Konkurrenzkampf auf dem Weltmarkt* (Frankfurt, 1977).

۶۰ - Rudolf Hilferding, *Das Finanzkapital*, op. cit.; E. Varga and L. Mendelson, eds., *New Data for Lenin's Imperialism* (New York, 1940); E. Mandel, *Late Capitalism*, op. cit.; Wilhelm Brenner, *Zur politischen Ökonomie des Monopols* (Köln, 1975); S.L. Wygodsky, *Der gegenwärtige Kapitalismus* (Köln, 1972); Paul Boccard, ed., *Le Capitalisme Monopoliste d'Etat* (Paris, 1971) etc.



ملاحظات بیشتر، اما، نشان خواهد داد که حتی اگر فرضیه «حوزه‌های متفاوت تعیین ارزش (قیمت تولید) کالاها، و همراه آن، فرضیه انتقال ارزش را کنار بگذاریم، مسأله «تخلیه» ارزش از طریق تجارت بین-المللی، یعنی فقرزدگی نسبی کشورهای توسعه‌نیافته در مقایسه با کشورهای توسعه‌یافته به دلیل «مبادله نابرابر» به هیچ وجه حذف نخواهد شد. می‌توان، و باید که، وزنه مهمی برای اختار هسای اجتماعی مشخص (روابط تولیدی، روابط طبقاتی، روابط مالکیت، وغیره) به مثابه محرک‌ها و یا ترمزهای نسبی در جریان بسیج منابع مادی و انسانی برای اهداف رشد اقتصادی (با آوری متوسط فزاینده کار) قائل شد. می‌توان بحث کرد که آیا بقای اختارهای اجتماعی پیشا سرمایه‌داری و شبه سرمایه‌داری بوسیله امپریالیزم تحمیل شده و تا چه اندازه این گونه‌رشدنا موزون و مرکب باعث تضعیف مدرنیسمزد کردن و رشد اقتصادی در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» گشته است. می‌توان تمام منطق رشدنا موزون و مرکب را به مسأله فشار بازار جهانی، یعنی تسلط امپریالیزم بر جامعه و اقتصاد جهان سوم، کاهش داد. اما، هرگونه تأکیدی که برای این یا آن «دلیل» عفا فتادگی قائل شویم، واقعیت این است که از دیدگاه مارکسیستی، توسعه نیافتگی در تحلیل نهائی به معنای کم‌کاری (اشتغال کم) است، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی. کم‌کاری، بدین مفهوم کلی، در آن واحد به معنای دستمزدهای پائین تر (تحت فشار نیروی کار مازاد) و قیمت‌های پائین تر مواد غذایی و اولیه (هرچند که بالاتر از قیمت‌های هستند که می‌توانست در اثر سرمایه‌گذاری بیشتر حاصل شود) است. این که آیا طبقات حاکم کشورهای صنعتی سرمایه‌داری پیشرفته از این سطوح موزون قیمت‌ها و دستمزدهای جهانی بطور غیر مستقیم (از طریق شرایط مساعد مبادله) سود می‌برند و یا بطور مستقیم (از طریق دسترسی به این مواد خام و سودهای افزونه‌ای که از سرمایه‌گذاری در این کشورها حاصل می‌شود)، تعیین کننده نیست. تعیین کننده این است که بخشی از سودهای طبقات حاکم امپریالیستی از جهان سوم کسب می‌شود. و این به سختی قابل انکار است.

## و - اقتصاد فرا سرمایه‌داری

مارکس و سنت مارکسیستی درباره این موضوع صریح اند: - سرمایه‌لیزم، به مثابه «مرحله اول کمونیزم» با فقدان تولیدکالائی مشخص می‌شود. از طرف دیگر، هیچ کس انکار نمی‌کند که در اتحاد شوروی و همه کشورهای که خود را سرمایه‌لیست می‌نامند، تولیدکالائی هنوز وجود دارد. از این تضاد آشکار میان تئوری و واقعیت چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا تئوری مارکس اشتباه بود؟ آیا تعریف این کشورها به مثابه «کشورهای سرمایه‌لیست» اشتباه است؟ ماهیت اقتصاد آنان چیست؟ در واقع، از همان روز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا کنون، مباحثه بر سر این مسأله ادامه داشته است.

در این جا جنبه فلسفی (شناخت‌شناسی) قضیه را کنار می‌گذاریم و به مسائل اقتصادی مربوط می‌پردازیم. برای مارکس و مارکسیستها فقط دوره‌ها با مسا متفاوت برای ایجاد تعادل میان نیازها و منابع در هر جامعه‌ای وجود دارد: با بطور اذقیل داده شده و آگاهانه (بدون در نظر گرفتن این که آیا بطور مکرر انیک و یا استبدادی، بر اساس تعصب، رسوم جا دوگری، سنن مذهبی، عادت، و یا بر اساس کاربرد علم صورت می‌گیرد) چه «مغول»، چه «غیر مغول»، و یا بطور بعدا حاصل شده، از طریق عملکرد قانون ارزش، یعنی قوانین عینی که پشت سر «عوامل اقتصادی» عمل می‌کنند. بطور کلی، و در تحلیل نهائی، انطباق از قیل داده شده، منابع اجتماعی با نیازهای اجتماعی به معنای وجود مالکیت اجتماعی و مسائل تولید و تلفی کار به مثابه کار اجتماعی است. و تعادل بعدا حاصل شده میان این دوجه معنای وجود مالکیت خصوصی از کار است که بطور مستقیم و بلاواسطه به مثابه کار اجتماعی برسمیت شناخته نمی‌شود. کار خصوصی فقط هنگامی به مثابه کار اجتماعی تلفی می‌شود که کالائی که تولید می‌کند، مطابق ارزش فروخته شود (ودر جا -

معنه سرمایه‌داری، هنگامی که مالک آن از طریق فروش نرخ متوسط سود را کسب می‌کند).

بدین ترتیب، فقط هنگامی می‌توان ادعا کرد که تحت شرایط سوسیالیزم هنوز تولیدکالائی جریان دارد که نشان دهیم هنوز کار خصوصی نیز وجود دارد. و این بلافاصله، به معنای غیر ممکن بودن برنا مریزی، یعنی تعیین آگاهانه و از قیل داده شده نیازهای اجتماعی و چگونگی بکار گرفتن منابع اجتماعی برای ارضاء این نیازهاست. زیسرا، نمی‌توان بدون آن که قانون ارزش حاکم باشد، تولیدکالائی داشت، و قانون ارزش نمی‌تواند حاکم باشد، مگر آن که برنا مریزی واقعی وجود نداشته باشد.

این بحث، تا کنون، بواسطه نحوه برخورد موری و مکانیکی اغلب شرکت کنندگان در آن نشان خورده است: «یا این یا آن» یا سوسیالیزم یا سرمایه‌داری؛ یا مالکیت اجتماعی و یا مالکیت خصوصی؛ یا کار اجتماعی و یا کار خصوصی. این برخورد موری دلایل آشکار سیاسی، ایدئولوژیک، و در نتیجه، متکی بر منابع اجتماعی دارد، که نمی‌خواهیم به آن بپردازیم. فقط می‌خواهیم به تضادهای غیر قابل حل تئوریک که، بواسطه این نحوه برخورد، در حوزه تئوری مارکسیستی اقتصاد پیدا خواهد شد، اشاره کنیم. زیرا، ما به وضوح با یک پدیده گذار به شکل جدیدی از جامعه مواجهیم که از بطن جامعه کهن فرا می‌روید و هنوز به منطق درونی رشد خود دست نیافته است، بلکه، در یک مبارزه دائمی با محیطی متخاض تحول می‌یابد. در هر حال، سرمایه‌داری هنوز در بخش عمده دنیا حاکم است. (۶۴). هرگونه تلاشی برای استنتاج ماهیت اشکال نهائی پدیده از اشکال اولیه، التقاطی و انتقالی، فقط می‌تواند به بن بست کشیده شود.

این مطلب برای تمام کسانی که می‌گفتند از آنجائی که تحت شرایط اجتماعی، اقتصاد سیاسی روسیه عقب مانده سوسیالیزم غیر ممکن است، از انقلاب اکتبر فقط و فقط سرمایه‌داری بیرون خواهد آمد - که این بحث را منشویک‌ها آغاز کردند. (۶۵). تحت شرایط کمونیسم جنگی، ادامه دادن این بحث دشوار بود. اما، با ظهور سیاست جدید اقتصادی (نپ) و احیاء تولیدکالائی، منشویک‌ها تصور می‌کردند که بحث آنها اشیات شده است: در هر حال، سرمایه‌داری بدروسیه بازگشته است. نقادان نپ (و بعدا، استالینیزم) از جناح چپ مواضع مضایقه‌ای اتخاذ کردند، که پیگیرترین شان آما دوشووردیگا بود. این عقیده که جامعه شوروی شکلی از سرمایه‌داری دولتی است، از آن زمان تا کنون توسط محافل متعددی که خود را مارکسیست می‌دانند، تبلیغ شده است (منجمله کمونیست‌های چینی از دهه ۱۹۶۰ به بعد). (۶۶).

در انتهای دیگر طیف عقاید، تمام پشتیبانان و توجیه‌گران رژیم‌های موجود در شوروی، اروپای شرقی و چین قرار دارند که بطور سختی نا پذیر از این عقیده که اینها کشورهای سوسیالیستی

۶۴- به مباحثات درباره «سوسیالیزم در یک کشور» در شوروی دهه ۱۹۲۰ باید در چنین رسیمه تاریخی ویژه‌ای برخورد کرد. آنها که معتقدند در شوروی تولیدکالائی (دولت) تا زمانی که امپریالیزم وجود دارد در میان نخواهد رفت، در واقع باید همینین بپذیرند که آنچه آنها «سوسیالیزم» می‌نامند یا تعریف مارکس و انگلس تفاوت دارد. زیرا از نظر آنها در جامعه سوسیالیستی به تولیدکالائی وجود دارد و نه طبقات و دولت. بنا بر این، در واقع می‌پذیرند که بنا به تعریف مارکس و انگلس سوسیالیزم در یک کشور غیر ممکن است.

۶۵- در تمام دودهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بحث جالبی در بین الملل دوم میان اروپا و کارل کائوتسکی در این مورد در گرفته بود. اروپا شرعاً قیل به این نتیجه رسید که اقتصاد شوروی سوسیالیستی یا نه سوسیالیستی است.

۶۶- در این مورد مسع فراوان است. خود را به ذکر مهم‌ترین نشان محدود می‌کنم:

Amadeo Bordiga, *Structure Economique et Sociale de la Russie d'aujourd'hui* (Paris, 1975); Tony Cliff, *Russia, a Marxist Analysis* (London, 1962); Charles Bettelheim, *On the Transition to Socialism* (New York, 1971), and *Class Struggles in the USSR* (New York, 1976, 1978), 2 vols. The official Chinese position: *How the Soviet Revisionists Carry Out All-round Restoration of Capitalism in the USSR* (Peking, 1968).

هستند، دفاع می کنند - به رغم بقای تولیدکالائی، پول، طبقات متفاوت اجتماعی، و دولت. حتی اگر لازم باشد، به وضوح می گویند که مارکس و انگلس در مورد این که سوسیالیسم چگونه خواهد بود، اشتباه کرده اند و یا این که نمی توانستند شکل آن را دقیقاً پیش بینی کنند. مفهوم آنها از سوسیالیسم به یک تعریف ساده کاهش می یابد: تسلط مالکیت اجتماعی بر مواد تولید، کاهش سوسیالیسم به فقط یک جنبه از سازماندهی اجتماعی، بارها، کم و بیش به درستی، مورد انتقاد واقع شده است. ما به این نقد سنتی اضافه می کنیم که بقای تولید - کالائی همچنین به معنای وجود محدودیت ها و بر سر راه مالکیت اجتماعی (جمعی) است که اساساً آنچه برای جامعه سوسیالیستی لازم است، مغایرت دارد.

به عقیده ما راه حل این مشکل در درک ماهیت جوامع فراسرمایه داری به مثابه جوامع در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم نهفته است که در آنها تولیدکالائی هنوز باقی مانده، لیکن تعمیم یافته نیست، قانون ارزش هنوز عمل می کند، اما، دیگر حاکم نیست و برنامه ریزی اقتصادی ممکن است، اما، هنوز کامل نیست. ظهور یک بوروکراسی با امتیازات قشری که دولت، جامعه و اقتصاد این کشورها را اداره می کند، پیشرفت آنان بسوی سوسیالیسم مسدود ساخته و تضادهای درونی ناشی از دوران انتقال را افزایش داده است. مباحثات تکراری در شوری در باره، ماهیت تولیدکالائی "سویا" - لیستی "فقط اشیا می کنند که این تضادها عینی هستند و یا "تفکر" از میان نمی روند، نیازهای سیاسی و مادی برای آن هرچه که باشند - آخرین مرحله، این بحث توسط کروندبرها افتاده است. این اقتصاددان قدیمی شوری اکنون معتقد شده است که قانون ارزش نه از بقای سرمایه داری و نه محصول نظام دوگانه، مالکیت، مالکیت دولتی و مالکیت تعاونی در کشاورزی، بلکه نتیجه ارگانیک خود سوسیالیسم است. (۶۷).

این گونه نیازیهای بوروکراسی - تحمیل محدودیت های سخت برای تحلیل و بحث علمی انتقادی آزاد - تا همین اواخر، هرگونه تکامل خلاق تفکر مارکسیستی در کشورهای فراسرمایه داری را مسدود ساخته بود. از اوایل دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد، اما، این مسأله تغییر کرده است و در یوگسلاوی، آلمان شرقی، چکواکی، لهستان، مجارستان و چین، متفکرین مستقل مارکسیست ظاهر شده اند و کوشیده اند تا بوسیله ابزار تحلیل مارکسیستی واقعیت اقتصادی کنونی خود و قوانین حرکت آن را درک کنند. قابل توجه ترین آنان، تاکنون رودلف با روست، اما، همچنین باید پتورویزه از جامعه شناسانی که گرد گروه پراکسیس در یوگسلاوی جمع شده اند، پیتراول از چکسلواکی و چندین اقتصاددان و جامعه شناس لهستان یاد کرد. (۶۸).

تحلیل اقتصادی مارکسیستی، پس از صدمات تحول به واسطه منطقی درونی اش و به دلیل تأثیر تاریخی جهانی بر آن، هنوز نیوسازمانها با مسائل کلیدی مربوط به سرنوشت انسان سروکار دارد. آیا انقیاد بشریت به "قوانین عینی اجتماعی" بهای مشخص و غیر قابل اجتنابی است که می باید برای رهایی هرچه بیشتر از یوغ نیروهای کور طبیعی پرداخت گردد؟ آیا بشریت می تواند سرنوشت اجتماعی خود را کم شود، آنگاه نه آینده خود را تعیین کند و خاستل خود را شکل دهد؟ آیا می توان بر استثمار، ستم، جامعه طبقاتی، نابرابری اجتماعی، تقسیم اجتماعی کار، دولت، خونت، جنگ، فاش آمد؟ پاسخ مارکس مثبت بود: به وسیله رژیم منکی بر اتحاد تولیدکنندگان، - بر اساس سطح عالی رشد نیروهای مولده، به دنبال از میان رفتن تولید کالائی، پول، یعنی از طریق سوسیالیسم جهانی. هیچ نکته ای در شواهد تاریخی صدمات گذشته ما بهیئت واقع بینانه و علمی این فرضیه مارکس را زیر سؤال نمی برد. اما اشیا نهائی آن فقط در عمل خواهد بود ●

۶۷- به مقاله، زیر رجوع شود:

Marie Lavigne, 'La société socialiste avancée', in Marie Lavigne, ed., *Economie politique de la planification en système socialiste* (Paris: Economica, 1978). -۶۸

Rudolf Bahro, *Die Alternative* (Berlin, 1978); Petr Uhl, *Le Socialisme emprisonné* (Paris, 1980).

باقی مانده از صفحه ۸۲

## تقدم سیاست در ...

"انقلاب فرهنگی" می نهد. ما، نه به آن معنای که در دهه ۱۹۶۰ در چین از این واژه استفاده شد، و نه به آن شکلی که چپ در اروپای غربی از آن الهام گرفت. بلکه، به معنای دقیق تری که با شرایط با تولید در جوامع فرا انقلابی ارتباط دارد. در این رساله فقط آن مفاهیمی مورد بحث قرار گرفته اند که بر پیمانه های استراتژی سیاسی یک تحلیل ثئوریک تاکید می گذارند ●

### منابع

Bahro, Rudolf. *The Alternative in Eastern Europe*. n.p. New Left Books, 1978.

Deutscher, Isaac. *The Unfinished Revolution: Russia, 1917-1967*. London: Oxford University Press, 1967.

Jaroslowski, Jan. *Soziologie der Kommunistischen Partei*. Frankfurt-am-Main/New York: Campus, 1978.

Krader, Lawrence. *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*. Assen: van Gorcum, 1975.

Weber, Max. *Economy and Society*. Volume 1. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1978.

باقی مانده از صفحه ۷۶

## تفسیر تروتسکی از ...

می دانست، زیرا که او شوروی را در پشت مرزهای پیش نیروئی بی چون و چرا ضد انقلابی ارزیابی می کرد.

دومین نکته از تفسیر تروتسکی که تاریخ صحت آن را مورد تأیید قرار نداد، مسأله ای بس ریشه ای تری بود. از دیدگاه تروتسکی، استالینیزم اما یک دستگا بوروکراتیک بود که تحت لوای افسانه "ناسیونال-رفرمیستی" سوسیالیسم در یک کشور، بر فراز طبقه کارگردانان شده قد علم کرده بود. به عقیده تروتسکی، احزاب درون کمینترن از سال ۱۹۲۳ به بعد ابزار مطلق بود در دست حزب کمونیست شوروی، و نتوان در انجام انقلاب سوسیالیستی در کشورهای خود، زیرا که برای تحقق چنین هدفی می بایست برخلاف رهنمودهای شخص استالین عمل می کردند. حداکثر نقشی که برای احزاب متصور می شد، در این بود که توده های انقلابی - در موارد کمالاتشنائی - ممکن است این احزاب را وادار سازند که علیرغم خواست و میل باطنی شان قدرت را بدست گیرند. در عین حال، او پیش از هر چیزی به غرب صنعتی به مثابه صحنه پیشروی انقلابات سوسیالیستی پیروزی از جنگ جهانی دوم، ملهم از احزاب ضد استالینی، چشم امید بسته بود. ولیکن، همان گونه که می دانیم، چرخ تاریخ به گونه ای دیگر چرخید. در واقع، انقلاب گسترش یافت، اما در سرزمین های عقب افتاده آسیا و کشورهای بالکان، افزون تر آنکه، سازماندهی و رهبری این انقلابات در دست احزاب کمونیستی بود که نسبت به استالین ابراز وفاداری می کردند - چین، ویتنام، یوگسلاوی، و آلبانی - و ساختار اجتماعی شوروی را الگوی خود قرار دادند. در این کشورها، بجای آنکه توده های احزاب را از انفعال خارج سازند و به پیش برانند، در واقع این احزاب فعالانه به بسیج پراختند و گره پیچیده عظیمی از پیامدها و ارتباطات متعرقیا نه ووا پیسگرایانه، انقلابی و ضد انقلابی بین المللی را که سرنوشت انقلاب اکتبر در پی داشت و به پدیده ای که امروزه ما هنوز آنرا استالینیزم می نامیم انجامید، تشدید کردند ●

### بیادداشت ها

۱- مشی نوین، صفحه ۴۵، انتشارات ان آربر.

۲- همان جا، صفحه ۴۵ - ۳- همان جا، صفحه ۲۲.

۴- همان جا، صفحه ۲۴.

۵- ماهیت طبقاتی دولت شوروی، صفحه ۴، چاپ لندن، ۱۹۶۸.

۶- همان جا، صفحه ۳۲.

۷- انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۱۱۲، چاپ نیویورک، ۱۹۴۵.

۸- همان جا، صفحه ۲۷۶.

۹- در دفاع از مارکسیسم، صفحه ۱۵، چاپ نیویورک، ۱۹۶۵.

بهاء معادل ۲۰ فرانک فرانسه

حق اشتراک برای چهار شماره: در اروپا: ۱۰۰ فرانک فرانسه  
سایر جاها: ۱۲۰ -

کمک های مالی و بهای نشریات را  
به حساب بانکی زیر واریز کنید:

M. GOZLAN  
B.N.P.  
50 BLD. ORNANO  
PARIS 18  
N.C. 025366 - 04  
CODE GUICHET: 00064  
CODE AGENCE: 30004

آدرس ما برای مکاتبه:

M. GOZLAN  
B.P. 50  
75865 PARIS CEDEX 18  
FRANCE

**ENGHELAB VA SOCIALISM**  
N° 5 , juin 1984 , 20 FF

Directeur de publication : Olivier Le Cour  
Commission paritaire 64912

[www.hks-iran.com](http://www.hks-iran.com)